

در عهد محسن - خط الهی کردی







بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد آفریدگاری راست تعالی شانه و عظم برهانه که آیات عجائب
قدرت بیغایت خود را در جمیع ذرات موجودات ظاهر و آشکار فرموده و آثار صنع
و عبودیت را در تمامی مصنوعات واضح و پدیدار نموده تا ضلال تدبیر و تمام صنع
شاهد یگانگی و وحدانیت او است و حقائق نظام جمیع وجود فائق صلاح کامل
گواه علم و حکمت او است ابداع انواع کائنات و اختراع اصناف مکونات طبایع
قدرت کامله اش و افاضه انعام عمیم و انشاء احسان و کرم مشعر بعنایت شامله
از اجابت دعوات و بر آوردن حاجات معلوم شده که شنوا است و باسمایه عرفا
محافظات معصوم که پدید که حق رعایت بینا است کنه ذاتش منزه از ادراک او
هام و حقیقت صفاتش مبری از احاطه عقول و احلام سبحانه من لا یحد
و لا یوصف لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر جل عما ینعته الناعتون سبحان
ربک رب العزة عما یصفون و صلوات بلا غایات بر جمیع
انبیاء و رسل و هادیان بسوی اقرب سبل خصوصا جناب ختمی مآب ع

و بر آل

و بر آل اطهارش که معلمان شرایع شریعت و طرق طریقت و حقایق حقیقت اند
سیما حضرت خاتم الائمه و غوث الامه ولی الله الاعظم و حجته علی جمیع الانام
صاحب العصر و الزمان صلوات الله علیه و عجل فرجه و اتم نوره ما دام من
المبدأ الی المعاد   بر ضمیر منیر هوشمندان و خاطر دقایق ذخائر آگاهان
پوشیده نیست که در این زمان ملالت اقتران که شمس سماء ولایت و قمر منیر
امامت و نجم زاهر هدایت بواسطه اقتضاء حکمت از انظار عموم رعیت در
حجاب سحاب غیبت مختفی و محتجب گردیده ملحدان دین مبین و شیاطین
فساد سیرت فرصت یافته در صدد اغواء ضعفا و از اهل ملت بر آمده از هر
طرف بیچارها را در تیه ضلالت حیران و از هر جانب ساده دلان را در بیدای
جهالت سرگردان ساخته اما بحمد الله که متفکران آن حضرت علی الدوام
بیمن عنایت او محفوظ و بلطف رعایت او محظوظ اند که با حجج واضحه و براهین
واضحه عقلیه و قطعیه نقلیه بواسطه آیات کتاب مجید و متواتره اطیاب بر قلوب
زاکیه چنین در دفع شبهات ملحدین و معاندین خواهد فرمود بنا بر این که ربما
بخاطر قاصر این ذره بیمقدار می گذشت که بموجب آیه کریمه و اما بنعمة ربک
فحدث بعضی از نعم بیعد و قابلیت و استعداد خود استفاضه نموده در قید
کتابه در آورده شاید که سالکین مسالک انصاف و محترزین از امیال اعتساف
را نفع بخشد و لیکن این معنی در عهده تعویق بود تا آنکه در محضری مکنون
خاطر را در معرض اظهار در آورد زائد الوصف مقبول طبع بلند
پسند خاطر ارجمند سرکار شوکت مدار عظمت آثار المعظم المفخم المبجل آقای
امیرزا محمد حسن بر طار العباده بزرگ دام اقباله العالی آمد و بحسن ...

وصفا بخش سریر سلطنت ایشان کمال میل و رغبت نموده‌اند لاجرم مجال عذر و توانی
نماند و شروع بتألیف این رساله نمود و مقصود از این رساله اثبات آنکه حضرت
حجة بن الحسن العسکری صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین که در سنه
دویست و پنجاه و شش هجری زمین را بولادت خود مشرف فرموده و جهان
بدن در این عالم پنهان است و امروز بحق سلطان دو روی سخن آنکه
اسکه امری میان ما و او اتفاقی باشد تا از میزان حق در مختلف فیه غایتیم
ولکن چون اکثر اوامر معلومی نباشد و بدیهیات را منکر باشد او را بهیچ
مطلب راه نیست و مکالمه او فایده حاصل است خلاف در این مسئله را جهات
بسیار است هر طایفه بنحوی باید سخن کرد مثلا کسی که انکار وجود صانع کند یا انکار
خدا یا انکار نبوت یا منکر امامت آن جناب باشد نمی‌توان تنصیص خاتم الانبیا
ما احتجاج کرد و غرض خاطر این احقر آن بود که روی سخن را با معترفین
بامامت ائمه طاهرین آن بزرگوار نمود بهمراهان مناسب ایشان تکلم نمایم
ولی بملاحظه بعض احباب بر وجه عموم تکلم نمودم تا سخن تمام باشد و نفع
آن عام تا این ملاحظه از برای اثبات مقصود سه مقدمه قرار دادم

در توحید   در عدل و لوازم آن   در نبوت و توابع آن

و پیش از شروع مناسب است تنبیه بر لزوم تحصیل علم بمراتب مذکوره
و طریق آن و بیان آن در ضمن دو مطلب است   در لزوم تحصیل علم بدانکه
چون یکه حکیم علی الاطلاق بان اهل سعادت را بجانب خود حرکت داده
و حجت بر اشقیا تمام فرموده آن است که عقول ایشان را بمعرفت نیک و
بدی مجبول ساخته هم ایشان را ملهم فرموده که نیکوکار و بدکار در

بحشر

در یک درجه نیستند بلکه نیکوکاران را باندازه نیکوکاری بیش
شایسته اکرام و بدکار بر حسب بدی عملش مستحق اهانت است و بیان الهام
شریف هر کس را بقدر همت خود بطلب معرفت خواند و بیان این است
که اکثر انسان از لذات النفسانی بخود و ابنای نوع خود و نباتات و سایر چیزها
که منتشر بر عناصر و اوضاع سماویات و اتصال اسباب بهم با یکدیگر الا اهمال احتمال
میدهد که این عالم را حکیم کاملی و سلطان عادلی باشد و بر حسب جبلی
عقول تعظیم او لازم و اوامر ... تصدیق سلطنت او است و اعتراف بکمال
و حکمت او ... و محبت او خاصه آنکه خود را ببر و جود غریق بحر نعمت
ببینند که اگر لحظه‌ای از امداد نعمت‌هاش محروم شود ... جرئت
قبیح است که کسی در خانه بزرگی شود و از نعمت‌های او بهره ور شود
و هر گونه نعمتی برد و بهیچ وجه صاحب خانه را نشناسد و او را مدحی و
ثنائی نگوید بلکه نعمت‌های او را بمخلوقی از مخلوقاتش نسبت دهد قال
سید العابدین الحمد لله الذی لو حبس عن عباده معرفة حمده علی ما ابلاهم
من مننه المتتابعة و اسبغ علیهم من نعمه المتظاهرة لتصرفوا فی مننه
فلم یحمدوه و توسعوا فی رزقه فلم یشکروه و لو کانوا کذلک لخرجوا
عن حدود الانسانیة الی حد البهیمیة فکانوا کما وصف فی محکم کتابه ان هم
الا کالانعام بل هم اضل سبیلا ترجمه فقرات شریفه آنکه حمد خدا را که
اگر حبس فرموده بود از بندگان معرفت حمدش بر احسانهای پی در پی
خود را که بایشان عطا فرموده و نعمتهای بسیار پیش خود را که بایشان
بخشیده هر اینه تصرف کرده بودند در احسانهای او و او را حمد نکرده بودند

وصاحب وسعت شده بودند بسبب نعمتها او را شکر نکرده بودند اگر
چنین بودند از حد انسانیت بیرون رفته بودند و داخل شده بودند
در حد حیوانیت و چنان بودند که خدا فرموده است در محکم کتاب ان
هم الا یعنی نیستند مگر مثل انعام بلکه گمراه ترند والحاصل حسن تعظیم
کامل و شکر منعم بدیهی است نزد همه عقلا چنانچه بدیهی است که هر چه درجه
کامله نعمت کمتر باشد در تعظیمش قبیح تر است و هر چه نعمت عظیم تر کفرانش عظیم تر
است و از علم باین مطالب متولد و متولد میشود درجات ثواب بر تقدیر فرمان
لاسیما با شنیدن خبرهای وعده و وعیدهای بزرگ که اجمالش نعیم
ابدی و عذاب سرمدی است و ظهور آثار صدقش از مخبرین که کمال ذکاوت
و نهایت کیاست چشم از لذات پوشیده اند بدنهای خود را در عبادات
و مجاهدات کهنه کردند با اینکه آثار لطف پدیدار و آیات قهر آشکار است
بکای نوح عالم را بطوفان داد و دعای هود بنیاد عاد را کند ثمود ناقه
پی کردند از ایشان اثری نماند نمرود که انا گفت از پشه جواب خود
شنید با قوم لوط نگونساری است و عذاب یوم الظله شهره هر دیار
موسی بن عمران لباس پشمینه و عصای چوبینه بدست داشت بکدام قوت
آل اسرائیل را از دریا عبور داد و بیاری که فرعون را غرق ساخت تفرقوا
ایادی سبا مثلی است سائر و عام الفیل یادگار از حال جهود عبرت گیر
تا در فرمان خدا بودند تمام عالم را فرمان دادند چون نافرمانی کردند از همه
فرمان بردند و در تا پیدا شنعیتیه که نسبت بخاتم انبیا بظهور آمد کتابت
است و در کرامات ظاهر خلفایش تمام معجزات روح الله حکایت کرده اند

بحمد الله

بحمد الله از ضرائح مطهر ایشان دیدیم و از برکت توسل با ایشان بار زوهای
خود رسیدیم و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
الحاصل اگر کسی باین هنگامها احتمال ندهد که حسابی در کار باشد زهی
حماقت و اگر احتمال بدهد و بلذات دنیویه بلکه خیالات وهمیه مشغول شده
آسوده بنشیند و هیچ اندیشه در کار خود نکند زهی سفاهت و عجب اینکه
بقول مجهولی که فلان عقبه ضرر است با کمال میل و شوق از ان میگذرند
و با علام ترسائی که در فلان بلد تجارت سود مند است خطرها بر خود
گذاشته سفرها میکنند و از اخبار و رانند بیشتر مهلک اند و با خبرهای بزرگ
کذا ترکان نوع انسان رسیده آرام مینشینند و خود را از عقلا میشمرند

در بیان طریق تحصیل علم و قدر آن حد نصاب است

بدانکه ایدک الله و سددک که علاج چیزیکه طالب علم را در کار است معلم و استاد
است و هر کس بخود بافکر در مطالب اندیشها کرده و راهی بجائی نبرده
تا بخدمت استادی رسید و بمحض کلمه در کمال سهولت عقده او گشوده
و بمقصودش راه نموده و قال سیدنا الباقر لابی حمزة یخرج احدکم فراسخ فیطلب
لنفسه دلیلاً و انت بطرق السماء اجهل منک بطرق الارض فاطلب لنفسک دلیلاً
ترجمه حدیث شریف ای ابا حمزه یکی از شما بقصد چند فرسخ بیرون می آید
از برای خود راه نمائی طلب میکند و تو براههای آسمان نادان تری از خود
براههای زمین پس از برای خود طلب کن راه نمائی را حال تامل کن در این
مناهج و نظر کن در اجسام محسوسه که برخی با دراک هستند و ببین که
بی استاد نمی توانند بفکر خود مثلا تالیف بسمانی کنند بر وجهی که شایسته باشد

پوشیدن آن با خطوط جلی تعلیم ترکیب نماید که تا بالحد بدین باشد پس اگر کسی در
علوم ضعیفه حسب با قرب مبادی آنها ناچار باشد از تعلیم استاد حکیم در علم
مبدء و معاد با بعد مبادی آنها از جستن استاد نتواند حرکت کرد   شب تار
و راه دور یک جهان همه طرفهای ناگشوده چشم روی بی‌نشان کجا می‌کوبم محال
کسی را مطلوب در مبدء و معاد استقلال حاصل شود ولی با اتفاق و تمام و عقلا
دل آرامی و اتفاقیة اعتقادی نیست و حلول اجل در هر حال محتمل پس شخص در
طلب این مطلب نزدیک راهی طلبد که اعتمادی بر آن باشد و زود او را
به مقصد رساند   بدانکه اشباه علما و متحولان بسیار باشند و علما بیع
کنند چنانچه حق نسبت به باطل کم است و راه مستقیم نسبت به راههای کج اندک
و این معلوم است که در میان فرق که اختلاف ایشان محصور نیست بکثر
است گویند و اکثر آن طائفه هم بظن و حسبان و بعادت فلان و فلان
حرکت کنند و معدودی از ایشان اعتقادی است و ظاهر است که ترک
تحصیل علم اکمال قبیح و عظیم خطران بمراتب از صحبت آنان که مشتبه به علما
و از ایشان نیستند بیشتر است هرکدام را شبهات بیشتر و در مجادله زبان
اندی قوی‌تر خطر بیشتر چرا که بشر از طلب دل لوح ساده را ماند که نقش
خیر را قابل است و چون بدست جاهل مجادلی افتد و مغالطات نقوش
خبیثه را در آن راسخ کند باید از آن لوح که تا پاک شود تا نقش نیکو را
قابل شود و بسا باشد که قابل پاک شدن نباشد و بکلی ضایع شود
والحاصل صحبت با اهل ضلال موجب آن است که متعلم است بشبهات و ترسخ
عقائد فاسده در دل او و در این صورت جهلی بر جهلی افزاید بی‌گمان
فوز

فوز به مقصد از طلب باشد و کجا بما هم حق نه دهد و ذلک هو الخسران المبین
پس شخص عاقل باید بر حذر باشد و خود را اگر فنا بهر راه زن نکند و فریب ادعای
صوریان دیو سیرتان نخورد و مغرور لفظ پردازیهای بی‌معنی نشود بلکه چنانکه گفته
ای بسا ابلیس آدم روی هست   پس بهر دستی نباید داد دست   به همان
راه که باز و مطالب علم خدا بیت هدایت فرموده هم دلالت فرموده که از صحبت
آنان که بر بهشتی صدق ایشان بر خلاف ایشان ضرری مترتب نمی‌شود احتراز
کو ما از این روی نمی‌تواند برای تعلم از منکرین صانع حکیم و منکرین معاد
و جبریان نشو نمی‌نیست و در تعلم از ایشان احتمال خطر عظیم است و اقل آن
ضایع شدن عمر و فوت مقصود است بخلاف اجله چرا که بنا بر صدق دو طائفه
اول ثواب و عقابی نیست پس در منتفد نشدن به مذهب ایشان خطری متصور
نخواهد بود و اما طائفه سیم که قبایح اعمال خود را نسبت بخدا میدهند و منع ذلک
خود را از آن مضبوط شد و بنای مذهب خود را بر انکار حسن و قبح عقلی کرده‌اند
بر تقدیر ایشان این است که اگر خدای مخالفت عمل نموده عاصیان را در اعلی
درجات جنان جای دهد و مطیعان را در اسفل درکات نیران ماوی دهد
و بنا بر این راه با مطیعان نجات مفقود و علی از علوم در تحصیل مقصود دخلی
نخواهد بود و بنا بر کذب این طوائف پس شخص با اقبال با ایشان در معرض
عذاب ابد و عقاب سرمد است و همین قدر شخص عاقل را کافی است
در کنار نهادن سخنان لاطائل ایشان و بالله التوفیق مدعیان تعلیم را اب
قبل از این سه طائفه با عنوان دعوت علم است با علاوه آنجانب خدا خود را
با بشارت خلق مامور میدانند و عنوان دعوت ایشان رسالت است یا سلوک

را امن کرد لزوم آن بحکم عقل معلوم است موجب اختیار صحبت غیر فرقهٔ دوم
است چراکه جز احتمال علم چیزی داعی بر صحبت فرقهٔ اول نیست و در این
عنوان فرقهٔ دوم مشارکند با ایشان و بعلاوه باحتمال رسالت ممتازند پس
اگر در حین اشتغال بصحبت فرقهٔ دوم و تعلم از ایشان اجلش برسد بمقتضای
عدل که مدار این خوف و رجا است و باعث حرکت در معرض عقاب نخواهد بود
و اگر بمقصود نرسیده باشد معذور است و اگر در حال اشتغال بصحبت
فرقهٔ اول عمر او تمام شود چنان باشد که اگر بجای صحبت ایشان با فرقهٔ
دوم صحبت داشته بود بمطلوب رسیده بود بواسطهٔ جزئیت احتمال نبوت که
در ایشان است عاجز و منقطع و در معرض عذاب سرمد و عقاب مخلد
بلکه باندک تأملی میتوان دانست که اگر مبدئی و معادی باشد و ثواب
و عقاب حقیقتی باشد علم آن نزد فرقهٔ دوم است و تحصیل آن بالتفات
بمقدماتی است مقدمهٔ اول آنکه اگر خدای عادل از بندگان خود علم
و عملی خواسته باشد یا معرفت انقیاد نوع خود شان باید قرار داده باشد که
تعلیم نماید که بایشان برساند و الا تکلیف ما لا یطاق لازم آید و مخالفت
حکیم با غرض خود و ملازمه و فساد لازم بدیهی است مقدمهٔ دوم آنکه
در نوع همه کسی قرار نداده که بی تعلیم و تعلم بنظر خود بتوانند عبد شوند
و طریق تحصیل سعادت عالم شوند و این مطلب وجدانی است چنانچه
بان اشاره شد و از این مقدمه معلوم شد که اگر خدا علم و عملی از خلق
خواسته معلمی هم از برای ایشان قرار داده مقدمهٔ سیم در معلم و اوصاف
لازمه است اول آنکه خدا او را اعلام نماید بانکه منصب او را داده است و
باید

باید که هدایت خلق بر خواست والا داعی بتعلیم او را نباشد و اما ناقض غرض
لازم آید و در دانستن باین عنوان محض اینکه خود را عالم داند کافی نیست
چراکه مراتب خلق و استعدادهای ایشان متفاوتست بسا باشد
آن راه که در آن حرکت کرده و بمطلوب رسیده مناسب متعلم او نباشد
بلکه اگر خواسته او را در آن راه حرکت دهد موءدی بضلالت متعلم
او شود و الحاصل اقدام بر تعلیم بمحض اعتقاد اینکه عالم است اقدام بر امری است
که ایمن از قبح آن نیست و از این جهت نتوانند وجوب تعلیم را بر خود بفهمند
بلکه از جهت عنوان خاصی باید اقدام بر ارشاد نماید دوم آنکه خلق را با و
هدایت فرماید بانکه اگر در عالم چیزی است نزد او است و اگر نه چنین باشد
لازم آید نقض غرض چراکه طالب بعد از احتمال ضلالت استاد و جهل مرکب
وی چنانچه در ترک صحبت او خائف و ترسان است باعتبار احتمال
حصول مقصود از او هم چنین از احتمال ضلالت و اضلال او مشوش و هراسانست
چنانچه بان اشاره شد و با تعارض دو احتمال محرک عقلی او را نخواهد بود
بر طلب مطلب چون دانست اگر چیزی هست نزد او است بعد اطمینان تمام و دل
آرام باستفاده مشغول خواهد شد چنانچه ظاهر است و گذشت از لزوم
انقطاع حجت بر تقدیر عدم اعتبار معلم چونکه بجهة این غرض منصوب است
اینکه نتوانند بعضی را از طرز آن راه زدن جدا نماید و نحو اتصال نماید بحق
نتوانند بانکه از برای وی معلم است با مساواتی در سایر صفات با ایشان علم منتهی بتعلیم
و نظیری ... صحبت او و صحبت دیگران و معلوم است از صحبت اهل
ضلال جز ضلالت ثمری نباشد و حاصلی جز ضایع شدن عمر و بطالت نیست

و مخالفت ایشان با غرض الحکیم تحصیل علم و عمل است ظاهر و هویدا است و لازم هر یک
از دو امر این است که بعنوان دعوی محض علم نتوانند بود بلکه باید با آن دعوی نبوت هم
منضم باشد چه علم اقتضای تعلیم نمیکند و ادعای آن میان اهل حق و باطل مشترک است
لا سیما با وجود دعوی نبوت چه اکثر مدعیان علم بحق باشند و مقابل مدعی نبوت
بملاحظه این رتبه فهم و خود را در عرض او نتوانند یافت و چه انکه خود را برای مفقود
دارد چنانچه از اول بان اشاره شد علی الخصوص با انحصار این دعوی در اطراف
عالم بر وجهی که طالب را معرفت اشخاص ایشان متعذر است چه جای انکه توانند بر مطالب
ایشان واقف شوند و نظر و فکر خود را در تصحیح و ترجیح سخنان ایشان بکار برند
و با اینگونه انتشار دعوی تعلیم و خفاء معلم حق که بجهت تعلیم منصوب است در میان
این همه مدعی چگونه با او راه توان برد اگر فرضا که با او برسد بمحض اتفاق با او
رسیده و معلوم است کسی که بجهت تعلیم قرار داده اند باید بنحوی باشد که بجایگاه
او وصول توان کرد نه انکه بکنف باد و تقریب و اتفاق بخدمت او فائز شوند
و نتیجه این وصل نیز این است که در تعلیم از مدعیان نبوت و اختیار صحبت ایشان
مدعیان علم و حکمت خوف و خطری نیست و تکمیل این مقصد جلیل را تمثیلی
ارم تا اذهان که بعلوم ریاضی ناقصه اند نیز مراعات شده باشد سلطان حکیم کامل
دانست و بسیار و دو دیار ... اگر بندکان و حشم خود را خواسته باشد
از شهر غربت بوطن اصلی ایشان برساند و وصول بان ممکن نشود مگر بعد
راه و ان بچندین هزار راه شبیه است و سلوک در هر یک از این راهها باعث
بعد از منزل مقصود و موجب هلاک و بوار است و بر هر یک از این طرق شیاطین
نشسته و بان دعوی میکنند مردم را و سخن او این است که در این راه سلوک نمائید

و بعد ازانکه

و بعد از اتمام سیر اگر بمقصود نرسید بد براه دیگر بروید و همکذا حال بکویان
غرض که آن پادشاه دانا ی ... راست سازی طریق که از برای حشم خود دلیل و راهنما
قرار دهد که با ایشان آن راه را که ایشان را بمنزل میرساند بنماید یا انکه بمدد الله
کمان برای ایشان نیست که تمام این طرق را سیر نموده بعد از اتمام هر یک اگر
بمقصودشان نرساند عدول نموده راهی دیگر بروند تا بمقصود برسند بلکه
بسیاری از ایشان بهر راهی که رفتند و بهر راه رسیدند از خانه خود دانند
و آرام شوند و بسیاری از ایشان در اثنای حرکت هلاک شوند البته هر کس که
اندک مدرکی باشد نخواهد این امر را از سلطان پسندید بلکه با این غرض
که او داشت راهنما معین نکردن با از عجز است و ناتوانی و یا از جهل و نادانی
با غرض حکیم بعد از تعیین راهنما آیا روا است که میان او و میان شیاطین
راههای نامتناهی بعنوان دعوت او چون دعوت کمراه کنندکان همین باشد
که در این راه سیر نمائید و اگر بعد از اتمام بمقصود نرسیدید از آن براهی دیگر
عدول نمائید و همکذا تا انکه شعار تعیین خود را از جانب سلطان اشکار نموده
باین عنوان که از جانب او منصوب است مردم را براه خود دعوت کنند البته
تجویز این امر با تجویز ترک تعیین دلیل از اول امر هیچ فرقی ندارد چه اگر
با اشتباه دلیل منصوب با آن کمراه کنندکان و عدم امتیاز بجانب او بالخصوص
نتوان قصد کرد بلکه باید سلطان از حشم خود سلوک هر یک از آن راهها
خواسته باشد ضمنا بحق برسند و خود از آن معلوم است چنانچه حال
بعد از خواستن حکیم هر عالی را نیز معلوم است و بعد از انکه معلوم شد که
قصد سلوک جمیع آن راهها نکرده لازم آید که یا انکه غرض او رسانیدن ...

خواست بوطن از آن اعراض نموده باینکه معدودی شاید بحسب اتفاق
را بمقصود برند قناعت نموده باشد و فساد آن نیز ظاهر است و در تطبیق این
مثل با مثل غرض مجهول آن سلطان توانای دانا خدا است و آن مقصد که بندگان را
بآن حرکت داده دار آخرت است که بمعرفت حق بآن فائز و مستعد میشوند
و راهی که در آن باید سلوک کرد بحجج و براهینی است که بنظر در آن معرفت حق
حاصل یا مجاهدات و ریاضاتی است که بواسطه آنها مقصود مشهود میشود
و آن راههای کج آن شبهات و وسواس است که هر فرقه از فرق مختلفه بآن
تمسک جویند و از آن بجز بند آن نرسند و مقصود از دلیل که بر سلطان نصب آن لازم
است نبی است که باید بعنوان رسالت خلق را براه حق دعوت کند و آن شیاطین
که راه کشند کسانی اند که در مقابل دعوت نبوت هر چه را بتعلم از خود و التزام
مشاق و مجاهدات که خود اختراع نموده دعوت کنند و نهایت سخن ایشان
این است که اگر بعد از سیر بمقصود نرسیدی براه دیگر عدول خواهی کرد
و خطر محل احتمال مصادفه عمر است در اثنای حرکت و عدم وفای آن بعدول
از آن راه براه دیگر و احتمال رسوخ شبهه و ضلال و تعطل حواس و قوی
و اختلال اعضا و اداة بسا مجاهده که عمر خود را در صحبت متفلسفی تمام کرده و
حاصلش بعد از تعلم ریاضیات و منطقیات و طبیعیات که همگی آن از مبادی
علم مبدء و معاد است جز تراکم شکوک و شبهات نبوده و بسا از ریاضتکشان
خود را در خدمت متصوفی صرف کرده و محصولش بعد از تحمل ریاضات شاقه
و مجاهدات عظیمه که بخیال و تصفیه نفس و کشف مقصود و وصل بمراد است
جز تضییع قوی و آلات نبوده و همین قدر در این فصل ان شاء الله کافی است

بعد از آن

بعد از بیان متابعت صاحبان دعوت نبوت غرض میشود اگر مدعی
نبوت را معارضی نباشد متابعت و معین است و این مطلب ظاهر است و لکن
در این مقام بیان سه امر لازم است اول آنکه بعضی گمان کرده اند که باید بر تعیین
صاحب دعوت سابقه باقی بوده در طریقه علم و عمل رجوع بآن نمایند و بعضی
دعوت لاحقه و سستی را بر نداشته اند و حق آن است که بمحض ثبوت حکم در سابق
دلیل بر استمرار نیست چه آنکه ظاهر است که قابل ارتفاع است و با این احتمال
چگونه توان استدلال کرد بلی در صورتیکه در آن معارضی نباشد بر آن اعتماد
لازم است نه از جهة آنکه در زمان سابق ثابت بوده بلکه از آن جهة که اگر دست
از آن بر دارند لازم آید یکی از دو محظور یا ارتفاع تکلیف از مردمان بی جهت که
غیر منحصر یکی معین که کدام را بر دیگری نتوان ترجیح داد و قبح اول در مسئله عدل
مبین است قبح دوم باعتبار بار گذاشتن تکلیف ما لا یطاق خود واضح
و عدم این وجه با وجود دعوت نسخ بعنوان دعوت نبوت معلوم است چرا که
از دست برداشتن از شریعه سابقه لازم آید تمسک بدعوت لاحقه و از آن
انتشار امر باعتبار عدم انحصار جهات احتمال لازم نیاید چنانچه ظاهر است
و بنا بر آن محض ثبوت تکلیف قبل بر بعض نتوان بود هر چند که لا ثبت بر آن
دارند که تکلیف بالفعل از این دو امر بیرون نخواهد بود و آن بعینه امری
خلاف منقال با خلو استمرار دعوت سابقه و حقیقت دعوت لاحقه از آن دو احتمال
نتواند بود و مقتضای آن حقیقت اخبار از آن دو است بر آن نحو که خبر داده شده
و چون حقیقت مقتضای خبر بآن که ثبوت تکلیف بآن فی الجمله است منافی با تکلیف
بر خلاف آن بالفعل نیست حقیقت هر دو ثابت و مقتضی هر دو لازم است و این

و این مطلب با دقت ان شاء الله بادنی التفاتی واضح است و دوم آنکه معارض
عنوان نبوت یکی از دو امر تواند بود اول دعوی دیگر بعنوان رسالت دوم
دلیلی که بنفسه و فی حد ذاته علم بانضمام مقدمه منافیه باشد چون کذب و تخالف در صورت
معارضه با مرجح هم بطلان دعوی قطعی است و کذب بعض او ثابت لازم نمی‌آید
و در صورت معارضه با امر اهل بر حکم علی الاطلاق لازم است که حق او مؤید
بمجموع معجزه فرماید که از باطل ممتاز شود تا تکلیف ما لا یطاق لازم نیاید و این
مطلب ظاهر است و غرض از تفصیل بر این آن است که اگر مخبری نیز بعنوان نبوت
خبری مطابق صدق دهد منافی نبوت او نیست صاحب دعوت سخن او را اعتبار دهی نیست
چرا که مخبر از نبوت و مخبر از صدق دو منافی از جمله اخبار جزئی مشارکند در [illegible]
که صاحب دعوت نبوت را است این است که مخبر از حجیت و رسالت خود است
من قبل الله و در این دعوت او را معارضی نیست پس با این اعتبار از جانب خدا
مقرر است و باید او را تبعیت نمود و بعبارت دیگر مخبر بعنوان عام نمی‌شود
از جانب خدا در صورت مفروضه حجت باشد و اگر حجت است باید بعنوان
خاص باشد و عنوان خاص مختص مدعی نبوت است و این در صورتی است
که خبر عام از سنخ خود معارضی نداشته باشد و الا سقوط او از درجه اعتبار
واضح است بملاحظه احتمال وجود معارض بدعوت خاصه از برای صاحب
دعوت خاصه ظاهر و امکان و حصول معجزه قطعیه بر بطلان دعوت او بنقل
متواتر یا برهان عقل موقوف در متابعت نمی‌توان کرد بلکه ظهور دعوت
او بدون ظهور معارض کاشف از نبودن معارض است و این مطلب بدلیل
وجهی نتوان اثبات کرد اول که نمی‌توان نفی او محصور نمود پس نفی احتمال
مکذب

مکذب محض نمی‌توان کرد مگر آنکه در مورد محصور محتمل است وجود مکذب سلام
بر فرض آنکه عمری در تعلم آن صرف نمودی و بر علمای آن از جهت صدور [illegible] شدند
شدی نفی احتمال اشتمال آنها بر مکذب نتوان نمود و همچنین بر فرض احاطه
بر جمیع کتب سماویه بر احتمال است که در کتب فلاسفه برهان قطعی بر بطلان
قواعد اسلام شده باشد و بالجمله دامنه احتمال وسیع است و احاطه بر آن متعذر
بلکه بر حسب عقول انبیا [illegible] احتمال الحاق کسی از ایشان نتوانند [illegible]
و اگر بر سبیل فرض و تقدیر بگوییم که [illegible] جمعی شاید بتوان احاطه نمود
نفی احتمال من جمیع الجهات نماید باری دست جمیع مردم از این [illegible] کرد
و اگر قصد تولی ایشان را بر محصور و جمع [illegible] پس اگر ایشان را بان مکلف
ندانند اهمال لازم آید و بر این فرض در این مقام که هستیم مخفی نیست و اگر
مکلف ندانند اهمال از سعادت ناسعاده محروم نموده‌اند و بنابراین آنها را [illegible]
متعال که را در مطلب اگر دعوت نبوت را با معجزه آشکار سازد و اگر کذا شد
باری مکذب و منافی را با دعوت او مقارن سازد و قسم دوم [illegible]
احاطه و تفحص از آن که میسر می‌شود [illegible] بعد از ظهور دعوت و تسلیم از روی تصدیق آن
با فرض عدم منافی واقع الامر با آنکه مامور بتحصیل آن هست [illegible]
دو [illegible] لازم آید بجز [illegible] و آن منافی با اطمینان است که معلم را [illegible]
معلم لازم است چنانچه مقرر شد و بنابر [illegible] وجوب تحصیل آن شرع است
با عقل و نقل [illegible] ظاهر است و اما دوم اگر [illegible] داشته باشد تحصیل
امن از ضرر است و در این مقام چنانچه [illegible] محض [illegible] ضرر است با احتمال
وجود منافی و [illegible] بر آن [illegible] در محض [illegible] ضرر است احتمال

بعد ممکنست واحتمال انقضای عمر پیش از استعداد تعلم وجود این قسم عقاید
جز به نص خدا نیست ومحلی از برای آن جز دعوت معصوم نیست فصل بدانکه
حضرت خاتم الانبیا بدعوت نبوت ورسالت آنجناب احدیرا انکار نیست
و بر حسب مقدمات ماضیه عدم معارضه ملحدان علم وحکمت از غیر طریقه
نبوت با دعوت آنجناب معلوم چون عدم منافات سنت شرایع بمحض سبق
واخبار اهل کتاب بمنافات شریعت اسلام با شرایع ماضیه معارضه با اخبار
جماعتی دیگر از ایشان بظهور وصدق آنجناب از کتب انبیای سلف اتفاقی
با آنها نیست چنانچه بآن اشاره شد ومعارضی از برای دعوت آنجناب بدعوت
خاصه نبوت سوی آنجناب بوده باری معلوم نیست چنانچه تمام دلایل قطعیه بر
منافات شریعت آنجناب با غیر معلوم نیست وبیان شد که اگر منافی در شریعت
ودعوت صاحب دعوت خاصه باشد با معارضی او را باشد باید منافی دعوت
او انکار باشد وباین اعتبار اعتباری باین احتمالات بدویه نیست وباین
ملاحظه طالب امر از در تعلم منافی نیست از پیروی آنجناب وبالله التوفیق
فصل بدانکه هر کسیکه قایل بدعوت وشریعتی باشد منافی ادعای آن با اخبار
مرویه از ایشان فی الجمله ندارد چرا که بدیهی است در هر زمان بتتبع معرفت
نیست وآنانکه در زمانهای متاخر اند راهی بمعرفت علوم جز بنقل اخبار
وآثار ایشان ندارند وآنانکه معاصرین هستند هم تکلیف آن نتوان
کرد که کل از بلادی کوچ کنند وبالمشافهه علم بیاموزند وچگونه توان
بآن تکلیف نمود وحال آنکه موجب اختلال نظام وظهور فساد وخرابی
بلاد است با آنکه جمیع در یک بلد نگنجند کما قال الله تعالی وما کان المؤمنون

لینفروا کافه

لینفروا کافه فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون حاصل آنکه شاید نیست که همه مومنان
کوچ نمایند چرا از هر فرقه طائفه از ایشان کوچ نمایند باصیرت در دین
تحصیل نموده وتا اینکه ابلاغ کنند قوم خود را هرگاه بسوی ایشان برگردند
شاید بترسند وبالجمله لزوم تصدیق حال باخبار مرویه از انبیا بجهال
اشکال نخواهد بود ومقدمه مهم جزئی است که مجمع علیه باشد وباین
ملاحظه بعد از وضوح امر در پیروی شریعت اسلام منافی اصول را اقتضا
بضروریات وانتفا بآن نیست چنانچه ظاهر است فصل بدانکه اندک الله
خوف با انحصار بضروریات اسلام زائل نخواهد شد وچگونه زایل شود با آنکه
همه ایشان متفقند بر عدم حصول نجات با انحصار بر آن بلکه در اصول وفروع
بعدی از آن لازم دانسته اند ودر این صورت از تمسک بعضی امت مرحومه در تعلم
ناچار بوده اند تا جمیع عرض بحی عالم هرگاه دو مخبر از نبی با یکدیگر در اخبار
اختلاف کرده اند نمی توان هر دو را حق دانست که الا اساس لازم آید چنانچه عنوان
عام اخبار را نتوان گفت در اتمام حجت کافی است بجهت اشتراک ما بین حق
باطل ودر این صورت طریق از پیروی کسی است که بعنوان عصمت نقل
صاحب دعوت نبوت دعوت نماید وباین اعتبار اعتباری بتعلیم رؤسای
عامه نیست ودعوت دعوت ائمه اهل بیت است صلوات الله علیهم است
چرا که در امت مرحومه جز ایشان کسی بدعوت خاصه مدعی مرتبه تعلیم نیست
بلکه همگی بعنوان علم مطلوب مدعی این مرتبه می باشند وباین بیان بطلان
فرقه زیدیه ودعوت ائمه ایشان ظاهر شد چرا که دعوت ایشان در تعلیم

مبنی بر منصوب بودن تا رهنمایی بالخصوص بامر منصب نیست بلکه در تعلیم
امور بنای عامه بر یک طریقه اند فصل بدانکه صاحب مرتبه تعلیم بمقتضای آن
منصب قیام نموده در ارشاد عباد کوتاهی نخواهند فرمود و طریق ارشاد را دو طریقه
است اول طریقه بیان بآن طریقه بصریح و تحصیل آن معلوم در لزوم ارشاد و
اصغاء بیان ظاهر و واضح است چه آنکه اگر سکوت او را مقتضی کاشف از رضا
ندانیم تکلیف بآن زمان خواهد رفت و مقرون لزوم آن است و معلوم است
که دو طایفه مخاصم با خصوص بطلان یکی از آن دو مشروع که از جانب معلم حق
مقرر باشد چنانچه مشروح طایفه که بمعلم او اقرار نکرده اند و اصولی که تعلیم
او بر آن مبنی است مسکوت از جانب او مقرر باشند و باین اعتبار در حکم
المستبانه معلم حق آشکار باشد یا اولا اساسی باشد که خود را سزاوار [illegible]
موجود و محسوس و معروف و از جانب او دعوت کنند و باین بیان بطلان
فرقه شیعه که بالفعل موجود اند و بنام امام ایشان ظاهر است و نه دعوی
در تابعین و بانی است ظاهر شد و همچنین ظاهر شد مذهب اسمعیلیه و امامیه
و با مجهولیت امام [illegible] رؤسای فرق تا نیز که بضرورت منافی منصب امامت
است [illegible] بر حسب امامیه نخواهد بود و بالله التوفیق فصل از بیان
سابق معلوم شد که اگر چه بر آن فرقه محقه اتفاق دارند با اتفاق داشته اند
از جانب صاحب امر علیه و علی آبائه الصلوة والسلام بر او تحقیق و حقیقت آن
محال [illegible] نیست در این مقام [illegible] لازم است اول آنکه شاید
در بعضی بلاد همان خلافی نماید که در حکمت تمام حجت لازم است تا اتصال
[illegible] بنا بر این اگر تمام خلق با اختیار اعراض نمایند تا نبی از زمان ایشان نیست
بطلان

و بطلان این معنی بادلة النقلی ظاهر است چه آنکه هر چند اتصال عموم
لازم نیست [illegible] عکس آن وصول و تیسر اسباب دولت تمام حجت لازم است و مخفی نیست
که ممکن منوط بمعرفت طریق وصول بمعلم حق هست و معلوم است که با خفای آن
در میان جمیع خلق و عموم اشتباه از راه طلب باو نتوان رسید مگر بحسب
اتفاق و باین ملاحظه ظهور او و بینه بیان است که خود اظهار امر خود نماید
و اگر احوالی اختیاری باشد ما بحسبی باشد که راجع بحالات خود خلق
باشد و عنوان ما نحو که ظاهر است عدوان و انکار است و اعراض و استکبار
و معلوم است که بر عامه این را مدد عقد جمع علم از اهل محبت و نتوان
گرفت احتمال آنکه اهل ایشان بعد از ظهور و تحول از اسباب امتناع با اختیار
نتوان دانست مگر آنکه راه ظاهری از برای ایشان نیست که بآن واسطه توانند
کاری کنند که شری از ایشان کشف علم الله مسئول است تا ظهور برسد و
با ملاحظه در زمان غیبت مانند دعوی از قبل حجت ظاهر باشد و وجود از جانب
امور [illegible] ایشان حافظ باشد ما اگر در زمان حجت آنچه در کتاب امت معتبر است
کما هی نمایند خود ظاهر شده بیان نماید و باین اعتبار ظاهر نشده بنور الطائفه
او بر حق معلوم است که اثبات آنچه در بلاد ایشان است ظاهر در نجات امت و
مابین مطلب در اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام تصریحات [illegible] است و
انشاء الله در مقدمه ثبوت که بعد [illegible] غیبت خواهم شد
مذکور [illegible] این رساله را بشرف ختام ساخت و بالله التوفیق دوم لازم این
بیان آنست که اگر چه امامیه بر آن اتفاق دارند و آن از اصول مذهب خود اند
از محال خود در آن نیری نماید و بیان آن موقوف بر تعلیم معلم باشد

وجهی بنفسه از عقل افاده آن نکند قطع حاصل باشد و این بنحو فقد بیشتر از این
مقدمات است و اما فروع که اختلاف در آن موجب اضلال ارکان ایمان نیست
پس اگر چنانچه در اصول و مبانی الفاظ بحثی که بنفسه از عقل یا نقل مستند علم باشد
ما سد طریق بر بحث خواهد بود و الا تکلیف بما لا یطاق لازم آید اما مسائل
فرعیه قطعیه از اجماع تکلیف لازم آید و فساد آن ظاهر و الا بحث ظاهر بر حجیه
آن نیست و در این مقام تحصیل آن اهتمامی نیست و اما آن اصول که مبانی ایمان
است و مناط نجات و برائت است و در آن بحثی که مفید قطع است بر غیر حجیت
بر قائم باشد پس اگر چه در بادی نظر چنان نماید که عقل در این مقام حاکم بحجیت
بر نیست باعتبار اتمام بحث بنفسه طلبیه مکرر نظر پس اگر حلول در حواشی
نمایند بحث بدون آنکه معلم حواشی را در خود نماید تمام است علی تقدیر
تامل عارف میشود امتناع اجماع بر امر مخصوص باطل چرا که بر حسب عادت
اتفاق ایشان بر امر ظاهر الفساد محال است و اگر اتفاق ایشان بر امر باطلی
اتفاق افتد در جائی است که حق را خفائی باشد و مقدمات دقیقه در دو
کار داشته باشد و در مسائل امر عام هم حاجت بعلم از مقدمات ما ضبط شده
و بر حسب آن ظهور دعوت حجت آن نیز لازم و لزومه معنی تحقیق و معلوم شد
علی سبیل الاجمال چنانچه مقرر شد مسئله و انقطاع نفی مجتهد است و بادی حق
آن اجماع ایشان بر امر باطل محال خواهد بود که گذشته از آنکه شخص فاسق ضلال
معصای ضرورت مذهب مایل آنکه در فروع مسائل برای او تسلیم
نماید و از او احد الاحکام نماید نیست فلا بد باید از علما و مجتهد احد الاحکام
نموده و با ایشان در حلال و حرام رجوع نموده و بر بعد بر حکم بضلال ایشان

[illegible]

بجمع لازم آید که در میان ایشان کسی که توان از او احد دعوی کرده نباشد و
این سخنان تا قطع نظر از اجماع است اما بملاحظه اخبار بیش شک و ریبی در
این مطلب نخواهد بود و اگر خدا خواست در ضمن رساله شطری از آن مذکور
خواهد شد ان شاء الله التوفیق فصل بدانکه بعد از این مقدمات ظهور دعوت
حقه است بر وجهی که مخصوص بیش کسی احتمال آنکه در صفحه از اصقاع مخالف
باشد قادح در اجماع نخواهد بود و این مطلب زیاده بیانی لازم ندارد و بعد
از تاسیس این قاعده عرض میشود که اختلافی که در فرقه امامیه اتفاق افتاده
دو نوع است نوع اول آن اختلاف که بواسطه آن برای مخالفین و یکدیگر معنا
خوف و اضطرابی است و آن خلاف در امامت شخص حضرت محمد بن الحسن صلوات
الله علیه است که گروهی امامت آن بزرگوار را در این اعصار انکار دارند و جمعی
فی الجمله این اقرار کنند و اما این خلاف بعد از تحصیل مقدمات مضبوط مشکل است
چرا که فرقه محقه با واسطه ائمه اثنا عشر چنانچه بر اصل امامت آن بزرگوار
تمام داشتند هم چنین بر استمرار آن در جمیع اعصار اتفاق داشتند و پیوسته
منتظر ظهور آن جناب بودند و گذشته از آنکه غیر از این دعوت ظهوری ندارد
احتمال خلاف در قلوب خطوری ندارند و با وجود آنکه امامت نزد ایشان
از اصول ایمان و مناط در حصول نجات است احتمال اتفاق ایشان در این مسئله
موجب حکم بضلال ایشان است و فساد آن ظاهر شد و جز این خلاف چهار
خلاف دیگر که منشا خوفی است در میان ایشان محتمل است اول خلاف
در فروع و مسائل فقه مرشد در جزئیات اعمال و احوال در ... این خلاف نیز
بر تقدیر تحقق موجب سوء نجات بر آن مسئله است چرا که در زمان

انکار غیبت انکار ربوبیت فقط است که مبنی بر نشر احکام کامله است نتوان
کرد و لا انکار نوع حلال و حرام لازم آید و فساد آن ضروری است و باید العیاذ بالله
مناص از انقضاء بقعه ظاهر نخواهد بود و جمیع ایشان را از اهل ضلال
و هلاک نتوان دانست و از طریقه ایشان ظاهر است که ثبوت این نحو ولایت
از برای احدی از رعیت نسبت بسایر رعایای امت قائل شوند و بخشند
و متابعت مرشد را در جمیع جزئیات اعمال و اطوار واجد کار لازم ندانند
و حکم بضلال ایشان مودی بانکار حرام و حلال است و نیز خلاف دارند
معرفت شیعه کامل بارکان و اصول و امر در این نیز سهل است چه آنکه این
خلاف چون خلاف اولیین حادث در اصول مذهب تشیع منضبط بوده و کتب
و اخبار ایشان باطل است بنا بر چون شخص بعد از معرفت توحید و نبوت
و امامت و تسلیم ایشان در این امر در کمال ظهور بوده و با وجدان در انحصار
اصول نصا و بین ناسی محال اشکال نتواند بود بلی شکی در اینکه معرفت عالم
غیبت و نیز آنچه آنکه مقدمه عمل است نه باعتبار اینکه از اصول باشد و فرق
میان این دو جهت ظاهر است و در این مقام شبهه است که رفع آن لازم است
و حاصلش این است که با اختلاف ازمان مصالح امم مختلف است چنانچه ضرورت
دارد که بجهت عدم تحمل سایر امم الهی جزئیات شیعه با ایشان نشده و باین رکن هم
مکلف نشوند و چون عالم ترقی و عقول مردم قوت گرفت این حکم در این زمان
ظهور کرده و الحال بان مکلف و ایمان منوط بان است والحاصل مقتضای
عدم ضلال غیر فرقه محقه در ازمنه سابقه با عدم تمسک باین رکن همین است
که در آن اوقات که ظهوری و بروزی نداشته بان مکلف نباشند نه
در این

شده در این ازمنه این بوده ملخص جلد بعضا این شکر وجه نکات شده و مسلک
و مسلاح اوارده هر کس خواهد بان رجوع نماید و ملخص جواب انکار برای
این کلام دو وجه است اول آنکه اصل مصلحت بعصر بوده و باین اعتبار حکم
محاب شده چنانچه از جمیع کلام او معلوم بوده و از تمثیل بجمیع شرایع و تفصیل
ساوی که در بطن طبیعها داده مفهوم میشود سابرین علی الاسلام السلامة
و لازم آید که اگر امر چنین باشد ملتفت شود چه که باید در حسن و قبح لازم است
ما بین ناشی باشد در فساد آن با ثبوت آنچه ثبت شریعت مطهره معلوم است
که آن نکوی که حکم حضرت ولی الله روحی فداه باطل کرده است تنها دین
مطلق بوده ذکر نموده نفی بطلان و فساد آنچه آنکه حکم حاکم بعلم در اسلام
اساس است خفایت آنکه ابا طاهرین از بزرگان بجهت مصلحت علم بواقع
در بسیاری از مواضع محو اسناد اند و از آن رویه بنسبو و بمعنی حکم فرموده اند
و در زمان آن جناب مصلحت در حصول علم است و البنا از برای او حاصل
و مقتضای آن لزوم حکم باطل است و این از باب تصرف و موضوع است نه تغییر حکم
تا نسخ لازم آید دوم آنکه اصل مصلحت تصرف کرده باشد با اختلاف حکم
و نسخ شریعت لازم آید بلکه در زمان سابق با سویه حکم تزور الحفا از مصلحت بوده
و در این ایام بعد مصلحت باعتبار حدوث صلاح در اعلام باشد و این مطلب
هر چند فی الجمله ممکن است لکن واقع و مؤدی به نسخ شریعت نیست و حاصل در
مثل این حکم معقول نیست چه آنکه مدار او در اسباب رکنیت معرفت نقبا و نجبا
عدم کفایت سلطان غایب است و روحا کم ظاهر که مرجع اختلاف امامیه باشد
و مدار علم در معرفت احکام شرایع مصلحت در اخفاء امر او باشد دلیل او ولیک

مخالفت نموده و حکم عقلی یا غیر معقول چنانچه ظاهر است و این مقام مقام تفصیل
در جواب نیست اگر خدا خواسته در این باب بیانی خواهد شد و بالله التوفیق
ثم خلاف در جواز تسلیم در فروع مسائل از برای فقهاء که از ان بسعادت تعبیر
میشود و بر فرض تحقق این خلاف بحسب جمیع و عدم رجوع آن بلفظ فساد مع
ازان ظاهر است و از روی تکلم بالا اختلاف بر فرض سد باب تعاملیه معلوم است
و باین ملاحظه از این خلاف هم اضطرابی نخواهد بود چه هر خلاف در وجه حدث
ناطق و اعتبار عنوان خاص در مرجع احکام در زمان غیبت و فساد قول مانحن فیه
ظاهر است چرا که رجوع شیوع رواة و عموم اخبار ظاهر بود از اخبار ایشان غیر از این
عناوین عامه عنوانی از برای مرجع مذکور نیست خصوصا در ایام غیبت صغری
از جناب حضرت حجت صلوات الله علیه بجهت اجلا [illegible] نواب خاص و منصوب
بودند نوع دویم خلافی که منشأ خوف و اضطراب نیست همان خلاف فقهاء است
بآنکه [illegible] در فروع چرا که با مخالف [illegible] دارند که [illegible] عمل را [illegible]
ایشان را تحصیل شده باعث نجات است و در مسائل تقلید راه اطمینان از برای
عامی مفتوح است چرا که در صورت دوران احد امرین موجه اعلم را معلوم
[illegible] میدارند و در صورت دوران امر بین المجتهدین عقلا حاکم بتخییر است
فصل مدار مطلوب رسول مذکور بر دوام است اول رجوع از [illegible] که
اقوال ایشان موجب سعادت است و اهمال چون دهریان و امثال ان و ظهور
خطر در عدم ایدای از ایشان محال سخن نیست و شاهد این مطلب نکات خدا و ند
تعالی قل ارأیتکم ان اتیکم عذاب الله بغتة او جهرة هل یهلک الا القوم الظالمون
چرا که مستفاد است که اگر کسی در معرض عقاب و عذاب است منکر است

نکات

وکسانیکه بقواعد عدل متمسک نیستند و صدقات نسبت با اجنبیان و اصحاب تعطیل
واضح و لایح است و همین قدر عاقل را دلیل از طریقه و روش ایشان کافی است
و از اخبار اهل عصمت خبری که محمد ابن یعقوب رحمه الله بسند خود از صادق آل محمد
صلوات الله علیه و علیهم روایت فرموده و هو هذا ان یکن الامر علی ما یقول
هؤلاء و هو علی ما یقولون فقد سلموا و عطبتم و ان یکن الامر علی ما یقولون
فقد استویتم و هم قال ابن ابی العوجاء فقلت له یرحمک الله ای شیء نقول و ای شیء یقولون
ما قولی و قولهم الا واحد فقال علیه الصلوة و السلام کیف یکون قولک و قولهم
واحدا و هم یقولون ان لهم معادا و ثوابا و عقابا و یدینون ان فی السماء الها
و انها عمران و انتم تزعمون ان السماء خراب لیس فیها احد و مضمون این کلام شریف
خطاب با ابن ابی العوجاء [illegible] ساعدت [illegible] چرا که اگر امر چنان باشد که اهل
طواف می گویند و چنان است که میگویند پس ایشان سالم اند و شما هلاک
شده اید و اگر چنان باشد که شما میگوئید و چنان نیست که شما میگوئید شما
و ایشان یکسانید ابن ابی العوجاء می گوید که گفتم او را خدا ترا رحمت کند ما چه
می گوئیم و ایشان چه میگویند قول ما و ایشان یکی است پس آن جناب در
جواب فرمود چگونه قول تو و ایشان یکی است و حال انکه ایشان میگویند
از برای ایشان معادی است و ثوابی و عقابی است و معتقدند بآنکه در آسمان
از خدا ذکری است و آنکه آسمان معمور است و شما گمان می کنید و بر آن
که در آن احدی نیست و انطباق حدیث شریف بر مقصود واضح است
دویم ابطال طریقه انان که خود سری [illegible] کرده [illegible] انکه خود را [illegible]
[illegible] دهند [illegible] باشند با انکه [illegible]

و دعوت خود را تبلیغ و منتشر نسازند و همه بر خطر عظیم از بیان حجت ایشان و [illegible]

را بر بیان در کتاب خدا امر و بیان کرده است که حکایت خلیل خود علی نبینا و آله و علیهم

السلام می‌فرماید و حاجّه قومه قال اتحاجّونی فی الله و قد هدان و لا اخاف ما تشرکون

به الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما افلا تتذکرون و کیف اخاف ما اشرکتم و

لا تخافون انکم اشرکتم بالله ما لم ینزّل به علیکم سلطانا فای الفریقین احق بالامن ان کنتم

تعلمون الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون و از حال سیّد

ابراهیم که رحمن خلیل است معلوم کرد که خدا با احتجاج نمودند با آنکه خدا او را هدایت

فرموده و برهان بر وجهی که بطلان ما هو مقصود ظاهر شود این است که ظاهر ایشان

نموده‌اند نزد ایشان بوده و بعد خود را محل اکبر صاحب الارباب و اله الالهه

مذهب ایشان بتوسط عبادت کواکب و هیاکل دانسته‌اند و این کلام و احتجاج

با حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام در خدا احتجاج بر ایشان جدل

بوده نه حجت اساس و چنانچه از اطلاق لفظ شرک بر ایشان مفهوم و معلوم است

و بعد از این مقدمه حجت و وجه انکار انجاب [illegible] آنکه خدا نیز هدایت فرموده

که ظاهر بر دعوت نبوت کاینات است واضح و لائح است هر این مقدمات سابقه معلوم شد

که اصحاب رای با ایمان [illegible] جای انکار [illegible] حجت

نماند بر خیر [illegible] مقام [illegible] این مطلب فرموده و لا اخاف

ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما افلا تذکرون و برهان

این است که تا خوف و رجائی نباشد برای عبودیت و از عقلی نخواهد بود

و [illegible] کواکب و هیاکل که آن را اله خود کرده‌اند احتمال ایشان

در نفع و ضر [illegible] نشود مصدر خیر و شر باشند با نسبت ایشان

خوف و رجائی

خوف و رجائی محقق نشود و عقل اقتضای عبودیت ایشان برای ایشان نکند و اگر

امری بر ایشان مترتب شود از جهت آن است که خدا [illegible] خوف [illegible]

و اسلاف او [illegible] داشت و در اعمال خود مانند تابع امر و نهی او بوده باشند

و چون حجت و سلطان و دلیل و برهانی بر تعظیم اصنام نازل نفرموده پس [illegible]

مانند از روی هوا در معرض خطر عظیم و معرض عقاب به سبب ایشان برای

اصل دعوت نبوت که بعد از تصور و تعقل [illegible] خلق [illegible] چنانچه

مکشوف شد در حجت ابراهیم و توضیح [illegible] که بعد است که فرموده و لا تخافون

انکم اشرکتم بالله ما لم ینزل به علیکم سلطانا فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون

و مقصود این است الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم

مهتدون ظاهر مراد از ایمان تصدیق به توحید و نبوت است و مراد از

ظلم بنا بر خبری که از صادق آل محمد صلوات الله علیه و علیهم روایت شده

ولایت فلان و فلان است و گویا آن تکرار [illegible] عنوان است [illegible]

در کمال ایمان به نبوت است و تمام [illegible] در تنزیل

و هم در تاویل و بالجمله باید در اصل شریعت تمسک باشد که خدا [illegible] هدایت

ارسال فرموده و بعد تمسک بکسی که او را خلیفه و جانشین خود کرده باشد تا حجت

امر حاصل شود و [illegible] مهتدی گردند و با این [illegible] تمام مقصود و بالله التوفیق

فصل در [illegible] تحریر این فصول [illegible] شدم که شاید که از ملاحظه [illegible] اهل

ضلال را باب فسادی مفتوح شود و در مقام اضلال ضعفا که از ضروریات

و احتجاجات [illegible] و تخاطب با بعنوان ارشاد [illegible]

مادعای خاص ایشان را دعوت و [illegible] این مقدمات [illegible]

مقرر نموده شد تا طالب بجز بمحض از مکتب برآیند و هم آنان را که از ارکان
دین و اصول مذهب بی‌خبر اند بار روم حتی المقدور در صوب و اسطرابات ایشان اند
لهذا تنبیه دوستان بر همه نمودن لازم دانسته در دفع عرض می‌نمایم اول آنکه
از وضوح این فرض و نقد برا همتم و البته خدا نمیگذارد باطل را غلبه نموده و لذا بر این
امر دعوت عامی پیدا شود ملکه با صاحب دعوت ضلالت را نمیگذارد تا محبت
احتجاج کند و با آنکه پیش از احتجاج مکتب او را انکار می‌نماید و اگر کند
بر او انکار نکرده معارضی در مقابل او پیدا گردد که حجتش تمام نشود و هم یک
از این دو امر نسبت بمحمد مقصود که ابطال منکرین امامت شخصیه حضرت حجه
الله روحنا فداه است بر خلاف عادت نیست چه آنکه امامت شخص آنجناب
ان مدرد بمذهب مصوح دارد که در زمان در عقب چراغها مبدا شدند و دعوت
قطعیت و رکنیه که انعام دعوت خاصه می‌باشد در مقابل این دعوت بلند است
و با این ملاحظه این دعوی تمام نسبت شکی نیست معارض و محتاج بحث و جرح نیست
و علاوه بر این انبیا در نبوت خواهد شد که نبی و عامه و عام او با این صاحب حجت
نامنصوص باشند بر وجهی که منافاتی با مقدمات مذکوره نداشته باشد
فصل مانده این موعظه حسنه علاوه بر مکتب دادن اهل ظاهر را بحسن اخلاق
و مجالست اهل شبهه و ضلالت که مبدا اغلب خرابی‌ها است و در رحم وصول مقامه
مذکور شد شاهد است اول آنکه کسانیکه بعضی عمد از برای ایشان حاصل
نشده باشد بشوق تکلیف شدن دارند در ظاهر با احکام اسلام التزام نمایند
سعی در احکام و اتمام اعتقاد خود نمایند چرا که هر چند بسی ملوم مطلوب و
تحصیل آن لازم و همان مناط ایمان است علی ظاهر بیرون حاکم بنوبت معلوم

مجبور

مجبور که از کسانیکه بعضی ندارند اقرار ایشان و التزام احکام را خواسته و همان
اسلام قرار داده و اگر کسی را باب طریقه احران را ملزم و معالا در ردود و در وقت
مایل تحصیل یقین بود البته در سر از بحث حضرت رسالت سامی و حامیان آن
بزرگوار امور اصولی باشد امداد امثال نمی‌خوانم و ما اسد کسانیکه بحرف مطیع
اهل اسلام بوده بوده در مطالب ایشان از عصیان بزرگواران اثری شود
نمیدانم و امید دارم که شفاعت ایشان امداد بیاید خاصه که در تحصیل یقین
کتاهی نکرده باشد و در طلب یقین معالم دین نکرده باشد و شاید مراد از موعظه
حسنه کنند که منکر عالم امر به دعوت بسبیل خود بآن فرموده همین باشد کما قال تعالی
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و شاید مصداق از مصادیق آن باشد
الحمد لله مبارکه قل ارایتم ان کان من عند الله و کفرتم به و شهد شاهد من
بنی اسرائیل علی مثله فآمن و استکبرتم الا بر این مصداق است و هم می‌توان
احتمال خطاب این طائفه را از آیه مبارکه قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم و ان تطیعوا الله و رسوله لا یلتکم
من اعمالکم شیئا ان الله غفور رحیم فهمید بنا بر این که ظاهر آیه و آنچه مدلول آیه
این است که وعده مغفرت بایشان داده خدا بتعالی بعد از اطاعت با این صفحه
که ایمان مسلم است هر چند محتمل است که شرط مغفرت اطاعت در این صفت
و موافقت دادن دل با زبان باشد تحصیل یقین و اطمینان و که بار فرخ حقیقت که
قسم بخدا امیر المؤمنین با ده میکنند و حق آنجناب را نمی‌شناسند و از اخبار و عدد
بشفاعت ایشان رسیده همین باشد دوم آنکه در مقام اثبات سوق و اتمام
آنان را که عمده و معاد بعض حاصل است و از اخبار جمعی ندارند دلیل سهل و

و معمول باشد سیم آنکه آنان را که یقین حاصل است خوفی از معتقد خود در دل
خطور نکند و موجب شود ارتیاب و ارتیاب شک و شک بکفر کما فی الحدیث لا
ترتابوا فتشکوا ولا تشکوا فتکفروا مغفرت بایشان داده خدا تعالی بعد از طاعت
ما این صفت که بیان مقصد راست هر چند محتمل است که شرط مغفرت اطاعت بر ترک
این صفت و موافقت دادن دل با زبان باشد بتحصیل یقین و اطمینان و تکمیل فرقه
که قسم بجناب امیر المؤمنین یاد میکنند و حق آن جناب را نمی شناسند و در اخبار معصومین
بشفاعت ایشان رسیده همین باشد دویم آنکه در مقام اثبات نبوت و امامت
آنان را که بمبدأ و معاد یقین حاصل است و در اخبار یقینی نظر نکنند دلیل [illegible]
و معمول باشد سوم آنکه آنان را که یقین حاصل است خوفی از معتقد خود در
دل خطور نکند و موجب شود ارتیاب و ارتیاب بشک و شک بکفر کما فی
الحدیث لا ترتابوا فتشکوا ولا تشکوا فتکفروا ای خادم ولا قوة الا بالله بطریق
دیگر که بخواص نسبت بحکمت اقرب است مردم را بر طلب علم از خانواده نبوت
و رسالت صلوات الله علیهم ترغیب کنم و آن این است که دانستی چون علم
و توانائی بر تعلیم و استقامت در عمل مطلوب است و چون معلوم است این
مراتب در اغلب نفوس بقوه است و استعداد و فعلیت آنها از خود ایشان مستفاد
نیست بلکه اسبابی دیگر راست تا آنچه در ایشان بالقوه است بظهور آید و از جمله
اسبابها بلکه عمده آنها تعلم از استاد است هر چند بعلم اصول و مبادی باشد
و چون ظهور علوم و کمالات علمیه در بنی نوع انسان بدیهی است اجمالا لابد
ماند ملتزم شد که در میان افراد انسان کسی بوده که محتاج بتعلیم بشری
نبوده و غایت این علوم و کمالات با وست و باین اعتبار نسبت بسایر افراد

[illegible]

شروع سلسله طولانی است حال انصاف بده اگر چنانچه آن فرد بشر که در کمالات
محتاج بتوسط بشر نیست حاضر و ظاهر بوده میان شیعه علمائی که علوم ایشان
مکتسب بتعلم است تا کدام یک بتبعیت سزاوارتر است البته عاقل بتبعیت نخواهد
بتبعیت متعلم را برابر با تعلم از عالم غیر متعلم نموده چه جای آنکه حکم بر رجحان نماید
کما قال تعالی شانه أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا
أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ و چون این مطلب بتمامه و حقه تعقل کردی
عرض میکنم که اتصاف حضرت خاتم الانبیاء بتمام کمالات علمیه و عملیه اجمالا معلوم
و اثبات آن خالی از اشکال است که کدام معجز بر کمال علوم آن جناب واضح تر است از
قرآن که از زمان ظهور آن حضرت تا در این ایام علماء و حکماء در بحر معانی
آن غوص میفرمایند و هر لحظه دری تازه و گوهری بدیع استخراج مینمایند اگر از علم
تفسیر گوئیم در بیان حالات آن و حصر و [illegible] بر جوامع کلی مشتمل است که اگر حکما
و بلغاء در شرح هر کلمه هزار مجلس بپردازند بپایان نخواهد رسید و اگر در علم
مبدأ و معاد گوئیم مطالبی را که حکماء بزرگ در آن دفاتر و طوامیر و با [illegible] خلط
و ضبط سیاه کرده اند در نهایت متانت بمحض عبارتی و جمله اشارتی مبین
ساخته اگر از اخبار انبیاء و مرسلین گوئیم علمای اهل کتاب با اعتقاد
و لجاج تا حال نتوانسته اند بر او خطائی گیرند با آنکه صاحبان علوم غریبه [illegible]
خود را از آن استخراج و طلسمات عجیبه را با آیات آن ترتیب میدهند که بر آن
خواص عجیبه مترتب است و در احکام و اتقان آن همین بس که با نهایت معاندت
معاندین [illegible] مخالفین تا حال کسی بر آن دفعی نتوانسته بگیرد باری کمال
علوم آن جناب هر چند ظاهر است و محتاج نیست [illegible] آن حضرت

حکمای ایشان معروف و کتابها است ملاحظه خطب شریفه حضرت امیر المؤمنان
و علوم منتشره از ابناء طاهرین آن جناب در معارف و اخلاق و سیاسات
و اتفاق دوست و دشمن بر شهادت بر فضل ایشان چون اکثر یا الید بصیر علوم ائمه
منتهی با میر المؤمنین است و آنجناب علم مستند بخاتم الانبیاء است دلیلی برهان بر کمال
علم و استقامت آن جناب لا محاله از مشاهده بعد در شهوات دنیه دنیویه و رغبت
در معارج علیه اخرویه و ثبات در شداید حروب و قطع از اعدا بجد تا با لغایت
قرب و صله با احبای خدا ما غایه بعد و در مقام تعلیم آن جناب بحظه فکر کن و
ملاحظه کن که طایفه عرب که از جمیع طوایف ارخص و بعد تر بودند و که شتران
انکار محامد عقلیه بالکل از کمالات حسنه نیز عاطل بودند و سالهای بسیار
بر ایشان گذشته عقاید فاسده در ایشان راسخ بوده و ملکات ردیه بر ایشان
مستولی چنانچه می بینی در اشعار و خطب ایشان آثار فساد و تخریب بلاد
و کشتن خلایق و غصب و غارت از مکارم خود میشمارند و بآن افتخار می نمایند
چگونه در این مدت قلیله بسبب دعوت آنجناب از حضیض جهل و ضلالت باوج
علم و کمال رسیدند چنانکه حکمای ایشان بر همه حکما فزونی یافتند و اخلاق
حسنه ایشان بر همه خلق بنیکوئی شرف یافت با آنکه بسبب عصبیتها که بسبب جزئی
امری سالهای دراز شمشیر بروی یکدیگر میکشیدند و بسا بود که قبائل
عظیمه در اثر معارک تمام ضایع میشدند چگونه باندک زمانی برکت تربیت آن
بزرگوار بعد از هیجان مواد فساد و استحکام شده عداوت که در میان ایشان واقع
شده بود چگونه الفت و اتحاد در ایشان ظاهر چنانکه اخوان خود را بر خود اختیار
میفرمودند و گذشته از مواسات طریق اثبات بابات دیگر سلوک میفرمودند لقد

صدق الله

صدق الله و لو انفقت ما فی الارض ما الفت بین قلوبهم و بالجمله در این مقام
حاجت باطناب نیست اگر اما برا انکار نتوان کرد انکار کمالات علمیه و عملیه آن
جناب نیز نتوان کرد و نیز معلوم است که آن کمالات مستند بتعلیم بشری نبوده
ایشان نبوده و اگر بوده حجتی بر تطاول و افاده با آنجناب نبوده و البته با آفات
آن ملاقات که نسبت بآن بزرگوار داشته در اطراف و اکناف نشر یافته اند
با آنکه در مکه عالمی که قابل تعلیم باشد نبوده و آنجناب را سفری اتفاق نیفتاده
مگر آن مدت قلیله که با تجار قریش بتجارت شام تشریف برده بودند و معلوم است
در آن سفر نیز کسب علم نفرموده اند نسبت دادن حضرت بکهانت و تعلم از شیاطین
جنیه و شیاطین نیز کمال بی انصافی است چرا که انس اینگونه نفوس با نفوس
شریره است و ملاقات ایشان با ایشان است بتجربه رسیده که آن کهنه جز شر
و فساد بر نمی خیزد و قبایح ذمایم اخلاق و قبایح اعمال چیزی بظهور نمیرسد
و از آنجناب ابدو تمام [illegible] صفه صدق و امانت از آنست و از جمیع علایق
دنیه دنیویه و از [illegible] سبوه اعلان کلمه توحید و دعوت خلق بحق و نشر علوم
کامله الهیه و اشاعه خیرات و اصلاح امور و صدق الله تعالی حیث قال هل
انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم یلقون السمع و اکثرهم کاذبون.
و از نسبت دادن آنجناب است بکهانت با انقطاع آن از برکت دعوت او
و اعتراف اعاظم کهنه مانند شق و سطیح بنبوت او و از نظر در این مطالب امید
وارم که قلب سلیم مطمئن شود که علم آنجناب آسمانی است و با این اعراض از اع
بکیا بلکه در حکمت و استقامت بمراتب ازل [illegible] هستند و مع ذلک با همه گونه
[illegible] مغالطات [illegible] است چنانچه معلوم است که [illegible] از اخص

اصحاب آنحضرت و استیناس در علم و عمل بدیشان نیز شاید حضرات است و این
نکته از عمده پیروی علی مولای متقیان و امیر مؤمنان ع واضح و آشکار شد
چرا که بالاتفاق آنحضرت در علم و عمل سرآمد جمیع اصحاب حضرت خاتم الانبیاء
بودند و دوست و دشمن را در این قضیه مجال سخن نیست با آنکه عنوان وجوب
متابعت علم و عمل چگونه از آنحضرت عدول بکسانی توان کرد که پیوسته
در مشکلات بآنحضرت رجوع میکردند با آنکه اکثر اصحاب ایشان از طریقه عدالت ظاهری
و فرار از زحف شعار ایشان و جور ایشان در تقسیم غنائم معلوم و تلون اطوار ایشان
در احکام بدیهی است و بر این قیاس بعد از آنحضرت ملجای و پناهی جز ائمه راهنما
صلوات الله علیهم نتواند بود چرا که پیوسته مرجع علمای امت بودند و با احدی از
علماء هرگز رجوع نکردند و حد استقامت همین قدر بکفایت است که با وجود آنکه
بسیاری از ملوک آل امیه و عباس و تقرب ناس بعداوت آن بزرگواران بآن جباره
احدی در مقام علوم ایشان و در تکذیب احوال و اطوار ایشان هر چند طعنه بستند
و مخالف و موافق بیک زبان کما هو بفضل و کمال ایشان دارند و بر نیاد که مضمون
شریف حدیث کَیْفَ مَنْ یَزْعَمُ اَنَّهُ یُحِبُّنا وَهُوَ مُتَمَسِّکٌ بِعُرْوَةِ غَیْرِنا نصب العین
خود ساختن از آنکسانی که خود را باین نسبت با ائمه اهل بیت میدهند و دعوی
محبت ایشان مینمایند و مع ذلک در مطالب خود متمسک میباشند بکلمات
حکمای یونان و علمای عامه و مکاشفات مخالفین احتراز نمائی و گوش بادله
و توجیهاتیکه در مقام پرده داری اسرار کلمات اهل عصمت مینمایند ندهی و
ملتفت باشی که این جماعه با آراء و افکار و صور متخیله خود و اتکا بر خود مهجوری نقابند
تصدیق ایشان بشرط آنست که در واقع با احادیث ما موافق است و حقیقة
والعلم

این جماعه خود را بمتبوعیت سزاوار تر دانند از تابعیت و خود را برابر نمائی اولی دانند
از انبیاء و مرسلین و ائمه هادین ع چرا که کلمات ایشان را تمام لغز و معمی دانند یا مملو
بوده از افکار رموز و اشارات خوانند و کلمات خود را صریح و واضح دانند و عجب آنکه
میشنوند که خدا فرموده هُوَ الَّذِی یُنَزِّلُ عَلَی عَبْدِهِ آیَاتٍ بَیِّنَاتٍ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
اِلَی النُّورِ و میخوانند که پیغمبر فرموده اِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کتاب الله و عترتی ما ان
تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و مع ذلک بنای عقاید ایشان بر کتب حکماء و متکلمین و قطعات
متصوفه و چرکین است و کاش باین اکتفاء مینمودند و نمی گفتند معرفت توحید
و طریق سیر و سلوک در پیروی و متابعت ایشان است و براهین واضحه لا تحصی
که کتاب و سنت بر آن مشتمل است خطابیات خطابیه و اقناعیات عامیه می دانستند
و پیوسته طالب الفاظ مغلقه و مقدمات بعیده بوده اند از این نکته غافل که
خدائی که خلق را تکلیف بشناختن خود و انبیاء خود فرموده هم از برای آن حجج طاهره
قرار داده که اگر خلق بر فطرت خود باقی باشند و حجت سازان بر ندارند بادنی التفات
بمطلوب می رسند و از این جهت است که دعوت انبیاء از روی فطرت است و دلیل و برهان
کردن و حق واضح است این حرفیست که گفته ام دردی که وا نکرد شفای اهل اعتبار
صد سعی کی دوا نکند • در معرفت مبدأ و معاد و آن در ضمن چند فصل است
از برای شناختن هر شیء دو مرتبه است مرتبه اولی مرتبه تصور است و مراد از آن
حضور صورت خود شیء است در نظر یا صورت عارضی از عوارض و لوازمی از
لوازم او که مخل بحقیقت نباشد و لکن باعتبار نسبتی که با او دارد فی الجمله نماینده
او است و او را از غیر او جدا میکند و قسم اول را معرفت بکنه گویند و قسم دویم
را معرفت بوجه و وجهیکه بآن معرفت حاصل میشود نیز گویند و قسم است اول آنکه حاصل

و در حقیقت مبدأ انتزاع این دو عدمی است و وجودی است که عنوان
سلطان ست سر چیزی که در او حلول کرده باشد و یا آنکه عنوان عطا کننده
صورت ذات و صفت و نسبت صلاحیت آن دارد با آنکه عاشق او باشد و اگر
کسی با این عنوان بسلطان توجه نماید و او را مدح و ثنا گوید و اعتراف بسلطنة
و اطمینان انقیاد نماید او را از هواخواهان و رعایای او محسوب دارند و بالاتر از این
مرتبه معرفت کسی است که رنگ و شکل و حرکات و سکنات و اطوار او را دیده و دانسته
و این معرفت از قبیل قسم دویم است و بالاتر از این معرفت معرفت کسی است که
بی مانعی بوجود سلطان برده باشد و اجزای او را تشریح کرده باشد و در هر یک
از این مراتب مراتب بسیار است مثلا یکی بی بتمام دقائق او برده و دیگری بجمله از آن
و یکی بر تمام احوال او واقف و دیگری بر بعض آن و یکی بر تمام افعال او مطلع و
و دیگری بر بعض آن مرتبه دویم مرتبه تصدیق است و از برای آن دو وجه است
اول تصدیق بسیط و مراد از آن حکم بمطابقه صورت متصوره است بر چیزی
که خارج از ذهن است چنانچه گوئی زید هست و مقابل آن ابطال است که راجع
است بعدم صدق آن و معنی حقیقیه منطبقه بر آن چنانچه گوئی زید نیست دویم
تصدیق مرکب که در آن ملحوظ است موضوع و محمول و مقصود انطباق محمول است
بر موضوع چنانکه گوئی زید قائم است و میتوان قسم اول را بقسم دویم راجع
نمود با آنکه مفهوم انطباق بر امر خارج را تصور نموده از آن وصفی را مشتق
نمائی که منطبق بر واقع باشد و آن را حمل بر مفهوم متصور نموده بگوئی فلان
صورت ذهنیه منطبق است بر عین خارجیه و بعبارت دیگر موجود است در این
صورت اسم لازم است عنوان موجود بر منطبق بر آن مفهوم متصور شود ولی

دران شیء نبوده باشد و تحقق آن تحقق خارجی اصلی نباشد و بعد از آنکه در وهم مثال
آن صورت عارض شد در خارج از ذهن چیزی نباشد که بر آن گفته شود این او است
نه آنکه محض وهم باطل باشد بلکه از برای آن منشای در خارج باشد که از جهة
ادراک آن این عنوان در عقل حاصل شود و باین اعتبار حکم بعروض آن نحو و صدق است
مثال این مراتب یکی را از معرفت سلطان همین قدر نصیب است که آثار حضرت او
را می بیند و آثار لطف او را در آبادی بلدی مشاهده میکند و آثار قهر او را در ویرانی
ملکی ملاحظه مینماید و آثار حکم او را در انتظام امور معاینه مینماید و علی هذا القیاس
و این گونه معرفت را در مثال قسم سیم است که گذشت از آنکه معرفت بذات سلطان
و خود او نیست معرفت بچیزی که در خارج بر او عارض شده و در او حلول نموده
هم نیست چرا که در خارج مثلا جز سلطان و جز آثار فعل او چیز دیگر نیست و این
معلوم است که اثر سلطان خود سلطان نیست و هم چیزی نیست که بر او عارض شده
باشد و در او حلول کرده باشد مانند رنگ و بو که در جرم حلول میکند و اما
آن نسبت که ملاحظه آن بر سلطان مثلا فاعل اطلاق میکنند و بر اثر او مفعول چنانچه
میگویند سلطان عطا کننده است و این خلعت عطا کرده شده است عنوان معنی
ورای سلطان و اثر وی نیست که در مقابل آن چیزی موجود باشد و الا
تسلسل لازم آید چرا که خود هم باعتبار آنکه ممکن است محتاج بعلت و فاعلی
لازم دارد و در فاعلیت آن نیز همین سخن است و هکذا ولی مع ذلک حکم بآن
حق است و صدق و منشاء آن این است که ملاحظه حال آنکسی که مثلا خلعت سلطانی
را پوشیده و آنکه این گونه لباس را خود را نبوده عقل حکم میکند که بر او پوشیده
شده و با او داده شده و آن بعدی این عنوان عقل حکم میکند پوشنده و عطا کننده

نحو حقیقت

ملاحظه محمول بعنوان موجود لازم نیست تا اگر گوئی مثلا زید هست کلام
تام است حاصل معنی ان با معنی این عبارت که زید موجود است یکی است و باین
ملاحظه عنوان منافات ندارد با این مطلب که میان منطقیین شهرت دارد و ان
این است که در تصدیق سه جزء یا چهار جزء لازم است که ان موضوع و محمول
و نسبت میان این دو جزء نسبت باشد و عنوان گفت که قضیه که عبارت
از ایجاب و سلب است مفید صدق مفهومی است بر موضوع و انطباق ان
بر ان در ظرف خارج یا در ظرف ذهن و عنوان مجرد از محمول اعتبار کرده و ان را بر
موضوع عارض نمود و در این صورت مفید صدق خود ان محمول است حقیقه
ان در ظرف ذهن یا در ظرف خارج و غرض از این اطناب تنبیه بر ان است که مفهوم
هست در این دو کلام که میگوئی زید هست و زید قائم است از یک سنخ و یک
مقوله محمول باشند و هر دو از عوارض اعتباریه میباشند که محصل ان صادق
بودن معروض او است نهایت در مثال اول معنی وجود فی خوده موضوع است
و در مثال دوم صدق مفهوم دیگری است بر موضوع و بالجمله این مفهوم
هستی که در ذهن حاصل است اینی است را بابت وجوه خارجی و لازمی است
از لوازم ان در حد خود مفهومی است از مفهومات مبهمه عقلیه کلیه که قابل صدق
بر متباینات است و در معرض تنویع و تقسیم است چنانکه میگوئی وجود یا بالذات است
یا بالعرض و یا واجب است و یا ممکن و بر این قیاس و باین بیان معلوم شد که
این مفهوم از ذاتیات وجود خارجی نیست و چگونه ان را از ذاتیات ان توان دانست
و حال انکه مقام ابهام مقام قابلیت است و مرتبه وجود مرتبه فعلیت پس حد ذاتی که
عارض بر مبهم میشود منافی با تنویع و تقسیم نیست ولی وحدت عارض بعد از فعلیت
مانع از قبول

مانع از قبول تقسیم است چنانکه گوئی انسان زید است و عمرو است و نحو اینها
ولی بعد از تحقق خارجیه و فعلیت ان نتوان گفت این انسان زید است و عمرو است
و مشار الیه قابل صدق بر دو فرد و بیشتر باشد پس وجود خارجی اگر ان را اقتضا
تعین کند و تعین منافی با ابهام است و باین اعتبار قابل انکه صور کلیه از ان
اصالة حقیقة کرده شود نیست اگر نه ان بود که وجود منافی با ابهام میشود بعض
محتاج بود و کلام را نهایتی نبود و بنا علی هذا وحدت لازمه وجود وحدت
عینیه عقلیه است نه وحدت جنسیه و نوعیه پس اگر کسی قائل بوحدت وجود شود
در اصل حقیقت و باید جمیع وجودها را واحد شخصی داند و تفاوت انها را بالکلیه
انکار کند و این بدیهی الفساد است پس باید موجودات متباینه و متمایزه
را باعتبار وجود حقائق مختلفه داند هر چند باعتبار مرتبه مشترک باشند
و انتزاع مفهوم هستی که مشترک است ما بین جمیع موجودات منافی با تباین و اختلاف
انتزاع ان نیست چنانچه مفهوم عام نیز ما بین واحد است و باعتبار او و متباینه منتزع
است و نمیتوان گفت ملزوم این عنوان عنوانی است که مشترک ذاتی است
و هم چنین مفهوم شیء و مفهوم ذات و امثال انها مما لا یعد و لا یحصی و غرض
این فصل ان این بود که عارض بمعروض و وجه بکنه و اعتباری با اصلی مشتبه
نشود و خلط و خبط از میان بر خیزد بدانکه طائفه در سلب و جه بار ثبوت
بکنه تفریط داده و در مقام تنزیه افراط نموده اند چندانکه عنوان وجود و سایر
صفات ثبوتیه مثل عنوان علم و قدرت و نحو انها که بر واجب و ممکن اطلاق
میشود مشترک لفظی دانسته اند در اطلاق ان بر واجب مفهومی تعقل نکنند چنانچه
مرکب از حروف لفظی شنود و چیزی جز لفظ نفهمد و گمان کرده اند اطلاق این

الفاظ بیک معنی بر واجب و ممکن تشبیه لازم آید و در حقیقت این طائفه
معطله اند و ما لکلام را معرفت را مسدود کرده اند چرا که بدیهی است که اقامه
برهان بر ثبوت علم و قدرت و نحو آنها باعتبار معنی معقول از آنهاست نه
باعتبار الفاظ آنها و این خود معلوم است که آثار حکمت لفظ حا و کاف و میم و تا را
ثابت نمیکند و هم صاحب ممکنات در هستی لفظ وجود و در اثبات نمینماید بلکه
معنی حکمت و وجود را اثبات میکند و از این جاست که حضرت صادق ع در جواب
آن سائل که گفت فانا لم نجد موهوما الا مخلوقا فرمود و لو کان ذلک کما تقول
لکان التوحید عنا مرتفعا تا آخر حدیث شریف و چگونه توان وجودی را که
بر حق اطلاق کنند مشترک لفظی دانست با وجودی که بر ممکنات اطلاق کنند و
حال آنکه واسطه میان این مفهوم و عدم معقول نیست پس از نفی وجود
عدم لازم آید و از این جاست که در ذیل همین حدیث شریف بعد از آنکه
سائل گفت فقد حددته اذا اثبت وجوده قال ابو عبد الله علیه السلام لم احده ولکنی اثبته اذ لم
یکن بین الاثبات والنفی منزلة و از صدق موجود بر او تشبیه لازم نمی آید چرا که
دانستی این مفهوم عام عرضی است حمل محصل اصل وجود بر او تشبیه ندارد بلکه لازمی
از لوازم او است و عارضی است از عوارض او که تحصیل آن باعتبار است و تحدید
ذات خود مبهم مانند سایر هیئات اعتباریه و اینت وجود اصیل است و غایت
او است چون خود آن مفهوم را ملاحظه کنی البته محدود است و مخلوق
اما اگر بعنوان مرآتیه ملاحظه کنی نتوان مقصود از آن را مخلوق گفت چون
سائل فرق نگذاشت میان ملاحظه حکایت کننده باعتبار حکایت و ملاحظه
آن باعتبار خود حاکی گفت محدود هو ما الا مخلوقا و بر این قیاس در اسماء حال
گفته

گفته میشود هر چند مفاهیم بعض آنها بر واجب و ممکن صادق است مثل مجرد که
صادق است بر نفس بنا بر آنکه جسم و جسمانی نباشد ولی محصل مفاهیم سلبیه
باعتبار است و در خارج تحصلی ندارد که توان گفت این نبودن جسم است هر چند
اطلاقات بر موجودی که جسم نیست صدق است و حق و هم در اسماء حال
گفته میشود مفاهیم آنها باعتبار خود آنها عین ذات حضرت احدیت نیستند و
چگونه توان آنها را عین ذات دانست حال آنکه مفهوم قدرت مثلا توانا بودن است
بر کردن کاری و نکردن آن و مفهوم شدن این معنی معلوم است که باعتبار
تعقل فعل و ترک است و از آن ناشی میشود پس اگر در خارج چیزی فرض شود
که منطبق بر این مفهوم باشد در تحصل محتاج است بمقدوری و با وجود آن
ممتنع است که عین ذات واجب باشد بلکه عرض میکنم از برای این مفهوم وجود
خارجی نمی توان تعقل کرد چرا که قدرت باعتبار مفهوم نسبتی است میان علت
و معلول و باعتبار آن دو معقول است پس اگر در خارج هم این نسبت محقق شد
باشد وجود قادر به مقدور و علت و معلول باید در وجود محتاج باشد
بدو طرف پس باید قادر و مقدوری اولا محقق شود تا قدرت محقق شود
و باین اعتبار باید قادر و مقدور در عرض هم باشند و قدرت متأخر از وجود
هر دو و فساد آن واضح است و باین بیان واضح شد که از برای قدرت مثلا وجود
خارجی اصلی نیست بلی از برای او وجود اعتباری انتزاعی هست و منشاء
انتزاع موجود اصیل خارجی است چون نسبت بلکه مبدئی صفتی نیست که در
او حلول کرده باشد که بواسطه آن این عنوان منتزع باشد آن را عین ذات
خوانند و بر این قیاس است سایر صفات اضافیه که آن را صفات حال خوانند

و باین بیان واضح شد مغالطهٔ بعض فضلا که صفات اضافیه را مرتبه از مراتب
خلق گرفته‌اند و از برای آنها وجود اصلی سوای ذات قائل شده‌اند و در تمهید این
مطلب گفته‌اند این دانائی و شنوائی که نسبت بخلق یافت و قرین بخلق شد این
ذات خدا نیست چرا که ذات خدا بخلق قرین نمیشود و متصل بخلق نمیشود و نسبت
بخلق نمیگیرد پس ناچار این چیز صفت دیگری است که قرین بخلق شده بدانکه این
ذات خدا نیست یقینا بلکه این صفتها نیز خلق خدا هستند که با خلق قرین شده‌اند
پس خدا دو چشم دارد یک چشم عین ذات او است که قرین بخلق نمیشود و جفت
با حادث نمیگردد هرگز و یک چشم دارد که جفت با حادث میشود و قرین با حادث
میشود و این چشم مخلوقی است یعنی صفتی است مخلوق خدا و چون چشم شریفی بود
گفتیم چشم خدا است نه آنکه بخدا چسبیده باشد یا قرین با خدا شده مثال آن است که
کعبه را میگوئی خانهٔ خدا و مسجد را میگوئی خانهٔ خدا خدا در کعبه نمی‌نشیند و
نمیخوابد و در مسجد قرار نمیگیرد بلکه خانه‌ای است که در روی زمین شرافت دارد چون
خانه است از این جهت خانهٔ خدا گفتیم و مثل عیسی روح الله نه آنکه عیسی ذات
خدا است یا روح در تن خدا نعوذ بالله بلکه چون روح خوب شریفی داشت گفتیم
عیسی روح خدا است پس خدا چشمی آفریده که بسیار چشم شریفی است و آنرا
گفته چشم من و بآن می‌بیند و آن چشم است که با دیدنیها جفت میشود و قرین
میگردد و متصل میشود و اما ذات خدا با دیدنیها جفت نمیشود و هم چنین گوش
شریفی آفریده که بسیار خوب گوشی است و شریف است آنرا گفته گوش من و آن
گوشی است که با شنیدنیها جفت میشود و قرین میگردد و علمی آفریده که آن با معلومها
جفت میشود و توانائی آفریده که آن با مخلوقات جفت میشود و سلطنتی آفریده
که آن

که آن با رعیت جفت میشود و رحمتی آفریده که آن با مرحومین شد که آن جفت میشود تا آنجا که
گفته‌اند اینها با خلق جفت میشوند و اما ذات با هیچ خلقی جفت نمیشود زیرا که اگر خدا با خلق
جفت شود یا باید خلق بالا روند در مرتبهٔ ذات او تا با هم جفت شوند یا باید که خدا
پائین بیاید تا با خلق جفت شود حال آنکه نه او بزیر می‌آید و نه آنها بالا میروند و در مرتبهٔ خدائی
است و خلق آنجا نیستند و خلق در مرتبهٔ خلقی خود و خدا آنجا نیست پس با هم جفت نمیشوند
بجهت آنکه جفت شدن صفات خلق است و خلقها با هم جفت میشوند پس خدا باید صفتها
خلق را [illegible] مثل ایشان نباشد پس خدا با خلق جفت نمیشود پس آنکه جفت شده
خلق خدا است پس هر صفتی از خدا که با خلق جفت شده میدانیم که آن ذات خدا نیست و
خلق خدا است که از شرافت و خوبی آن را بنفس خود نسبت داده و چون صفت خدا است
و خلق دانستیم که شریفترین خلق خدا است و بهترین خلق خدا و بهترین ایشان که هیچ
خلقی نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه مومن ممتحن پایهٔ و تمهید تا آخر کلام او تعالی
عرض میکنیم با خدا تعالی تولا بر این نوع خلق که از صفات مبنای و ایجاد کننده
آنها هست یا نه پس اگر گوئی که خدا ایشان را ایجاد نکرده و علت آنها نیست پس چگونه اثبات
خدا نموده‌ای و این عین غلط است و قول بعدم حاجت عالم بموثر و اگر گوئی خلقها [illegible]
و توانا است بر انفعاله که گوئیم بتوانائی که عین ذات او است و علمی که عین حقیقت او است
و یا بتوانائی و علمی که خلق او است پس اگر باول قائل شدی بقول خود [illegible] خدا با خلق
جفت کرده و اگر بدوم قائل شوی نقل کلام در آن تمامیم تا تسلسل لازم آید و بر فرض [illegible]
بان هم سلسله [illegible] بنا بر این قول نسبت بخدا [illegible] داد و از امر وی [illegible]
از خدائی لازم آید و منشأ انعطال است که از برای مصنوعات ممکنات در خارج [illegible]
نشود کمان کرده [illegible]

و از این روی معدوم را با قدرت حق مرتبط نموده و اگر بمحض صدق این معنی که
اگر ذات خدا نبود خلقی نبود که مرجع علیت باین است اقتضای آن نمیکند که ذات
خدا دخیل در خلق باشد بلی بحسب تعقل عالم حق با علت شد و قدرت
شده است لکن بالکه عرض میکنم مناظر از روی [illegible] اگر بحسب خود مفهوم وصفی است
از لوازم که باعتبار قادری و مقدوری و علتی و معلولی تعقل میشود ولی در
خارج جزئی در مقابل ندارد تا اگر قدرت را خلقی از خلقهای خدا ندانیم
ابدا خدا با خلق جفت شده باشد بالکه عرض میکنم اگر در خارج صفتی در مقابل
مابه مناظر آن باشند در [illegible] آن چنانچه بحسب مفهوم چنین است و اگر
از این هم چشم بپوشیم محض آنکه افنا را مخلوق گرفتیم دفع محذور نمیکند چرا که
مراتب فرض این صفات از مراتب جمال حق خلق اند و نسبت بسائر در سلسله طول
واقعند و بجوهر ما صوری هستند که مواد و کمالاتی هستند منزه از استعداد
و باین اعتبار ممکن نیست که مسطور با طول باشند و از مراتب خود بمرتبه سایر
خلایق نزول کنند و جفت اشیا شوند و هم این قاعده در این فصل کافی است فصل
وطائفه در مقام [illegible] ربط نموده در صدد آن برآمدند که خدا را بکنه ذات
بشناسند و او را بحد خود محدود نموده در حصص عقود سایح الوهیت طلبیدند و
بیان آن این است که حقیقت واحد عین تحصل و وجود است و الا باید از چیزی
دیگر وجود بس موجود باشد و در هستی محتاج بغیر خواهد بود و بنا بر این عرض
میشود علم بذات واجب نمیشود باعتبار حصول صورت منطبعه بر ذات
او باشد چرا که انطباق بر ذات عالم را [illegible] در جمیع است ما صادق باشد که
او را [illegible] هر چند بحصول صورت موجود هستی و تحصیل مصداق بوجود
عینی

عینی چنان بیان شد که از برای واجب ورای هستی عین مهیتی نیست که [illegible]
نظیر با طول باشد که گاه وجود ذهنی متحصل شود و گاه بوجود عینی حاصل
پس بر فرض آنکه علم بذات واجب حاصل شود باید بحضور خود او باشد [illegible]
نفس محیط بر عین او باشد و البته رتبه محیط فوق رتبه محاط است
و اوسع از اوست و محاط نسبت بمحیط محدود است و [illegible] و انه صدق الله
حیث قال و لا یحیطون به علما و عنت الوجوه للحی القیوم و بالجمله [illegible] معلوم
میشود که علم نفس بچیزی باعتبار حصول وجود معلوم است از برای او و حضور
آن است نزد او و باعتبار این نفس باید قائم بعالم باشد و شاید همه شرح
و کل قائم فی سواه معلول که حضرت سید الموحدین علیه صلوات رب العالمین
بعد از کلام معروف بعنه مصنوع فرموده در مقام [illegible] برهان آن بوده
اشاره بهمین مطلب باشد و باین بیان معلوم شد که وصول تام و اکتساب
بالکنه و حصول معرفت نسبت بذات احدیت از برای احدی میسر نیست حتی انبیا
و مرسلین بهر چه خود را بدان و زیاده طلوع کنی و بدانکه مشاعر نوع جسم و حکما
چون کسی را در خزانه خیال و حافظه سپرده و نوع شئون نفس و صفات آنها
در خود نمی یابی و هر معلومی را چرا که [illegible] در نوع مکنون است برهان کند نمیتوانی
و قوه عاقله نیز نمیتواند که این موضوعات را تشریح نموده از لواحق و عوارض
مجرد سازد و اجزای آنها را از یکدیگر جدا نماید و آنها را بسروی لوازم آنها اثبات
نماید کار دیگر نمی تواند و در ضمن فصول آینده انشاء الله شرح اصلا با طی جمیع مراتب
این مدرکات واضح خواهد شد پس بر حذر باش از اینکه خدا را [illegible]
قیاس عالی و او را از سنخ افتادگانی و بدانکه با این اعتقاد هرگز بحد او رهی نمی برد

و او را عبادت نکرده باشم در حقیقت روی با حق خود پرستیده نموده ولقد
صدق امیر المؤمنین حیث قال ولا اباهی بمن شبهم بر بلاملاحظه خوبیش و همیشه
نصب العین خود ساز این حدیث را که فرموده اند کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه
فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم و در معرفت همین قدر قانع باش که بر حضرت حق همه کمالات مطلع
شده از این روی اثبات هو غائی و بلوازم آن از سلوب و اضافات محض کرد
و باین اسم مراد از این علامات و اسماء توجه بحضرت احدیت جل عظمة شانه
فتصل طوائف طائفه اند آنان که می‌گویند که میان علت و معلول مناسبتی لازم است
و معطی شی فاقد شی نمی‌شود و از این روی از جمیع کمالات ظاهره در عالم امکان
در حضرتش اثبات کمالات نمایند و گویند چون خدا علم را آفرید پس عالم است
و چون قدرت را آفرید قادر است و چون احسان را خلق فرموده پس مختار است
و بر این قیاس و جمله کمالات بوجود راجع دانسته و او را حقیقت واحده و آن
برای آن اعتبار شدت و ضعف بمراتب قابل شوند ما از طرف عالی مسمی شود بوجود
تام شده که هیچ جهت ضعف و قصور و نقص و فتور در آن نباشد و آن را
واجب دانند و گویند عما وی سوای از واجب راجع بباب سلب و نفی است
و جامع کمالات وجود است و این اعتبار جمع اشیاء وجود را که شعور علم و حیات
اصالة طبقه مهیت ذات دانند و گویند بسیط الحقیقه کل الاشیاء بدون آنکه
تکثری لازم آید یا نقیضی بر هم شود چرا که در تقسیم و تکثر انواع وحدانی است
مرجع آن تفاوت بودن یکی دیگری است یا باعتبار خارج یا باعتبار تعقل
دائما آن بعد حدی است و باین ملاحظه باید بازگشت وحدت بوجود باشد
و کثرت بعدم هر چند ظهور کثرت در وجود است و بر حسب شدت وجود
و ضعف آن

و ضعف آن وحدت بر شدید و ضعیف می‌شود با از طرف سلب مسمی شود
بوحدتی که مانع از قسمت باشد من جمیع الجهات و از طرف ضعف بحالی که بالذات
منقسم شود به اجزاء کثیره که بذاته مقتضای انفصال حرکی از وجود است و دیگر بجا
نماید این بود مرام این مذهب علی سبیل الاجمال و این فاضل میگوید مراد از وحدت
وجود یا وحدت حقیقیه است یا جنسیه یا قسم ثالثی از وحدت اگر مراد وحدت
حقیقیه است لازمش این است که بتوان اشاره بزید نمود و بگوئی همین او همین
عمرو است مثلا و حمار نباشد و حمار باشد عمرو و آن بدیهی البطلان است
سالب نبذ از خود و این بدیهی الفساد است و منکران قائلند که الحقیقه نیست اگر مراد
وحدت جنسیه است مراد از آن نحو اتحاد کلی بفرد است هر چند از آن کلی در اصطلاح
جنس گویند چون اتحاد انسان با افراد انسان پس که موجود مدرس بالذات
بالذات استناد مصطلح الذات بالعرض است و بالذات هیچ کدام را مصونیت بنا بر
اول صدق آن بر ممکن معقول نیست بنا بر دوم صدق آن بر واجب ممتنع
خواهد بود و بنا بر سیم در مصادیق و امثال محتاج خواهد بود تعلیل و
با آنکه این معنی فی نفسه معقول نیست چرا که اطلاق حاجت بعلت عناد معقول
نیست منافی با وجوب وجود بالذات است که بالذات مصحح عناد است
دیگر این قائل که قابل ضعف و شدت و اشتداد و عوارض است در حد خود محصل
ندارد و مرتبه او مرتبه قابلیه است و چگونه تعقل توان نمود وجودی را محصل
که اعتبار شده مرتبه مقتضی و بعد از آنکه هر مرتبه قابلیت باشد چگونه می‌توان
انتزاع این حقیقت واجب دانست و حال آنکه واجب بالذات معین است و محصل
و اگر با اعتراف بعدم خلو بعلل وجودات ناصر عنصر بگوید بکره و حده ممکنا

مسراتی ذاتی که باعتبار وجود حمل بر جمیع شود قائل بوحدت وجود شوی
در عین ما بعد ... قائل بوحدت شده و با اعتبار تمام قائل باشتراک شده و این عین
سقط است و مع هذا ایشان بر لزوم ما سبق ... و معلوم اسم ...
... که ... هست و ... که ... خود ... طرح کند و همه
ایشان در وحدت حصه وجود نسبت بجمیع موجودات این است که مفهوم
موجود نسبت بجمیع صادق است و میگویند هر چند این مفهوم عارض اعتباری
اصل وجود است و مع ذلک معنی ... است و ... اشتراک در موضوع ... صدق
موجود ... برای ... کاشف از اشتراک معنی ... است ... صدق
نیست که ... باعتبار صدق یک عنوان کلی است بر هر دو ... صدق
عنوان ... که بر هر ... صادق است و هم چنین صدق مفهوم عام ...
بر موجودات همین نحو است پس اگر این ... تمام باشد ... ... و حدت
که در حقیقت ... در این عالم ظاهر است در ... و آثار ...
... که در عنوان ... است ... اشتراک ...
دانسته ... ایشان ... ظاهر شد ... اسم ... مسائل
و ... اساس ... وجود ... اساس مسائل اصولیه قطعیه
... خاص این مسئله که اصل الاصول است و مع ذلک ... معلوم ...
... و ... لطیف ... کثیف و کثیف از لطیف ظاهر ... اشکال
... الاشکال ... نیست ... ایشان در وحدت حقیقت وجود با اشتراک
موجودات ... وجود ... اعراض ... است ...
سابقا بان اشاره شد ... قال السید ... رب العالمین کال

لکان ...

كمال الحامد لربي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة
كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه
ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله ... الكلام ... و ... بر ...
بر ... صفات از ذات اقدس حضرت احدیت است حاصل آن استلزام اثبات صفات
... ذات ... برای لزوم ... وجود ... معارضه
مابین صفت و موصوف و ... صفت در ... کافی است چراکه
صفت عبارت از معانی است که در موضوع یافت شود و آن موضوع موصوف
گویند پس صفت باعتبار آنکه وجود در ... است محتاج بان شئ است و وجود
محتاج بالضرورة غیر وجود محتاج الیه است که موصوف باشد و ممکن است
هر ... معارضه بوجه دیگر و آن آنکه ... این معانی که در وجود می بینیم
مثل علم و قدرت و ... معارضه با موصوف انها است چراکه ... باشد این معانی
معلوم باشد و موصوف معلوم نباشد و معلوم با مجهول معارض است البته
بنا بر این ... اگر این صفات از برای ذات احدیت اثبات کنیم باید ...
او باشد چراکه ذات مجهول است و این صفات معلوم ... آنکه اثبات صفت
از برای ذات با مغایرت ... حکم ... معارضه است و بیان این ... معنی
معارضه است ... ممکن است که مراد از معارضه اتصال وجود ...
وجود ... باشد مثل اتصال ... دیگر و ممکن است مراد از آن
اتصال ... باشد چون اتصال ... بجسم و ممکن است مراد از آن اتصال
صورت بماده و کمال ... باشد مانند اتصال ... و ...
... مناسب ... اول ... است در وجه معارضه و ... ق

اقران باین وجه که مفهوم مطوقیه است ولیکن این است که اگر این معانی را از برای
ذات اثبات نمائی بعنوان اتصاف معلول دانسته چراکه تاثیر علت در اتصاف باعتبار
اتحاد خود اتصاف است بدون تصرف در ذات یا باعتبار تصرف در ذات است و عادی
کردن او عالم نمودن او و فرق میان این دو تاثیر در کمال ظهور است و بنا بر
اول گفته میشود که این معانی از صفات شمردن با آنکه هیچ جهت ذات را از اتصاف
تاثیر نیست خالی از وجه است و بنا بر وجه دوم لازم آید مغلوبیت و انفعال
برای آن علت که او را عالم و قادر کرده پس اگر آن علت خود او باشد لازم آید
قاهریت خودش بر خودش و اگر دیگری باشد لازم آید قاهریت دیگری بر او
و هیچ یک از این دو معقول نیست چراکه مقام قاهریه مقام محیطیه و شرف است
و مقام مقهوریه مقام خست و حسنت و وجود محیط بر واجب و اشرف از او
متصور نیست و هم در ذات او که بسیط من جمیع الجهات است جهت فاعلیت و قابلیت
و قاهریت و مقهوریت متعقل نمیتوان نمود و با این ملاحظه نتوان وجود صفات را
وجود عرضی دانست بلکه باید وجود مستقل دانست و نسبت اتصاف را بذات اقدس
چون نسبت ثوب بلابس دانست و ایضا اتصاف این صفات بذات اقدس از سنخ
اتصاف سایر ممکنات است یا که عبارتست از نعت ثابت و معلول سابق برای اشیا
یا از سنخ دیگر و راء احاطه و معلولیت است اگر از سنخ اول است پس نمیتوان اتصاف
صفات خدا دانست چنانچه سایر حادث را صفت خدا نمیتوان دانست و اگر اتصاف
و اتصاف آنها از جای سنخ دیگر است پس باین اعتبار اتصاف او واجب و ربی و معنی
که دیگران را نیست و واجب را با آنها نسبتی است که با سایر حوادث نیست و باین
اعتبار اتصاف را از عالم الحلول الاحلالی و چون نیک در این نظر کنی آن نسبت اشد از نسبت

ومشابهت

و مشابهت باذات اقدس است و حکم بر او باشد و حال آنکه واسطه میان محیط و محاط
و امکان و وجوب معقول نیست و در این مقام با سرحدی متصور نمی‌شود و در فصل
سابق معین شد که مشابهه با واجب نمی‌شود ممکن باشد پس باید اینها را بر نفذ و اثبات
وجودهای مستقله دانست امر این چنانچه اشاره شد و ایضا آنکه کمالیکه بواسطه
واجب حاصل است بنا بر قول بمعانی صفات مبدء اشیا است مثلا قدرت مثلا اگر
ممکن باشد که ماده سبب معلول باشد و همان علت باید معلول دیگر در آن تاثیر کند
و همچنین تا تسلسل لازم آید و ما مر بطلان را وجود مستقل منفی دانست بنا بر معانی
و هم بر لزوم مغایرت معقول و هم محتاج نمودن نیست چراکه بدیهی است که علم در عالم
و قدرت به قادر مثلا معنا نتوان کرد پس اگر از برای آن وجودی باشد که عالم
و قادر باشد باید قائم باو باشد و بیان لزوم مغایرت بمعنی سیم به عدم معقول
است ولی این است که شکی نیست که قدرت که بواسطه آن موصوف قادر
را ایجاد ممکنات میشود اولی است بتوانائی چراکه نسبت این معنی باو ذاتی
و نسبت بموصوف عرضی است و این نسبت خود ممکنات بعد رتبه اولی است
از نسبت آن بقادری که موصوف است و نسبت مغایر باو و بعد از قدرتی که
اولی است بقادر پس بوجود و احاطه و شرف و کمال اولی و انسب خواهد
بود و باین اعتبار وجود قدرت را نسبت بقادر نتوان وجود عرضی محض دانست
چراکه معروض بوجود اولی است از عرض و باین بیان معلوم که نسبت قدرت
بقادر نسبت صورت است بماده و بر این قیاس است سخن در سایر مبادی
قبض و احاطه از علم و سمع و بصر و حیوة و سایر این صفات که از اعراض ذات دانند
مثلا آنکه مرتبه نطق مرتبه صورت انسان است نسبت بحیوان و مرتبه حس و حرکت بالاراده

موجود است و کمال نسبت بذات و در این قیاس و در این مقام بسا باشد که نکته بکوید
و بکویند معارف باعتبارات سه کانه منافی با یکدیکر نید پس چکونه برهان بر ثبوت
هر سه تمام شد و جواب این است که مقصود لزوم هر سه بر تعدد اثبات صفات است
و چون تعدد ملزوم محال است لازم آن هم محال باشد بعد از تقرر دو برهان بر بطلان
آن تعدد وجود ثبت اسلام مغایرت است میان ذات و صفت احتمال دارد اول
و ثانی باعتبار وجود است که مآل آن با ثبات دو موجود است در مرتبه الوهیت یا آن
اعتبار واجب معدود شود و از برای او دو مبدأ شود و هم دو ثانی باعتبار
ماهیت هر چند مقول بر یک وجود باشد مانند ماده و صورت و لزوم تعدد باعتبار
وجود بر وجه اول از وجوه مغایرت معلوم است چنانچه لزوم آن باعتبار ماهیت
بنابر وجه سیم نیز ظاهر است و اما باعتبار وجه دوم پس ممکن است که تعدد باعتبار
وجود کرفت و این دو یکی صفت است و دیکری موصوف و می توان تعدد باعتبار
حقیقت کرفت و برهان بر آن این است که موصوف باعتبار حلول صفت در او مانند ذات او
جهت قبول و مستعد بنی باشد و این مغایرت با جهت فاعلیت و فاعلیت پس اکر واجب
الوجود موصوف باشد لازم آید ترکب او از جهت فعل و انفعال و این تعدد حقیقت است
و بیان دیکر آنکه موصوف را با صفت نسبت خاصه باشد که ما سوای معلولهای خود
نباشد پس باعتبار علیت و احاطه کلیه و این نسبت خاصه منضم میشود و او در نظر
عقل چهار ترکیب اسلام تعدد بحرمت و این مطلب بعد بر دو تعدد ظاهر است
و بر تقریر اول بنا بر آنکه صفت و موصوف هر دو موجود مستقل باشند چنانچه از تعریف
اول از معانی مغایرت معلوم و مستدل شد ظاهر است چراکه انفصال این دو وجود و صف
ایشان و مغایرت در یک عالم کاشف از تعدد و مناسب است و عاری از ماده الاشتراک و ماده الامتیاز

لازم

لازم دو وجود مغایرت و مستلزم ترکیب در ذات است و کویا از جهت وضوح بطلان ترکیب
از برای بیان بطلان ترکیب سکوت فرموده و از جمله است چراکه تالی ثالث الثلاثة معلوم است
که وجود مرکب محتاج است با جزاء و احتیاج در وجود منافی با وجوب ذاتی است و حاصل
این فصل انصاف واجب است بصفات زائده پس باین اعتبار تحدید ذات ممتنع و محال
فصل از این فصول معلوم شد که راه معرفت خدا چنانچه به ذات او نیست چنانچه طریقه انبیا و
مرسلین است در بعد از تجلی تعدد کما قال مولانا امیر المؤمنین (ع) در خطبه الذی طوی من حقائق
الامور و ظهور فی جامعه عامری من علامات الدین الذی سالت الانبیاء عنه فلم تصفه
بحد و لا بنقص بل وصفته بفعاله و ذلک علیها امیر و کویا از موارد کامل حجت مجادله که در سوره
مبارکه شعرا از حضرت موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام حکایت فرموده قال فرعون
و ما رب العالمین قال رب السموات و الارض و ما بینهما ان کنتم موقنین قال لمن حوله الا تستمعون
قال ربکم و رب آبائکم الاولین قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون قال رب المشرق
و المغرب ان کنتم تعقلون و موضع استشهاد ما بر مبارکه این است که فرعون ما اکنه سوال
از حقیقت پروردکار عالمیان نمود جناب موسی (ع) از آن اعراض و بذکر آثار مشغول شد
و باعتبار آنکه سوال مطابق با جواب نبود ما بقی تعریض باستهزاء ابتدا نمود استهزاء با طرف
خود کفتنا شنوند و باره زبان عربی کشوده و کفت شما دیوانه است و در حقیقت
خود اول او استهزاء است و سفاهت چون از برای او ثابت کرد در طلب معرفت ذات
اقدس او تعالی مقصود نه اراده احاطه بپروردکار داشت و او را حکم در ذات
ممنوع و موجب حیرت و ضلال است و ختم میکنیم کلام در این مقام بکلامی باهر
و مخفی در اثنای استحکام آن حضرت کاشف الحقائق مولانا جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام که مفصل این علم فرموده و اعتم به جمیعا

المعطلة الذين راموا ان يدرك بالحس والا يدرك بالعقل فلما اعوزهم ذلك رجعوا
الى الجحود والتكذيب فقالوا لم لا يدرك فقيل لانه فوق مرتبة العقل كما لا يدرك
البصر ما هو فوق مرتبته فانك لو رأيت حجرا يرتفع في الهواء علمت ان راميا رمى به فليس
هذا العلم من قبل البصر بل من قبل العقل لان العقل هو الذي يميزه فيعلم ان الحجر
لا يذهب علوا من تلقاء نفسه فلا ترى كيف يقف البصر على حده فلم يتجاوزه فكذلك
يقف العقل على حده من معرفة الخالق فلا يعدوه ولكن يعقله بعقل اقر ان فيه نفسا
ولم يعاينها ولم يدركها بحاسة من الحواس وعلى حسب هذا نقول ان العقل
يعرف الخالق من جهة توجب عليه الاقرار ولا يعرفه بما يوجب له الاحاطة بصفته
فان قالوا فكيف يكلف العبد الضعيف بمعرفته بالعقل اللطيف ولا يحيط به قيل لهم
انما كلف العباد من ذلك ما في طاقتهم ان يبلغوه وهو ان يوقنوا به ويقفوا عند
امره ونهيه ولم يكلفوا الاحاطة بصفته كما ان الملك لا يكلف رعيته ان يعلموا اطويل
ام قصير ابيض هو ام اسمر وانما يكلفهم الاذعان لسلطانه والانتهاء الى امره الا ترى
ان رجلا لو اتى باب الملك فقال اعرض علي نفسك حتى اتقصى معرفتك والا لم اسمع
لك كان قد احل نفسه العقوبة فكذا القائل انه لا يقر بالخالق حتى يحيط بكنهه متعرض
لسخطه فان قالوا اوليس قد نصفه فنقول هو العزيز الحكيم الجواد الكريم قيل لهم هذا
صفات اقرار وليست صفات احاطة فانا نعلم انه حكيم ولا نعلم بكنه ذلك وكذلك
قدير وجواد وسائر صفاته كما قد نرى السماء ولا ندري ما جوهرها ونرى البحر ولا
ندري اين منتهاه بل فوق هذا المثال بما لا نهاية له لان الامثال كلها تقصر عنه
ولكنها تقود العقل الى معرفته مقصود از اين كلام شريف بيان حال كسانى است كه
تعطيل كرده اند عالم را از صانع دانسته وجواب ايشان اين است كه بحواس خود او را

درك

درك نكرده اند وخواستند بحس ادراك كنند آنچه را بعقل ميتوان ادراك كرد
وگفتند اگر هست چرا نتوان او را درك كرد وجواب ايشان اين است كه بيرون
از مرتبه عقل است چنانچه بصر نميتواند ما فوق مرتبه خود را نميبيند ولهذا براى
او حدى است كه از آن تجاوز نميكند مثال آنكه اگر سنگى ببينى بالا ميرود
بچشم نميتوان فهميد كه كسى او را انداخته بلكه بايد عقل تميز آن دهد وبداند
كه سنگ از پيش خود بالا نميرود هم چنين عقل را در معرفت حد احدى است كه
از آن تجاوز نميكند بلكه باثر مقصود از تمثيل جميعا مجرد بحسب اختلاف جهات
معرفت است علم احاطه از آن در معرفت يكسان نيست بلكه مقصود اين باشد كه اگر
خدا حدودى وصفاتى باشد كه در آن هو بالا باشد ترك طلب آن اولى است
كه فرموده بل فوق هذا المثال بما لا نهاية له لان الامثال كلها تقصر عنه ولكنها
تقود العقل الى معرفته وشرح جمله اى از مطالب حديث شريف از فصول سابقه
معلوم شد حاجت بتكرار نيست بدانكه آثار افتقار در جميع اجزاى عالم ظاهر و
آشكار است اما از اين جمله انتشار به تسويه بيان بار حاجات فقر وحاجت خود
كه در حديث برخى ذكرها است بنوعى كه نمايان است از عالم ومعلوم شد كه مقدار و حاجت
او اعضا وحاجت عالم نيز ظاهر ميشود انشاء الله بدانكه مشهود است براى بعضى مرتبه است .
مادام كه از مرتبه ظلمانيه جسمانيه است ومرتبه است عاليه كه مرتبه نورانيه روحانيه
ومراتبى است متوسطه ما بين اين دو مرتبه كه بواسطه آنها روح لطيف ببدن كثيف
متعلق وآثار وافعال او در بدن ظاهر اما حاجت واعضا او باعتبار مرتبه نازله جسمانيه
اما باعتبار صورت جسمانيه كه از آن شكل خاص وهيكل مخصوص باشد وهم چنين باعتبار
صورت نوعيه كه باعتبار آنها تمام اجزاى او مانند گوشت وپوست واستخوان ونحو آنها

میکذارند وهم چنین باعتبار احوال عارضه مثل رنک وبحران پس درکال الجمع اوست
چراکه بالبدیهه این اشکال وصور واحوال دائم در تبدل وتحول وانتقال است
کاه نطفه است کتبدیه وکاه حیوانی چنانچه حدوث وزوال بر چیزی روا باشد
البته عدم محض بر او روا است وچون نفی بر چیزی روا باشد بالبدیهه جز باید او را هست
کند واین بود مراد از حاجت وافتقار که در اول فصل ذکر شد وبا ذلک التفاتی معلوم
میشود که محال است که جسمی موجود شود که هیچ صورت مخصوصه هیچ مقداری مقدر نباشد
نه مدور باشد ونه مربع ونه مثلث ونه بحالتی ونه باشکال باشد ونه رنکها ومع ذلک
قابلیت صور ومقادیر واشکال داشته باشد واین مقدمه نظریه معلوم شد که ماده
وجوهر که در بدن انسان است که قابل شکل باشکال وبصور بصور مختلفه است بذین
وجود مستقل ندارد بلکه محتاج است وشاید اینجا بر شریفه أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ
أَوْتَادًا ناظر این برهان باشد واز تعبیر با استفهام تنبیه بر این است که مجعولیت و...
مهاد بودن ارض ووتدیت جبال از بطریات است که عاقل را چاره ومناصی از اعتراف بان
نیست وجریان این برهان در حاجت جمیع اجسام کائنه در عالم کون وفساد ظاهر ومعلوم
است واما اجسام که تبدل وتحول صورت آن مشاهده نشده پس باعتبار اشکالات ومقادیر جمیع
صور لفا ... این اجسام نیز حاجت وامکان آنها معلوم است بر همانی که در یکی متناهی
بودن ومحدود بودن بدن انسانی مشاهد مخصوص ومتناهی سایر اجسام بحکم
عقل واضح واشکار است چراکه عدم تناهی مقادیر از اتصال مقادیر متناهیه مثل
ذراع ذراع وجب وجب است بالبدیهه وچون عدم تناهی باین اعتبار است باید منتهی
باشد به حد یک ذراع مثلا اطول بکه اکر ان نبودی متناهی بودی پس باید آن مقدار
غیر متناهی بموضع یک ذراع غیر متناهی باشد ودر عین آن متناهی وفساد آن بدیهی است

جسمی

وچنانکه عقل حاکم است بتناهی اجسام بالفعل هم چنین حاکم است بعدم تناهی
آن بالقوه باین معنی که بجائی نمیرسد که نشود جسمی بعد از ان موجود شود مثلا
اعداد اکرچه بشمار میاید لابد متناهی است ولی بجائی نمیرسد که نتوان بر ان
افزود وبرهان بر این این است که جسم از ان با اقتضای مقداری بالخصوص
میکند بانهم بعد بر اول لازم اید که حقیقت جسمیه دیکر از ان مقدار مفروض
موجود نباشد با مقدار مفروض در ضمن کمتر از ان یافت شود وجهة لزوم
این است که حقیقت چیزی از چیزی منفک نمیشود پس اکر خصوص مقداری
در حقیقت جسم معتبر باشد باید ان مقدار با او باشد ودر این صورت اکر حقیقت جسمیه
دیکر از ان مقدار یافت شود باید ان مقدار مفروض در ان نیز یافت شود و
الا حقیقت جسمیه در ان مقدار کم یکی یافت نشود وفساد لازم اول بدیهی است
وفساد لازم دویم نیز بانکه تو جمیع معلوم میشود چراکه اجزاء جسم جزئیات او
است والا باید قطره آب نبودی ویک کف از خاک خاک نبودی وبنا بر مقدمه
دویم لازم اید مساوی حقیقت نسبت بمقادیر پس باین اعتبار مقداری باو
اولی نخواهد بود به آن مقداری که یکی وهر مقداری که فرض امکان ان نسبت
بجسم شود بالا تر از ان نیز ممکن است الی لا نهایة له وبدانکه در اثبات
عدم تناهی اجسام بالقوه فرقی نیست ما بین انکه جسم یک موجود واحد
متصل دانیم که قابل انقسام باشد یا انکه او را منقسم دانیم وکوئیم از اجزاء
غیر متجزیه فراهم امده چراکه ان جوهرها که باجتماع انها جسم حاصل شده
لابد از یک حقیقت می باشند ودر ان حقیقت کفته میشود بالذات علت
خاصی با اقتضا دارد یا نه بنفر هری که در مقدار کفته شد با انکه جواب این است

که جسم از اجزای لا یتجزی مرکب نیست و الا باید جزء صاحب جانب باشد جزء [illegible]
را ملاقات جزء دیگر و لا یتجزی در جزء و جانب باعتبار این است که ملاقات
کند هر یک از آن دو جزء دیگر را بکه یکی بواسطه جزء جانب هیچ یک جزء از آن
جزء را که دیگری ملاقات نکرده باشد و آن معنی تجزی است و چون این مقدمه
ثابت شد امکان تطرق زیاده و نقصان بر اجسام باعتبار نقل حقیقت جسم و حجم
آن و چون وجود و عدم برابر او باشد محتاج خواهد بود و از این بحث استدلال
برهان دیگر بر امکان اجسام حاصل شد و محصل آن این است که بعد از آنکه
معلوم باشد که جسم مرکب از اجزای لا یتجزی نیست معلوم شد که وجود جسم و
جودی است که با آنکه بسیط است قابل قسمت است و محصل آن که وجودی است
که بآن اعتبار بزرگ و هم کوچک میباشد پس اگر چیزی از او بکاهند از بعضی و
جو دیگران برای او بوده زایل میشود و یک وجود بعد از قسمت دو وجود
میشود و اگر بیفزایند هم آن نحو وجود سابق زایل میشود و دو وجود
یک وجود میشود و چون این مطلب معلوم شد گفتیم میشود آن حدی
که باعتبار انتهای جسم باو او زایل جسم میگویند در نظر عقل مستند است
با آنکه چیزی باو منضم نشده و اگر چیزی باو منضم بود این نحو وجود از برای
او نبود بلکه نحو دیگر از این بود و چون مستند باشد نحو وجودی بغیر
البته محتاج خواهد بود و شاید نظر این برهان باشد مناظره که میان
حضرت صادق صلوات الله علیه و ابن ابی العوجاء دهری واقع شده در
حاشیه الاحتجاج قال روی ایضا ان ابن ابی العوجاء سال الصادق ع عن حدث
العالم فقال ع ما وجدت شیئا صغیرا و لا کبیرا الا و اذا ضم الیه مثله صار اکبر

وفي ذلك

وفي ذلك زوال وانتقال عن الحالة الاولى ولو كان قديما ما زال ولا حال
لان الذي يزول ويحول جاز ان يوجد ويبطل فيكون بوجوده بعد عدمه
دخولا في الحدث وفي كونه في الازل دخولا في القدم ولن تجتمع صفة الحدوث
والقدم في شيء واحد فقال ابن ابي العوجاء هبك علمت في جري الحالتين و
الزمانين على ما ذكرت استدللت على حدوثها فلو بقيت الاشياء على صغرها
من اين كان لك ان تستدل على حدوثها فقال ع انما نتكلم على هذا العالم
الموضوع فلو رفعناه ووضعنا عالما آخر كان لا شيء ادل على الحدث
من رفعنا اياه ووضعنا غيره ولكن اجيبك من حيث قدرت ان تلزمنا
فنقول ان الاشياء لو دامت على صغرها لكان في الوهم انه متى ضم شيء منه الى
شيء منه كان اكبر وفي جواز التغير عليه خروجه من القدم كما ان في تغيره
دخوله في الحدث فليس وراءه شيء يا عبد الكريم ترجمه حدیث شریف آنکه
ابن ابی العوجاء سؤال کرد از حضرت صادق علیه السلام از حجت بر حدوث
عالم و ایشان در جواب فرمودند ما نمی‌یابیم چیزی را نه کوچک و نه بزرگ مگر آنکه
اگر مثل او را باو ضم کنند بزرگتر میشود و در این زایل شدن و گشتن از حالت
اولی است و اگر قدیم بود زایل نمیشد و نمیگشت چرا که آنچه زایل میشود
و میگردد جایز است موجود شود و معدوم شود پس از جهت وجودش بعد از عدم
در حدوث داخل میشود و از جهت بودن او در ازل داخل در قدم و صفت حدوث
و قدم در یک چیز جمع نمیشود پس ابن ابی العوجاء گفت چنان گیر که از جهت
جریان دو حالت و دو زمان را چنانچه ذکر نمودی استدلال کردی بر حدوث
آنها پس اگر باقی باشند بر کوچکی خود از کجا استدلال میکنی بر حدوث اینها

پس در جواب فرموده اند ما سخن میکنیم در این عالم که نهاده شده پس اگر این
عالم را برداریم و عالم دیگر بگذاریم چیزی بر حدوث از برداشتن او و نهادن
غیر او دلالت کننده نیست لکن جواب مبتنی هم نیست زیرا انجا که تجویز الزام موافق
کردی پس میگوییم اگر اشیاء بر صغر و کبر چگونگی شان مستمر باشند بمقتضای
عقل چنین است که اگر چیزی از سنخ او با او ضم شود بزرگتر شود و در امکان
نفس برابر بودن رفتن او است از قدم چنانچه در تغیر او داخل شدن
او است در حدوث نیست و برای او چیزی ای عبد الکریم بود در این مقام
تغیر بودن که مناسب است نکند ولی در نسخه از روایت هیبل و جری
الطائفین است الخ و نسخه بر این نسخه شد و در نسخه دیگر بجای هیبل هل تکن
و ظاهر مراد این است که ابا دانستی که از مجموع این حالتین استدلال بر حدوث
نمودی و استفهام تقریری است یکی تا اینجا ظاهر این است که مراد از رفع
و وضع در این مقام که فرموده فلو رفعناه و وضعناه عالما اخر فرض رفع
و وضع است مقصود این است که اگر فرض کنیم ارتفاع آن عالم و موضوع
بودن عالم دیگر دلیل بالاثر از صحیح بودن این تقدیر بر حدوث نیست و این
مطلب در کمال ظهور است چرا که صحیح تقدیر وجود معدوم مبین امکان او است
و از این جا استدلال برهانی دیگر بر امکان اجسام حاصل شود بر این است
هر حدی که انتهای اجسام بان فرض شود دان برای عقل است تجویز انتهای ان
بمادون ان حد و این تجویز بمحض فرض است مثل فرض اجتماع نقیضین
و تضاد ضدین بالبدیهه و در تجویز نقصان تجویز عدم جزئی است و در
تجویز عدم جزء تجویز عدم کل است و این عین امکان است برهان دیگر حرکت

اجسام

اجسام و تفاوت جهت اشاره با نقا بواسطه آن حرکت دلیل واضح است بر اینکه ان
برای الفا محل است که در ان موجودی محیا باشد چرا که شیء از جهت محدود مشهود
و چون معلوم شد جسم در مکان است که مشهود بودن جسم در مکان
با اعتبار این است که وجودی که ان برای او است وجود خاص است که وجود
فی المکان باشد و بنا بر اول حاجت ظاهر است چرا که وجود فی المکان
بدون مکان معقول نیست و مفروض این است که وجودی از برای جسم
جز وجود با این خصوصیت نیست پس وجودی از برای او جز وجود
در مکان نیست و بنا بر دوم هم باید ملتزم شد بوجودی از برای اجسام
در خارج که نسبت بجمیع جهات و جمیع امکنه مساوی باشد و نتوان
او را نسبت داد بجسمی دیگر ببعد یا قرب و بالبدیهه فساد این معلوم است
برهان دیگر از بدیهیات است مشخص بودن موجود و عدم جواز
صدق بر متکثرات هر چند باعتبار تحقق از یک سنخ باشند چنانچه
کلی این اب ان اب نیست و چون متباینت باعتبار مرتبت بنا شد چرا که
بان اعتبار قابل صدق بر متساوی است پس باید باعتبار وجود باشد و این
ملاحظه باید وجود لذاته مقصود متباینت باشد و چون این مقدمه معلوم شد
گفته میشود هر چه در ان چند تکثر حجم بعنوان مقدار باشد مثل ذراع
و وجب یا بعنوان عدد باشد مثل دو و سه منتهی میشود وجود متحقق
ان باشد چرا که وجود بالذات مقصود متباین است پس اگر وجود متحقق
حجمی باشد باید از جمیع جهات متباین باشد با غیر خود و مقدار و عدد
مشترک ما بین افراد و مقدار لذاته است پس منتهی میشود نسبت بمقدار و عدد

وجود عین ذات باشد و چون وجود عین ذات نباشد در هستی محتاج بعلّه
خواهد بود و بیان دیگر هر معدود و مقدار را مابه الاشتراکی است که بآن
اعتبار یک حقیقت‌اند چنانچه ده جامه‌اند هر جا سه‌اند و هر ارشی از ذراع زمین
میباشند و مابه الامتیازی است که بآن اعتبار مغایرت در میانشان است
و باین ملاحظه ترکیب حاصل لازم آید و حاجت و نافی مادی است و بعد
از این مقدمه هر جا اجسام نیز معلوم است چرا که هم مقدار دارند و هم کیفیت و هم
عدد برهان دیگر هر چه در آن چون کیفیت و کمیت در وجود محتاج خواهد بود و اجسام
هر یعنی کیفیات محتاجه میباشند و بنابر مقدمه ملی در ذیل بیان نفی
صفات شد و هم در مقام بیان امکان مرتبه تنزیله نیز انسان اشارت
نیز خواهد شد بدانکه از برای مرتبه تنزیله انسان که بانکشاف
بدانائی و توانائی است دو مقام است اول مقام جزئی که بآن اعتبار بیننده
غیر شنونده است و شنونده غیر چشنده و چشنده غیر بوینده است و بوینده
غیر بساونده است و در این مقام دیدن کمال چشم است و از آن شنیدن متمشی
نمیشود و هم چنین شنیدن کمال گوش است و از زبان بر نمی آید و ادراک
طعم شأن زبان است و سایر بدن در آن حظی نیست و قوه ادراک حرارت
و برودت و غلظت و نعومت در تمام بدن منتشر است و آنچه را که هر حرف
ادراک میکنند یکی از آن بی خبر است و در این مقام است مر قوای محکمه
باطنه نیز آنچه قبول صور محسوسات میکند که آن عبارت از حس مشترک است
غیر آنچه است که حافظ آنها است که عبارت از خیال است و آنچه درک معانی
غیر محسوسه جزئیه می کند مثل دوستی فلان و دشمنی فلان غیر آن دو قوه است

وهم معارا

و هم معار آن قوه است که آنها را نگاه داری میکند که آنرا حافظه میگویند
و بر این قیاس قوه متخیله که شأن او جمع و تفریق و ترکیب و تحلیل صور و معانی است
مغایر است با سایر قوای دراکه و هم در مقام جزئی است قوه نطقیه که خاص
بانسان است و بآن معانی کلیه را ادراک میکند این بود مجملی از مرتبه ادراکات
جزئیه هر چند بعضی را بالنسبه مقام کلیتی است چون حس مشترک را نسبت به[illegible]
خمسه مثلا و هم توانائی را مقام جزئیتی است که در آن مقام منکثر و منقسم
چنانچه گوئی مثلا دست توانا است بر نوشتن و پا بر قطع طریق توانا نیست و در پای
بعکس گوئی و بر این قیاس و در این مقام است قوه که انسان را بر جلب شهوات
میدارد که آنرا شهویه میگویند و قوه که انسان را بر دفع مکروهات میگمارد
که آنرا غضب میگویند و قوه عاقله که انسان را بحسن مطلوبه دلالت میکند هر چند مجال
شهوه و غضب باشد و باعتبار تعدد و تکثر آنها است که در آنها معارضه واقع
میشود و دوم مقام کلی که بآن اعتبار جمیع مراتب دانائی و توانائی که در بدن
انسان انتشار دارد در او مجتمع است و بآن ملاحظه محیط بر قوای مدرکه
و ما علما است و حاکم بر آنها پس اگر در میان مدرکات حالات امداد خطائی واقع
بشود او رفع خلاف و تسدید نماید و هم اگر در قوای عامله تجاذبی افتد او آن
تجاذب را از میان بردارد و در این مقام نتوان گفت اگر دیدن را مثلا محل
او را اختصاص بحاسه چشم داد و شنیدن را بجزئی دیگر بلکه بالتمام سمع است و بصر است
و ذوق است و شم است و بر این قیاس بالتمام غاضب است و جاذب و عاقل
و اگر نه آن بود که این کمالات منتشره را مجتمع نبود و آن قوای منکثره را مرتبه
وحدتی نبود چگونه الفت میان آنها حاصل بود و چه رفع خلاف از ایشان

میشد و کم سمع مجموع اینها بود و چون این مقدمه واضح مجمل شد که هر موجودی اما
جامع امکان مراتب مادون خود است انسان که محتاج برهان نیست و هر که را شعور
باشد میداند که از برای نطفه این دانائیها و توانائیها حاصل نبوده و هم چنین از
اینها را شده در معرض زوال و فنا است و این معنی منافی با غنی است و اما
باعتبار مرتبه عالیه خود اینکه کامل بوده آن در معرض کمال و نقصان نیز هست
وجهی واضح است ضعف قوای اطفال که مثل را افعال ایشان بر کمال ضعیف
منتشر است نسبت بقوای رجال که افعال ایشان بعقل متین و منتظم است و هر چه در
مرتبه و هر چه در مرتبه مادون خود ناقص میشود آن نقصان مرتبه کامله خود باشد
سوا میکند و هر چه در آن میفزاید بر او افزوده میشود ما بالشان کسی که نافهمد
حسن بطریست مثلا پس دانائیها و توانائیها او فوت شده که نسبت بصاحب
قوت شده و چون نظر انسانیه در مقام کامله خود تامل و ضعف شده است
چنانچه انسان را در بعضی احوال می بینی که قادر بر ضبط رای خود نیست و احلام
تام در عقاید و اعمال او مشاهد است و در حالت دیگر او را کمال ضبط مرتبست
مراتب حواس و دانائی و توانائی سو شده در معرض کون و فساد است پس البته تزلزل
بالذات واجب غنی باشد چرا که هر چه قابل کمال و نقصان است محدود است
و هر محدودی مرکب است و مرکب با وجوب وجود منافات دارد اما محدود
بودن مستکمل باعتبار مفهوم وجود او است در مرتبه نقصان بشرط فقد
کمال که بعد از نقصان بر او طاری میشود باعتبار این حد عدمی و مرتبه
فعلیتی که از برای او است اسمائی از برای او منتقل میشود و همین است
مراد از محدودیت و اما ترکیب پس مراد از او نیز ترکیب خارجی است که از ضم
وجودی

د و جزء موجود یکدیگر حاصل شود چرا که ترکیب محدود باعتبار انتهای
او است که عقل از آن امر عدمی میفهمد بلکه مراد ترکیب عقلی است و بیان
منافات این گونه ترکیب با وجوب وجود این است که اینجا با نقصان و کمال آن
نسبتش بعض و کمال علی السواء است و نسبت یکی از این دو با واجب ازینه
دیگری باو نیست و نیز معلوم است نتوان تعقل کرد موجودی را که نسبتش
بعجز و کمال مساوی باشد و نیز او را بجهل نسبت توان داد و نیز بعلم و نیز بعجز و نیز
بقدرت بلکه موجود یا عالم است یا جاهل یا عاجز است یا قادر و باین سبب معلوم
میشود که اینجا قابل جهل و علم و عجز و قدرت است از سنخ ماهیاتی است که قابل
وجود است و همین وجود نیست تا واجب باشد و شیخ بزرگوار محمد ابن یعقوب
رحمه الله بسند خود روایت فرموده که جماعتی از آنجمله ابن مقفع و ابن ابی العوجاء
دهری بودند در مسجد الحرام با هم بودند در آن ایام ابن مقفع گفت می بینید این
خلق را و بدست خود اشاره بطواف گاه نموده گفت از ایشان کسی این را مستحق
اسم انسانیت دائم نیست مگر این شیخ جالس یعنی مقصودش حضرت صادق
صلوات الله و سلامه علیه بود و اما باقی پس رعاع و بهائمند ابن ابی العوجاء
گفت چگونه اسم انسانیت از برای این شیخ ثابت کردی نه از برای اینها گفت مع
گفت بجهت اینکه در او چیزی دیدم آنچه در اینها ندیدم پس ابن ابی العوجاء گفت ناچار
باید آنچه را گفتی اختبار کرد از او و ابن مقفع او را منع کرد از این امر و تحذیر نموده
گفت میترسم که فاسد کند آنچه در دست تو است ابن ابی العوجاء گفت این رای
تو نیست ولیکن میترسی که رای تو در باب این مقدار نزد من ضعیف شود ابن مقفع
گفت حال که این گمان در باره من میکنی بجانب او رو تا میتوانی خود را از

لغزیدن محافظت کن تا آنجا که ابن ابی العوجاء رفت و نیز در خفقان خود برگشت
و بعد از آن در تمجید حضرت صادق با ابن عبارت گفت و بالاتر ابن المقفع ما هذا
ببشر وإن كان في الدنيا روحاني يتجسد إذا شاء ظاهرا ويتروح إذا شاء باطنا فقال له وكيف
ذلك قال جلست إليه فلما لم يبق عندي غيره ابتدأني فقال عليه السلام إن يكن الأمر
على ما تقولون وليس كما تقولون فقد استويتم وهم واسمعه سابقا نقل
شد تا آنجا که میگوید فقلت له ثم ما منعه إن كان الأمر كما يقولون أن يظهر
لخلقه ويدعوهم إلى عبادته حتى لا يختلف منهم اثنان ولم احتجب عنهم
وأرسل إليهم الرسل ولو باشرهم بنفسه كان أقرب إلى الإيمان به فقال
لي ويلك وكيف احتجب عنك من أراك قدرته في نفسك نشوءك ولم تكن
وكبرك بعد صغرك وقوتك بعد ضعفك وضعفك بعد قوتك وسقمك
بعد صحتك وصحتك بعد سقمك وحزنك بعد فرحك وفرحك بعد حزنك
وحبك بعد بغضك وبغضك بعد حبك وعزمك بعد أناتك وأناتك
بعد عزمك وشهوتك بعد كراهتك وكراهتك بعد شهوتك ورغبتك
بعد رهبتك ورهبتك بعد رغبتك ورجاءك بعد يأسك ويأسك
بعد رجائك وخاطرك بما لم يكن في وهمك وعزوب ما أنت معتقده
عن ذهنك وما زال يعدّ علي قدرته التي هي في نفسي التي لا أدفعها
حتى ظننت أنه سيظهر فيما بيني وبينه و محصل این کلام معجز نظام قدرت
طبع و لباب المتنه است هست کردن نفس بعد از نیست بودن او و کمال او
بعد از نقصان او و نقصان او بعد از کمال و گشتن از حالی بحالی و از این
نمط شمرده شده بزرگی بعد از کوچکی و قوت بعد از ضعف چون قوت شباب

بعد از ضعف

بعد از ضعف طفولیت و ضعف پیری بعد از قوت جوانی و بیماری بعد از صحت و
صحت بعد از بیماری و خوشنودی بعد از غضب و غضب بعد از خوشنودی و اندوه
بعد از شادی و شادی بعد از اندوه و دوستی بعد از دشمنی و دشمنی بعد از
دوستی و عزم بعد از سکون و سکون بعد از عزم و میل بعد از کراهت و کراهت
بعد از میل و رغبت بعد از رهبت و رهبت بعد از رغبت و امید بعد از یاس
و یاس بعد از امید و علم بعد از جهل و جهل بعد از علم و در این مقام دو نکته
است اول آنکه ظاهر این حدیث شریف حدوث نفس ناطقه است بحدوث بدن
و همین ظاهر کتاب الله است در مواضع عدیده که از آن جمله آیه مبارکه فلینظر الانسان
مم خلق خلق من ماء دافق يخرج من بين الصلب والترائب و آیه مبارکه قتل الانسان
ما اكفره من اي شيء خلقه من نطفة خلقه فقدره و آیه مبارکه انا خلقنا الانسان
من نطفة امشاج فجعلناه سميعا بصيرا و آیه مبارکه اکفرت بالذی خلقک من تراب
و از اینگونه آیات بسیار است و اعتبار نیز بر آن شاهد و گواه است چرا که تعلق نفس
به مراتب حسیه و خیالیه نیز تعلق عرضی است چون تعلق جامه بصاحب جامه و تعلق
صانع به آلات بلکه تعلق او با این مراتب تعلق اتحادی طبیعی است با آنکه چیزی
بر خانه زند هیچکس نمیگوید که صاحب خانه زده مگر عمر صاحب رود و او را تاثیری نمیکند و همچنین
انفعالات ایشان را باو نسبت توان داد و انفعالات ایشان را انفعال نفس توان شمرد اگر
عالم او که او قائم بآن بدن ایشان است سیر شوند او سیر شده و اگر گرسنه شوند
او گرسنه شده و اگر صحیح باشند او صحیح باشد و اگر مریض شوند او مریض شده
و اگر بد کنند او بد کرده و اگر خوب کنند او خوب کرده و برای قیاس ولی اگر
بدن او چیزی زند او را زده و اگر راحتی براو وارد شود براو وارد شده و

واگر حقی باو رسیده شد باو رسیده در این قیاس و بعد از ان همه دار نفع عمده
واضح و حد اینه کهنه میشود اگر از برای نفس بحسب ارتباط به بدن هستی باشد در هر
حال بیرون نیست یا انکه وجود او بالفعل است و جمیع ابقای در او نیست یا انکه تحصل
او باعتبار تعلق ببدن و بشرط عدم تعلق به بدن است پس اگر او را نسبت بمفارقت بدن
و تعلق با وحدی نتوان قرار داد و جمیع ابقا بجهه او باین اعتبار تصور نتوان کرد پس
تعلق او ببدن و اتحاد وی با او محال خواهد بود چنانچه ظاهر است و اگر او را نسبت
ببدن حدی قرار دهی و تحصل او را بمفارقت بدن و تعلق با وحدی پس بعد از نسبت
مصور کمال و صورت و اذ غیره و نفس را نسبت ببدن ماده و هیولی کردی و سخافت
این قول ظاهر است چرا که صورت که جهة فعلیه است ولی بوجهی خواهد بود از ماده
که جهه قبول است و شکی نیست که نفس از جهه وجود استغنا از بدن و چگونه نباشد و حال
انکه او محیط است بر او محاط و او فرمان ده است و او فرمان بردار و او مجمع است
و او منتشر چنانکه باو اشاره شد و کسی که این قاصر نکند نکیرد و نکوید هر جا قول داند که
نبوده و تازه پیدا شده و بنا بر این بحث کشیدن و اقامه برهان و بدیهی نمودن
چه لازم چرا که انچه بدیهی است نزد هر عاقلی نداشتن هستی خود و الانیه خود در هر کی
نتوان دانست چون دانستن بعد از نیستی است و تذکر باعتبار خیال و حافظه است که
تجدد و حدوث او جای اشکال نخواهد و نکایتی است و تدبیر با بخطانده بر عدم تذکر
حال رضاع مثلا و حال انکه او موجود بوده و هم کسی نکند نکیرد که این مطلب منافی
با اخبار اول ما خلق الله است و هم منافی با اخبار عالم ذر است چرا که مقصود اثبات
حدوث نفس ناطقه است بحدوث بدن در این نشاه و برهانی بر انحصار نشاه وجود
در این نشاه قائم نشده بلکه دور نیست که اقامه برهان بر تعدد نشاءات وجود توان کرد
چنان توان

و با این اعتبار منافاتی نخواهد بود و وجوه دیگر نیز در جواب توان گفت
و مقام مقام تفصیل اینها نیست اگر مناسب شد بیان خواهد شد الثانیه
که باید مقصود از ذکر حالات مختلفه تنبیه بر مجهولیت نفس است و اضطراب
او تا از ان پی برده بظاهری که فوق اوست و هر دو مقدمه بدیهی است
چرا که اگر امر بدست او بودی هرگز از برای خود الم و مرض و مرگ و جهل
و نحو اینها اختیار نمی کرد و هم بر فرض تساوی دو ضد نسبت بحری و
تا یکی از ان دو را ترجیح دهد و حکم بر رجحان یکی بنسبت او بی جهه مرجحه معقول نیست
و لحم بکه در این مقام تنبیه بر ان مناسب است که هر که بر هر چه قاهر
باشد بالذات و ان برای او باشد که او را از حالی بحالی نکرداند باید تمام
هستی او باو باشد و وجود او قائم باو باشد و بنا بر این مطلب شریف یک
برهان تمام میشود و ان این است که لابد وجود مقهوریت قاهر نسبتی هست
که با این واسطه بر او غلبه دارد حال ان ارتباط عین ذات و تمام هستی مقهوریت
باعث اولیتا بر اول مطلوب لازم است چرا که وجودی که بحقیقه و ذات مرتبط بغیر باشد
البته قائم باو است و در حد ذات خود واجب الوجود نخواهد بود و کمتر ربط
دهنده دیگر است و سخن در ربط دهنده قاهر عقیمی و نسبت او هم دو
همین نیز است تا تسلسل لازم اید یا منتهی شود که وجوده فهو نیست
بقاهر عین ربط است کما هو الحق و این نکته واضح شد که انکه مقهوریت نفس
از حالی بحالی همان خالق نفس و جمیع شئونات او بلکه جمیع عالم باعتبار
ارتباطی که میان نفوس و اجسام علویه و سفلیه است و انشاء در بحث توحید
بیان ان برای این برهان خواهد شد و اما بیان که این فصل در اثبات حقیق

کدام امکان تمام عالم است از نفس و نفسانیات و جسم و جسمانیات کافی باشد و
بالله التوفیق   آنچه بر او مبنی بوده است بخودی خود موجود نیست و هم در آن
امری نیست که اقتضای وجود کند خواه آن را اولویت ذاتیه گویی یا بنام دیگر
خوانی چه اگر ثبوت اقتضا فرع ثبوت مقتضی اوست پس ممکن با قطع نظر
نظر از وجود ثبوتی ندارد و بناء علی هذا ممکن بذات خود نه هست است و نه
هست کننده و همه ممکنات بحسب حقیقت در عرض یکدیگرند و هیچ کدام را در رتبه
خود وجودی نیست تا یکی مقدم باشد و علت وجود دیگری و موخر باشد و معلول او
و بنابر ملاحظه موجودات ممکنه خواه متناهی و خواه غیر متناهی بحسب حقیقت
جایز العدم میباشند و باید وجود آنها مستند باشد بچیزیکه خارج از سلسله
ممکنات باشد و در حد ذات از برای او تقدم و فوقیت و هستی باشد و باین
برهان اساس هستیهای ممکنات بواجب الوجود شد بدون حاجت بابطال دور
و تسلسل بلکه بطلان دور واضح است و بر بطلان حصول غیر متناهی
بحسب عدد سابقا برهان مختصری ذکر شد حضرت باری جلت عظمته از راه
شعور ما بشناختن حکمت صانع از استحکام صنع مفطور فرموده و آثار از اد
افراد انسان ناچار ساخته چنانچه اگر کوکبی یا کره در نهایت خوبی و متانت ساخته
شده باشد نسبت دهد بکسیکه در عالم نویسی ربطی ندارد بالتمام بر سفاهت
باعتقاد او گواهی دهند چه آنکه ظاهر است که پسندیدن و خوش داشتن آن
نسبت بادراک جهت ملایمت است و ادراک نسبت باسبابی است که هیچ کدام
از آنها بدست او نیست و ما بحال است طبیعت عقلیه و وهمیه و شهویه و
غضبیه که منشاء ملایمت ملایمات و منافرت منافرات می باشد چنانچه معلوم
مقدمه سیم

مقدمه سیم چنانچه اصل وجود ممکن را دو جهت است جهت فعلیه و جهت قوه
و آنچه مجعول بالذات است همه مستند بمبدء فیاض است جهت فعلیه اوست نه
جهت قوه که باز گشت او بامکان است هر چند بدیر این وجود هم چنین کمالات
ثانویه ای که بعد از وجود بر ممکنات فایض میشود دو جهت در کار است یکی
جهت قابلیت و دیگری جهت فعلیه و جهت قابلیت اولا و بالذات مستند بذات
ممکن است هر چند ثانیا و بالعرض مستند بمبدء فیاض است چه آنکه باعتبار
وجودی که از جانب مبدء بر او فایض شده ظهور یافته اگر اولا ایجاد نفرموده
بودند برای کمال نداشت و جهت فعلیه آن کمال مستند بمبدء متعال است چنانچه
اگر نقصانی در جوهر موجودی ظاهر شود چون حاجت جسم بمکان جهت نقص
راجع بمبدء نیست بلکه راجع بماهیه ممکنه است هم چنین اگر نقصانی در صورت
فایضه بر موجودی ظاهر شود آن نقصان نیز راجع بمبدء فیاض است بلکه بقصور
آن موجود و ضعف قابلیت او ناشی از اینکه تمکن آن کمال را بپذیرا شود یا بسبب فقد
شروط و از جهت موانعی باشد که آنها قابل وجود نباشند و چنانچه نقصان
در اصل حقیقت شیء باعتبار آنکه ظهور آن بوجودی است که از جانب مبدء فیاض
افاضه شده بوجهی از وجوه و اعتباری از اعتبارات میتوان نسبت بمبدء داد
و طاران را نقصانی نه باختیار او نیست هم چنین نقصانی که باعتبار عدم
کمال در موجودی بعد از وجود ظاهر میشود و چون مقدمات ثلثه مهد شد
عرض میشود اگر چه سر این مناط در اختیاریت فعل آن دانند که فعل از حد
وجوب نرسیده آن را مختار و وجود کنند آن را مسلم نداریم و اگر مسلم داریم
لازم آید که واجب را مختار ندانیم و اگر نسبت بذات مقدس الهی بجز وجوب

بلا مرجح باراده چرا پس قایل شویم بوجهی مانع اسناد بجو این معنی در افراد
بشر از جوان و غفلت آن و اگر انکار اسناد باختیار و پسندیدن نماید انکار
بدیهی نموده اند چه فرق ظاهر است میان افتادن از بام و بزیر آمدن از آن
بنردبان و اگر گفتگوی ایشان از اصل اختیار و مشیت و جعل آن است چنانکه
خواهان در واسند بمبدء دان و خواه مستند بعبد نتوان گفت محال
در اختیار خود مجبور است چنانکه در مفهوم اجبار اکراه معتبر است و در اختیار
محبوبیت اگر فعلی از محبوب صادر شود نتوان گفتن آن کاره است
پس چگونه توان گفت شخص همان جهت که او را محبت است محبت خود را کاره است
والبته محبت محبوب سزاوارتر است از آن فعل که متعلق محبت است و با این لحاظ
ما لا لازم فی … که اختیار عبد از مبدء منقطع دانیم و تقدیر ایزدی مر او را
مدخلی ندانیم و مفاسدی که بر جریان تفویض میشود بر این طریقه و … لازم
چه آنکه اولا از این مفاسد مکابره و انکار ضروری است در انکار اسناد افعال
عباد باختیار و التزام باین عنوان بر این طریقه نیست بل که لازم این طریقه آن
است که اختیار و اراده در انسان بالقوه باشد و باسباب خارجیه … اما صاحبان
عبد … فعل … و التزام بان نکرده اند که مکابره نیست انکار آن مکابره
است چه اختیار و اراده مرجع ادراک جهت نفعی و فائده است در مراد و مختار و
معلوم است که اصل ادراک و محافظت بر مدرک بدست او نیست و از … فعل
نمی آید چنانچه اصل او قوی که باعتبار ادراک ملائم و منافر و قصد و طلب هر یک
آید بخود در انسان بالقوه است چون میان انسان بطبیعة هر یک … از آنها
استناد قبایح و اتمام بذات اقدس و … ان یحصل این مقدمه …

ظاهر است

ظاهر است توضیح آنکه اختیار و اراده زاد و جهت است یکی تعلق و ادراک ملائم
که بر بعض فاضر شده و دیگری قوای انسانیه که باعتبار القای او را ملایم
و منافری است با قسام وارند … از طلب و هرب که مناط در اراده و
اختیار است حاصل و متعلق میرسد و اقتضا اصل این علوم و قوی بالتمام
خیر است اما این جمله از کمالات نفس محبوب و در حد خود خوب و محبوب است
لکن از جهت سوء قبول بعض نفوس آن زینت که و نه آنکه گمان کنی که از فطرت
خاص بانسان است بلکه حیوانات نیز بر آن مجبولند و این خود مشاهد است
که بچه های حیوانات وقت گرسنگی بمادرهای خود پناه میبرند و این نیست
مگر آنکه القا را بمر حاجت خود دانا میدانند و بر رفع آن توانا و این معرفت
نیست جز از جهت الهام ربانیه علم و قدرت که از ایشان مشاهده کردند پس چه
بی سعادتند آنانکه با این همه آیات حکمت و آثار قدرت که در عالم آشکار است
حکمت صانع را انکار کنند و فی الحقیقه اگر این طایفه را حیوان خوانند ستمی
بر حیوان کرده باشند و چگونه ستم بر او نباشد و حال آنکه … که در کودکی
میان حیوانات مثل است صاحب خود را میشناسد و با آنکه که او را تیمار
داده انس دارد و این جماعت با آنکه غریق نعمة الهیه اند چندانکه عشری
از معشار آن بشمار نیاید بکلی از منعم خود غافل بلکه سعی ایشان در این
است که غفلت خود را مستحکم نموده و شبهات خود را تقویت نمایند چندانکه
… باشند باشد و ذلک هو الخسران المبین و ما بحث باداوری
… از آثار حکمت ظاهر که در وجود خود بکار برده شده اشارتی
میکنیم تا شاید … باشد ای برادر عزیز در مراتب ضعف خود تا بمراتب

قوهٔ خود ملاحظه کن و در عنایت الهیه که نسبت بتو دارد این مراتب اشکار است
اندک تفکر کن ببین نطفه را در ابتدا چه بنیاد و ضعف ترکیب بود و اکر اکر یک لحظه
او را بحال خود کذارند ضایع و فاسد میشود چگونه از ابتدا در صلب پدر محفوظ داشته
تا انکه او را در قرار مکین رحم مستقر فرموده پس از ان صورت نطفگی خلع فرموده
و صورت علقه بران پوشیده و باتشابه و تناسب اجزاء نطفه و مساوات در طبیعه
ببین چگونه از انواع مختلفه استخوان و پی و رگ و گوشت مثلا قسمت فرموده
و چگونه از انها اعضاء مختلفه باشکال مختلفه افریده بر نهج حکمت بمناسب افعالی
که از انها در کار است ملاحظه کن و ببین چگونه انسان را بر سایر حیوانات
باستقامت قامت شرف داده و هم در اعضای او مفاصل قرار داده تا باختیار
بایستند و بنشینند و بخوابند و خم شود و از این جهت بر صنایع بسیار توانا است
که اکر چون حیوانات بودی بر ان توانا نبودی و نیز ملاحظه کن که هر عضوی که یکی
بس در کار بوده یکی افریده و انچه دو در کار بوده دو قرار داده چنانچه اکر از
برای ایشان دو سر بودی بجهت ثقلی بار او بودی بی فایده چرا که انچه که انسان را
در کار است در یک سر مجتمع است و اکر یک دست از برای انسان بودی چه صنعتها از او فوت
شدی و اکر یک پا امداد بودی کجا بسهولت بر رفتن توانا بودی و بر این قیاس
و نیز ملاحظه کن در اختلاف اعضاء بنازکی و ستبری ببین چگونه انکشتان دست
را باریک افریده و الا بر صنایع لطیفه دقیقه قادر نبودی و اکر پای ستبر نبودی بر
تحمل احمال ثقال توانا نبودی و بر این قیاس چگونه اسباب حفظ و تکمیل این جنین را
فراهم اورده از اول نطفه در ظلمات ثلث که ظلمت بطن و ظلمت رحم و ظلمت مشیمه است
قرار داده و او را از ان مکان پرورش داده چندانکه صورت تمامیه را مستعد شد

انگاه

انگاه انگاه ان خون معهود را غذای او قرار داده و این معلوم است که جسم
بطبع خود حرکت نمیکند و از صورتی بصورتی نمیکردد چنانچه [illegible]
ارد نمیشود و ارد بنجه نمیشود و ارد بنجه خمیر نمیشود و خمیر نان نمیشود مکر بصنعت
صاحب صنعتی پس این غذا بخودی خود بسوی جنین حرکت نمیکند و از صورتی بصورتی
نمیکردد که چه کار است که ان خون را بسوی جنین جذب میکند و انرا در انجا نکاه
دارد و صورت سابقه او را خلع نموده و صورت کوشت و استخوان و غیر ان در او
بپوشاند و فضلات را دفع کند و هر یک بمقام خود برساند کوشت را بکوشت ضم
کند و استخوان را با استخوان و هم چنین و مراعات نسبتها و اندازها را میکند و اکر کسی
در الات جسمانیه که مشابه است از برای این قوای روحانیه از اعضائیکه مظاهر
افعال این قوی باشند و با این همه قوی ناصر و ناتوان است و مقام او بمکانی است
که در ان قرار دارد چون درخت که بهمان مکان محتاج است و چون مستعد شد
از برای کمال حیوانیه افاضه روح معرفت و روح شهوت و روح غضب و روح [illegible]
برای او فرموده تا بمعرفت راه بمنافع خود و مضار خود ببرد و بشهوت در طلب جلب
منافع و بغضب در صدد دفع مضار بر اید و بقدرت بمقصود برسند و اول ادراک
جات حس و اول مراتب ان لمس است که بان کیفیت اجسامی که ملاصق بدن است ادراک
میشود و این حس منتشر است در تمام بدن و اکر نه ان بودی بسا بعضی اعضای او از یکدیکر
جدا میشد و از ان خبر دار نمیشد و بالتمام مجروح میشد و او اطلاع نمیافت و این حس
اول درجات حیوانیه است و تمام حیوانات در ان شریک میباشند و از جمله مراتب
حس شم است که انسان ادراک روایح طیبه و خبیثه میکند و اکر این حس را فاقد بودی
بسا منافع از تو فوت شده و بسا مضار بر تو وارد میشد و اندکی از ان اثر است

که سابو دانش در جامه و متاع تو میکرفت و تو غافل از آن بودی تا مال و جان تو
در معرض تلف در آمدی و از آن جمله سرایت و عظم فائده آن ظاهر است از آنکه چون آن
خو کهنه شود و چون حس در معرض غایب کافی نبود حاسه سمع بر تو منت نهاده
تا بتوسط الفاظ و دلالات الفاظ بر غایبات مطلع شوی و از آن جمله ذوق است که
بآن غذای خبیث از غذای طیب تمیز داده مجتنب و صالح از فاسد جدا میشود و لذاتی
که بواسطه ادراک بحواس از برای نفس حاصل میشود معلوم است و اگر ماورای این
حواس از برای حیوان حسی نبود که بآن ادراک نماید معانی جزئیه خفیه که قائم بمحسوسات
باشند و بحواس ظاهره ادراک آن نتوان کرد مانند دوستی و دشمنی هر اینها ناقص
بود و از خیرات بسی محروم بود چنانچه اگر مدرکات خفیه و ظاهره را حافظی نبود ارزند
که هیچ او را بهره نبودی و اگر ماورای این ارواح و قوی روحی و قوه ای نبودی
که در خزانه حافظه مدرکات ظاهره و باطنه متصرف باشد و این مدرکات را
سکک سکک تالیف نماید رکن اعظم علم را فاقد بودی که آن علم بتصدیق باشد
و او را هیچ صنعتی میسر نشود نمیشد و با اراده و اختیار هیچ حرکات از
او صادر نشدی چرا که حرکات ارادیه مبنی بر غایات است و موقوف
بر تصور ترتیب فائده است بر فعل و این بی تالف و ترکیب میسر نمیشود و
ما سیما سعورهای حرسه اگر تو را شعور کلی بودی که بآن حقائق را از
عوارض جدا نمائی و مرکبات را منحل نموده اجزاء آنها را بشناسی و اخلاط آنها
مختلطها کدام از برای تو واضح شدی و طبایع معرفت تو این بود که حال
جزئی از جزئی بشناسی که منشاء هر خطاء و غلط است چنانچه در حیوانات و صغیر
از مردم مشاهده است که اگر از چیزی صدمه بر ایشان وارد شده است از چیزی

که مشابه

که مشابه بآن است در رنگ و شکل مثلا هراسان و ترسان میباشند و با
باشد از آن منقبض و با او عائد شود پس حضرت فیاض علی الاطلاق بر تو منت
نهاده با آنکه تو را شرف بنور عقل فرموده تا بآن عوارض را از حقائق جدا
کنی و حکم هر چیز را بخود او لاحق کنی تا در خطاء واقع نشوی و از قیاس که جهل
و اساس التباس است رهائی یابی و خیر بالذات و شر بالذات را از خیر بالعرض
و شر بالعرض تمیز دهی و ملاحظه کن و ببین چگونه در عالم قوی مدرکه قوه
محرکه قرار داده که ملائمات را که یکی از این قوی مدرک است جاذب است
و آنها را طالب و منافرات را که یکی شاعر است دافع و ببین چگونه از برای
مضاء مرادهای او آلات و ادوات فراهم آورده و ملاحظه کن چگونه وظیفه
اعضاء بغذا و دفع فضول خبردار میشوی و هم ملاحظه کن چون در بدن مرضها
قرار داده از برای آن نشانها قرار داده و دواها خلق فرموده و ابشار از آنها الهام
فرموده و ملاحظه کن که بدن انسان از لباس و غذا و مسکن در کار است و دشمن
نیز فراوان دارد بحسب آنها و دفع دشمنان او را لباس ساخته و در قوه او نهاد
بر صنائع مختلفه قرار داده و چون در انجام علم و عمل محتاج بنوع خود است
او را سخن کردن خلق فرموده و او را بطریق دادن نشانها و وضع الفاظ الهام فرموده
تا بسهولت مراد خود را با ابناء نوع خود برساند و ملاحظه کن چون حاجت قرار داده
چگونه دواعی بر رفع حاجت از ایشان قرار داده و بالطبع هر کس را صاحب
فرموده یکی را بالطبع مایل سروری فرموده و یکی را روی بجمعی نموده در
طریقی صنائع شریفه را جلوه داده و یکی را بصنعت خسیسه قانع فرموده
افهام را متفاوت و همم را مختلف کما جرت بما لدیهم فرحون و در میان اینها اشی

وجه طبیعیه قرار داده و این جمله را در یک خانه ساکن فرموده که زمین فرش
اوست و آسمان سقف او و شمس و قمر و کواکب شمع و چراغهای اوست و معادن
خزائن اوست و دریاها حوضهای اوست و انواع گیاهها و میوهها و حیوانات که
خوردن را شاید فوائد اوست و سائر حیوانات در حوائج خود هر یکی در کار است
یکی مخصوص بهوا و مور و چون حیوانات سمیه و دیگری بدفع موذیات مشغول چون
حیوانات مرده خوار و سائر سباع و دیگری بکشیدن بارهای سنگین و همچنین هر یک
بکاری خود مشغول و هر یک را آنچه در کار بوده داده و حشره و آلاتی که بآن محتاج بوده
مهیا فرموده و اگر تمام عمر خود را در تفتیش از حکمتی که در ترتیب هر یک از خرده
صنعتی از مخلوقات عالم است بکار برده شده صرف نمائی و در عجائب خلقت او
پس بسند تفکر نمائی هیچ چیز بر حیرت افزائی و حدیث مفضل ابن عمر در این علم
بیانی است شافی و برهانی است کافی در آن تفکر کن تا قلبت منور بنور معرفت وی گردد
و معلومت بما نزاد درای آنست بدانکه خالق اجسام و آنکه صور مقدار ازان ناشیه
فرموده نمیشود از قبیل اجسام باشد چرا که هر جسمی با مجانس خود در یک عالم و یکرتبه
از وجودند و هر دو چیز که در یکرتبه از وجودند نمیشود یکی علت باشد و دی
گری معلول اما اتحاد رتبه اجسام در وجود باعتبار اصل جسمیه مشترکه پیداست ظاهر است
و اما باعتبار صوریکه با آنها از یکدیگر متمایزاند پس بملاحظه انطباع اتحاد رتبه جسم
و معلول در آن بحسب وجود بر اصل جسمیه تقدم ندارند بلکه اگر اتفاق العرض دانیم
متاخر از آنان است و اگر جوهر دانیم بیک وجود موجودند و بهر حال اتحاد در وجود
ابتدای صور بر اصل جسم معقول نخواهد بود و با این اعتبار انواع اجسام در رتبه
وجود مساوی باشند و اما عدم جواز تساوی رتبه علت و معلول بحیث

تعلق ندی

برهانی دیگر هستی معلول قائم بعلت است بلکه تمام حقیقت او متقوم بعلت است
و منبعث از برای او و باین ملاحظه علت محیط بر معلول است و دارای او است و
حضور معلول نزد علت تام حضوری است و علت حافظ او است و معتبر در بقای
احکام معتبرها است ولی علت از معلول محجوب است و معتبر با علت ندارد معلول و معنی
که در اجسام معقول است باجتماع است و بنحو بیّن که مقصود است اقترانها است و
حضوری که از برای آنها است بمقابله و محاذات است و احاطه که در میان است
برفع تحادی و تقابل است و آن نسبت هم در میان اجسام مشترک است اگر این قدر
از جسم موصوف بمعیت است آن نیز بآن موصوف است و اگر این یک مخصوص
موسوم است آن یک نیز موسوم است و بر این قیاس پس یکی علت از برای دیگری
اولی از دیگری علت نخواهد بود برهان دیگر وجود معلول مراتب وجود علت نیست
و وجود علت بوجود معلول محدود نشود و وجود هر جسم بنحوی از انحاء مزاحم وجود
جسم دیگر است چنانچه بدیهی است که بودن جسمی در حیزی و مکانی مشروط است بخلو آن
مکان از جسم دیگر و سابقا مبین شد که نحو وجود اجسام وجود خاص است که وجود آن مکانی
باشد و چون تا این وجوه علم علیه جسم از برای وجود جسم ثابت شد گفته میشود
در میان اجسام علیه در اسم نیست که مقتضی باشد مرتبه یکی فرد را برود یکری
صورت را برا و چرا که مرتبه را بمرتبه و قائم را بمقهور نسبتی است لا محاله و بعد از این
مقدمه گفته میشود معلول مقهور بقاهر یا بالذات است یا بالعرض و اگر تعلق او بذاتی
است پس بالذات بسته باو است و محتاج و این عین معلولیت است و استحاله آن مبین شد
و اگر بالعرض است پس باعتبار دیگری او را مقهور او ساخته که آن قاهر و مقهور
بر او است و هر دو معلول او می باشند و این بیان معلوم شد که اجسام و مکانی

وصوری که در الفاظ ظاهر میشود محدود است بحسبی باشد باصوری که در اجزا
مطبوع اند نفیر هائی که در عالم اشکال است و مدل صوری که پدید دار است
جال اشکال نیست و همین کافی است در دلالت بر اسمهای افعال مختار چرا که آنچه
بطبع علت است معلول آن از او منفک نمیشود و اگر کسی بگوید انفکاک آثار از موثر
باعتبار موقوف است بر شرط حادث و معدوم شدن شرط حادث و مبدا آن سخن
میشود پس اگر حوادث را غیر متناهی دانی میگوئیم صدق حصول غیر متناهی در وجود در
زمان گذشته موقوف بر آحاد حوادث است بالضروره و بعد از این مقدمه گفته میشود
اگر یکی از آن حوادث موقوف علیه نباشد باید حصول غیر متناهی صادق باشد و
لازم این ساعی غیر متناهی است بعدم یکی از حوادث و عدم ساعی آن بوجود یکی و همانا
لازم بدیهی است پس ناچار مبدا این حوادث منتهی شود بفاعل مختار در عالم
بدانکه اختلاط عالم از خیر و شر منشا حیرت ارباب اوهام شده و مبدا ظهور
عقاید منکره در ایشان چندانکه طائفه با ظهور این ابهامات نظام و معدن
با اهمال و تعطیل قائل شده و بنای مذهب خود بر بخت و اتفاق قرار داده
و ائمه انام و حکمای کرام در دفع شبهات اینجماعت و بیان حکمت آنچه بنظر
ضعیفان ایشان مخالف نظام و حکمت است سخنان شریف است که در مواطن
خود مذکور است و اگر کسی طالب وقوف بر مطالب اینها است رجوع نماید
بتوحید مفضل ابن عمر که از صادق آل محمد است صلوات الله علیهم مروی است
و در این مختصر اقتصار میشود بر دلیلی محکم در اثبات آن اسما اصلی با مرجع
منشاء جهات باشد و بالله التوفیق و ابتداء از ابطال ترجیح بلا مرجح شده
گفته میشود حصه ای از رجحان وجود است با عدم نسبت بممکن که نه باعتبار

ذات

ذات و یکی از آن دو را بر دیگری رجحانی است و نه باعتبار خارج و وضوح
این معنی در مقصد بقا بحاله و بطلان او کافی است و از این روی بعد از فرض
قدرت از برای علت بجز اینکه یکی از دو طرف قدرت را خواستن و دیگری
را نخواستن نیز ظاهر الاستحاله خواهد بود بلکه لابد بحسب رجحانی دیگر است
و آن جهت نسبت بعدم نشاید رجحان نسبت بان باشد و الا آن مستحیل میشود
و استحاله مسلم و حدوث و زوال است چنانچه در بحث ماهی مبرهن شد
بلکه باید فعل قدیم خیر بالذات یا آنچه ما کثیرش بحر است باشد و نباید جهر
للانصاح و تاکید الحجه عرض میشود عامه قدیم نه بلعینا و نسبت خاصه است
تا با اختلاف آن مخالف شود و منشا کمالات خود را جاذب باشد و منافرات
خود را هارب باشد بلکه نسبت او بهمه ممکنات علی السوا است و بر همه توانا است
و اگر قدرت و علم او را خاص و اتی لابد بعده ذاتی و غنای مطلق اکمل لازم
وجوب است و معتبر در هر علم نسبت بمعلول کافی در علیت ذات است و آن
خصوصیت که منشا قدرت است علاوه بر تقدم بالذات منشا علیت
ذات است و هر قدیم بالذات که موجب صاحب و اقتضا است قابل شد
ای و ماسوی قدرت عامه و علیت تامه از برای قدیم بالذات چگونه توان
ضدی بعمل کرد که از مقصودش باز دارد و اقتضای قدرت او را مانع شود
بلکه مقدمه عموم قدرت نیز در ابطال قول ثنویه کافی است چرا که منشاء
حال ایشان تبدل حالاتی است که نسبت بنفوس و ابدان روی میدهد
مدار صحت و سقم و موت و حیوة و الم و لذت و علم و جهل است و با این
لحاظ آن موضوع که بعقیده فاسده ایشان مقصد خیر و شر را در آن

شر و است مصدر خیر اما بحسب اعتبار مصدر صحیح است مثلا لابد باید ان
را راجع بذات دانند و در این صورت فاعل صدا ان که سفیر است اگر همان
مصدر خیر دانند باعتبار قدرت و توانائی او و فیه المطلوب ولا ایشان را لازم
اینکه ضد تواند او را از انکه بازگشت ان بذات است بازدارد و فساد ان
ظاهر است قال امیر المؤمنین علیه السلام الله رب العالمین فی وصیته للحسن
واعلم ان مالک الموت هو مالک الحیوة وان الخالق هو الممیت وان المفنی هو المعید
وان المبتلی هو المعافی و در احتجاج طبرسی رحمه در رد ثنویه کلامی تام
از جناب ختمی مآب صلعم مروی است که محصل ان الزام ایشانست بنابراین اصل
فاسد که دلالت ضدیت اثار است بر ضدیت موثر بتعدد اصول بر حسب اضداد که
در عالم است چون سفیدی و سیاهی و قرمزی و زردی و سبزی و کبودی
و گرمی و سردی و جهت لزوم ظاهر است و فساد لازم خصم را مسلم و هم ایشانرا
بنابراین الزام باختلال مرکب عالم که فساد ان جای و مقال نیست فرموده و حاصل
وجه الزام ان است که مرکب بجمیع انحاء از توافق را مستلزم است و وقوف اجزاء
با مضاده و مساوات انها من جمیع الجهات که مقتضای ضدیت کلیه و مباینه
تامه در اصل است بنابر مذهب ایشان معقول نیست ملخص سخن ایشان انکه بعد
از تمام برهان قاطع بر نفی ضد قدیم و بطلان خرافت و محض وضوح عدم
رجحان فعلی نسبت بذات قدیم شخص باید اگر مظاهر شری در عالم دید بازگشت
ان را بجز دانند چون قصد طبیعت ان سلطان علی الاستحقاق ان اجرای عمل
و مکافات داند تا نکوکار و بدکار در یک درجه نباشند و ان احسان
بیجا نسبت بمجرم ستم بر محسن نشده باشد و بالجمله حکم را رد بمتشابه نماید

کما قال

کما قال صلوات الله علیه بَعدَ التَّفصِیلِ المُتَقَدِّمِ وَاِنَّ الدُّنیا لَم تَکُن لِتَستَقِرَّ اِلّا عَلی
ما جَعَلَهَا اللهُ عَلَیهِ مِنَ النَّعماءِ وَالاِبتِلاءِ وَالجَزاءِ فِی المَعادِ اَو ما شاءَ بلی از جهة
سوء قبول بعض نفوس ان تربیت که در اصول علوم شاید و ان تنظیم که در دعوی باید
افاضه نمیشود و شری بتبعیت لاحق انها میشود و در حصص ان شر باعتبار رفعه
مالیه حاصل است میان انها نه باعتبار اصول ایجاد ان تالیف شاید مثلا فتح زنا
باعتبار زشتی او است در وجه شهویه و شراریت ان نه باعتبار لذتی است که از ترکیب
نفس در ان حاصل است بلکه قوه شهویه باعتبار انکه مبدء حفظ نوع است کمال
نفسانیست و لذت خیر است از جهت التذاذ بدان و جهت قبح و شراریت که در ان عمل است
اختلاط انساب است و اختلال نظام که راجع بفقد کمالست و لو فی النوع و ان
و ان شراریت را سوء قبول نفس ناشی شده که صورت عقلیه را ستر بر قوه عقلیه
شهویت بر وجهی نموده که قوه عقل را از احمد کرده و ان جهت شر اولا و بالذات
راجع بنفوس ناشیه است و ثانیا و بالعرض مستند بمبدء و باعتبار ثانی انکه
باو مستند است مورد طعن و ملام نیست بلکه تمام ذم راجع بان نفوس است
که اولا و بالذات باو مستند است مثال حیث نقد برابر دی و افاضه المبیه
که جهت مغایبه و تمامیت و خیر محض است چون روح دان و حیث حمل عباد که
جهت قبول و انفعال و نقصان است چون بدن که هم روح را عالم بصنعت کاست
مکافات بالمعان بر وجه نکو انکار و بدن را صاحب مرض ارتعاش حال اکثر
بر وجه استقامت ظاهر نشود همه شراریت و قباحت از ان نتوان بروح نسبت داد
بلی ظهوران بتابش روح است و اگر نه اصل وجود کتابت بود که اعوجاجی بود
ولی ان اعوجاج مالسیح مستند بروح است و باین اعتبار او را ذمی و نقصانی

لاجرم نخواهد شد بلکه تمام ذم و نقصان راجع بیدن است پس ای برادر نه
چون خیریان باش که گوئی با وجود مساوات استعداد یکی را کامل آفریده
و دیگری را ناقص و او را نعمت بخشیده و این را معذب فرموده تا بر تو انکار عدل
لازم آید و تفاوت در فعل قدیم و نه چون مفوضه باش که افعال را بدست
عباد داده و ایشان را در اختیار خیر و شر مطلق العنان و مستقل شمری تا بر
تو لازم آید توهین سلطنة المبتدء بلکه اختیار را در ایشان بالقوه دان و فعلیه
آن نسبت بمبدء فیاض ده و اختلافی که در اختیارات نفوس ظاهر است راجع
باختلاف قابلیات دان نه باختلاف مصدر کما قال الله تعالی وَلَوْ عَلِمَ اللهُ
فِیهِمْ خَیْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا اما از این روی اگر نقصانی در احسان
بعضی اشکال شود بگو آن جمعه خیر را نخواسته و نپذیرفته که بر او نشده
نه آنکه نقصان از در وجود مبدء فیاض دان و از این روی چنانچه و ما کتاب الله
و اخبار متظافره ارائه یافته است خود را بسیئات خود سزاوارتر دان و خدا
را بحسنات اولی و اگر عبادتی از تو پدید آید شکر کن و اگر معصیتی از تو مرتکب
شدی استغفار نمای و بالله التوفیق   در بیان توابع این افعال بدانکه
ایدک الله شکی نیست که تالم عصاة از جهه تشفی و انتقام است چه آنکه این
مستلزم تغیر حال است بر قدیم متعال بلکه نسبت با آنکه بر ایشان خلود محقق
نیست تقویم است و تطهیر و از برای اهل خلود لازم و ضروری است چه آنکه
از مزاولت اعمال خبیثه چندان ملکات رذیله و محبت شهوات دنیویه فاسده
در نفوس ایشان رسوخ یافته که عقلا از اصلاح و تزکیه ایشان دست
بر داشته و جهت توجهی از برای ایشان بجانب حضرت احدیت باقی نمانده

تا بدرگاه

تا بدرگاه او از آن رذائل پناه برند و با استعانه بجناب مقدس ایزدی خود
را پاک کرده اند بلکه هم چنان تبدیل آن شهوات را طالب و حب آنها بر او غالب
است بنحوی که بنای ابدان است که اگر بار دیگر اعاده داده شود هم چنان
بر سر معاصی خود ایستاده باشد کما اشیر الیه فی الکلام الالهی وَلَوْ رُدُّوا
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ و این خود معلوم است که شریر بحسب شرارت است
و محبت خود را بر محال است و چنانچه وجود خود را عاشق است هم چنین
بر صفات و ملکات خود عاشق است و از این روی سلب آن ملکات از او
نشود ولی از جهه حیلوله ما بین ایشان و شهوات ایشان ناچار بالام نفسانیه
گرفتار شوند و آن متولد گردیده که در نفوس ایشان مشتعل است منشاء الحرق فی
ابدان ایشان است و بر حسب شدت و ضعف آن ملکات شدت الام بدنیه
بضعف و قوت مختلف است و اگر گفته شود چرا میان ایشان و میان شهوات
ایشان حائل باید شد جواب داده میشود شاید باشد تبدیل ایشان بشهوات
خود موجب حرمانی است که از ایشان سزاوارتر بدان زمره شهوات بلکه
شاید باشد که شهوتهای ایشان مبین و مانع خیر از دیگران باشد چون محبتی
غالبه که او را لا شک غیر دیگران را طالبند و هم شاید باشد امر محال باطل را طالبند
مثلا لازم اختلاف مقتضای شهوات و تزاحم آنها کدورت و حزن
و دفع حزن و کدورت جز بریافت آنها و رفع خلاف آنها میانه جز بحکم
عقل و کسر سورت آنها و داشتن آنها بر طریقه عدل ممکن نخواهد بود و بان
لحاظ آنکه گوئیم که شرور را طالب باشد و بعدل حوی ناگوار باشد امر محال
را طالب خواهد بود سوم آنکه بجهت بر حسب آن لازم می آید مفاسد ابطال

ترتیب مربیان وانزال کتب وارسال رسل وعلم دروهان بر طریقه که مذکور
شد چه انکه قابلیت خیر چون تخم صالحی است که اگر در زمین صالح فشانده
شود وبه مدد آب باران داده شود واشعه کواکب وقرص شمس بر او بتابد از
ان ثمر صالح بظهور رسد وچون معلوم است که قابلیت خیر در انسان وظهور
عقل فطری وعملی وحصول ملکه حکمت وعفت وشجاعت در او بدون انکه
اورا امر ونهی نمایند وتهییج قوی بامداد وبشارت نمایند حاصل نمی شود و
اما نسبت باشرار پس هر چند امر ونهی وانذار وبشارت نسبت بایشان منشاء
ظهور اعراض واستکبار است ولی چون ببینند تدبیر کلی میبینی که انها به شر که
تغییر ایشان بقوه واستعداد میشود تا زمینه خود مستدعی قوه وانبساط آن
والشر هر شی در حد خود کمال خود را خواهد وفعلیه نسبتی بقوه کمال است
والشر مقتضای قابلیت افاضه است مگر در صورتیکه مراتب تغیر کند
احسان وموجب خبث دیگران شود ولعله الی ذلک ینظر قوله تعالی
لولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة
ومعارج علیها یظهرون ولبیوتهم ابوابا وسررا علیها یتکئون وزخرفا وباعث تهییج قوای
ایشان انسان را خود سر قرار داده وموسوم تهمت خلاف نکردن ومردود
ومطرود ساختن تخریب عالم است وسیم برای خبار وکدام سیم ازاین بالاتر
که موجب سکون ایشان است وعدم حرکت ایشان از ترتیب طبیعت
چرا انکه رفع الزام است بالکلیه وما بعد الالزام کما انان که بواسطه خوف رام
شده اند دست از دنیا بر میدارند واعراض از دنیا خواهد کرد چنانچه ظاهر
وبعد ذلک انکو که تحمه عداوت وبی دلی است تا بسوی جری خلاف ان

واکران

واکران را وبی بظهور آرد در صحیفه اتمام حجت فرموده واراس ردی آکی
سلطان ارحال بکی از بندگان خود عداوت وسرکشی داشته باشد امرا ورا
برای طاهر کند تا طمع فریب مطیعان نداشته باشد ودر دخل فرمان بر طریق
اجاد را نکاه دارد وباین سبب اورا امر ونهی نماید السیر دعقلاء مذموم
نیست بلکه اگر او را بحال خود گذارد ودر معرض امتحانش نیارد باعتبار نهی
که در ضمن ان بر اخبار است مورد ملامت است چهارم لزوم ظلم چه توجه
بر طریق جبریت باین اعتبار است که بر طریق ایشان باینا وی ومواد استعداد
یکی را بر خیر داشته ودیگری را بر شر واین را معذب فرموده وان دیگر را
نعمت بخشیده وعلم توجه این عنوان بنا بر اختلاف مواد وافاضه تفاوت
بر حسب تفاوت طالب معلوم است ودر این مقام چند سؤال است اول
انکه چرا اشرار را بر نحوی بنا فرموده که بعد از عرض حسنات بر ایشان
احسان را نمایند واین کلام مبنی بر ان است که جمیع افراد انسان مستعد
از برای دخول در قبول حسنات مساوی باشند بحسب الذات مثلا تمام
جسم که قابل اشکال مختلفه است والا راجع بطلب محال است وسؤال
محال را جواب نه مثلا میتوان گفت جسم را مدور کن وبعد از التفات بان مقید
میگویم اولا برهانی بر تساوی استعدادات نیست وثانیا بر تعدد
مواد در قبول خیر وشر اگر ساکت شد در این مقام طالب شر است در مقام
محاجه بدیهیا علی کذب گفته میشود اگر این سؤال را حقیقتی باشد طالب
خیر است ومطالب خیر را طالب شر نیست ونیاده الموضوع عرض میشود ماده
که جهة قبول است نسبت بصور علی السواء است ویکی را اکاره ودیگر را

را غنیه بلکه بعد از ظهور صورت در تکمیل او را شوقی حاصل میشود
چون بدوی مادام که طعام لذیذ نچشیده شوقی در او ظاهر نیست
ولی بعد از ادراک مرتبه از مراتب لذات آن شائق تکمیل است و بر حسب
این مثل عرض میشود ماده نفس ناطقه که محل صور [illegible] است انیز فرض
کن که محل صور حسنا بوده و صورت شریفه چیزی و ... و متوسطه
ملکوتیه است و مادام که هیچ یک از این صورتها در او جلوه نکرده همه
شوقی در او نیست و چون یکی از این صورتها در او جلوه کرد شوق تکمیل
همان صورت در او پدید میشود و اگر صور متکثره در او ظاهر گردد
استوای در او پدید میشود و با تزاحم معارض روی دهد و در این صورت
مرجح در کار است و این مرجح بنابر فرض از خارج است نه از خود شخص و حاصل و اعم از آنکه
نوع ظهور یکی از این صور و ضعف دیگری باشد یا عسر تحصیل یکی و سهولت
حصول دیگری باشد یا آنکه از بیرون یکی او را دعوت کند و یکی دعوت ننماید و
غیر اینها و بهر حال مرجح یکی بخصوص ظهور میشود مگر آنکه مرجح سرچشمه خود فرح و خوش
خود باشد کما قال تعالی كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ و با این بیان معلوم شد که آن که هر کس
بد کار است بیدی خود راضی است و اگر بگوید میخواستم نیکوکار باشم دروغ
گفته بلکه بیان تدلیس نموده و بهیچ وجه نقصی بر خود [illegible] نسبت ... نیک
خود را نسبت میدهد بجا او وجود را در ابطاره ... والحاصل سؤال مذکور
با این همه ظاهر الاندفاع است ولی با همه دیگر خالی از اشکال نیست و آن این است
ما تساوی ماده در قبول صور و تساوی نسبت الیها همه در اختلاف و وی
ترجیح بلا مرجح است و بحث و اتفاق و تحقیق کلام این است که آن ماده با قطع نظر

از صورت

از صورت در درجه ابهام است از برای آن خصوصیتی نیست که بیان توان نمود
شد چرا این را بعلاوه صورت اختصاص داده و این را بعلاوه صورت و اما آن
ماده که بیک نحو تحصلی از برای آن حاصل است پس هر چند تساوی اطراف نیست
بهمه مسلم است ولی مساوات آن نسبت بوسائط که از برای فیضان مسلم نیست
مثال مطلب اگر جسم حرفی را فرضا اعتبار نمایند و گویند مثلا چرا وسط واقع
شده اصل سؤال غلط است چرا که با قطع نظر از حدود از برای جسم تحصل نیست
و خصوصیتی نیست تا بآن اشاره بتوان شود و در آن این سخن جاری شود و اگر
از همین خاصه سؤال نمایند و گویند چرا این معدن یاقوت است و دیگری نیست
جواب این است که سببی که واسطه فیضان صورت یاقوتیه است نسبت خاصه با این
زمین دارد که با آن زمین ندارد و علی هذا القیاس سؤال دویم منشأ تعذیب
و ایلام چیست بدان ای برادر عزیز که از برای الام اقسام است اول الام استحقاقیه
و منشأ آن بنظر قاصر شرارت فاعل است و نسبت بفعل از جهت آن است که مظهر
شرارت فاعل است چنانچه منشأ استحقاق مدح نیز کمال فاعل و اسناد آن بفعل
باعتبار ظهور کمال فاعل است در آن چنانچه منبه بر آن است وضوح شایستگی
واجب تعالی شانه مدح و ثنا را باعتبار فعل جمیل و اتفاق کافه عقلا بر آنکه
روا نیست فی الحقیقه مدح ... استحقاق مدح او باشد والا لازم آید استکمال
و هو المنزه المتعال و نیز منبه بر آن است آنکه اگر فعلی بدون قید و بجبر و کره
و اضطرار و غفلت از کسی صادر شود مستحق مدح و ذم نخواهد بود بلکه بفعل
قبیح که معتقد حسن او بوده فی نفسه ... از این جهت ... مستحق مدح است و بفعل
نیکو که معتقد قبح آن بوده مستحق ذم و بالجمله مدح و ذم راجع است بمبدأ خیر و

و عبد شر که در حقیقت اختیار و پسندیدن آن دو است و اختیار تجارب اولی
است از افعال مستنده بان پس با استحقاق مدح و ذم اولی است چنانچه ظاهر است و چون
استحقاق راجع است بصورت خیر و شر نه بماده قابل آن پس فرقی میان صورت اصلیه
و کسبیه نیست مثلا ماده نجاست و گندم یکی است و باعتبار اصل ماده نه محبوب و نه مبغوض
و چون گندم شود محبوب گردد و چون نجاست گردد مبغوض و در ایلام نفوس بی
چون منع کند باز داشتن او از حرکات ردیه موقوف است بر زجر او تا توجه بمقامات
عالیه نماید و بسا باشد الم ایلام تابع افعال که از برای تقویم مقدمه بیند لشکر باشد
چنانچه در تربیت و تقویم نوع سلطان قاهر بدی و وعیدی لازم باشد که اگر نه همه
تمام نوع بر وجه فاسد بر آیند و مواد قابل صنایع و مفاسد شوند در این صورت
باختلاط و اقتضای مصلحت عدم انکشاف حال غیر جرم هر بدی عام لازم خواهد بود
تا مستعدین بدی بجا آیند و چون در تهدید علم بصدق لازم است و بی این لحظ
سلطان نقص بوجود السلام خواهد داشت هر چند در زمان تعذیب از تقویم گذشته
باشد شبیه ایلام انتقامی و ذات خدا از این تعذیب مبرا است ولی از برای مخلوقی
از مخلوقی انتقام میکشد و داد مظلوم را از ظالم میگیرد چنانچه در العلائه باعتبار
شهوت امر حالی چون صاحب قوای متضاده که در میان تعدیل متوجه و میل
بنیل مقتضای آنها علی طریق ما در نفس او رسوخ نموده با وجودی که مطلوبات اقتطاع
مضر فنا نیز است اند بکران با حقی که طالب در حجر است که از مرتبه او بالا تر است
متحلفا و چون این مقدمات ممهد شد عرض میشود هر یک از این عناد بر ربعها
در تعذیب عصاة مدخلی است و شاید اشاره بنوع اول باشد لیجزی الذین
آساوا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی و جزاء سیئة سیئة مثلها و خود معلوم

که از جهة

که از جهت شروع در اعمال قبیحه بعد از التفات بقبح آنها هیئات ردیه از
جهت اعراض از مبدأ در نفس پدیدار میشود تا فعل قبیح از او بظهور میرسد پس اگر
بتوبه تدارک کرد و الا آن هیئات را در نفس رسوخی پیدا میشود و با این حالت
از اهل کفران نعمت محسوب میشود و بحکم عقل مستحق نکال و عقاب خواهد بود
و مشیر بنوع دوم است خبر شریفی که در احتجاج از مولای متقیان امیر مومنان
صلوات الله علیه روایت شده قال رحمه روی انه اتصل بامیر المومنین
ان قوما من اصحابه خاضوا فی التعدیل والتجویر فخرج حتی صعد المنبر
فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الله تبارک وتعالی لما خلق خلقه اراد
ان یکونوا علی آداب رفیعة واخلاق شریفة فعلم انهم لا یکونوا کذلک الا
بان یعرفهم ما لهم وما علیهم والتعریف لا یکون الا بالامر والنهی والامر والنهی لا یجتمعان
الا بالوعد والوعید والوعد لا یکون الا بالترغیب والترهیب والترغیب لا یکون
الا بما تشتهیه انفسهم والترهیب لا یکون الا بضد ذلک ثم خلقهم فی داره
واراهم طرفا من اللذات لیستدلوا به علی اللذات الخالصة التی لا یشوبها الم الا
وهی الجنة واراهم طرفا من الالام لیستدلوا به علی ما ورائهم من الالام
الخالصة التی لا یشوبها لذة الا وهی النار فمن اجل ذلک ترون نعیم الدنیا
مخلوطا بمحنها وسرورها ممزوجا بکدرها وغمومها قال فحدثت الجاحظ بهذا
الحدیث فقال هو جماع الکلام الذی دونه الناس فی کتبهم وتحاوروه بینهم
قال ثم سمعت ابا علی الجبائی بذلک فقال صدق الجاحظ هذا ما لا یحتمله
الزیادة والنقصان و مشیر بنوع سیم است فلما آسفونا انتقمنا منهم فالیوم
الذین آمنوا من الکفار یضحکون و باید دانست که معاصی صادره مرجع

اخبار دشوار است و بکلام هم نا گوار و باین اعتبار میتوان این عنوان را
در عقاب بر جمیع معاصی جاری نمود کما لا یخفی و مشیر بسوم چهارم است
ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات
سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون و حیل بینهم و بین ما یشتهون
ولو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض سوال سوم جهت خلود
در عذاب چیست و جواب آن بعد از تصحیح جواز اصل تعذیب بامکان استمرار
عذاب است و بیان این است که بر حسب مقدمات ماضیه معلوم شد
که منشا استحقاق ظهور اعمال قبیحه است در مرتبه نفس بعنوان قبحها
و اتسام آن بسمت شرارت بالفعل و اینکه استناد استحقاق باعمال ظاهره
بر جسد باعتبار ظهور صفت نفس است در او و خود نیز معلوم است اگرچه
اعمال قبیحه باعتبار ظهور جسمانی آنها قابل دوام نیست و البته منقطع است
ولی باعتبار ظهور نفسانی دوام و ثبات را قابل است و بعد از استحضار
این دو مطلب عرض میشود بتجارب معلوم است که از مداومت بر اعمال
مبادی آن را رسوخی در نفس پیدا میشود و بر این قیاس استبعادی
ندارد که رسوخ بحدی در قوت برسد که از نفس ممتنع الانفکاک
بشود و شبیه آن در عالم جسمانیه نحو اجسام رطبه مائیه است در طول
جریان و دوام سیلان و گمان نکنی که مقصود از امتناع امتناع ذاتی است
چه ظاهر است که ممکن منقلب بممتنع نخواهد شد بلکه مقصود از امتناع
امتناع بالعرض است و شاید جهت امتناع این باشد که در انسان عقل
بجانب کمال متوجه و مستمد از مبدء فیاض است و اگر انسانی تقویت
جهت

جهت رشد نمود رتبه رتبه در ترتیب عقل ضعیف میشود تا بجائیکه عقل بکلی
دست از او بر میدارد آنگاه مفاسد از برای آن خود رغبت ایشان نمیماند
و بر قلب او ختم میشود و جهت طلب خیری و توجهی بمبدء فیاض در او نمیماند
و بحالت خود راضی و ساکن میشود نعوذ بالله من غضب الله بلکه با بقاء
جهت عقلیه نیز میتوان شقاوت را دائم و لازم دانست سر آنکه
سعادات انسانی بتعدیل سایر قوی است و منتظم آنها بر جهتیکه تابع
عقل شوند و باین ملاحظه چون انسان در صدد تهذیب و تعدیل
بر نیاید و از کسر سورت قوی سر بر زند و هم چنان آنها را بر طبع خود
خواهد و با همال خود بر آنها عادت دهد چندانکه نفس را جهتی بتعدیل نماند
حال او نسبت بقوی چنان ماند که انسانی و خوکی و سگی را با حالت منازعه
در یک جای بحبس محکم کند و باین بیان معلوم شد امکان دوام آلام نفسانیه
و جسمانیه اما بقاء آلام نفسانیه اما بنا بر بقاء قوه عقلیه و شهویه و غضبیه
علی طباعها پس ظاهر است چه بعد از انکشاف حقایق و زوال حجب و اشراف
انسانی بجهت عالیه عقلیه خود بملکات ردیه راسخه در قوی نازله البته کمال
تالم را دارا است و لعله یشیر الیه و بدا لهم سیئات ما کسبوا الآیة و اما تالم ایشان از
قوی نیز باعتبار عدم موافقه با عقل الم لازم است و اما بنا بر زوال جهت عقلیه پس
بملاحظه تخالف مقتضیات سایر قوی با یکدیگر و زیادت شهوات آنها و عدم
بشر ایشان نیز الم لازم ظاهر تصور امکان آن توان کرد و اما بقاء آلام جسمانیه
بعد از تعقل استحقاق فی الجمله کما مر بالاشاره و تعقل بقاء منشا استحقاق
حاجتی ببیان ندارد و با حاصل مطلب که بجهت عقاب است ظهور اعمال قبیحه را در

مرتبه نفس اشاره میکند قوله تعالی وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ و قوله تعالی ربنا

ثم خلدوا سؤال چهارم نفوس بالفطرة عدم را بر الم شدید ترجیح میدهند

معنی این است که این ترجیح از آثار وهم غلط کار است چرا که منشأ بغض الم

و کراهت آن حب خود است و این لحاظ دوستی رفع الم پسندیده و دوستی خود

و دوستی خود ذاتی است و الم دوستی ذاتی و لذت با ذلک آن اقوی است

از دوستی عرضی و کسی بجهة ارتفاع الم که محبوب بالعرض است ارتفاع خود را

که محبوب بالذات است طلب نمیکند سؤال پنجم اگر مسلم داریم که خود شریر

برای خود شر نیست باری انکار آن نتوان کرد که برای دیگران شر است چرا که

اگر اشرار نبودند مبادی حرج و مواد مستعده آن برای آن بدون معارضه

خیر را معطل و رد ندی و این سؤال را دو شعبه است اول سؤال

از سر ابتلای نفوس بعالم طبیعت و تکدر آنها بشهوات که محرکات داخلیه‌اند

بر شرور ثانیه سؤال از سر جلوه دادن خارجیه مانند سر خلق شیاطین

و گویا سائل از این سؤال غافل از عدل الهی است چه با فنا وی نسبت بهمه

ممکنه فیض نفوس بر نوعی خلاف عدل است بلکه چنانچه بر قدرت بر خیر در الهی لوکح

لازم است هم چنین قدرت بر شر را نیز طبیعی لازم است و با داشتن مواد

مستعده از قبول خیر و شر منع خیر است و خلاف عدل و بر فنا فرآن که

بواسطه شکسته شدن آن شیر چه قدر از خیر لاحز اخبار شده است ببین

ملاحظه کن بواسطه شکسته شدن نفوس در عالم جسمانی چه قدر از خواید

و کمالات او را حاصل میشود در ضمن مثالی ما موری که از آنها اشاره خواهیم کرد آنکه

سلطان جابر انسان مالک ممالک بسیار است و بر وفق این ممالک او را عمالهای

بیشمار

بی شمار و هر یک از این ممالک را صفات و هیچ بیحساب داده و آیات قدرت و

حکمت خود را در آن ظاهر فرموده و آن عمال را در آن عوالم رزقها و لذتها

قرار داده و در این عمالها آن سلطان غالب را عملی کاست که هر یک از

این عوالم را میچرند و از هر کدام بهره و رزقی است و او و دیگر فوز اوست

تنظیم جمیع بر وجهیکه در او سکنه کرا لطف کریزند و در به مقام خود عالم ماشوق

و در هر یک آیات جلال و جمال مالک خود را مشاهده نمایند و در هر مقام

بعبودیت بپردازند و از هر یک تصویر کرد آیاه مصداقی فیض وجود اویست

که او را در این مقام ساکن سازند و او و سایر عوالم راه ندهند و نصیبی از آنها

لا والله بلکه مصداق فیض وجود این است که از برای او در هر مرتبه در این عالم

بگشایند و در هر یک از آنها آیات خود را باو بنمایند و لذت و بهجت آن برای او

استیفا و عطا نمایند و اگر در تنزل او را مصادفی نیست عنوان مواصله است

از سلسلکی در قالب جسمانی و نقصانها نیکو بر اسلطان در خود می بیند لکن

هر حسب رای کشوده میشود و در هر ذلتی از برای او عز عبودیتی پیدا میشود

و اگر در این میان او را مقاسات شدائد و محن باشد در این محن و شدائد

او را فواید و عوائد بسیار است و اگر در اینها نبود جز تشبیع عقل بجانب عالی

و انقطاع از این عالم و عدم تمکن جان در نظر وی صبر بر آنها و طمع محبت

نسبت ممالک او در خود کفایت بود و ملاحظه کن اگر نه آن بود که اشخاص بالطبع

مایل بدنیا بودند کجا دنیا نحو منظور و معمور نمی شد و چگونه اسباب عجیبه

که اعظم اسباب بر وجود است برای خیر است برای اخبار آماده میگشت و نیز

ملاحظه کن اگر نه آن بود که شیاطین مضله نبودند کجا خلوص جوستان

خدا ظاهر شدی و چگونه ثواب مجاهدها از برای ایشان حاصل شدی و ختم
کلام بر نقل دو روایه شریفه مناسب است الاول قال عبد الله بن الفضل
قلت لابی عبد الله ع لأی علة جعل الله الأرواح فی الأبدان بعد کونها
فی ملکوته الأعلی فی أرفع محل قال ع إن الله تبارک وتعالی علم أن الأرواح
فی علوها وشرفها متی ما ترکت علی حالها دعوی الربوبیة دونه عز وجل
فجعلها بقدرته فی الأبدان التی قدرها فی ابتداء التقدیر نظراً لها ورحمة
لها وأحوج بعضهم إلی بعض وعلق بعضهم علی بعض ورفع بعضهم فوق
بعض درجات وبعث إلیهم رسله واتخذ علیهم حججه مبشرین ومنذرین یأمرون
بتعاطی العبودیة والتواضع لمعبودهم بالأنواع التی تعبدهم بها ونصب لهم عقوبات
فی العاجل وعقوبات فی الآجل لیرغبهم بذلک فی الخیر ویزهدهم فی الشر
لیذلهم فی طلب المعاش فیعلموا أنهم بها مربوبون وعباد مخلوقون فیستحقوا
بذلک نعیم الأبد وجنة الخلد ویأمنوا من النزوع إلی ما لیس لهم بحق ثم قال
یا ابن الفضل إن الله تبارک وتعالی أنظر لعباده منهم لأنفسهم ألا تری
منهم إلا محباً للعلو علی غیره حتی أنه یکون من نزع إلی دعوی الربوبیة ومنهم
من نزع إلی دعوی النبوة بغیر حقها وذلک مع ما یرون من أنفسهم من النقص
والعجز والضعف والمهانة والحاجة والآلام المتناوبة علیهم والموت الغالب لهم
والقاهر لجمیعهم یا ابن الفضل إن الله تبارک وتعالی لا یفعل إلا الأصلح لهم ولا
یظلم الناس شیئاً ولکن الناس أنفسهم یظلمون الثانیة قال ابن الفضل قلت
لابی عبد الله ع لم خلق الله الخلق علی أنواع شتی ولم یخلقهم نوعاً واحداً
فقال ع لئلا یقع فی الأوهام أنه عاجز ولا یقع صورة فی

وهم

فی وهم إلا وقد خلق الله عز وجل علیها خلقاً لئلا یقول قائل هل یقدر الله
عز وجل علیها خلقاً لئلا یقول قائل هل یقدر الله عز وجل علی أن یخلق
صورة کذا لأنه لا یقول من ذلک شیئاً إلا وهو موجود فی خلقه تبارک
وتعالی فیعلم أنه علی کل شیء قدیر   در اثبات نبوت عامه و توابع آن و در آن
چند مبحث است مبحث اول در اثبات تکلیف و در آن چند فصل است   بدانکه
فایض علی الاطلاق از برای حفظ بنیه انسانی و ظهور کمالاتی که مستعد
آنهاست دو نوع سبب قرار داده اول اسبابی که از قدرت و توانائی بیرون
است و رقبه و اراده در آنها مدخلیتی نیست چون مواد رزق و مبادی
نما و ادراک را داده و آلات فعل و تحول آنها دوم اسباب اکتسابی که اول
ما فیها را علم فرموده و اسباب تحصیل آنها را از برای او فراهم آورده تا باراده
و اختیار خود آنها را بکار برد چنانچه مشاهد است و این مقام را دو مرتبه است
یکی مقام دفع ضار یکی مقام جلب نافع و هر یک از این دو مقام را دو چیز در کار است
یکی علم و یکی قوه عمل تا بعلم نافع و ضار را جدا کند و بقوه از این بپرهیزد و بر آن
بیاویزد پس اگر علم و قوه عمل را عطا شده باشد در اختیار در جذب
نافع و دفع ضار چیزی دیگرش در کار نیست و الا باید با تعلیم با شفکران علم را بیاموزد
و جوارح خود را بعمل ریاضت دهد تا بمقصود فایز شود چون کاتب که اول
خط را از استاد بیاموزد و بعد از آن جوارح خود را خورده خورده بنوشتن
عادت دهد تا اطاعت او کند و عمل او مظهر علم او شود و بدانکه ملایمات
نفس و منافرات آن باعتبار ادراکاتی که از برای اوست بسیار است مثل
مناظر بهیه و استشمام روایح طیبه و استماع الحان مطربه و اغتذای بغذاهای



لذیذ و نالش بلباسهای ناعمه و تروح بخوان فاخره و امداد بر صنایع دقیقه
و ادراک معانی لطیفه و یافتن مرتبه ریاست و سروری و اتصاف باخلاق
جمیله و فوز بمعارف حقه و نحو اینها و هر یک از اینها را شعب بسیار و مراتب
بی شمار است و بر این قیاس اضداد اینها منافرات و این غرضهای اولیه نفس را
بسا غرضهای تابع افتاده چون میل بان صنایع که در تحصیل منافع و دفع مضار
بکار است و حذر از اینها که موجب ورود ضرری یا فوت منفعتی شود و از این
روی مزاحمت و معارضه در اعمال و صنایع روی میدهد چه آنکه بسا باشد
در تحصیل منفعتی فوت منفعتی لازم اید و در اقدام بر صنعتی اعراض از صنعتی
دیگر لازم افتد و بعد از تمهید این مقدمه بدیهیه گفته میشود امر از دو حال
بیرون نیست یا آنکه تحصیل علم و عملی در کار است یا نه بنا بر دوم لازم اید
حکم بتعطیل قوی و آلات و در این حکم بلغویه خلقت انسان است چه بی شبهه
این همه اسبابی که در بقای نوع ان فراهم امده و حکمتهائی که در وجود او
بکار برده شده و شناعت و بطلان این طریقه واضح است و کدام عاقل تجویز
میکند که با اختیار و تمکن تن بهر مضرتی در دهد و در صدد تحصیل هیچ
منفعتی بر نیاید هیچ علمی را نیاموزد و هیچ عملی نپردازد   سابقا اشاره شد
که از برای انسان دو مرتبه است مرتبه جزئیه و مرتبه کلیه و دانستی که مراتب
جزئیه انسان بعضی روحانیه است و بعضی جسمانیه که مظاهر افعال رو
حانیات می باشد و هر یک انواعی است و اصنافی حال عرض میکنیم هر یک
از این ارواح جزئیه را لذتی و بهجتی و شکفتی و المی است و کمال و نقصی
چنانچه معلوم است نفس باصره بضعف آلت و کمال او بقوت آلت و لذت او ادراک

منظر نیکو است و المش در مقابله وجه قبیح و بر این قیاس و هم چنین آن روح
کلی یعنی که بر این ارواح محیط و سلطان است ملایم و منافری و کمال و نقصانی
است و لذت و کمال هر یک از ارواح جزئیه نسبت بدیگری نتوان دانست چنانچه
لذت باصره غیر لذت سامعه است مثلا و لذت هر یک و کمال انها نسبت
بان روح کلی است پس لذات همه این ارواح لذات روح کلی میباشند چنانچه الم
انها الام او است و تمامیه تمامیه اجزا او است و بعد از التفات باین نکته گفته
میشود که از برای شخص انسانی دو نوع از علم و دو نوع از عمل در کار است نوع اول
از علم و عمل آن علم و عمل است که متعلق بمصالح و مفاسد جزئیه است مثل علمی
که متعلق است بمصالح قوه باصره و فساد آن و لذات و الام ان و عملی که متعلق است
باصلاح و دفع مضار و جلب لذات و حذر از الام ان و نوع دوم از علم و عمل
آن علم و عمل است که متعلق است بمصالح و مفاسد کلیه و لذا این علم است علم
بنسبتهائی که در میان مصالح و منافع و مفاسد و مضار اجزا است و دانستن آنکه
چگونه باید ترتیب اینها داده شود تا آنکه بر اصلاح یک جزء موجب فساد جزو
دیگر نشود و حرکت بتحصیل لذت یکی موجب تفویت لذات دیگری نشود
و حصول ملکه این عمل باین است که از برای نفس حالتی مستقره حاصل شود
که بان ارتباط بسهولت توانا باشد و بسا باشد که اینکه نه عمل را اثری
حرفی مانع افتد بجهت مزاحمی که در میان است چنانچه در اصلاح چشم باید بعضی
محسوسهای لذیذ را وداع نمود و این مقام را علم بمقادیر منافع و مراتب مضارها در
کار است تا دفع فاسد بافسد نماید و ترجیح مرجوح ننماید و اگر نوع دوم
از علم و عمل نبوده ی امر جسم اجزا به فساد منجر چه آنکه در اصلاح هر جزوی

وجزئی دیگر نگاه است مثل آنکه بدست وچشم را از صدمه سنگ نگاهداری
و بمشاهده شمشیر دست خود را محافظت نمائی و بعوض و غذا بر دشمن ظفر
بیابی و بظفر بر دشمن قوت و غذا بدست آوری و بر این قیاس پس اگر علی
وعلی که متعلق باصلاح کل میباشد نبودی نبودی که در اصلاح بدن جز
و جمیع اجزاء فاسد نمودی و بالاخره آن جزو هم فاسد شدی بل آنکه ابدان الله
جزئیت صنایع و کلیت آنها بالاضافه است و بسا صنعتی که محیط است بر صنایع
دیگر و صنعتی دیگر محیط است پس باعتبار آن صنعت فوقی جزو است و صنعت
تحتانیه کل چون خشت زدن و نجاری که صنعت خاصه بر او محیط است و
صنعت بانی مدینه بر صنعت خاص محیط است و چون این مقدمه معلوم شد
گفته میشود که هر چند صنعت نفس انسانی کلیه دارد نسبت بقوی و اعضاء
خود ولی او را نیز نسبتی جزئیه است و صنعتی دیگر است که محیط باشد بر صنعت
او و صنعت بنای ای نوع او که نسبت آن را با سایر صنایع مقوم و معدل سازد
تا موذی بفساد نشود و بیان این مطلب آن است که شخص انسانی را از جهت دفع
مضار از خود و جلب خیرات بخود حوائج بسیار است و معلوم است که انچه محتاج
است باو در بدو فطرت باو داده نشده بلکه باید از تحصیل نماید چنانچه معلوم
است که در حفظ صحت ارکان جسمانیه خود و دفع مرض از آن محتاج است بغذا
و دوا و آلات از معادن و نباتات و ملبوسات و مسکن و ماده آنها اگر چه موجود
است ولکن اخذ آنها بالفعل از برای شخص حاصل نیست بلکه بسیار از آنها بعد
باید تحصیل نمود و در تحصیل آن آلات علمیه لازم است که با آنها سوی مقصود
راه برد و آلات علمیه کمان راه طی کند و مطلوب خود را بسوی خود جلب کند و هم

جمع

چنین معلوم است که غالباً باید در مواد تصرفات بسیار شود تا رفع حاجت
و اصلاحیه داشته باشد مثلا آب و خاک که ماده گندم و حبوب و مسکن است
صلاحیت غذا و لباس ندارد و مقابل آنکه بدن از سرما و گرما محفوظ شود و بعد
از سکون کردن نیست بلکه باید عملهای بسیار مرتب شود تا آنکه خانه شود
و قابل سکنی شود تا صورت کند مثمر و چون نوبت باو افاضه شود و بعد
از آن عملهای بسیار باید تا لباس شود و نان شود و بعد از آن نظری در حال
بدن لازم است که اگر مرضی در آن باشد که مانع از غذا نیز است رفع کند
و رفع آن را دوائی و در تحصیل و مرتب آن عملهای بسیار دیگر لازم است و
آن عملها را علمهای بسیار و ملکات بسیار لازم و طول هذا القیاس و این معلوم است
که یکی را این قدر علوم و ملکات و آلات نیست که کفایت حوائج خود کند بلکه
بسیار از افراد انسان بتمیز و چیز خود کفایت ندارند مانند اطفال و اشباه ایشان
و آنان که از خود یکی را هم از حاجت خود نمیتوانند کفایت کند بلکه بمعاونت
ابنای نوع خود محتاج است و هم چنین باو نیز رفع حاجتی از دیگری بشود و بالجمله
انسان شهری طبع هست و بقای او و ظهور کمالات او باجتماع و تعاون است
و مجموع افراد انسان بمثل انسان ماند و هر یک از آن افراد اجزای شبیه است
یکی از آن طایفه بمنزله اعضاء و عضلات شده و طایفه بمنزله قوی و آلات شد
و طایفه بمنزله حواس میباشند و هر یک از انسان را صنعتی است و هر کدام را
برحسب خدمت رتبه و مقداری علم و عملی دیگر است که متعلق باشد بتنظیم
مصالح هر یک بر وجهی که موجب ... مصالح دیگری شود تا موجب بقا
سایرین شود و از فساد ایشان فساد باو سرایت نیز کند و بسا باشد از

از روی مزاحمت شری بالغیر تابع افتد و هم در این مقام علم بمناسبه و اقسام
راجح و مرجوح لازم است   طایفه‌ای کوتاه نظران حکم کردند ببطلان
مردم بعد از تلاشی جسم و تفرق اجزاء و از معاد غافل ماندند پس همگی همت
بر اکتساب لذات و شهوات مقصور کردند و دنیا را غرض اول خود گرفتند و
در علم و عمل اقتصار نمودند بر آنچه این چند روزه عمر دنیا را بکار آید غافل از آنکه
هستی این عالم در حکمت صانع قیاس نمیشود غرض اول باشد و اگر بر فنا آورد
نبودی و این خود معلوم است که هرچه محبوب است بقای آن نیز محبوب است
و چون ان مقدمه سابقه معلوم شد که خدای متعال حکیم است و حکیم فعل او
بیهوده نمیشود و چون نمیشود فایده باو راجع شود پس باید ان فعل محض
خیر و فایده باشد یا در تحصیل خیر نافع باشد و اگر خیری بالذات خیر باشد
محال است که از آن نیست کند و آنچه در معرض زوال باشد خیر بالعرض است
و نافع در تحصیل خیر و چون ان فایده وا داد زایل میشود و چون این مقدمه
ممهد شد گفته میشود ان موجودات که خود را مدرک نباشد بالذات عاشق وجود
خود ندارند ملتذ و چون چنین است این وجود محض فایده و خیر است
برای وجودش و اما ان موجودات که از اهل شعور و ادراک نیستند نتوان
گفت وجود ایشان خیر است از برای وجود ایشان و باین ملاحظه وجود آنها
بجهة اهل شعور و ادراک خیر است پس بعد از آنکه فایده ان حاصل شد
دیگر غرضی از هستی او نخواهد بود و بالجمله اگر نه این بود که ارواح باقی
بود خلقت آسمان و زمین عبث بود و مثل آن مثل خانه بود که اطفال
بدست خود میسازند و بی جهة ویران میکنند و السه نمت ماسه را در

نظر عقل

نظر عقل مقداری نیست و چون هنگام مماتش رسد با سودن از اصل
هیچ فرق ندارد و از اینجاست که خدای متعال در رد منکرین معاد فرموده
وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ
أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ و اگر کسی را ادراک مایه از عقل باشد میداند که روح لطیف
بجهة خدمت بدن کثیف خلق نشده چنانچه روح کلی انسانی بجهة خدمت
ارواح جزئیه از بهیمیه و سبعیه و شیطانیه آفریده نشده بلکه غرض از [illegible]
سکنای انسان است و عاید وجود خدمت سلطان است و اگر نسبه
کنی حال نفس و جسم را بثمره و شجره و دنیا را مزرعه آخرت خوانی چنانچه
بزرگان فرموده‌اند هم بجا خواهد بود در هنگام رجوع و جان خود را از اعراض
جسم تلافی و بدن خود را حامل روح خود ندانی بلکه جسم تو بر روح تو
برپا است و مراتب وجود او در وجود جسم قوی است و چگونه توان گفت
روح از اعراض جسم است با آنکه او را با بدن نسبت سلطنة است هر چه که
میخواهد او را حرکت میدهد و بهر جا که میخواهد میبرد و البته وجود قاهر از وجود
مقهور اقوی و ادوم است و این معلوم است و چون عرض اضعف از وجود معروض
است چرا که وجود عرض بسته بوجود معروض است و تابع او است و تو میدانی
که آنچه در جسم حلول دارد بتبعیت جسم منقسم است و هم چنین میدانی اگر
عضوی از تو بریده شود چیزی از حقیقه و هستی تو جدا نمیشود و هم
جسم در تبدل و تحول است و تو هم چنان از صغر تا کبر ثابت و پایدار
و هم اگر چه تو تمام بدن محدودی ولی [illegible] نسبت تو بجمیع اعضاء علی السویه
است میتوان گفت بکدام عضو نزدیک و از کدام دور است و این گونه نسبت

از شان جسم و جسمانی نیست چنانچه نفس را بواسطه حواس ظاهره لذاتی
است باعتبار کمالی است که در مدرکات آنها است چون شمائل معتدله و الوان
متناسبه و الحان طیبه و ملابس ناعمه و نحو آنها هم چنین باعتبار حواس باطنه
نیز لذاتی است چون ملاقات احبه و ادراک معانی شریفه و یافتن رتبه ریاست
و نحو آن تالیف اشعار و خطب و نحو آنها و باعتبار تفاوت قوی در شرف و مدرکات
آنها نیز تفاوت میکند و لذات از این درجات است پس اضعف مراتب لذات
مرتبه لذات جسمانیه است چون لذات اکل و شرب و جماع و مشاهده مناظر
خوب و نحو آنها از آن لذاتی که باتصال الجسمی بجسمی است با مقابله و
محاذات جسمی بجسمی و مقصود از تفاوت و ضعف مراتب لذات باعتبار نوع است
نه باعتبار شخص پس بسا باشد مرتبه قویه ای از بعض مراتب نازله برتر از
مرتبه ضعیفی از بعض مراتب عالیه باشد و بسا باشد که ضعف لذتی از
روی ضعف ادراک باشد و بهرحال اشرف قوی عقل است و لذت هم
لذتها است و کمال او در حاصل کردن حقایق اشیا است از عوارض و تمیز الباب است
از قشور و الحاق حکم هر چیز بوجود او و آنچه اشرف بعقل بان راه تواند برد
معرفت حضرت احدیت است و الذ لذات هم در این مرتبه است که بواسطه
آن شخص را بمبدا اتصالی ارادی حاصل است چنانچه او را از جهت معلولیه
اتصال طبیعی حاصل است هر چند بواسطه تکدر نفوس بلذات حسیه و
محبت و ضعف نور عقل آن تاثیری که باید و شاید در خود نمی بینیم و
چگونه چنین نباشد و حال آنکه بسا باشد انسانی بحصول خدمت سلطانی
و ادراک صحبت عالی چندان مشغوف گردد که جمیع لذات حسیه را فراموش کند

و این نیست

و این نیست مگر از جهت آنکه اندکی از کمال قدرت و علم که اظهار عجز و جهل و شوق
است در او تجلی کرده پس چگونه است لذت کسیکه در بحر معرفت حضرت احدیت
مستغرق است و از حلاوت کلمات نامه او که نامه او شریف و عجائب سبوحیت جنا
حات باو مشغول است البته جمیع لذتها نسبت باین لذت فانی و نابود است
و چگونه نباشد و حال آنکه بمشاهده جمالی فائز شد که هر جمالی پرتو جمال
او است و بکمالی متصل شد که جمیع کمالها کمال ظل او است و حقیقه و طلب آن
است که جوهری عنصری مانند نمیشود بلکه با نکته هر آینه باید ادراک خود
و ادراک تمامیه و کمال وجود ها نه آنکه بسا هست که اعیان خارجیه شرط
حصول آن کمال است چنانچه در مقابله شمائل معتدله آله بصر در حس شرط
نفس بدل باید و بالاخره با نفس انسانی سو سنخی بهم رساند و صورت
وحدانیه بر او افاضه شود و باین ملاحظه از کمالات او محجوب است و از
این معنی او را لذتی حاصل آید و اگر کسی گوید پس چگونه لذت بمحض تصور
محبوب بدون مشاهده حاصل نیست میگویم اگر اصل حصول لذت را
منکری بالبدیهه انکار کردی چرا که طامع بوسیله یاد کردن محبوب
مانند داشتن از آن تذکر وجد و طرب حاصل و اگر گوئی قوت این
لذت بقوه آن لذت نیست در این سخن مصدقی ولی منشا آن ضعف
حصول آن صورتیست که بمحض تخیل نفس را حاصل است نسبت بان
صورتی که بواسطه مشاهده نفس را حاصل است چرا که این حصول طبیعی است
و آن حصول ارادی و حصول طبیعی اتم و اقوی است از حصول ارادی
و آن شوقی که در جبلت محب است باتصال محبوب از جهت الم او از نقصی است

که در وجود صورت حال اثر است و از این جهت هر مرتبه که موجب خوشی آن
میشود مر او محبوب تر است چنانچه کسی اگر ذکری از محبوب کند بیان خوش
است و بتکرار آن رغبت شوق می‌افزاید چنانچه شاعر عرب گفته أَعِدْ ذِكْرَ نُعْمَانٍ
لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ واگر چیزی که بمحبوب او نسبتی
دارد اتصالی یابد او را وجد و خوش حالی روی دهد چنانچه هم شاعر عرب گفته
أَمُرُّ عَلَى الدِّيَارِ دِيَارِ لَيْلَى أُقَبِّلُ ذَا الْجِدَارَ وَذَا الْجِدَارَا وَمَا حُبُّ الدِّيَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي
وَلَكِنْ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارَا و بعد از آنکه مشاهده دست داد نه چنان است که
آتش شوق فرو نشیند بلکه معاینه و ملاحظه شائق بزیادتی اتصال است
و هم چنان آتش شوق در التهاب است چرا که محبت مقتضی اتحاد است با محبوب
تا اصل الحال است که اتحاد حقیقی باشد و آن از برای او ممکن نیست پس همیشه الفت
عاشق شوق بالا است و فرح او مخلوط بغم است لهذا رنج و راحت او با هم است
و هر که جز این گوید عشق او مجازی صوری و محبت او فضولی است مگر آنکه
چندان صورت محبوب برا او تجلی نماید و آتش محبت چنان شعله کشد که از خود
فراموش کند آنگاه اگر دعوی اطمینان کند شاید و اگر کسی خیال را تصویب کند
چندانکه تشنه عکس وجه کالی نماید و حصول آن او را طبیعی خود لذت وصال
اتصال جسمانی در کار نیست بلکه حواس باد از این مقام کاری نیست و هر کس بر توجه
برا او ننشاند این حال را در خود یافته و در این مقام بدین گفته ام که گفتم که بستند
ره وصال نبستند بر کسی که ره خیال بنائی نو من با خیال خوشم همه شب بیاد
جمال خوشم و چون این مطلب را باقی میگویم چون معلوم شد که لذت نفس
علمیات و ظهورهای او است که با آنها نفس صورت پذیر میشود و باعتبار کمال
افتاد در خود

افتاد در خود کمال می‌یابد و بالنده میشود پس هرچه مدرک کمال او را شناختن
بیشتر است حلو او تمام و ظهور او قوی است و اکمال و نقص بواسطه آن اشرف
میشود و این خوشحالی هم است حتی که در مرتبه کمال با حضرت واجب الوجود
برابری نمیکند پس حلوه و ظهور او بهترین حلوها و ظهورها است و شرف
نفس بواسطه آن بالا است و از هر شرفی که بواسطه ادراک از برای تحصیل
است و لذت ابتلاء از جمیع لذات است ولی بشرط آنکه قوی علامه بر سایر
قوی مستولی شاره و نفس را که مکدورات و ملکات رذیله پاک کند
مخفی نماند که کاه عقلاء بر حسن شکر منعم و قبح کفران نعمتها اتفاق دارند و
هرچه نعمت عظیم تر باشد قبح کفران آن بیشتر است و پوشیده نیست
و مخفی نیست که منبع همه نعمت و منشاء همه خیر حضرت واجب الوجود است
پس کفران نعمتهای او قبیح تر از هر کفرانی است و این معلوم است که شکر نعمت
بر وجه حقیقت نسبت بمنعم الهی محال است چرا که ذات مقدس او برتر از آن
است که توان نسبت با او احسانی کرد که جمله کائنات کار کرد نند بر نعمت
کبریائی نتوانند کرد و اگر کسی را اندک بصیرتی باشد میداند که آنچه ما شکر
شکر میگذارد حدی است که از جانب باری تعالی شانه بر او افاضه
شده و نعمتی است که از احسان کرم او باو رسیده پس بر هر شکری شکری
لازم دارد و آن شکر را هم شکر دیگری در کار است بنده همان به که ز تقصیر
خویش عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که
بجای آورد و اگر بسطر ظاهر در نعمتهای الهیه نگری میبینی که احصای
آن نتوان کرد چه جای آنکه بر مکافات آن اقدام توان کرد اگر از نعمه

اما گوئیم که وجود باشد او را بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب همه
وطبقات ... گوئیم مصنفان کتب تشریح و مؤلفان کتب منافع اعضاء
چندین هزار ورق در انچه هم ضعیف راه برد سیاه کرده اند و هنوز
اندریا قطره در عرض تعریف در نیاوردند و بکنه حقیقت یک دقیقه
نرسیده اند و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم
شرح دهیم مددی که از فیض عقل و نفوس ... و مجردات ... برکات
و خیرات او که بما رسد و نسبت او بافهام رسد عبارت و اشارت را در ان
باب مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم از تصرف در حقایق و
دقائق فنون جود او عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمتهای بقاء و ملک
سرمدی جوار حضرت احدیت گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنا
ان اورده جز بحر تحیر و تحسر و بعد حسرت بنا بنیم وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ
اللهِ لَا تُحْصُوهَا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ از این سخنها معلوم شد
که عباد را خواهی خداوند متعال ممتنع و محال است ولی اصل ان حال که
انسان از این مکافات نعمت مبدا در نسبت بکسانیکه مکافات در حق ایشان
روا است باید نسبت بمنعم حقیقی بر وجه اکمل و اتم باشد نهایت انکه این حالت
نسبت با ما ثری نکرده اند چنانچه واضح است اگر پادشاهی رؤف و عطوف
را محبتی باشد و ان رعیت نتوانند از عهده احسانش بر ایند اگر ملایمی بطوع
بر محبت او باشد شایسته مدح است و این حالت محبت را اماری است
ولی نسبت بمحبوب که شان او برتر از ان باشد که احسان باو توان کرد
مشاهده و بسیج دوستان او و مشغوف شدن ساد او در سعی در تشبه باو

شعوف شوند

و خوشنودی از ان افعال و اطوار او و تشرف جمال او و نحو انها و این اعمال هر چند
باعتبار جلال محبوب مکافات نعمت او نیست ولی در حکم مکافات است در
اینکه عامل انها در نظر عقل ممدوح و برسند انها است اما بعضی در حکم
کفران است در اینکه فاعل در نظر عقلا مذموم است   چنانچه کمال هر
کاملی نسبت بکمال ذات مقدس است و اصل هر فیض از او است هم چنین محبت
ان متعال باید فوق هر محبت باشد بلکه هر محبت باید نسبت بمحبت او
باشد چنانچه گفته   بجهان خرم از انم که جهان خرم از او است   عاشقم بر همه
عالم که همه عالم از او است   و هم در این معنی گفته ام   عشق عالم سوز باید
حسن عالم گیر را   و از لوازم این محبت است سعی در اتصال بحضرت ایزدی
بشناختن او بر وجهی که انچه او را لایق است از او سلب ننماید و انچه
او را لایق نیست از برای او اثبات ننماید و مداومت بر ذکر او و از
لوازم این محبت است محبت دوستان و اهل محبت او و چنانچه محب الهی شائق
باتصال بحضرت احدیت و متصل بر ان حضرت است هم چنین از انقطاع
از ان جناب نفور و طارد و بر این قیاس انچه را در اتصال بکار است السع
دوست دارد و انچه را که اسباب انقطاع است دشمن دارد و بر این ملاحظه
دنیا محبوب است و مبغوض و ممدوح است و مذموم اما جهت محبوبیت
و ممدوحیت دنیا پس از جهت ان است که مقصد اصلی که معرفت مبدا است
و محبت او بر وجه صدق بمشاهده ایات لطف و قهر است و کذلک از
لذات و شهوات و حسرت بر نشده اند و الام پس تا لذت و شهوتی و المی و تنگی
نباشد چگونه صدق محبت ظاهر شود و اگر جمع و تفرقی و کون و فساد

نباشد که با لطف و قهر با وی داده توان برد پس اگر دنیا را کسی از این جهت و باین
عنوان دوست دارد در حقیقت خدا را دوست داشته و همین جهت اثبات
جهات خیر در دنیا کافی است که حکیم علی الاطلاق از عبث و لغو مبرا و منزه
و این همه اسباب حفظ و زینت آن که مشاهد و محسوس است بیهوده بکار
نبرده نهایت انکه ابقای آن معلوم میشود که این عالم بجهت خود خلق نشده
بلکه بر حسب حکمت باید در مقصود اصلی در کار باشد و از اینجاست که
بزرگان دین فرموده‌اند لیس منا من ترک دنیاه لآخرته ولا آخرته واما جهت منقصت
دنیا و مذمت آن پس جهت مزاحمت و معارضه اوست با مقصد اصلی و منشاء
ان انقطاع با اوست و محبت آن بالذات منافی است دوستی خدا را چون اینکه حب
آن محبت با محبت الهیه معارض است چرا که لازم این دوستی دوستی مهلکه
آن است و خدا منافی آن خواسته و قد قال امیر المؤمنین و سید الزاهدین
فی الزهد عن الدنیا و احبّ العباد الی الله المتأسی بنبیه المقتصّ لأثره قضم
الدنیا قضماً ولم یعرها طرفاً اهضم اهل الدنیا کشحاً و اخمصهم من الدنیا
بطناً عرضت علیه الدنیا فأبی ان یقبلها وعلم ان الله ابغض شیئاً فأبغضه
وحقّر شیئاً فحقّره وصغّر شیئاً فصغّره ولو لم یکن فینا الا حبنا ما ابغض الله
لکفی به شقاقاً لله ومحادّة عن امر الله والبته عقلا را بدنیا التفاتی نیست و
در اجمال نظر نموده بعامل امور همه نشوند یکی از اکابر حکمای الهیه در بیان
حال طالبان نعمتهای عرضیه و خاطبان فوائد مجازی و شقاوت ایشان
میفرماید که حال ایشان سفرهای بعید قطع بیابانهای مخوف و عبور کردن
دریاهای مضطرب و تحمل انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع
الطریق

الطریق و غیر آن اشاره میکنند و در اغلب احوال با مقاسات آن اهوال
خائب و خاسر میمانند و بعد از مقاسات و خسارات بسیار که مستلزم قطع
انفاس و علم ارواح باشد مبتلا میگردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می
یابند سبب زوال و اضمحلال در عقب است و بقای آن و توقی اسباب هلاک
نیست چه مواد آن از امور خارجی و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات
از حوادث سلامت نباشد و طوارق زمانه را ابد و طرقی بوده و خوف
و اشفاق و تعب نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت آن میکشند
خود بینهایت معلوم باشد و اگر طالب این نوع پادشاهی یکی از خواص و مقربان
حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او مضاعف پذیرد و علاوه
مراحم از اضداد و منازعه حساد چه از دور و چه از نزدیک باشد و بجانب
کثرت وجوه اسباب که در اصلاح خدم و حشم و رعایت جوانب و لیاقت اعدا
ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استعداده و اعتراض و تسبب هر
بتقصیر و عیب از بزرگان که از رضای یکی از ایشان قادر نشود که بار رضا
همه جماعه حاصل کند بتوالی متصل و پیوسته از اخص الخواص
تا اراذل در عرض وجود بکر حواشی و خدم اسماع کلماتی کند که از صعوبت
و شدت و هیجان غیظ و غضب و عدم تمکن از اظهار و تشفی بسبب رعایت
مصلحت زهر باشد بر دل و ما این جمله را که سبب و منازع اعوان و انصار
و مکابد اعداء و اماطات اضداد در جان با امن و چند انکه نیست
دشمنان و محبوب در تزاید باشد دل مشغول بکار ایشان و حفظ زینت
و وجوه اتلاف در زیادت بود چه این قوم همیشه مفهوم که مراکز

بفقد سبب مزید فکر و حیرت و کراهت او می‌شوند و چنین گفته‌اند اگرچه
در تصور خلق توانگری و غنی ملوک راست اما در حقیقت هر که بیشتر بود
چه درویشی عبارت از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس
هر که در شدت حاجت بمنافع و مواد دنیاوی بیشتر گرفتار بود درویشی
او بیشتر باشد و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر باشد توانگری
او بیشتر و از اینجاست که اغنی الاغنیاء خداست که او را بهیچ کس حاجت نیست
و ملوک محتاج‌ترین خلق‌اند و ملوک محتاج‌ترین خلق‌اند پس درویش
ترین خلق ایشان‌اند و یکی از حکما گفته است اشقی الناس فی الدنیا و الآخرة الملوک
و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفته هر که بدین پادشاهی رسد خدای
تعالی رغبت او را از آنچه در تصرف او بود صرف کند و بطلب آنچه در تصرف
دیگران بود حریص گرداند و اسباب انقطاع عمر او بسیار شود و استشعار
بر دل او مستولی باشد و بر اندک حسد برد و بر بسیار در خشم شود و از
سلامت سامت نماند و از لذات لذتها و سلوت محروم ماند پس از
چیزی اعتبار نگیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده
مسرف و محتاج بظاهر شادی نماید و در باطن اندوه فزا باشد و چون
دولت او باخر رسد و ماده عمر او منقطع شود خدای تعالی بمقتضای
عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو و رضا تنگ گیرد الا ان الملوک
هم المغبونون تا این جا سخن اوست و الحق در صفت احوال ملوک سخن صدق
صواب زده و استاد ابو علی گوید که از بعد که ترین پادشاه همان روزگار
عضد الدوله را مشاهده کرده‌ام که این کلمات را استعاده می‌کرد و آن

مطالعه

مطالعه این معانی بر احوال خویش در باطن مجتمع بود و گمان نکردی
ظاهر احوال ملوک و زینت و مسند و سریر و فرش و ملبس و غلامان
و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و کوکبه و دبدبه
ایشان ببینند و گمان برند که ازین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و
تمتع و لذت بی‌نهایت باشد لا بعمر الله که ایشان در اثنای این احوال از
افکار نظار کسان غافل باشند و با اندیشه‌های ضروری از بد سیر و بر سر کار
خویش چنانچه بعضی از آن شرح داده آمد مشغول و اگر کسی خواهد که احوال
مالک و ملک او اگرچه اندک بود دلیل تواند ساخت بر حال مالک و ملک او
اگرچه بسیار بود بتجربه قیاس این معنی اعتبار کرد تا آنچه گفتیم او را واضح
شود و مولف پادشاه بود که اگر کسی ناگاه بر یاسی رسد یا پادشاهی روی
دهد در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن استیناس
بنشیند بعد از آن از آن چون دیگر امور طبیعی شمرد و القای نظر بر هر حالتی
کند که از دایره تصرفها و خارج آمد بر اقتنای آن حرص نماید اما اگر فی المثل
دنیا را بحدود ربع دنیا بدست بدو دهند تمنای تحصیل مجموع عالمی دیگر کند
و تا همیشه در طلب بقای ابدی و ملک حقیقی بر نخیزد تا همگی امور
پادشاهی و اسباب جهانداری بر او وبال شود فی الجمله حفظ ملک و
بسط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اختلالی که طارد دنیا در طبیعت
دارد و تلاشی و تفرقی که استجماع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را
در عقب است و آفات و حادثاتی که بدان کرا اصناف بسیار متطرق می‌شود
این است حال طالبان محنت جاری تا اینجا بود کلام تنبیه بر خطای کسانی که

بوجه مقرر شد و با جهه رجحان فعل چون خود فعل است و این است
عامه افعال الهیه و خلاصه این است که طائفه از منتسبین باسلام انکار اشکویه
حسن نموده حراب را تمام بالاضافه دانسته و چون کارها را باعتبار ملائمت
با قوه شهویه و غضبیه دانسته‌اند والحق جمع این عقیده با اعتقاد بصدق
محال جبریت است چرا که ذات غنی مطلق را حاجت و غرض ضرری است پس
نمی توان گفت کاری برای خود کرده و بر فرض انکه خود کار خوب
ساختن باید کارهای او بجهة باشد و باین اعتبار جمیع کارها چنانچه
بسبب قدرت او مساوی است باید نسبت باراده او هم مساوی باشد
و این مطلب مسلم این است که تصدیق کاذب و اجرای معجزه بدست
او بر خدا روا باشد و تفاوتی در میان صدق و کذب نباشد پس چگونه
اعتماد بر معجزات انبیا ممکن است و از کجا یقین بصدق ایشان حاصل شود
و اگر انصاف دهند خود در دست خصم احسان را تصور کنند و تیسر او و با
سائر شیخندی تامل تصدیق باین حسم نکونی خواهند نمود و اگر باین
مطلب بدیهی یا قریب بدیهی خداوند تصور ما را شفقت تنبیه فرموده
افنجعل المسلمین کالمجرمین علی الخصوص حکم را هم محول بمخاطبین فرموده که
و فرموده ما لکم کیف تحکمون و بالجمله غرض این است که در بسیاری
از افعال اگر در فاعل هیچ میل نفسانی نسبت بان باعث نشود و هیچ
هوای نفسانی او تحصیل اولی را میل نکرده از ایجا اورا الم هرکس
که در خود با فقیر باکمال حاجت و تمکن از وصول بمقصود رعایت انصاف
نموده و بملاحظه و بملاحظه اولویه دیگری چشم ازان پوشیده و خود

که عنان خود را بدست طبیعت داده و عادت خود را بلذات و همه
دنیویه دانسته انها را مقصود اصلی و غرض اول کرده و از کمالات و لذت
باقیه غافل و در صدد تحصیل انها بر نیامده‌اند تا انکه اجل موعود برسد
و با حسرتها ازین دنیا بروند و مناسب حال دو بیت گفته‌ام اگر درویش
اگر سلطان در انجام که باید جاودان ماندن هم همین باشد تفاوت
در میانه کاران یک کدورت شادی از این غم الغرض محبت الهیه و معرفت
انحضرت حب افعال و خشیت بود و هر کاری هست و چون افعال الهیه را ان
اغراض و منافع بناشافیه و عقری و مقرر است بانکه افعال او فیض و محض
خیر مطلق است و چیزی که نافع در طریق خیر است هم چنین کسی که نوبت
محبت الهیه بر غالب او ثابت هم طالب خیر مطلق میشود و انچه نافع در طریق
خیر باشد و توضیح مطلب این است که فاعل چون نسبت قدرت او فعل
و ترک مساوی باشد و بر هر دو توانا باشد بدون انکه جهة رجحانی
در فعل باشد محال است که از او صادر شود و چگونه فعل توان کرد
با مساوات فعل نسبت بقدرت و مساوات نسبت باراده رجحان فعل بر
ترک و بالجمله محال بودن ترجیح بلا مرجح مثل محال بودن ترجح بلا مرجح بدیهیات
و فطرت مستقیمه را بدان شکی نیست و چون این مقدمه ممهد شد گفته
میشود چنین یکی جهة رجحان فعل است یا رجحان فعل است نسبت بخود فاعل
هر چند نسبت بدیگری باشد مانند کسی که گرسنگی باشد گرسنه یکی باید
و اسکوه غرض نسبت بذات ایزد تعالی محال است چرا که لازم رجحان فعل
اولی فاعل نقص او ست و استکمال ان بفعل و استحاله ان در مقدمه عرف

و نحو

منکرین اسکویند حسن و قبح اگر به نظر بوده باشند البته اعتراف خواهند
نمود چنانچه امام یا یکی از ستایشان سهای تکلم در امامت داشتم خواستم از
باب مغالطه بر ایشان قاعده حسن و قبح نمایم ولی مبدا نستم اگر با الصراحه عنوان
کنم گفتم اگر بخادم خود بگویی بعضی کارها را بجا میخواهم و بعضی کارها
نمیخواهم ولی با تو نمیگویم چه میخواهم و چه نمیخواهم اگر بحسب اتفاق موافقه
بالغرض من نمودی تو را خلعت و نعمت میدهم والا از جرم و سیاست میکنم
حال تو چگونه خواهد بود گفت هرگز چنین کاری نخواهم کرد والا از سفهاء
و ستمکاران خواهم بود و بعد از آن که گفتی لطیفه در میان گذشت اگر
خدا خواست ذکر آن خواهد شد و بالجمله که با که تو بعثت الهیه بر او
نافت نشیند بعد مبهوت و مطالب خیر و طاعت نمیشود و باین ملاحظه در تفویت
عقل و دواعی و نهانی چون عقل مبدأ خیر است و دلالت کننده
بر آن و امداد در تفویت سائر قوای پس مقصود از تفویت عقل است و از این
روی انچه عقل را در کار است بان ملزوم است و از آن مقدار تفویت
که موجب ضعف عقل باشد محترز است و هم چنین که شهوات د تسویه الغرض
مقصود او خواهد بود فضل حاصل نحن انکه انسان در این عالم عالم است
و خیر و شری از برای او است که او را بر آن دلالت فرموده و هر دو را
بالاده قدر و مساوی فرموده کما قال تعالی وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا
سَعَى و قال تعالی إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا و چون که یحتمل این
که صفت خیر و طاعات نیست بلی صفت شکر است و تمام نحو جلب
نسبت بخود تفویت کمال حاصل انسانی است که عقل باشد و حفظ و تکمیل

و بعد ایمان

و بعد ایمان از قوی حدان بتکمیل قوه انسانی انکار ابد که موجب علیه
بر عقل نشود و نسبت با ناکر او بحاجت احسان است و پدری و نسبت
با ناکر با او برابر بد انصاف و برادری هابیت احسان و انصاف نسبت
ماسای و اخوان عالم خود بر وجه خصم و اهمال است و نسبت با ماسای
و اخوان خصم بر وجه عرض و سعی است و باید باشد در دفع از احتیاط
کمال و بعد از آن و نفسم اهل خیر از شری ناچار شود و در حقیقت آن را
شر نتوان گفت والعیاذ سما صلیها نفر در مصدر بان احتمال کافی
است و کسی را که از اندک مایه عقل باشد مجال انکار این مطلب نیست
هم انکار آن سوال کرد که شاکر و کفور و محسن و مسیئ و منصف و
متعدی در یک درجه نیستند بلکه نیکوکار شایسته اکرام است و بدکار
لایق اهانت و شاکر نعمت و دوست منعم رحمت و ثواب و کافر نعمت
و دشمن منعم از رحمت بعید است و چون متابعت عقل کرده شود نسبت
قوی و شهوات انها است و ترک موافقه طبیعت است که اهمی و شقی لازم
دارد بر عنوان تکاسفات تحصیل کرده شود و چون نسبت اختلاف جهات
شهوات و اختلاف مبادی اراده و تجاذب در میان آنها چنانچه پوشیده
نیست اختلاف طبایع افراد انسان و تجاذب شهوات انسان و بعد از این
مقدمه که همه و بنشود ابادر حکمت بیواست که هر یک از این قوای متضاده
و معوس محاملات ایشان بخود ایشان مفوض باشد تا بر وفق طمع خود
هر حرکت که خواهند بکنند با تبعیت هر یک از برای انکه
در بینه بالا و مساوی است بادون نیها و است خواسته با از برای

الکه در بنیه قوت او است خواسته قول اول مسئله بنحو برهانی نوع و یعوق
اسمهای اسباب حکمت است که در حفظ او فراهم آورده و دست برداشتن از دنیا
و آخرت است و هر چیز در این فساد قابل مکالمه نیست و اول حکم سخن او بر خود
او ماند را رد کرد و اعضای او را باید در هم شکست و اموال او را به تاراج
برد و عیال او را به اسیری داد و اگر بیان تند رنداده و آن را مستفیح شمرد نقض سخن
خود کرده و حکم بطلان بعوض نموده و قول دو به وجب ترجیح بلا مرجح باشد
حیح مرجوح است والسحلالی که نسبت به جمیع اشیاء علی السواست الشر جز عدل
اراده صادر نشود و بغیر عدل فرمان ندهد و از این روی که شهوات
متضاده و هواهای انفس مخالفه مراد و مرضی او نخواهد بود بر وجهیکه
بمیزان عقل باشد و از آن تعدی نکند و بایستی این قوت به اعتبار این است
که مطهر و منبع الطهارات است و نسبت به جمیع قوی علی السویست و از خود غرضی
ندارد بلکه نظر او بمراتب ناریه محض فیض و احسان است و از این روی
چون در میان قوی خیر و شر ارادت افتد حکم بعدالت کند بخلاف سایر قوی که نظر
انسان همه بخیر خود است خواه برای سایر قوی شر باشد خواه خیر چنانچه هر روزه
قادر به مثل ما افتاده است هر چند سایر قوی را مضرت باشد و بر این قیاس است
حال آن افراد انسان که شهوی طبیعت اند که نظر ایشان به خیر خود است
نسبت به مقاصد و اغراض خود خواه از برای دیگری ضرر داشته باشد
یا نه بلکه بسا باشد طبیعت ایشان اقتضای حب ظلم کند و همین عنوان
شر و ضرر داشتن برای اغیار و باین اعتبار که شهوت طبایع نفوس
مختلفه چون که شهوات شهوات مختلفه و مطلوب و کاسر شهوت طبایع نفوس

تابد

تابد نفوس جز شر شهوی طبیعت باشند تا نظر ایشان همه بخیر خود
باشد بعد در این و فوق طبع خود حرکت دهند حاصل نتایج امور و کدام
بخود طبایع نفوس باشد تا از آن اختلال لازم آید بلکه کاسر شهوت طبایع
باید نفوس کامله عادله باشند که نظر ایشان بخیر لذات الخیر باشد از خود غرضی
ندارند و از این روی حکم را چنان حرکت دهند که خدا خواهد اوست
مظهر عدل و احسان الهی و حامل خدای و حاصل سخن آنکه در واقع
داخله و خارجیه که مبادی اختیارند نتوان همه را به مقتضای عطا دانست
چنانچه نتوان گفت همه در واقع را باید با حکام آورد بلکه توسط لازم توان
توسط بیان است که حتی ما فاعل را مسئول و همه قوی را مجاز نتوان
ما نظر زند بلکه توسط باین است که عامل را مسئول سازند و باقی قوی را
محکوم او باز دارند و التعاون باین مطلب در تفصیل بیان کافی است
و سوی تکلیف بنابراین واضح و روشن و همین قدر در مقام اثبات
این مطلب کافی است و مثلهای گوناگون که برای مرام ما است اکثر از همه
کفر و طغیان و ظلم و عدوان نازل شده و مصحف را روشن دلیلی است
بر اینکه جمیع اعمال بر دار خدا متعال یکسان نیست و اگر کسی در این عالم
نظر کند مرج و خلط را مشاهده نماید در راحت و رنج و الفت و الم و قوت
و ضعف او شکر کند او را دلالت کند بر اینکه این عالم دار آزمایش است
چرا که اگر دار آزمایش نبودی باید دار آسایش باشد چرا که وجود
شر و ضرر در این عالم در نهایت ظهور است و شر بالذات عدمی است و متعلق
تولید موجی چنانچه آن شر به اضافه است نه علی الاطلاق نتوان خیر دانست

بلکه باید این شرور باعتبار استحقاق اهل شر باشد اما برای آن شد الله و کلام
یا باعتبار رحمه و از نماز است یا باعتبار آن است که تو اصلاح و محمد از اهل جنی
و حوائج ایشان در نظم آن شد امد و قصر بر راحت طبیعت چه متابعت فعل الله
در حد فعلی بر سد و حوائل هر چند در ثبوت مقصود و لیکن از برای
خدا رضا و غضبی است و جمیع افعال در نظر او مساوی نشنید کافی است ولی
ملاحظه شرکت ساعت بعد صدور آن و کلام باکه چون آن مرتبه صلاحیت حاصل
شوان تمام را استحقاق ذات است و از انجا نبوع الفصل که مراتب آن بد عنبر و کار
موقعی جدا شود راه توان برد و ختم سخن در این مقام مناسب است که عقله
جبر و تفویض شود با جواب سخن در این مقام سد شود علی الله توکلی و بالجمله
ملتبس علی ایانه السلم تو تسلی همان آن در ضمن چند فصل است مناط در
اختیار نه این است که فعل و ترک را نسبت بما علی السوا باشد تا بحث و
اتفاق هست که بعد بر نحو یکدار بحال که اشلو را که معطلند و یا ملائم
متوسطاً سارین امت که معتقد این است بلکه چنانچه اکابر حکما اهلیه گویند
مصنوع دام که بر امکان است سوا نه موجود شد بلکه وجود به سر طور حق
است بلکه مناط در اختیاری بودن فعل این است که خود مطلب نسبت بدن
فاعل باشد چنانچه لفظ احسان مبنی از آن است و بازگشت آن بعلم مجرد ز
فعل است و چنان فایت بعضی نفوس را محبوب حر بالذات است با حرمی
کمان مسیح مشود و بعضی نفوس با حر بالذات مقصود و محبوب نیست
بلکه نظر ایشان ملاحظات نفوس خود است و آنچه نسبت با ایشان خرقت
و این که نه خاطر اینها است چنانکه بعضی به مقصد اصلی اید احرم است

وبعضی

وهمین عنوان نفس او به ملائمات است و بعضی از هر چند مقصود عنوان
اصل نیست ولی او را از آن برای نیست و ایشان را احوال را از آن در بعد
مقاصد نفسانی نیست و در هر یک از این مراتب است بسیار دور رجحان
است بیشمار طهور اختیار و رسیدن آن ارجح فوق بفعل وجوب
بر مقدمات است و از انجاست اسباب متحیر بر فعل چون دواعی عقلیه
و شهوتیه و غضبیه و اسمهای آن باد راکات است که باعتبار ملائمت عدم ملائمت
اقبال بالنفس و منافرت الفعال وی در آن عمل و هر یک مؤثر است تا آنکه
شود و بسر حد اجماع رسد و مرتبت فعل لازم و صورتی شود پس از برای
آن مقام صورتی است که مقام فعل بوده باشد و مقام ماده که مقام
انفعال است و ما مرور را در طرح آن دو اراده حاصل و فعل بر آن مترتب
و چون این مقدمه مجمل سد عرض میشود مقام صورت اراده که علوم و
ادراکات باشد از مبدأ فیاض است و در نهر ماده که مقام انفعال انسان
نقص است و در ما قاصر صورت های سخن نیست بلکه هم نقص و حصر است
بلکه جهات بعضی که بر نفس باعتبار آن جهات خود بالفطره اما صبر شد بر بعض
حد است و ختم سخن در این مقام بیان دو امر است همچنانکه خداوند
علام قوام بخیر جسمانیه انسان را بغذائی و ایجاد غذائی هم برای او و بعد
را اما بواسطه یا بلا واسطه یا آن ملائم و موجود و شهوت از آن در او خلق فرموده
وقوه جاذبه و ماسکه و هاضمه را برای او ملائم جسمانی فرموده هم چنین چون
قوام انسانیت و حصول او بمعرفت مبدأ و نشئه باقیه و در افعال جمیله قرار
داده پس از برای ایقاء و غذای روحانی نیز اراده و اسباب و وصول

باز اینهمه مصالح فرموده و همین شوقی که در ان واست بمعرفت مبدء و اقتدا
بر عدل و احسان و حیا و شرم که از افعال محموده میبینند و اضح
دلیلی است که انرا واسطه استکمال این قوم را خواسته اند چنانچه شوق بغذا
دلیلست بر انکه انرا وسیله رسیدن غذا خواسته اند بلکه مجموعه محاسن اعضاء
غیر مناسب محرک نمیشود و عالم جز با محض خیر است محرک نمیشود و البته خدا
بتکمیل اصلاح مصالح جزئیه نفرموده چنانچه میبینی که چون حاجت بگرفتن
اجسام صغار داده هم چنین انگشتان را برای ان مثلا ناخن افریده که
بسهولت نان توان گرفت البته از اخلال محکمهای کاملتر نفرموده و باین بیان
معلوم شد که راهی برای وصول معارف حقه و نیل کمالات پسندیده اوند
که اگر کسی در ان حرکت کند بمطلوب خواهد رسید عالم اجسام و
مقادیر چنانچه باید و شاید قابل فیض الهی نیست چنانچه مشاهد است
که از بودن در مکانی معدلا از مکانی دیگر لازم اید و انطباع صورتی
از محو صورت سابق ناچار باشد و چنانچه اصل وجود انها متناهی و
محدود است و قابل عدم تناهی نیست هم چنین کمالات و استعدادهای
انها نیز محدود و وسائط فیض بسیار رطوبت موصوفات نیز از سنخ خود این عالم است
و باین اعتبار حرکات عالم علوی و سفلی ظاهر و لیلها اشکال و فصول
جهارگانه پدید امده و موالید حادث و کون و فساد محقق شد و باعتباری
اگرچه این عالم از محض مبدء دور است و جهه اختلاط نور او بظلمت و شوق
و خوف و بعد هم ولی بملاحظه انکه عجز و ضعف در این عالم اظهر است حضرت
ایزد تبارک و تعالی شانه تنزل نفوس را در این عالم مقدر فرموده باد
همان

همان موت و حیوه و صحت و سقم و نقص و کمال او را سار ماند و ان بقول
و سقم و نقص او را بما ماند که حیوه و صحت و کمال از خود نداشتند و اگر چنانچه
او را باین عالم تنزل نداده بود و حیوه او را موهبتی نبود و کمال و را انفصالی
نبود این هستی را از خود مبدا نست و سر بخود سری بر مجاد و چنانچه اگر
از برای شمس غروب نبود جای ان بود که این ضیا را از خود رمین دانند
و این شدت ظهور موجب خفا میشود و بیان ان در رساله علاحده گذشت
و بهر حال تنزل نفوس بعالم طبیعت اگرچه از برای اهل الوهیت کاست و لیکن
انکه مقدمه از برای عبودیت است و بدین رفتن صعود انسانی است محض
خیر است از برای او و هرچند خود این عالم متلاشی و منصرم است و لطیفه
انکه از برای نفس حاصل میشود وجود نقصان سد میکند قابل بقاء ابدی
و هستی سرمدی است و مقصود ان است که کسی توهم نکند که بتدریج در مراتب
و رسیدن بمقام کمال منافی با فیاضیت خداست و بخاطر خطور نکند انتقاص
انجه در بیان لزوم بیان ذکر شد و حاصل بیان انکه اگر عقل حکم باین کند که
که از ایشان حرکت عقلیه خواسته اند پس وقتی ما بین اوقات و امکنه نخواهد
بود و این مقصد است مکمل را از این وجه عام که خاص بوقتی دون وقتی
نباشد و معلوم است که علم ممکن مکمل را معرفت است و این ظاهر است که
معرفت از برای انسان در هر وقت میسر نیست و حاصل کلام انکه انچه
از برای شوق عقلی استکشاف شد این است که باید این بداست انهایی
باشد و غرض از این تحرک رسیدن بمقصدی باشد تا ابداع این قوم سر
که ما نا ... لعو و بیفایده نباشد و این معنی با ابداد طریق باکلیه

که موردی بحصول یأس که موجب سکون است منافی است ولی منافی
ما موجب سر قطع رجا نه و طی مقدمات و رفع موانع و حصول اسباب نیست
خاصه انکه مقدماتی که منوط باراده و رویه او است هر اگر باعتبار انکه در طلب
محبوب است و لیکن آن که از قدرت خارج است باعتباری که ذکر شد هم موجب حرمت
و موجب نهایت انکار وجود نیست و شاید کسی بعض مقصود ما انکار کند
که باوجود عقل چگونه با ایشان نرسیده در تفریط اند بیان حال کرده و جواب
این است که در سابق مضی که در ان است چنانچه شاید فاعل مقصر نیست که
مخالف شرعی صرف مانع دارد چنانچه اشاره بان شد و این معلوم است که عاقل
انکار مصلحت نوع نمیکند هر چند شخص از جمیع مساعی بی بهره شود چنانچه نتوانند
انکار لزوم شمس نمود در حکمت نیز اگر سقفی از اصطلاح ارض مثلا بر او نمی
تابید باران را سعادت دانست باعتبار انکه در زمین سوزد از ما منع نیست
و اگر خود انصاف دهی از این اسباب که در نشو و نمای انسان و حفظ
صحت و دفع مرض ازاو موثر است قطع میکنی که بقای نوع انسان را خواست الله
و منظور این مطلب نیست تا ف بسیاری از نسل را جزا بلوغ بکمال باعتبار
عوارض نرسد حاصل سخن این است که اقتضاء شوق عقلی بر نوع انسان کافی
از آن است که نوع حرکت عقلیه مقصود است و این مطلب منافی باشد حرمان
بعضی نیست بر وجهی که نوع انسانی را بکمال این قوه محروم باشد بر وجه کلی
چنانچه اقتضاء شوق شهوی کاسر از آن است که نوع حرکت شهویه مقصود
است و این مطلب منافی است با آنکه هیچ فعلی از برای او قرار ندهد
که بکلی از او فعل شهوی صادر نشود و هم چنانکه ابداع این قوه منافات
ندارد

ندارد با اینکه شخصی بجهت عوارض خوفی بدیست او نباید تا تالف شود هم
چنین ابداع قوه عقلیه منافات با حرمان شخصی بجهت عوارض ندارد در بیان
اسرار امر بشوب تکالیف سر بوب و علم سماوی و لهذا در الهیات و بیان آن
در ضمن چند فصل است معلوم شد که غرض اصلی عبادت حضرت پروردگار
است و اطلاع بر ما یحتاج و تنبیه بر اوصاف را افعال حسنه و احتراز از قبائح
و منکرات و غیر اینها و معلوم است که تفکر در آیات جلال و جمال الحضرت
ایزدی با تمام معرفت ایزدی بر قلب او نباید که مقتضی خضوع که شناختن
او بکمال و غنا و معرفت حال او محتاج و نقص است در نفس حاصل شود و
نیز معلوم است که یکی از لوازم طبع قوه شهویه و غضبیه که محبت
این دنیای دنی است تا محبت الهی در دل او قرار گیرد و ما جلیه شریفه
محلی شود و در انفعال جمیله او فتوحی و این خود بدیهی است که شناختن
انعام سعید و زوال و معرفت ایزد متعال بجلال و جمال از فطرت نیست
بلکه منوط بکسب و نظر است با بر اساس چنانچه معلوم است و
قصور بعضی منتهی است که بواسطه تعلیم بعقل خود فی باب التوحید
و نمود بخود این مرحله را پیمایند و این مطلب نزد این قاصر از بدیهیات
است و اگر کسی را در این باب حرفی بخاطر خطور کند باید با اهل وادی
و عرفی و سایر عوام اعتبار کرده که ایند و امر قابل اینکه از علم برهانی
از براهین متعارف توحید را فرا گیرند نیستند مگر بعد از ریاضت زیاد و فنا
ایشان معلوم چه جای آنکه بخود بخود بتوانند مراتب توحید عالم شوند
و اگر این طبقه چشم بپوشی و در طبقه که فی الجمله اذهان ایشان

بعضی با فنون و علوم مأنوس شدند ولی خدمت استاد درست نکرده
اند نظر کجی و خلط و خبط و اعوجاج ایشان زاید بر طالب سر حقیقی هم نور را
در تصدیق باین مطالب انبیای کافی است بلکه آنان که در علوم عقلیه استاد اند
میزانی که ایشان را بدست است بان صور قیاسیه را تمیز میدهند و مغالطه
جدا میکنند و اما مواد قیاسها پس از برای آن میزانی بدست که بآن معلوم
شود و بسیار معروف بوده که علمای ماهرین در تحصیل ماده قیاس رنجها
کشیده اند و اند سعیها کرده اند و راه بجائی نبرده اند و در هیچ و هیچ نکر بادلك
وجهی را ایشان ناقص شده ولی جهی که بان مانده معلوم شد این است که
عقل انسانی بغیر عقل و التفات او بقیاس برای او است تمیز غلطهای ان از خطیه
ان مثلا حس حکم بصاحب بعلم نیر اعتبار آن است که عقل را بالکلیه از حکم حق
عزل نمائیم و چگونه توان او را از حکم خود معزول نمود بالکلیه انتهای هر مطلب
تصدیق او است و از آن جمله است همین مطلب که در این فصل ذکر شد
بلکه مقصود این است که غالب نفوس در رتبه معارف محتاجند بمتمم
ولو باعتبار اصول انها ولی بعد از بغیر خود عمله صدق بحقیقت ما اشیر علیه
است و مثال آن چون نفس لطیفی است که تا شخص ان را ندیده باشد و یا و نموده
باشند نمیتواند تصور کند ولی بعد از نمودن تصدیق بحسن و لطافت او
میکند و با این اعتبار ثابت شد که بعد از تعلق اراده الهیه بتحصیل معرفت
لازم است که در میان نفوس بشریه باشد فی الجمله کسی که از ملکوت معلم
باشد و محتاج بتعلیم ملکی باشد اعم از اینکه در هر زمان باشد یا زمان
خاص ولی تعلیم او بمخاطبین و معاصرین منحصر و مخصوص باشد و کذا یا از کتب او

معلم

معلم ملکوتی دائم نشد لازم ابد چنانچه ظاهر است والله العالم و گویا
اشاره باین مطلب است آنچه را که حضرت امیر علیه السلام در خطبه از خطب
شریفه میفرمایند و واتر الیهم انبیائه لیستادوهم میثاق فطرته و یذ
کروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یثیروا لهم دفائن العقول
و یروهم آیات المقدرة من سقف فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم موضوع و معایش
تحییهم و آجال تفنیهم و اوصاب تهرمهم و احداث تتابع علیهم و همچنانکه
تحصیل و مقتضی اطلاع نسبت بمعلم از متعلم است همچنین رفع موانع و تزکیه
و تصفیه نفس از رجس عالم طبیعت موقوف است بر پیروی کردن معلمی چرا که نفوس
چنان گرفتار شهوات و طبیعت هستند که بمحض مشاهده معانی اینها انسان از آن زایل
نمیدارد بلکه ریاضات و اعمالی لازم دارند تا خورده خورده از این طبایع
که السباع اینها گرفته اند دست بردارند و متوجه بمبدء شوند و تشبه بافعال او
جویند و بسیار باشد در رفع این امراض نفسانیه محتاج بالتزام مشاق شوند
و اعمال هر چند عقل را در آن مدخلیت است ولی تعیین و تحسین ریاضت را
کما و کیفا نتوان نمود و بسیار بوده است که حکمای بزرگ طریقه را پیش خود
وضع نمودند و ملتزم بآن شدند و بالاخره دماغ ایشان پریشان و قوای
ایشان مختل گردید و باین ملاحظه ثابت شد که بعد از تعلق اراده الهیه
بالتزام بعضی اعمالی و ریاضتی چنانچه عقلا اجمالا بر آن گواه است ناچار است از
اینکه کسی که صدق او معلوم باشد طریقه ریاضت و مجاهده در رفع این
امراض مهلکه تعلیم کند تا شخص از وقوع در مهلکه و خطر ایمن باشد و از این
فصل است بجهد در حفظ مراتب صحت دیگر است چرا که نفس بشریه نسبت بعالم

طبیعت سنگی را ماند نسبت بمرکز خود که بر حسب تسارع مدت مدیده از جای بیفتد
نقله عالیه برند باندک تغافلی در مدت مدتی بجای اول برگردد پس عقل حاکم
است بر دوام مراقبت و دفع این امراض و اجمالا معلوم است که مواظبت بر اعمالی
است که مناسب با عالم ملکوتی است چون صحبت اخیار و ملازمت عبادات
و اذکار و زیادتی تفکر و اعتبار و امثال و غیر آن و تعیین و تحدید آن از نوع عقل
بیرون است و معلم لازم که آنها را معین و مقدر سازد و بالله التوفیق سابقا
اشاره شد که این عالم هر چند مقصود بالذات نیست ولی بالعرض مقصود و وجود
سعادت موقوف بر آن است که چندی در این عالم زیست کند و از این روی
انسان را استعمال قوه شهویه و غضبیه ناچار است ولی بشرط حفظ اعتدال نه
چنان در استعمال این دو قوه کوتاهی کند که از ضعف و تحلیل بدن زود ممکن
روح از این بدن قطع علاقه کند و از قوی معطل شود و صرف عامله ضعف شود
نه آنقدر زیاد روی کند که بر عامله فزونی جویند و موجب هلاک آخرویه
او شود پس انسان را لازم است معرفت میزانی که بآن مقدار استحقاق هر یک
از قوی را بداند تا بایشان برساند و آنها را سیاست نموده از زیاد روی
و جور منع نماید و معرفت میزان اعتدال بر وجه اجمال و تفصیل از نفوس بشریه
محدودی خود ساخته نیست مگر بتعلیم معلم ملکوتی سابقا اشاره شد که قوام
بدن انسان بمواد خارجیه است از قبیل مسکن و لباس و غذا و بعضی از آنکه
اسباب نوع در حاجت باین مواد جسمانیه لابد قسمتی در کار است و مناط
در تقسیم نمیشود که هوا و دلخواه باشد چرا که هواها متعارض است و بس
نفوس حریص و سلطه جو جمع مابین جمیع متعذر است چنانچه مناط هوا و دلخواه
یکی نتواند بود

یکی نتواند بود چرا که دلخواه یکی از دلخواه دیگری اولی نخواهد بود پس مناط
در تقسیم حکم عقلی و قرار عدل الهی باید که در آن نسبت نفوس بخصوص مواد جنسیه
شده باشد و برابری مقادیر هر یک با اختصاص ملحوظ باشد و باعتبار آنکه نفوس
باعتبار جهات داخله و خارجه متفاوتند و مقادیر استحقاق هر یک معلوم
الاختلاف است بنا بر مساوات و مواسات کلیه نمی توان نهاد بلکه با احتمال
خلاف نیز نمی توان بر آن بنا گذاشت چرا که اقدام بر آنچه احتمال دارد که ظلم باشد
در حکم ظلم است و قبیح و مخالف با طریقه قویمه عقل و این خود معلوم است که
عقل را راهی بمعرفت نسب خصوصیات نفوس باعتبار جهات داخله و خارجه
بخصوصیات مواد بر وجهی که رافع احتمال باشد نیست پس میزان تقسیم را باید
بتعلیم معلم ملکوتی منتظم شوند و بنای امر را بر آن گذارند سابقا اشاره شد
که زندگانی انسان بمعاونت و تظاهر است چرا که بتقریر آن اسباب نیست
که جمیع مواد زندگی که بآن محتاج است بدست آورد و اعتقاد بقوی و ملکات
نیست که جمیع صنایع که بآن محتاج است همه را بسیجه کفایت کند و بآن اعتبار
معاشرت و معامله و معاوضه در میان افراد انسان لازم است و استقامت
آن منوط بقواعدی است منتظمه که از آن بقانون عقل نتوان تخلف ورزید
و ما عدل را از اکثر نفوس حریصه و طمع و احسان ایشان که اند هر یک را حکم
و هر یک را هوائی است و در دفع خلاف مزاج نتواند بود پس راسخ آن
منوط بعدل الهی و تعلیم معلم ملکوتی خواهد بود چنانچه قوام نوع بعدل
است در معاوضات همچنین عنوان احسان نیز و قوام نوع بکار است چه
بسیار کسان که در شأن آنجا که کوتاه است و قادر بر ادای عوض نیستند

واگر بنا بر این باشد که تا عوض از ایشان نگیرند ایشان را اعانت نکنند امر مؤدی
بهلاکت ایشان میشود و بالعیان اینکه اکثر ایشان بعد از احسان فوت میکنند و قوام مدینه
انسانیه در کار هستند حفظ ایشان در حکمت لازم تا خورده خورده ایشان از تلف ضعفاء
وفقراء وعاجزین امر مدینه باختلال نینجامد و این بیان معلوم میشود که اران
برای فقراء وضعفاء در اعمال واموال اغنیا حقی است که باید با ایشان برسانند بعینه
این بر وجهی که مصون از زیاده ونقصان باشد از شأن عقول هر کس غیر محیط نیست
بلکه بسته بتعلیم معلم ملکوتی است از جمله اعمال احسان که عامل را در ان شبهه نیست
بود اطفالند چرا که با اهمال انسان امر ابطال نوع انسان لازم اید و این خود معلوم
است که از زمان ولادت تا زمانیکه از خود کفایتی کنند زمانی طولانی باید
و نیز معلوم است که مادر با ضعفی که در نسوان مشاهد است هم بحضانت ونگاه
داری و هم بتحصیل ماده معاش و هم سرپرستی او قوه ندارد واز این روی در حکمت
لازم شد که ایشان با یکدیگر مخالط شوند و زناشوئی در میان نوع انسان واقع شود و
هر پیوندی باید بمعینی باشد تا کودک بیکدیگر واگذار نکنند و هر چه
فوت برسانند واگر چنان بود که رجال اولاد خود را میشناختند وخبر او نگ
در میان نبود بتربیت اولاد می پرداختند و موجب عدم ازدیاد نوع میشد است
وامر مدینه موجودی باختلال میشد مقصود انکه از جمله قواعد یکه اساس ان
در حکمت لازم است قواعد مناکحات است و از لوازم ان عدد نفقات و مواریث
مفارقات و نحو ایشان است و هم معلوم است که عقل را معرفت تفاصیل ایشان راهی
نیست و حاجت بتعلیم معلم ملکوتی ظاهر و اشکار است معلوم است که حب شهوت
چنان بر اکثر نفوس مستولی است که ایشان را نمیگذارد که تن بحکم عقل در دهند
ومیزان

و میزان عدل سر فرود ارند و بعد از بیان و وضوح حق هم چنان در بلاد
طلبی و ظلم بر یکدیگر کنند بعضی بتغلب و بعضی بمکر و تلبیس و در حکمت
این طوائف را سیاستی لازم است تا از جهت خوف از ان نظم مدینه را مختل
ننمایند و اقتضای بندگان خدا نکنند و بجبر و ستم و مکر و تزویر مواد
رزق ایشان را نگیرند و بر ایشان غلبه نکنند و چون سیاست حکم
مداوای جزئی از اجزاء بدن است بداغ کردن و قطع نمودن باید
غایت احتیاط در ان منظور دارند و نسبت هر عملی بسیاستی که بر ان
مجبور بسنجند با ارطیه عدل منحرف نشوند و این معلوم است که عقول
بحسب قواعد ان از عقول هر کس متمشی نمیشود و دانی جز از تعلیم
معلم ملکوتی بان نباشد   و هم دو هم انکه بمکر و تلبیس و تزویر
و تدلیس حقوق مردم را متصرف میشوند و انکار مینمایند علاوه وجه
بر سیاست قانون قضا و حکم در کار است که بان میزان ایشان را رفع
کنند و امر مدینه بواسطه ایشان مختل نشوند و معلوم است که عقل
از ادراک جزئیات ان قاصر و از جانب خدا معلمی لازم است چنانچه
در سیاسات نوامیس و مسائل سیاسیه کلیه لازم است هم چنین در امور
و مسائل و مصالح جزئیه لازم است که بیان ان بقوانین کامله شرعیه
نمیگیرد مثل انکه با فلان طایفه در فلان وقت باید جنگ کرد و با ان
طایفه باید مصالحه داد و در فلان سرحد باید صلح نمود و مال اسکرنه
باید تحصیل کرد و در ان چیز باید صرف کرد و نحو ایشان است
ملکیه که بستگی انتظام انام بان است معلوم است اینکه نه علم نشود و کل

بانتظار هر یک از افراد انسان باشد چرا که توافق ایشان باعتبار این جمع محال
است چنانکه بهمه ظاهر و آنکه قاطع شبهات باشد مفقود است بلکه عاقل اشخاص
در تدبیر منزل خود حیران و سرگردانند چه جای آنکه از عهدهٔ اصلاح ممالک
توانند بر آمد و آن نفوس را که در میان بنی نوع مزیتی و رای و رونقی
است نیز غالب مرکب ظن و حسبان است و معلوم است که جهات ظنون مختلف
و امارات متعارض و هر دلیل را هوائی و هر سر را سودائی است و از این
روی امری که بتوافق صورت گیرد و بنا بر اصلاح پذیرد اگر بر طریقه
ظن و تخمین باشد و رای هر کس را در آن مدخل باشد سبب انقلاب
و اضطراب است چنانچه از عادات مشاهد است و باین ملاحظه در این باب نیز آنچه
لازم است که مرجع اختلاف بان باشد و آن میزان نشاید احسان رعیه باشد
چرا که احسان خلق که از ریاست منشا و مربی که موجب استحقاق این رتبه
باشد نیست چنانچه ظاهر است و هم میان احسان انسان و چند بدیه بودن
امثال آن نیز در عقول نیست تا بان میزان استدلال شود و هم نشاید میزان
کان و [illegible] ماضی باشد در جمیع اعصار و ادوار چنانچه بان
اشاره شد بلکه باید دارای این منصب در هر عصر شخصی باشد که خدا
ریاست احسان فرموده و اگر باو بمعجز و اینی دلالت نفرموده باشد
بنص نبی براو دلالت فرماید اعم از آنکه بر شخص او منصوص نماید
چنانچه دست کبرا که عمر بگوید این شخص بحوای و مصدای ... است
فرمان او را برید یا منصب خاصه دلالت فرماید ولی حصول آن صفه
نشاید بینه ما راده مردم باشد و از این روی روا نیست بی تعیین

رئیس

رئیس را بنص تعیین نموده و نگوید اکثر آنکه ریاست بر ما شمرند رئیس
است چرا که لازم آید خلو زمان از رئیس قبل از اختیار بالمره
وجود او بوجه مطلق و ما در مقام مباحثه با عامه گفتیم بنا بر قول
شما مرتب هفتصد سال میگذرد که امامان که اختیار امام شان با ایشان
است اختیار امامی نکرده اند چرا که امامت بمذهب شما در روز اول
و بعد از امیر بخلافت هر چند سلسله ملوک بعضی از ایشان از دو صد
سال خلافت خوانند ولی بعد از ایشان نام و نشان نماند بلکه
ملعبان سلطنت بوده بعد محکومین ترک و عجم بوده و هستند و بسیار
از آل امیه و آل عباس را که بخلافت اختیار کردند حالا سر هر یک از
و بفسق و فجور متظاهر بودند و از بعض ایشان آثار زندقه و کفر
ظاهر شد و این چنین کسان بیدا هست عقل قابل پیشوائی نباشند و
در این مقام سر حد امر لازم است شخص منصوب بجهات ریاست
باید در تدبیر خود مراد الهی را مصیب باشد و تدابیر و تصرفات او موافق
رضای خدا باشد چنانچه در تعلیم سیاسات کابر بالله و موفق مؤید
باشد و چنانچه خطائی از مراد الهی بفرض است همچنین خطای رئیس
و باید در تدبیر خود سکون و اطمینان نمود نصب تا رضای الهی حاصل باشد
چرا که شخص منصوب نشود ممنوع از ریاست و فرمان دادن باشد و
البته شخص متحیر تا دانا فرمان دادن ممنوع است معلوم است که
الحاف و الزام بامر و نهی موجب حصول انتظام نیست مگر آنکه آن الحا
موجب الحاد باشد و باین معلوم میشود که رئیس الهی چنانچه

در علم باید مستقیم باشد در عمل نیز باید استقامت داشته باشد تا علو
او بظهور رسد و بنظر در آید و عالم شایع شود و باین لحاظ امر و نهی نفس
از روی هوی و طبع نخواهد بود بلکه بر حسب علم خود امر و نهی نماید بدان
امید الله که از جهة محض انتظام امر عالم حکم ما را و امر و نهی نفس منصوب من قبل الله
و موصوف باستقامت در امر و نهی نمودیم چنانکه سلطانی که در غرض
خود استقامت داشته باشد و تواند از جمله اسباب موصله بمقصود خود
را بید لازم سلطنه او انتظام است چنانکه توصل بهر غرض که او راست موقوف
بجمعیت است و جمعیت بسته بجمال و مال از افراد و آحاد محصل و بنابر اعتبار
سلطان مستقیم در غرض خود کما ینبغی مراتب ما تعیین خود را حافظ ساعی
در ایصال ارزاق همه است و معتقد بان را از افساد بلاد را دفع و اسکوبه
سلطان اجلی سا باشد باعتبار خود در باشد هر چند باعتبار ضعف مدرکه(?)
و نحو آن و لجهة اسباب بعضی و عدم هیئة دیگری انتظامات دول ضعیف
و شدت متفاوت است ولی آن انتظام که نوع را باسباب حافظ باشد حاصل
چنانچه در اغلب ازمنه و امکنه مشاهد است بلکه مناط در اثبات نفس
موصوف بصفات مذکوره این است که نظم مدن بر نحو غرض اگر چه
بل نحو شویه و تعدیل بر آنکه تألف بر آن موقوف است تابع دارد ولی آن
نظم که مخصصه عدل است آن نظمی است که نظر در آن بر جهة الذات الخیر
باشد و غرض اصلی در آن غرض عقلی باشد و به مقصود خیر خواهی خلق
در نشر ایشان باشد بر وجهی که موصل انسان بسعادت ابدی باشد
و اما نظم که مبنی بر بر سر خلاف است بر نحو غرض نفسانی و تحریک

نوع

نوع تحریکات شهوت خود و غضب خود اگر بصورت عدل است در معنی
ظلم است و کدام ظلم از این بالاتر که شخص بندگان خدا از بندگی خود گرداند
و اموال و القاب و قوی که بایشان عطا فرموده که صرف در عبادت کرده
بان تحصیل سعادت نمایند از آن خود داند و ایشان را بر وفق غرض
رذائل صفات خود صرف کند و چنانچه این عمل قبیح است و ظلم هم چنین اساس
بر آن نیز قبیح است و بعد از تمهید این مطلب عرض میشود بعد از آنکه اطاعت
نفس بحکم عقل که حاکی حکم از خدا است لازم شد و اطاعت و اعانت جابر قبیح
در حکمت نصب نفسی لازم است که اگر خواسته باشد بطریقه قویمه عدل
حرکت کند بسوی او بیماند و هم چنانچه حفظ نوع محبوب خدا است ریاست
نفس نیز محبوب خدا است و ریاست محبوبه ریاست عقلیه است نه طبقات
هوی و هوس از ریاست ممنوع عند والی ریاست عقلیه لازم است و الحاصل
از برای ریاست دو عنوان است اول ریاست کونیه خارجیه دوم ریاست
استخلافیه عقلیه و آنچه در اصل انتظام لازم است ریاست بمعنی اول است
و السر ناحلای عالم حفظ نوع را خواسته و وصول مؤمن را بسعادت و ارتفاع
کام برا اراده فرموده اسباب تمام آن ریاست را نیز فراهم آورده و باین لحاظ
بودن همین امیر از ابدال لازم نیست چنانکه بهر عرض که او راهست محافظه
نوع خواهد کرد و اسباب سعادت و ارتفاع اشراف از برای مؤمن و کامل ضمنا
آماده خواهد شد و اگر ظلمی بر کسی وارد آید ظلمی نیست که موجب سلب
نوع شود و کانه الی هذا اشار سیدنا امیر المؤمنین علیه صلوات الله ٥
رب العالمین قال علیه السلام فی الخوارج لعنهم لما سمع قولهم لا حکم الا لله

كلمة حق يراد بها باطل نعم انه لا حكم الا لله ولكن هؤلاء يقولون لا امرة
وانه لا بد للناس من امير بر او فاجر يعمل في امرته المؤمن ويستمتع
فيها الكافر ويبلغ الله فيها الاجل ويجمع فيها الفيء ويقاتل به العدو
وتامن به السبل ويؤخذ به للضعيف من القوي حتى يستريح بر ويستراح
من فاجر و اما ریاست بمعنی دوم پس لزوم ان باعتبار لزوم نظم
نوع است بر وجه حسن و لزوم نیز لزوم تکوینی خارجی است بلکه لزوم
عقلی تکلیفی است و مرجح ان نیست که اسباب قیام فعلی ان را فراهم آورد
بلکه اقامه این ریاست و اسعاد ان برای قائم بان اسباب امتحان و ان
ما یتعلق است و باین لحاظ بسته بودن ان باحسان چون سایر اعمال حسنه
منافی حکمت نیست چرا که اجبار منافی با امتحان است بلی هدایت و راهنمائی
و تمکین از ان هم از تمام حجة لازم است و باین لحاظ وجود شخصی که مستعد ریاست باشد
در حکمت لازم است و اگر خلق از او اعراض نمایند و باین واسطه خانه نشین شود
ارتباط مرها(؟) است چنانچه اگر نوع شخصی خود را بر عقلیه [illegible] دهند و او را [illegible]
در هلاکت بدن تصرف نماید عیب از انسان است نه عقل بلی اگر اصلا عقل را نساخته
برجا [illegible] ذلک انسان را مکلف [illegible] ظلم و ستم کرده چنانچه ظاهر است
بلکه اعمال بر دو قسم است اولا انکه عمل که قائم بان [illegible] شخص واحد بوده و تکلیف
در ان هم نتواند متعلق باو داشته باشد [illegible] ان مدخلی نباشد چنانچه
ظاهر است تقدیم ان عمل که در قیام بعمل کثیرین مستلزم شد و ان یک [illegible] نشود
و در این قسم تکلیف با حاد ان عمل قائم [illegible] من حیث المجموع هست و تکلیف آحاد
ان متعلق هر یک از آحاد نتواند بود بلی تکلیفی که متعلق با حاد است رفع موانع

کند که(؟)

ارسال وجود و موطن نفس بر عکس ریاست با اگر سایرین با او همراهی شوند بذل
سعی خود را در اقامه ان عمل نماید و اگر ان عمل بجهت مخالف مخالف بانجام نرسد
ناتمام بماند ملامت بر انان کرا است که مخالفت نموده چنانچه ظاهر است و
بعد از ان [illegible] ابن ابی طالب که [illegible] اقامه این ریاست نزد [illegible] بکفر [illegible]
نباید و مجری [illegible] ملکی که [illegible] مصحب [illegible] وجود قائم با وی است
مدبر است و نوع [illegible] اگر ان کسی که [illegible] ارشاد ایشان است و اقامه ریاست
[illegible] مخالفت ایشان مخالفت طریقه عقل نموده از سلطان عادل عدول
نمایند و معطلش را در وجود [illegible] نمایند و [illegible] سایرین را همراهی [illegible] دارند
ملامت لاحق بایشان است که قصد [illegible] نموده اند ملامت [illegible]
مهجورین هر چند با [illegible] ایشان نیز [illegible] چنانچه [illegible] عقل
معلوم است بلکه [illegible] فرمان بردن باعتبار نوع [illegible] فرمان
دادن [illegible] شود ولی باعتبار شخص [illegible] شود و [illegible] مطلب اول
اگر [illegible] راضی باشد [illegible] فرمان [illegible] نیز راضی
است ولا [illegible] چنانچه [illegible] و موضع مخالف و [illegible] و هرج و مرج است
که موجب هلاک نوع و گسیخته شدن سلسله انسان است و چون راضی [illegible] نوع
نیست راضی بسبب ان نیز نخواهد بود و بیان مطلب دوم انکه عقل امتناعی از
ان ندارد که [illegible] با قطع نظر از [illegible] مامور [illegible] مصلحت باشد
و [illegible] در حکمت لازم نیست ولی بعد از امر [illegible] مستحسن میشود
چنانچه فعل مباح با قطع نظر از انکه [illegible] صاحب حق دیگر خواسته باشد
هم لزومی ندارد و هم [illegible] لزوم ندارد و بعد از خواستن لازم میشود

دوم حسن بعض از آنکه متعلق امر بدست برداشتن از مال کسی غایب بنا
بدست از آن برداشتن و هم لازم نیست که آن معلوم بان امر غایب باکه
قبیح است و حرام ولی بعد از امر بجهة حفظ نفس لازم و واجب است و این
مطلب زیاده بیانی لازم ندارد و غرض از تقریر این امور چند تکمیل
اول آنکه با فقد تصرف سلطان فاضل و بدون شخص مستقیم در علم و عمل
انتظام فرق انام برقرار و بنای بلدان استوار است و حاصل آنکه مقصود نفی
نظم بروجه حسن است بر سلطان عادل فاضل نه مطلق انتظام و لزوم نظم حسن
الزوم حکمی است نه لزوم کونی چنانچه در تقریر سیم مشروح شد دوم منشاء
عنف امام تصرف نکردن او در مقام امام حیث بالزوم آن بحکم عقل و جواب
آن بعد از بیان مراد از لزوم و آنکه لزوم حکمی است نه کونی ظاهر است چه
آنکه بنا بر این صورت سلطان فاضل میان امتان است اگر جهلا از و تمکین
کرده‌اند و از برای او ناصری و معینی هست نظم امور ایشان بر وجه عقلی
خواهد داد و الا عسر و حرج بر او است نه بر او و بر او نیست که ایشان را بر
بردن اکراه نماید هرچند که اکراهی محمود و صالح هر سه اکراه لازم مجبور و معلق
باشد آنان که بتوانند بعهده امامت سلطان برآیند و بعوض جانب
ضد نموده اسباب حشمت و غلبه سلاطین جور نزد معدوم اند و در غیبت
امام معلوم و اما آحاد محبین که در عهد ائمه امام قلب خود را موطن نموده
منتظر فرج می‌باشند و مکروه بودن سلاطین جور برایشان ملامتی نیست
و در معرض مذمتی نیستند بلکه اجرهای عظیمه از برای ایشان مهیا
است چنانچه مضمون اخبار متواتره از ائمه اهل بیت سلام الله علیهم بآن

ناطق است

ناطق است و سر دیگر این مطلب این است که با اعتبار فقد تمکن آحاد اتقیا
امر ریاست از ایشان مکلف نیستند چنانچه در تقریر امر چهارم مشروح شد
وبالله التوفیق سوم آنکه با اشتراط استقامت در علم و عمل در رئیس
حکومت ریاست از برای کسی نیست و فقیهی که استقامت ایشان محرز نیست
در زمان غیبت عامل شدند و جواب آن از آنچه در تقریر امر پنجم مذکور
شد کمال وضوح دارد از حصول ماحصل و معلوم شد که مناط تعلیم
در معلمات علم تمکن انسان است از استخراج آنها از فروع بفعل ممکن
بعد از تعلم اصول و از ممارست ذهن و در تعبیر آنها بودن معرفت آنها
در فروع ممکن بر وجه اجمال نصد و تصدیق صحیح الاعراض بتکلم نهی
با اصول را در محو نبود و در مقام استنباط مطلوب است اول مقام تسلیم دوم
مقام یقین و بیان بودن مطلوب باعتبار اول بعد از سر و مقدمه است
مخفی نیست که اختلاف در اصول موجب اختلاف در فروع است
و اختلاف در فروع موجب اختلال نظام چرا که اختلاف در تکلیف که
موجب اختلاف در واسطه بان تکلیف است و اختلاف در واسطه
موجب اختلاف در تکلیف است و اختلاف در آن موجب اختلال نظام
و این مطلب از غایت ظاهر است مقدمه ثانیه شک نیست در اینکه اختلاف
باعتبار آنکه منشأ اختلال است مخالف با غرض الهی است مقدمه ثالثه
رافع اختلاف در اصول یکی از سه امر خواهند بود اول نفی جماعتی که فقه
مدینه اند بر عالم یقین دوم تسلیم ایشان از برای شخصی سیم
جماعت دیگر از ظنون و مرجحات که مقتضی الزام جماعت بقول است

تشریع و مناهی و آنچه عادت بران جاری است تا شرایع و ملت در توافق
بدن و اما آنچه مبنی بر خود منشأ اختلاف و اضطراب است چه اگر جهانیان طوائف
و دواعی مختلف و هر یکی را هوائی و هر سری را سودائی است و لهذا آرای
بنی آدم آن در هر عصری از اعصار مقابل از مردم اند که انتظام و مدت
با ایشان نشاید و بالجمله انحصار نظر بر عادات مشاهد است و ام نظام مدل
بعلم ادای اسنادی برای اطلاق طوعا او کرها و چون این مقدمات ممهد شد
گفته میشود تعلم و تسلیم را بالکلیه نتوان مذموم دانست چه اگر بسیاری
بحسب فطرت ضعیف القوی اند و ایشان را که فوق آنست بسیاری را انجام
رسانیدن فوق و بعضی را بودن موانع حاصل و ایشان را که اسباب تحصیل
معنی آماده است زمانی در تحصیل یقین بکار است و در آن زمان از انتظام
امر معاش مستغنی نشستند و آن معانی بر قانون و طریقه ناچارند و با این لحاظ
تسلیم فی الجمله و اولی با حکمتست و محمود است تقلید که نظر به عقل مورث
تقلید کوتاهست که در اجابت دعوت او خطری و ضرری نبود و با این لحاظ
شخص قاطع نیز به یقین باید منشأ بعث طریقه انبیاء نماید چنانچه در اول رساله
معلوم شد حال عرض میکنیم بعد از تقدیر ثبوت انبیاء و اختلاف در امم
در حکمت لازم است وجود کسیکه بر طریقه انسان محافظت نماید و مرجع [illegible]
باو باشد و با عدم استقلال عقلاء بمعرفت آن شخص که این مقام را دارا است
اگر بعضی خدا او را بشناسانند باید بنص صاحب دعوت او را تعریف نماید
در فضول ما نسبه [illegible] تحصیله ما یحب و توقف آن بر تعلیم معلم الحق [illegible]
حال عرض میشود در بیان اخبار انبیاء و قرائت کتب ایشان در ترغیب و تعلیم [illegible]

کافی

کافی نیستند بلکه معلمی با حجت در کار است که از لسان ایشان خاصه که با فهام ایشان
مناسبت داشته باشد بر زبان مفرح نماید و بلطائف بیان که با اختلاف افهام
از آن نتوان ضبط کرد ایشان را بفهماند خاصه حوادث لطف الهی بحث و شبهات
در نزاع است و از این جهت است که امر تدریس و تدریس دائر و اخذ علوم از
افواه رجال مثل ملل و کتب بعد بر مرور در نظر است و بالجمله این مطلب از غایت
وضوح محتاج باصلاح بحث و بعد از تمهید این مقدمه میگوییم با اسم حکیم متعال
با علم از ابداء و بر تحصیل علم بحصول و منتهی عرض خود اخلال نخواهد کرد و کبرا
بعد از ثبوت انبیاء نصب خواهد کرد که حافظ طریقه تعلیم انبیاء باشد و محال
اهل عصر خود دانا باشد بر تعلیم انسان توانا باشد و الا مر باطل بالسان انبیاء
طالبان معرفت را که در اول تعلیم ملک [illegible] در کار است و بر این منصوب
کلالت خواهد فرموده و او را در مطان بعد بعد مستان خواهد کرد و از تحصیل ایشان
بحیث اهل ضلال مدخل نکنند و از طریقه حق منحرف نشوند چنانچه در صحیفه
کاملیان شرحی داده شد و بالله التوفیق بدان ایدک الله تعالی که از اشکال
سؤال عجیبیت در نقض دلیل این رسالت اقوی است از آن در بعض دلیل ثابت
ما نسبه بیان مناسب اشکال آنکه مبنای جواب آن در مقام اثبات رسالت الهی
بر لزوم امامت این رسالت است بر جماعه من حیث افعالهم نیز بر هر یک [illegible]
و ملامت و ملامت بر ایشان است که اولا امانت سلاطین حق بود ایشان بر
خلائق مسلط نمی سازند نه بر معبودین و محبوبین و انتظام امر معاش
ایشان که نسبت با ایشان لطف است در ضمن سلطنت سلاطین متغلبه حاصل
و محرم و ظالم آن رجع با ایشان ندانند و در این صورت محتاج بر آن

تکلیف بلا الطاف و تفسیق نوع شیعه لازم نیاید ولی مبنای اثبات ربت
تعلیم بر لزوم تعلیم هر یکی از افراد است و از این رو بعضی در بادی نظر
با غیبت ایشان منصوب للتعلیم شکی را بسر امر راه داده ملتزم شده‌اند ارتفاع
تکلیف بمعرفت آنها و گفته موجب تفویت لطف ما قال السید او است
انه تکلیف بلا الطاف با استناد غیبت او هر کسی بنوع اختیار خود او جاز آنکه
سوء اختیار جماعتی حکم را حامد ایشان اما امر اکرم مقتضی غیبت وارد کنیم
شود تکلیف از ایشان مرتفع شود با تکلیف بلا الطاف لازم نیاید و صحیح امر
دویم و بعضی سود نان بر حکم متعال محال مقال بحث و الزام بان امر اول
موجب انصاص لطل است و التزام بان مرتبه بوده ی بعضی نوع سعه است
چنانکه کسی از ایشان شرف یاب خدمت حضرت حجة الله در این اوقات
نمی‌شود بر سر مکر آنکه بند دستگیر احتمالی دهد و هر کس رجوع باخبار آل
محمد صلوات الله علیهم عموری نموده و مبادی الزام این امر را ملاحظه نمایند
و چگونه چنین نباشد با آنکه اعمال بعد و مرتبت طلب از جناب محمد بعضی
مدح از آنکه از خدمت آن حضرت مهجور شدند و بدین جهت ملوم و عاملات
با آنکه بعد و التزام باین امر نیامد مفری از تکلیف بلا الطاف ایشان را نخواهد
بود چه آنکه ظاهر است که از راه طلب با صحاب منوان رسید و آن مانع
که ظاهر است از معادات و معاندین راه ضلال ضد نسبت با هلبیت از معصومین
با ما منا انجناب مفقود است و مانع خفی با کسی از آن اطلاع ندارند چگونه
دفع توانند و شاید با این ملاحظه جماعتی از علما اما میه از این جهت غافل
ملزم وجود امام نشوند چگونه سد نواید در این لطف نظر صحیح از تعلیم
غیر امام

غیر امام و قائم مقام تعلیم امام شود ولی هر کس اندک تدبری کند
داند هر کس بلا دین همه حال در جمیع آن عقائد که از او مطلوب است
بخودی خود نظر صحیح میسر نشود بلکه انچه نسبت بمعارف افراد انسان
مشهود است عدم استقلال ایشان است بغالب مقاصد نظریه و عدم
تمکن ایشان از تالیف مبادی بر وجه صحیح مگر بعد از تعلیم او رسانند
و اگر بر فطرت خود باقی باشند و هر روز بعضی از اصول علوم فرا گیرند
همچنان جاهل و غافل برایند و از جهت اساس مطلوب که ادنی نظری داشته
باشد نتوانند برآمد چه جای آنکه در مشکلات فن خوض نمایند و فی
ند ما نو علم مبدء و معاد برند چنانچه از مشاهده احوال علوم اهل بری
و بوادی و عوام الناس ظاهر است بلکه اکثر از این طبقه که در فی الجمله داشته
ایشان ریاضتی یافته و بعلوم مانوس شدند ولی حد مستاسناد درست
نکردند نظر کنی مخلط و خبط و اعوجاج ایشان در مطالب می بینی هم
تو را در تضیعی این مطلب کافی است بلکه استادان ماهر بسیار وقت
بوده که در تالیف قیاسی و طلب نتیجه رنجها کشیده اند و بمطلب نرسیده اند
تا کسی از ایشان از ایران متنبه نموده و بیان لحاظ حاجت بمعلم باعتبار تنبیه
براد لغزش و علاج بکاینات نظر نسبت بعامه ناس هر یک در حال و نسبت
بغیر ایشان در بسیاری از اوقات محال سخن نخواهد بود و بالجمله حکم
کلی بمقام نظر صحیح و مقام تعلیم معلم خلاف مشاهده است و مراد از این
مقام که هستیم و مکلف بیم معلم در علم و عمل باید مستغنی باشد و خود کامل
است معلم اگر موصوف باین دو صفت نباشد ضال است و اضلال

منافی با غرض است و با این ملاحظه حکم بتمام تعالیم عمر مستقیم مقام تعالیم مستقیم
ظاهر الغنا با است و بنحوی که در جای تکالیف این ما میسر با حاضر است این است
که این جعل یا این حاکم و بر حسب حکمت لازم است این است که معلم مستقیم حق
از جانب خدا در میان باشد و تکالیف بعضا از انظار مستور باشد و اما
ما شرف این تعلیم را بس طبایع بر آن بیشتر است باکه میشود که علوم را در میان
اتباع و دوستان او منتشر و بنا از حافظ و بمقتضای او مقام نموده و تعالیم
جاهلان و بسر غافلان مسیر باید برا و حضور و ظهور لازم نخواهد بود
و اگر چنانچه کسی باشد که خطر بر او باک باشد و در دست طالب حق کند
وکسی را تبلیغ و جماعه علوم حجة الله مطالبا و در این بنا و رد و غیبت سبب
کراهی او شود السلام امام بهر نحو داند رد او را در خواهند فرمود و
نخواهد کذاشت که در حرب و ضلالت بمانند و این طریقه کذشتند از آنکه
مدلول عقل است مضمون اخبار بسیار است و من ذلک ما رواه فی الکافی
والاکمال عن المفضل عن سیدنا الصادق ع قال اقرب ما یکون العباد
الی الله جل ذکره وارضی ما یکون عنهم اذا افتقدوا حجة الله عز وجل ولم
یظهر لهم ولم یعلموا مکانه وهم فی ذلک یعلمون انه لم یبطل حجة الله جل
ذکره ولا میثاقه فعند ذلک فتوقعوا الفرج صباحا ومساء فان اشد
ما یکون غضب الله علی اعدائه اذا افتقدوا حجته ولم یظهر لهم وقد علم
ان اولیاءه لا یرتابون ولو علم انهم یرتابون ما غیب عنهم حجته طرفة
عین مضمون روایه و اصل مطلب آنکه خدا تعالی در زمان غایب شدن
حجة و مفقود شدن او از بندگان خود خوشنود تر و با ایشان نزدیکتر

لکن با اعتقاد باینکه حجة خدا و میثاق و عهد او باطل نشده پس متوقع باشند
فرج را در هر صباح و مساء پس بعد بیشتر شد بدین و فوق که غضب
خدا بر دشمنان او بیشتر در وقتی است که مفقود کنند حجه او را و ظاهر
نشود برای ایشان و بتحقیق که میداند که دوستان او شک نمیکنند
یک چشم زدن واگر داند که ایشان شک میکنند حجه خود را از ایشان
غایب نمیکرد و منها ما رواه فی الکافی ایضا عن ابی اسحق السبیعی عن
بعض اصحاب امیر المؤمنین ع ممن یوثق به ان امیر المؤمنین ع تکلم بهذا
الکلام علی منبر الکوفة وحفظ عنه ع وخطب به علی منبر الکوفة اللهم
انه لا بد لک من حجج فی ارضک حجة بعد حجة علی خلقک یهدونهم
الی دینک ویعلمونهم علمک کیلا یتفرق اتباع اولیائک ظاهر غیر
مطاع او مکتتم یترقب ان غاب عن الناس شخصهم فی حال هدنتهم
فلم یغب عنهم قدیم مبثوث علمهم وآدابهم فی قلوب المؤمنین مثبتة
فهم بها عاملون الی ان قال ع اللهم انی لاعلم ان العلم لا یأرز کله ولا ینقطع
مواده وانک لا تخلی ارضک من حجة لک علی خلقک لیس بالمطاع او خائف
مغمور کیلا تبطل حجتک ولا یضل اولیائک بل این هم اولئک الاقلون
عددا الاعظمون عند الله قدرا حاصل مضمون این خطبه شریفه این است
که حق تعالی باید باشد از برای بعد بعد حجتی که ایشان را بدین خود هدایت
کنند و علم خود را تعلیم نمایند تا متفرق نشوند اتباع اولیای خدا و اولیا را دو قسم
فرموده اند یکی ظاهری که اطاعتش نمیکنند و دیگری پنهانی که مترقب
و منتظر است بعد میفرماید اگر از مردم شخص ایشان در حال هدنه ایشان

سوم صلاح ایشان با مخالفان از اتباع همان است علم قدیم ایشان که میان
معشر است از ایشان پنهان نیست و آداب و علوم ایشان در میان دلهای ایشان
ثابت است پس ایشان بان عمل میکنند بعد میفرماید خدا با امید ایشان هم علم قطع
نمیشود و مواد و اصول ان جدا نمیگردد و امکان حالی میکند که بری بسوی من
را انچه خود برخلق با ظاهری که مطلع نباشد بانسانی که پنهان باشد
با باطل نشوند چنانچه گمراه نشوند دوستان من بعد از انکه هدایت کردی
ایشان را بعد اختلاف فرموده و فرموده بلکه کتاب ابدا ایشان و چه قدر که هستند
بعد فرموده ایشان از جهت عدد کمترند و از جهت قدر و منزلت نزد خدا اعظمترند
وَمِنْ ذَلِكَ الأَخْبَارِ مَا نَطَقَ عَنْهُمْ السَّلَامُ بِكُلٍّ مُتَوَاتِرٍ مِنْ قَوْلِهِمْ ع إِنَّ اللهَ لَمْ يَدَعِ
الأَرْضَ إِلَّا وَفِيهَا عَالِمٌ يَعْلَمُ الزِّيَادَةَ وَالنُّقْصَانَ فِي الأَرْضِ وَإِذَا زَادَ المُؤْمِنُونَ
شَيْئًا رَدَّهُمْ وَإِذَا نَقَصُوا أَكْمَلَهُ لَهُمْ فَقَالَ خُذُوهُ كَامِلًا وَلَوْلَا ذَلِكَ لَالْتَبَسَ عَلَى
النَّاسِ أَمْرُهُمْ ترجمه حدیث شریف انکه خدای عز و جل وا نمی گذارد زمین
را مگر انکه در ان عالمی باشد که زیاده و نقصانی که در زمین است بداند
هرگاه مومنون چیزی زیاده کنند ایشان را بر میگرداند و اگر کم کنند اکمال کند
ان را برای ایشان و بگوید بگیرید او را کامل و اگر نه ان بود هر اینه امور
ایشان مشتبه میشد و حاصل سخن انکه با وجود امام در زمین تعلیم و تفهیم
حاصل است و بعد از وجود امام تعلیم مضطرب است و تنظیم امر تعلیم ایشان
خواهد شد با محافظت او از اعدای مطلقین تا اگر انها دفع شبهه در مسائل با اعراض
ایشان نمایند حق ظاهر شود اظهار حق فرماید و همان نکو که این سخنان منتج
شخصی کامل است در میان اتباع امام که از او حفظ شود و مرجع اتباع باشد
الا

چراکه همان شبهه غیبت بعینه در این مقام جاری است و از جمله معلومات
قطعیه است که از زمان غیبت کبری تا مدت این اعصار اثر این دعوت
نام و نشانی نبوده و ان کس که در این اعصار مطلق این ادعا نموده کرده
میگوید خلق مکلف باو در ابتدای خدمت کامل نمیشدند و او در این عالم پنهان
میماند و سوی ستمکاران دست نمی یابد و باین لحاظ فایده بر ان
الزام مترتب نخواهد بود بلکه اشکال همچنان بحال خود است علی الجمله
این مطالب ان است که در عالم دعوت حضرت ظاهر باشد که اگر خلق پیروی
ان کنند و بان متمسک شوند ناجی باشند و اگر داعی این دعوت
شخص امام نباشد کاشف از ان است که اتباع او میخوانند و لازم ان
برطرفی اما مبتنی علم جوار اتباع ایشان است بر امری که مخالف حق
موردی هلاکت است و این مطلب مستفاد از اخبار بسیار است و از انجمله است
خذوا بما اجمعت علیه شیعتنا فانه حق وان المجمع علیه لا ریب فیه و غیر
اسماء و سایر اخبار عامه علماء متقدمین و متاخرین بر این طریقه جاری
بوده‌اند والحمدلله اصول مذهب که مناط قول و در این است در میان شیعه
معروف بوده و اگر در بعض مسائل اختلاف شده همگی بر کلمات متمسک
بقول ایشان متفق بوده و هستند مگر در بعض مطالب که حدوث
خلاف در ان و عدم اطلاع بر خلاف ان معلوم است چنانچه در صدر
رساله بان اشاره شد دانستی که عقل حاکم است بلزوم وضع شرعیه
وهم دانستی که ان بر سه نوع است اول انچه راجع است بتعلیم و تقلید
معاملات سوم انچه راجع است بصدور عطاها و ثواب و دانستی که عقل

هرچند حاکم است بلزوم التزام بشرایع علی سبیل الاجمال ولکن معرفت
تفاصیل افعال بر ایشان او نیست و از این روی ثابت شد حاجت بسوی کسی که
تفاصیل افعال را اعلام خلائق کند چنانچه مذکور شد حال عرض میکنم تا عالم بوجود
نبی مشرف است شریعت بنص و مسطور محفوظ و محروس است و بعد از رحلت
آنجناب حافظ لازم است که بواسطهٔ فنای او در ریعه مبتدی شوند و این
خود معلوم است که ما لکال اتفاق مشاهده کرده که تفاصیل شرعی محفوظ باشد
بنحوی که در آن شکی نگنجد چرا که بیان آن بالفاظ است و نقل الفاظ با رسمه
ما حرم و امکنه متباعده در معرض اختلال است باعتبار اغراض جهال از آن
و تحریف جهله ارباب ملال و تطرق نسیان و اختلاف عرفها و تباین عرفها
و اختفاء قراین و تخالف بر فهم بنحوی بر تمام ادله قطعیه بر جمیع شرایع
تاری عادت جاری شده است که بحد ضروریت و بداهت برسد
بنحوی که علم بآن از برای کسانیکه در زمان ایشان معلوم ریاضت نیافته
حاصل باشد بلکه عادت برخلاف آن جاری است و بنابراین تحصیل علم
بتفاصیل بینه بنظر است و نظر علی بهر کس را میسر نیست با اعتبار قصور
استعداد یا تحقق موانع از جهات تحصیل معاش و غیر آن و بعد از تمهید
این مقدمه گفته میشود که آن را که نظر میسر نیست در التزام بانواع شرایع
مناصی از تسلیم آن برای رئیس نیست و لابد در وقوع مسائل را باید بعالم
فرا گیرند چنانچه ظاهر است و اما آن را که نظر میسر است پس با فقد ادله
قطعیه در خصوصیات و تفاصیل نسبت بغالب از فنون و امکنه اگر راهی
باشد ظنونی است که امتثال آن بقطع باشد با از جهت عقل یا نقل متواتر

وجود معلوم

وجود معلوم است که بنای امر بر اخذ بظنون و امارات موجودی و ثابتا
باختلاف است و مجرد مرتکبی نسبت بخود ظان و معتلا آن و در نوع دیم
میسر از انواع شرایع منشاء تنازع و تشاجر است و حاکم و ما طی در این
مقام در کار است که منحر او برای اهل اختلاف حجت باشد تا موجودی باختلال
نظام نشود و از آن بیان در این مقام دو عنوان ثابت شد اول لزوم
وجود شخصی که در حلال و حرام مرجع عالم باشد و چنین شخص باید بمراد
مراد خدا واقف باشد چرا که اگر متحیر یا دان باشد و مراد خدا را
از مغضوب خدا نشناسد بمقتضای عقل صریح اقدام او برا امار مه
است پس اگر بهر خلاف مراد خدا اجر آن باشد یا ما از اقتضا ممنوع عند
و مانع از اقتضاء بالکلیه راهی بهرج و مرج و اختلال نظام است و این
رضا با حکمت منافی است و هم باید بمقتضای علم خود عمل مؤدای بدهد
و در مقام بیان کتمان نکند چرا که محض تکلیف با علانیه نافع در خصوص
که محافظت بر نظام باشد نیست مگر آنکه این تکلیف و الزام مؤثر در فعل
شود و آنچه را خدا باو سپرده بخلق برساند چنانچه ظاهر است دوم آنکه
معتقد بنحو بر عمل بظن نسبت باهل فتوی که منشاء اختلاف در
معاوضات و محاکمات است بر مقتضی نحو باشد که مرجع خلاف باشد
و حکم او در آن باب نافذ و حجت باشد تا هر موجودی بجاذب و منازع
منجر که موجب اختلال نظام است نشود و هم در صاحب این عنوان دو
صفت لازم است اول آنکه بر مراد خدا واقف باشد تا ممنوع از محاکمه
نباشد دوم بر حسب مراد الهی حکم کند تا فائده مترتب شود و نقض غرض از

علما فقهاء شیعه و نفوذ حکم ایشان بران تفاصیلی که کتب فقهیه مشتمل
بران است با عدم اجرا رایس خود وصف در ایشان میمان طریقه که در مقام
اثبات ریاست در امور جزئیه ذکر شد مدفوع است و ملخص انکه و بشود که حکام
سابق فرمان ولی بر عدم رضا و عمل بمقتضای آن لازم باشد و اتیان
بنظائر ان شده با بملاحظه حفظ ما یعنی از آن نیست که فقیه ظاهر العدالة
اگر فتوائی دهد یا حکمی نماید عمل بمقتضای آن لازم و التزام بان واجب باشد
و لحاظ فتوی و حکم اینرا ای او محرم است باعتبار رضا و رزوی هوا
مثلا و لحاظ صلاحی که در رضا بر اراء مقلدین و محکومین است قائم مقام
احکام و تغییرا ستکه بیان آن بسی مخصوص امام است و باین لحاظ ظهور بتا
رالازم نیست هر چند وجود اسکو بر حکام و مفتین که عصمت مرجح
حسد قائم مقام وجود امام نتوانند بود چرا که ایشان از جانب خدا مامور
بمقام ریاست نیستند و در نظر عقل چنانچه معروض شد قائم بریاست از
جانب خدا لازم است تا موجودی نشود رضای الهی بر جمیع صفت ریاست
بالکلیه که موجب است رضای با اختلال نظام را در بعض فصول ماضیه
معلوم شد که در حفظ نظام جعل قانون سیاستی از برای اهل هوا که
سرنجم عقل فرو نمی آورند لازم است حال عرض میکنم در اقامه سیاست
و نفاد ساطع ظالم و ستم دوام لازم است اول حامی و مراد از آن یکدل شدن
طوائفی برعایتش منقادان و ستم کاران تا صوب براقراد طلبه فرو می
یابند و نتوانند ایشان را بر طریقه عدل بدارند چنانچه ظاهر است در تسلیم
ایشان از برای امام بری با امرهای او حرکت کنند چرا انکه با تفاق بتسلیم حصه

تصلیته

حصر که مناط ریاست است از قوه ایشان بفعل نمی آید و باعتبار تزاحم
مرادهای هر یک با دیگری در موارد جزئیه اگر فرضا اندک زمانی منوقف
شوند مستمر نخواهد بود و بالملک زمانی از یکدیگر خواهند گسیخت و اما
واقع ایشان بر تسلیم از برای یکی پس باعتبار وضوح حاجت و اضطرار
ایشان بوجود اوست خلاصه چون مراد از آن تکیه چنانچه از این دو مطلب
از جمیع معاملات ظاهر و لایح است و بالجمله جماعت مرا به ماده اند و امر
تمام صورتست و اگر خواهی حال جماعه را تشبیه بحال نفس ناطقه کن
باعتبار قوتیکه دارد بر تحریک آلات و اعضاء و حال امرا بحال عقل یا شهوت
یا غضب که محرک نفس ناطقه است و تحریک اعضاء و باین لحاظ معلوم شد
که ان برای خلق سه مرتبه است سلطان و ارکان سلطنه و رعیه و نیک
بحر و بحدی میان سلطان و ارکان سلطنه لازم است تا امور بانتظام آید
و نا خداوندهای این عالم را خواسته السلام این سخن و حدیث هست ولی
تحقیق که هست این است که هر نظمی مرضی و محبوب عقل نیست هر چند
عادله را مسلم است و البته نسبت با اختلال راجح است و آن نظمی که
محبوب است آن است که سیاست عادله باشد و نسبت میان کافه رعیت
ملحوظ و محفوظ باشد و اما مطلق سیاست پس اگر چه نظمی را مستلزم باشد
ممدوح و محبوب نیست و باین ملاحظه بود نوع ارکان مرا تا ما مامور سلطان
و اعضاد ان برای ایشان او باید احراز دو امر داشته باشد اول وثوق
امر بطریقه عدالت ثانیاست دوم عدم غلبه هوای بر او و عدم تجاوز
او از طریقه عدالت و چون این دو امر مخفی است بیان استحقاق سلطنه

مربوط است بعلم الهی تا باب تا بالسان انبیاء و کلام در نقض بعد همان
کلام است که در فصل اثبات لزوم مرجح در بعضی موارد مرجح ساکت گذشت
در فصول ماضیه معلوم شد لزوم قانونی از برای دفع کتابکه محل
حقوق مردم را ضبط نماید و ناچار بعضی باید قائم بان میزان باشد و
کلام در آن در این باب بحثی بر وجهی که منقح و مقصود باشد از فصول ماضی
معلوم شد حاجت بتکرار نیست و بالله التوفیق مبحث ششم در اثبات نبوت
بدون توسط لزوم تکلیف و تقریر آن بعد تمهید مقدمه ای است و آن این
است که از جمله مطالبی که بعد از اعتراف بحکمت صانع جل شانه بجال
تشکیک نیست علم برضای اوست بحسب بندگان در اینکه ایشان را
مکلف فرموده و مکلف نفرموده و از ایشان چیزی خواسته باشد
بلکه باید از برای ایشان معین فرماید همچنانکه سلاطین در عمال خود
متصرف باشند و بلا سبب اقدام بر فعل و ترک موجب بعد است ساخته
که پیدائی نیست و وضوح این معنی در مقصد ثانی کافی است و بعد از
تمهید این مقدمه ظاهر گفته میشود دلیل بر تکلیف ما نهی تکلیف
بالا از الا است بان و طریق بر ولی تا باب تکلیف مریض الاسماء
و منهی تکلیف معلوم العلم است و اما طریق ای در نهی تکلیف پس
تا همه مدعی ثبوت و ثبوت تکلیف ظاهر است چرا که جهات احتمال
انحصار ندارد و اخذ بیکی دون دیگری محض تکلف است و ترجیح
بلا مرجح پس از باب علم مجرد یا احتمال حاصل میشود بعد تکلیف و اما
با وجود اخبار مخبر و اندازه منذر پس باعتبار انحصار تکلیف برمن

ثبوت آن

ثبوت آن فی الواقع در اینصورت آن مدعی خبر داده می توان پی ان کرد بمجرد
انتشار احتمال و در این صورت متکون اقدام بر فعل و ترک ایشان عملا که
مدعی ثبوت خبر از وجوب یا حرمت آن مثلا داده اند از روی بصیرت
باشد و بدانند که موافق با رضای خداست و اگر نکرده باشند گمان کنیم که بنفسه
مقصد قطع بحقیقت او باشد دلیل است و اگر نکرده باشد فقط بچونکه بنفسه
مفید قطع بحقیقت او باشد دلیل است بر بطلان او و اما اگر آن نیست که نکرده
مقصد بچونکه بنفسه مفید قطع بطلان او باشد دلیل است بر عدم بطلان
او و معلوم است در صورت حرمت و عدم تمام بصار رحمت عقل بر ادراک
ناچار باید از خارج تبلیغ باشد و بعد از آن تبلیغ یا امر است یا معجزات ثابتة
یا احتمالا و مسلم انکشاف محبوب و مبغوض الهی از جهت او بر سر نمائی
یا سند اد طریق جز از جهت تبلیغ و بالله التوفیق مبحث هفتم در بیان حد
امکان ثبوت و امامت معلوم شد و بیان آن در ضمن فصول ما است
معلوم شد مقصود از بعث نبی و نصب امام تکمیل علم و عمل است و در این
اصل معلوم میشود عدم جواز مخالفت خبرهای ایشان با واقع و عدم نظر
احتمال صلاح در آن چنانچه اهل مرض کاهی در مقام قدر مخالفت
با امور دیانت دین تا این بحث منقوض میشوند و حکم نبی را بنکوند احتمال
توان بخورند مخالفت کلام ایشان با واقع نموده و یا اینکه اگر این معنی در
یکجا روا بوده در جمیع احادیث روا توانند بود و چون احتمال مخالفت واقع
هر یک از خبرهای ایشان را یافت فرقی میان خبر او و سایر
مردم نیست و در این صورت اعتماد بر ایشان بالکلیه برداشته

خواهد شد و میزان علم و عمل که انتظام آن نامه بعثت با که محض عنوان
سوره است بکلی از هم گسیخته خواهد شد والحاصل تخلف در اخبار ائمه
جاری گشته و جاری رجال و جاری ایشان محال است و چون کذب اخبار
از امور مستقبله بعضی از اهل مرض و ضعفاء مصوریت بد اجلوه داده
و اسطه بعضی از اخبار متشابهه بر ضعفاء العقول امر مشتبه میکنند
و میخواهند خلق را از عروة الوثقای اعتصام بحبل نبوت و ولایت
جدا نمایند لهذا مناسب است که بعض اخبار محکمه در این باب ذکر شود
و هم تنبیهی بر طریق استخلاص از اخبار متشابهه و ما یماثل بمعنی بداء
سائر اخبار از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم بر این فاضل ظاهر
شده هم بشود فاقول و بالله التوفیق فی تفسیر الامام ابی محمد العسکری ع علیه
السلام کان سبب نزول قوله تعالی قل من کان عدواً لجبریل الآیتین
ما کان من الیهود اعداء الله من قول سوء فی جبرئیل و میکائیل و
ما کان من اعداء الله النصاب من قول اسوء منه فی الله و فی جبرئیل
و میکائیل و سائر ملائکة الله الی ان قال فقال ابن صوریا صدقت
خصلة بقیت ان قلتها آمنت بک و اتبعتک ای ملک یاتیک بما تقوله
عن الله عز و جل قال صلی الله علیه و آله جبرئیل قال ابن صوریا ذاک
عدونا من بین الملائکة ینزل بالقتل و الشدة و الحرب و رسولنا
میکائیل یاتی بالسرور و الرخاء الی ان قال ع قال له سلمان الفارسی
رض و ما بدء عداوته لکم قال نعم یا سلمان جبرئیل عادانا مراراً کثیرة
و کان من اشد ذلک علینا ان الله انزل علی انبیائه ان بیت المقدس
یخرب

یخرب علی یدی رجل یقال له بخت نصر و فی زمانه و اخبرنا بالحین الذی یخرب
فیه و الله یحدث الامر بعد الامر فیمحو ما یشاء و یثبت فلما بلغنا ذلک الحین
الذی یکون فیه هلاک بیت المقدس بعث اوائلنا رجلاً من اقویاء بنی
اسرائیل و افاضلهم کان یعد من انبیائهم یقال له دانیال فی طلب بخت
نصر لیقتله فحمل معه وقر مال لینفقه فی ذلک فلما انطلق فی طلبه لقیه ببابل
غلاما ضعیفا مسکینا لیس له قوة و لا منعة فاخذه صاحبنا لیقتله فدفع عنه
جبرئیل و قال لصاحبنا ان کان ربکم هو الذی امر بهلاککم فان الله
لا یسلطک علیه و ان لم یکن هذا فعلی ای شیء تقتله فصدقه
صاحبنا و ترکه فرجع الینا فاخبرنا بذلک و قوی بخت نصر و ملک و غزانا
و خرب بیت المقدس فلهذا نتخذه عدوا و میکائیل عدو لجبرئیل فقال
سلمان یا ابن صوریا فبهذا العقل المسلوک به غیر سبیله ضللتم ارایتم اوائلکم
کیف بعثوا من یقتل بخت نصر و قد اخبر الله فی کتبه علی السنة رسله
بملکه و تخریب بیت المقدس ارادوا تکذیب انبیاء الله فی اخبارهم او اتهموا
هم فی الخبر عن الله و مع ذلک ارادوا مغالبة الله هل کان هؤلاء
و من وجهوه الا کفارا بالله ثم و ای عداوة یجوز ان یعتقد لجبرئیل
و هو یصده عن مغالبة الله عز و جل و ینهی عن تکذیب خبر الله
تعالی یا ابن صوریا فقد کان الله اخبر بذلک علی السن انبیائه و لکنه یمحو
ما یشاء و یثبت قال سلمان فاذن لا تثقوا بشیء مما فی التوراة من
الاخبار عما مضی و ما یستانف فان الله یمحو ما یشاء و یثبت و اذن
لعل الله قد کان عزل موسی و هارون عن النبوة و ابطلا فی

فی صحوهما لان الله یمحوا ما یشاء و یثبت و لعل کل ما اخبرکم انه یکون لا
یکون و ما اخبرکم انه لا یکون لعله یکون و لکن ما اخبرکم عما کان لعله لم
یکن و اخبرکم انه لم یکن لعله کان و لعله ما وعده من الثواب یمحوه و
لعله ما توعد به من العقاب یمحوه فانه یمحو ما یشاء و یثبت انکم جهلتم
معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت فلذلک انتم بالله کافرون و لاخباره عن الغیب
مکذبون و عن دین الله منسلخون الحدیث و موضع استشهاد از این حدیث
شریف مجادله حضرت سلمان است با ابن صوریای یهودی حاصل اینکه چون
سؤال فرمود از سبب عداوت جبرئیل با یهود و ابن صوریا جواب داد
با اینکه با ما عداوت کرده بخت نصر را اظهار بر ما این بود که خدا با انبیاء اسرائیل
بیت المقدس بدست بخت نصر خبر داده بود و وقت او را معین فرموده بود و ما
محو و بدا و اینکه خدا امری را بعد امری حادث میفرماید و آنچه را میخواهد
محو میکند و آنچه را میخواهد اثبات میکند بعد از آنکه این خبر که در او هلاک
بیت المقدس بود تمام رسید پیغمبران ما مردی را از امرای بنی اسرائیل
با جمعی از ایشان که از عظمای ایشان محسوب میشد و نام او دانیال بود در
طلب بخت نصر فرستادند تا بکشند او را و مال او بسیار حمل کردند تا در
این کار خرج کند پس چون در طلب او رفت او را در بابل پسر صغیری دید در
نهایت ضعف بدن برای او قوتی بود و نمو نکرده بود پس گرفت که او را بکشد پس
جبرئیل او را از او دفع کرد و گفت بصاحب ما اگر پروردگار شما هلاک شما
خواسته و بیان امر فرموده پس خدا تو را بر او مسلط نخواهد ساخت و اگر چنین
نباشد پس بچه چیز او را میکشی پس صاحب ما او را تصدیق کرد و برگشت ما
ذکرنا.

برگشت و ما را از آن خبر داد و بخت نصر بزرگ شد و پادشاه شد و با ما جنگ
کرد و خراب کرد بیت المقدس را بجهة این و ما او را عدو میگیریم و میکائیل دوست
است جبرئیل را پس سلمان فرمود ای ابن صوریا بای عقل که از در غیر راه خود
سلوک داده که گمراه شدید خبر رسید چگونه پیغمبران فرستادند کسی را که
بکشد بخت نصر را با اینکه خبر داده بود خدا در زبان پیغمبران او با اینکه او مالک
میشود و بیت را خراب میکند بیت المقدس را قصد کردند که تکذیب کنند پیغمبران
خود را در خبرهای ایشان و ایشان را در دروغ گویی رسوا کنند یا احتمال کذب
در ایشان دادند و ایشان را متهم دانستند در خبرهای ایشان یا تصدیق کردند
ایشان را در خبر از خدا ولی قصد کردند غلبه بر خدا یا این طائفه و کسی که
او را فرستادند بر خدا جری هستند مگر کفار بخدا و چه عداوت
اعتقاد کرده برای جبرئیل و حال آنکه او را اراده مغالبه خدای عز و جل
نا روا است و از یک سبب خدا محو کرد پس ابن صوریا گفت خدا خبر داده بود
با زبان های انبیاء لکن محو میکند آنچه را میخواهد و اثبات میکند سلمان فرمود
پس در این هنگام وثوق نداشته باشند بخبری از آنچه در تورات است از اخبار
از آنچه گذشته و از آنچه می آید بجهة اینکه خدا محو میکند آنچه میخواهد و اثبات
میکند آنچه را میخواهد شما ندانسته اید معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت پس بجهة
این شما بخدا کافرید و خبرهای غیبی او را مکذب و از دین خدا منسلخید
این قدر که بیان حضرت سلمان مطلب در بیان معنی یمحو الله ما یشاء است بیند
همین قدر تنبیه بر خطا ابن صوریا فرموده و این ما هر آنچه را که در معنی
این آیه از اخبار اهل بیت استفاده میشود ما هم در آخر مبحث بعرض میرسانیم انشاء

و جواب این حرف شریف در مقام مقصود و برهان بر آنکه لزوم انهدام
قواعد نبوت است بر تقدیر احتمال تخلف خبرهای غیبیه ظاهر است
و روی ثقة الشیخ الجلیل محمد بن یعقوب رحمه فی الصحیح عن الفضیل بن
یسار قال سمعت ابا جعفر ع یقول العلم علمان فعلم عند الله مخزون لم یطلع
علیه احدا من خلقه و علم علمه ملائکته و رسله فما علمه ملائکته و رسله فانه
سیکون لا یکذب نفسه و لا ملائکته و لا رسله و علم عنده مخزون یقدم
منه ما یشاء و یؤخر منه ما یشاء و یثبت ما یشاء و روی الصدوق فی
العیون عن الرضا ع فی حدیث طویل انه قال لسلیمان المروزی یا سلیمان
ان علیا کان یقول العلم علمان فعلم علمه الله ملائکته و رسله فما علمه یکون
الی آخر الحدیث بعین العباره و روی المحاسن فی الصحیح عن الفضیل قال
سمعت ابا جعفر ع یقول العلم علمان الی آخر ما فی الکافی و روی العیاشی
ایضا عنه ایضا قال سمعت ابا جعفر ع یقول من الامور امور محتومة جائیة
لا محالة و من الامور امور موقوفة عند الله یقدم منها ما یشاء و یمحو
منها ما یشاء و یثبت منها ما یشاء و غیر اینکه بطرق متعدده از اهل
بیت عصمت صلوات الله علیهم مروی است که اگر خداوند عز و جل
بانبیاء و رسل بسبیل جزم اخبار فرموده و ایشان بایشان اعلام کرده
البته خواهد شد و تخلف نخواهد کرد و تکذیب خود و ملائکه و رسل
نخواهد نمود و همین است صریح مقصود و چیزی که بعضی متعرض آن
در این مقام در حیرت و اضطراب افتاده اند اخبار اختیاری است که موهم
خلاف است و ما در دفع شبهه ایراد کرده ایم ناچاریم هر چند کلام بطول

انجامد

انجامد و از وضع رساله خارج شود و از آنجمله متوسلا بمحمد صلوات
الله علیه ان یهدیهم الی الصراط المستقیم از جمله آن اخبار روایت اکمال است
که از حضرت صادق ع نقل فرموده و موضع اشکال آن عبارتی است
که مراد از آن این است که خداوند بنوح علی نبینا و آله و علیه السلام
فرمود غرس کن این دانه خرما را پس بعد رسیدنش از برای تو دهد رسیدن
آن و رسیدن آن و ادراک آن هنگامی که ثمر دهد فرج و خلاصی است
و بعد از امتثال امر و ثمر دادن آن و استنجاز وعد و امر خداوند بغرس
دفعه دیگر و معاوده بسر اجتهاد خبر داد طوائفی را که با او ایمان آورده بودند
پس مرتد شدند از ایشان هشتاد نفر و گفتند اگر آنچه نوح ع ادعا میکرد حق
بوده در وعده پروردگار او تخلف واقع نمیشد بعد از آن نیز مأمور بغرس
دانه خرمای آن نموده تا هفت مرتبه و در هر مرتبه طائفه مرتد میشدند تا عدد
ایشان هفتاد و چند رسید آنگاه خداوند بنوح ع وحی فرمود الان
صبح اسفار نمایان شد و حق محض نمودار گردید تا آخر روایت و جواب
از این حدیث بعد از تسلیم سند این است که فرج و خلاصی که خداوند عالم
بنوح و مومنین وعده فرموده بود این بود که از شر اشرار و خبثا و کفار خلاصی
بخشد اما آن کفاری که اظهار کفر خود نمایند با آنکه کفر ایشان در باطن باشد
و در دل همه شک و نفاق باشد و بجهة اغراض فاسده اظهار ایمان و بعض
نمایند بلکه باعتبار آنکه ضرر منافق بیشتر است دفع آن در انجاز وعده
فرج و خلاصی معتبرتر است و چون مومن بالظاهر بودند مسائل احکام
ظاهره کفر بر ایشان جاری کرد و ایشان را معذب ساخت فرج این است

که اسباب فراهم اید که باطن او ظاهر شود ومکنون خاطر او بروز نماید
نسبت باعدا شود و در معرض دانه اولی و بمرادادن فرج و خلاصی اعتبار
ظهور بعضی از اهل ایمان اراده دخل شده ایشان را از اهل ایمان تمام
و همچنین علی التدریج تا اینکه معروف که بانجام امد و از این وجه بود
نیامد که ماند تمام فرج و خلاصی بمحض بمرادادن حاصل شود و مثال
این مطلب ان است که اگر پادشاهی رعیت خود را که محصور
دشمن اند وعده دهد که فلان امیر را میفرستم و بسبب ان امیر فرج
و خلاصی از برای شما خواهد حاصل شد اگاه ان امیر امده و
بتدریج در صدد دفع دشمن براید نمیتوان گفت در وعده سلطان
خلاف واقع شده و شاهد بر این بیان فقره بعد روایت است که
خدا فرموده فَلَوْ اَنِّی اَهْلَکْتُ الْکُفّارَ وَاَبْقَیْتُ مَنْ قَدْ یَرْتَدُّ مِنَ الطَّوائِفِ
الَّتی کانَتْ امَنَتْ بِکَ لَما کُنْتُ صَدَقْتُ وَعْدِیَ السّابِقَ لِلْمُؤْمِنینَ الَّذینَ
اَخْلَصُوا التَّوْحیدَ مِنْ قَوْمِکَ وَاعْتَصَمُوا بِحَبْلِ نُبُوَّتِکَ بِاَنْ اَسْتَخْلِفَهُمْ فِی
الْاَرْضِ وَاُمَکِّنَ لَهُمْ دینَهُمْ وَاُبَدِّلَ خَوْفَهُمْ بِالْاَمْنِ لِکَیْ تَخْلُصَ الْعِبادَةُ
لی بِذَهابِ الشِّرْکِ مِنْ قُلُوبِهِمْ وَکَیْفَ یَکُونُ الْاِسْتِخْلافُ وَالتَّمْکینُ وَ
بَدَلُ الْاَمْنِ مِنّی لَهُمْ مَعَ ما کُنْتُ اَعْلَمُ مِنْ ضَعْفِ یَقینِ الَّذینَ ارْتَدُّوا وَ
خُبْثِ طینَتِهِمْ وَسُوءِ سَرائِرِهِمُ الَّتی کانَتْ نَتائِجَ النِّفاقِ وَسُنُوخَ
الضَّلالَةِ فَلَوْ اَنَّهُمْ تَنَسَّمُوا مِنِّی بِالْمُلْکِ الَّذی اُوتِیَ الْمُؤْمِنینَ وَقْتَ
الْاِسْتِخْلافِ اِذا اَهْلَکْتُ اَعْداءَهُمْ لَنَشَقُوا رَوائِحَ صِفاتِهِ وَلَاسْتَحْکَمَتْ
سَرائِرُ نِفاقِهِمْ وَتَأَبَّدَتْ حِبالُ ضَلالَةِ قُلُوبِهِمْ وَلَکاشَفُوا اِخْوانَهُمْ
بالعداوة

بِالْعَداوَةِ وَحارَبُوهُمْ عَلی طَلَبِ الرِّیاسَةِ وَالتَّفَرُّدِ بِالْاَمْرِ وَالنَّهْیِ وَکَیْفَ
یَکُونُ التَّمْکینُ فِی الدّینِ وَانْتِشارُ الْاَمْرِ فِی الْمُؤْمِنینَ مَعَ اِثارَةِ الْفِتَنِ وَ
اِیقاعِ الْحُرُوبِ کَلّا فَاصْنَعِ الْفُلْکَ بِاَعْیُنِنا وَوَحْیِنا و ممکن است که اداء
ایشان خلف وعده را مختص بوده باینکه بلحاظ ظن وحسبان ایشان وقوع
فرج بتمامه بعد از ظهور بتمامه بوده بدون انکه ماخذی از صریح کلام
داشته باشد از خلف وعده خوانده اند و از طرق بطرق مشتغل شده راه ان
نداد را بعضی گرفتند چنانچه نظیر این از برای منافق این امت عمر ابن الخطاب
علیه اللعنة والعذاب که در مقام اعتراض بر جناب رسالتمآب در وقعه
صلح حدیبیه بر امده گفت نه چنان بود که تو بما خبر داده بودی که ما خانه
مکه میرویم و طواف میکنیم پس انجناب فرمود بلی با خبر دادم اما سال
معینی بیت را گفته بودم فرمود پس بعد رسیدنکه میائی و طواف میکنی
ماده مقصود انکه ان منافق بنظر و حسبان خود خواست خلف وعده را بر
جناب رسالتمآب کند به تدریک باینکه این بصراحت کلام انجناب باشد
و از جمله این اخبار روایت عیاشی است از فضل ابی حمزه که گفت شنیده
ام از ابا عبدالله علیه السلام که میفرمود وحی فرستاد خدا بسوی ابراهیم
که از برای او ولدی متولد میشود پس بساره فرمود پس ساره گفت ءالد
پس ساره گفت ایا میزایم و حال انکه من پیرزنم پس خدا بسوی او وحی فرستاد
که خواهد زائید و اولاد او چهارصد سال خواهند عذاب بکشند بسبب
رد او کلام را بر من حضرت صادق ع فرمود پس چون طول کشید بر بنی
اسرائیل عذاب نالیدند وگریه کردند بسوی خدا چهل صباح پس خدا

وجهت مصلحت و اسرار غرض در آن تصور نتوان کرد بلکه شاید
بر مصالح عظیمه مشتمل باشد چنانچه انشاء الله اشاره بآن در ضمن بیان
ما عُبِدَ اللهُ بِشَیءٍ اَفضَلَ مِنَ البَداءِ خواهد شد و چون این مقدمه ممهد
گشته میشود چون مخاطب باین کلام حضرت ابراهیم علیه السلام است پس
جزم بقطعی بودن آن حاصل نتوان کرد مگر آنکه قطع حاصل شود بعدم
قیام قرینه بر عدم جزمیت آن و چون احتمال قیام قرینه است پس بآن
استدلال نتوان کرد و این مقام مقام عملیات نیست که باصالة عدم
قرینه نموده بنای عمل بر آن توان گذاشت بلکه مقتضای حجج قاطعه
عقل و مؤیدات نقلیه که مؤدای آن علم بخلاف علمی است که خدا بانبیاء
تعلیم فرموده باید حمل بر معارضه کلام مزبور با قرینه عدم جزمیت حاصله
باشد و از جمله این اخبار روایت اختصاص است که بسند صحیح از هشام
ابن سالم نقل شده و ترجمه اش این است که سؤال کرد عبد الاعلی مولی
آل سام از حضرت صادق ع و من نزد او بودم گفت حدیثی هست مردم
از آن روایت میکنند آنحضرت فرمود چه چیز است آن روایت عرض کرد
روایت میکنند که خداوند وحی فرمود بسوی حزقیل پیغمبر ع که
خبر ده فلان پادشاه را که در فلان روز روح او را قبض میکنم پس آمد
حزقیل پادشاه را و خبر داد او را بآن پس چون خدا را و بر سریرش
تا افتاد میان دیوار و سریری و گفت ای پروردگار مرا مهلت ده
تا طفلم بزرگ شود و امرم بانجام آید پس وحی کرد
خدا بآن پیغمبر که برو فلان را و بگو که عمر او را پانزده سال تأخیر انداختیم

وحی فرمود بسوی موسی و هارون که دعای شما مستجاب شد و ایشان از غرق فرعون
پس از ایشان چهل و هفتاد سال حط فرمود گفت راوی پس ابو عبد الله
فرمود شما اگر کرده بودید خدا از ما فرج داده بود شبهه ظاهر است
و جواب بعد از تسلیم سند این است که هرچند یُعَذِّبُ اَولادَهُم اَربَعَمِائَةَ
سَنَةٍ بر تقدیم الکلام علی ظاهره اخبار جزمی است ولی مآل با وعید است
و آن این است که هر خبر از اخبار را باید باعتبار تحقق علت تامه او نزد محض
صحیح است هم چنین باعتبار تحقق مقتضیات او صحیح است اخبار از آن
مثلا اگر اسباب باریدن سطر فراهم آید مثل اینکه ابر شود و هوا رطوبتی
پیدا کند صحیح است که باعتبار آن خبر دهند از آمدن باران با آنکه احتمال
عروض مانعی است هرچند ظاهر در اخبار جزمی است و بعد و نه قرینه
بآن طریقه خبر دادن قبیح است و شاید که کسی بگوید این طور تعبیر نسبت
بکسی روا است که علم بعواقب امور نداشته باشد و آن برای او ظنی
حاصل شده او را بصورت جزم بجهت اظهار نماید تا کمال قوت ظن
خود را نموده باشد و جواب این است که این طور کلام در مقام اظهار
ظن متکلم استعمال میشود و هم چنین در مقام اینکه از برای مخاطب
ظنی حاصل شود هم استعمال میشود و صحیح است چنانچه هر دو بار در
کلام مجید و صحف وارده وارد شده و هم است کلام خدای عز و جل
وَآخَرُونَ مُرجَونَ لِاَمرِ اللهِ اِمّا یُعَذِّبُهُم وَاِمّا یَتُوبُ عَلَیهِم و حاصل
آن اعلام تحقق مقتضیات و اسباب وقوع فعل در خارج است
و اخفاء موانع آن تا از برای مخاطب ظن بحصول آن حاصل شود و

مجمع

نیز گفت آن پیغمبر هم بعرب تو مسلمانی که من هرگز دروغ نگفته‌ام پس
خدا باو وحی فرمود تو بنده هستی مامور پس ابلاغ کن اوامر و در این
حدیث حرّ بکون امام نقل راوی نیست ولی در رساله حضرت
رضا علیه السلام با سلیمان مروزی که در عیون مروی است با اختلاف
یسیری همین روایت را بعنوان ان الله عزّ و جلّ اوحی الی نبی من انبیائه
ما را حدیث امام عم نقل فرموده و اسم را ذکر نفرموده‌اند هر حال از ظاهر
سطر این حدیث سابق را بجهة اشکال امری می‌آید چرا که گفتن آن نبی که
خدا با من هرگز دروغ نگفته‌ام دلالت بر آن دارد که اخبار بموت
تصور به حرم بوده و اگر معلق بوده و قرینه به مابین کلام بوده که دلالت
بر شرطی داشته خود و هم خلف ماحصل اول بدست تا آن که تکذیبی لازم آید
و جواب این است که این حدیث هم بر وجه بر سابق باید حمل بر آن نمود که
اخبار از موت بر وجه بیان مقتضی است و ابراهیم مخاطب فهمانیده بود
و لا باس ابراهیم را حاصل شد در صدد دفع آن بدعا بر می‌آید و اما فقره
ثانیه پس غرض به این است که این بحسب العادة ما عهد کذب باشد و این اعتبار
الانا سیئی تحریر فرموده باشد بلکه ظاهر آید بمعنی واشتهار بکذب
خائف بوده و الحاصل الکلام که هرگز من دروغ نگفته‌ام به معرض بیان است
که این خبر موجب کذب من است بلکه کار آن است که تصدیق و مشهور و
متهم بدروغ نبوده‌ام و این واقعه باعث اتهام من بکذب میشود و باعتبار
آنکه سلطان از این خبر گمان قوی بموت خود بهم رسانیده بود هر چند احتمال
ضعیف بر خلاف بر اعتبار قرینه مقارنه میداد و با این ملاحظه از خبر دوم

حاشا ان کذب

حاشا ان کذبی در خواطر بر حاصل بشد با آنکه آن صورت خبر شهرتی در
میان قوم یافته و بر وراثی و خصوصیات آن مطلع نشده‌اند و با این اعتبار از آثار
جری مبتلا نشدند پس خبر دوم موجب اتهام می‌برد و بر این معنی محمول است
آنچه را مرحوم فیض از عیاشی از حضرت باقر عم در حکایت یونس بعد از نجات
قوم از عذاب نقل فرموده و مترجمان این است که گفت یونس بخدا که تکذیب
کرده مرا وحی و تکذیب کرده‌ام وعده خود را که بقوم داده بودم نه قسم بعزت
پروردگار خود روی مرا نخواهند دید بعد از آنکه تکذیب کرده مرا
وحی تا آخر حدیث و این بوده موضع استشهاد از آن و جواب چنانچه بیان
اشاره شد این است که مقصود این است که این وحی مخالف واقع ظاهر
شده و عهد خلاف با قوم کرده‌ام تا فی الحقیقه کذب باشد چرا که وحی که
بآنجناب شده بود چنان بود که عذاب بر قوم نازل میشود و آنجناب هم انذار
بنزول عذاب فرموده و اخبار بهلاک نفرموده بود باعتبار استلزام نزول
عذاب هلاک را بر حسب عادت شان را اخبار بهلاک گمان کرده‌اند و با این
اعتبار آنجناب در معرض اتهام بکذب بود و مراد از تکذیب الوحی آن است
که بر حسب گمان مردم دروغ گفت مرا و اینگونه استعمال شایع است و شاهد
بر این مطلب فقره دیگری است از خود این حدیث و آن این است که بعد از
ایمان و تضرع ایشان برایشان بر وجه مخصوص مقرر باید آنچه را که ترجمه‌اش این است
پس چون شمس بحد زوال رسید و گشوده شد درهای آسمان و ساکن شد
غضب پروردگار رحم کرد رحمی ایشان را و وحی فرمود باسرافیل که فرود آ
بسوی قوم یونس پس بدرستیکه ایشان بسوی من گریه و تضرع کردند

و طلب آمرزش کردند مرا پس رحم کردم ایشان را و قبول کردم توبه ایشان را
و منم خداوند توّاب رحیم اسم رحمت میکنم و می پذیرم توبه بنده خود که از
گناه توبه کرده و عفو کرده بودم من یونس و پیغمبر من که سؤال کرده بود
عذاب را بر قومش و عفو کردم عذاب را از ایشان و منم خداوندی سزاوار
نیکویی که وعده خود وفا نموده باشد و شرط نکرده بودم با یونس وقتی که سؤال
کرد مرا که نازل کنم بر ایشان عذاب را اینکه هلاک کنم ایشان را تا آخر حدیث
و در همین حدیث هم بسند حسن یا صحیح فرموده در آنجا که یونس نفرین
قوم کرد او را فرمود یا یونس انهم مائة الف او یزیدون من خلقی یعمرون
بلادی و یلدون عبادی و محبتی ان اتاتا هم الذی سبق من علمی فیهم
و فیک و تقدیری و تدبیری غیر علمک و تقدیرک و انت المرسل و انا الرب
الحکیم و علمی فیهم یا یونس باطن فی الغیب عندی لا تعلم منتهاه و علمک
فیهم ظاهر لا باطن له الحدیث و از جمله این اخبار روایت امالی است که
بسند خود از ابی بصیر نقل فرموده و ترجمه اش این است که گفت شنیدم
از ابی عبدالله صادق جعفر بن محمد علیهما السلام که فرمود بدرستیکه عیسی
ابن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام گذشت که عروسی می نمودند پس فرمود
چه چیز است این گفتند ای روح الله بدرستیکه فلانه دختر فلان زاهد
را می برند سوی فلان بن فلان در این شب پس عیسی ع فرمود امشب
عروس میرقصند و فردا میگریند پس گوینده از ایشان گفت بچه جهت ای رسول
خدا آن حضرت فرمود بجهت آنکه صاحب ایشان میّت است در امشب پس گفتند
آنان که همراه او قائل بودند راست گفت خدا و رسول او و گفتند اهل
نفاق

نفاق چه مدتی نزدیک است فردا پس چون صبح داخل شد آمدند
در یافتند او را برحال خود که هیچ با وی نرسیده پس گفتند یا روح الله
بدرستیکه آنکه خبر دادی ما را که مرده است نمرده است پس فرمود
عیسی میکند خدا آنچه میخواهد پس برید ما را سوی او پس رفتند
در حالتیکه بیکدیگر سبقت میگرفتند تا آنکه در را کوبیدند پس بیرون
آمد شوهر او پس فرمود باو عیسی استیذان کن از برای من بر صاحبه
خود حضرت صادق ع فرمود پس داخل شد شوهر بر زن خود و گفت بد
رستیکه روح الله و کلمة الله و چند نفر دیگر بر در اند حضرت ع فرمود
زن در پرده شد پس داخل شد عیسی ع برای وی فرمود باو چه کردی
در این شب گفت نکردم چیزی مگر آنکه میکردم در اوقات گذشته
بدرستیکه وارد میشد بر ما سائلی در هر شب جمعه پس میرسانیدم
او را آنچه را که قوت او می باشد تا شب جمعه دیگر و بدرستیکه سائل
آمد مرا در این شب و من مشغول بامر خود بودم و اهل من در مشغله
بودند پس صدا کرد پس جواب نداد او را احدی پس او را نداد و
اجابت کرده نشد تا آنکه چند دفعه آواز داد پس چون شناختم سخن
او را برخاستم چنانکه شناخته نشوم تا آنکه رسانیدم او را چنانچه
بودیم که میرسانیدم او را پس فرمود باو از مجلس خود دور شو پس
ناگاه در زیر جامهای او افعی مثل جذعه دندان بر دم خود گرفته
بود و جواب از این حدیث هم از سابق ظاهر میشود و آنچه اهل نفاق
گفتند معنی بر این بود که بگمان ایشان العیاذ بالله در اخبار از عیسی

مقتضیات موت کاد بود و اخطار ایشان فرط ارادت همه بود که
بواسطه عدم ورود اثار و علامات صدق ازوی شکست پیدا کنند
و محصل این بود که چون مقتضی موت را مشاهده نمودند و بر مانع هم
مطلع شدند راه سخن از برای ایشان نماند و اگر چنانچه خبر جزمی
بود مرد هیچکه دلالت بر آن داشت که هیچ مانع ممنوع نمیشود و الله
شد فاست سخن ایشان هم حسابی نمیبود و باین طریق ظاهر شد نیز
جواب از روایت کافی است که بسند خود از حضرت صادق ع نقل
کرده و مضمون آن این است که گذشت یهودی به پیغمبر صلی الله علیه
و آله پس گفت السلام علیک پس پیغمبر در جواب فرمود علیک پس
اصحاب گفتند یهودی مرگ بر تو سلام کرد آن حضرت فرمود هم
چنین من هم رد کردم بعد فرمود مار سیاهی دندان خود را در
گردن او فرو میبرد پس میکشد او را حضرت صادق ع فرمود یهودی
رفت و هیزم بسیاری را تحصیل نموده آن را حمل کرده و زمانی
نگذشت و برگشت پس رسول خدا باو فرمود آن را زمین گذار پس
هیزم خود را بر زمین نهاد پس مار سیاهی در جوف هیزم بود که
دندان در چوب گرفته بود پس فرمود ای یهودی چه کردی امروز عرض
کرد نکردم کاری مگر اینکه این هیزم را برداشتم پس آوردم آن را و با من
دو نان بود پس یکی را خوردم و یکی بر مسکینی تصدق کردم پس رسول
خدا فرمود باین صدقه خدا رفع کرد از او و با اینکه میشود این خبر جزمی هم
باشد چرا که در روایت تعیین وقت نشده و شاید این واقعه در ...

ما جره

ما جره موضوع سوسمه نشانگه چون اسباب تعجیل آن بواسطه این
عمل مهیا شده بود و سحران را مهلتی ندادند و بعد از ظهور یا جوع علی
شد ما هی روی داده آن حضرت بر تسبیح ایشان و اطعام ایشان صدقه
لسان را بعمر فرمودند و از آنجمله این اخبار روایتی است که شیخ طوسی
بسند صحیح از ابی حمزه ثمالی نقل فرموده و مضمون آن این است
که گفتم از برای ابی جعفر ع بدرستیکه علی ع میفرمود تا هفتاد
سال بلاست و بعد از بلا رخاست و بتحقیق که گذشت هفتاد سال
و ندیدیم رخائی را پس ابو جعفر ع فرمود ای ثابت بدرستیکه
خدا این امر را موقت به هفتاد سال فرموده بود پس چون کشته
شد حسین ع غضب خدا بر اهل ارض شدید شد پس تاخیر انداخت
بصد و چهل سال پس خبر دادیم شما را پس شما فاش کردید
حدیث را و پرده را برداشتید پس تاخیر انداخت خدا امر را و وقت
نداده است خدا از برای او بعد از این وقتی را پس محو میکند خدا هر
میکند آنچه را میخواهد و اثبات میکند آنچه را میخواهد و نزد
اوست ام الکتاب و جواب این است که کلام امیر المؤمنین که فرمود
الی السبعین بلاء دلالت بر اینکه بعد از سبعین هیچ بلا نیست ندارد
و ما در مباحثات اصولیه تحقیق عدم حجیت مفهوم عدد کرده‌ایم
وفاقاً للجماعة من اصحابنا منهم السید المرتضی رحمه و باین اعتبار
در کلام دوم آنجناب که فرمودند بعد البلاء رخاء نیز جای کلام
نخواهد بود و بعد ذلک ظاهر این است که این حدیث اشاره

است بحدیث عمرو ابن الحمق که از حضرت امیر علیه السلام نقل شده است و در آن روایت
تغییر بر عدم جزمیت این حرف شده و الروایه هکذا دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام
حین ضرب علی قرنه فقال لی یا عمرو انی مفارقکم ثم قال سنة السبعین فیها
بلاء قالها ثلثا فقلت هل بعد البلاء رخاء فلم یجبنی واغمی علیه فبکت ام کلثوم
فافاق فقال یا ام کلثوم لا تؤذینی فانک لو قد ترین ما اری لم تبکی ان
الملائکة فی السموات بعضهم خلف بعض والنبیون خلفهم وهذا محمد صلی الله علیه و آله
بیدی یقول انطلق یا علی فما امامک خیر لک مما انت فیه فقلت بابی انت و
امی قلت الی السبعین بلاء فهل بعد السبعین رخاء فقال نعم یا عمرو ان بعد البلاء رخاء و یمحو الله
ما یشاء و یثبت وعنده ام الکتاب قال ابو حمزة فقلت لابی جعفر علیه السلام ان علیا
کان یقول الی السبعین بلاء و بعد السبعین رخاء تا آخر آنچه ترجمه گذشت
و موضع شاهد تلاوه آن جناب است آیه یمحو الله ما یشاء را با وجه آن فرمایش
که این خبر جزمی نیست و کسی توهم نکند که تصدیق امیر مؤمنان صلوات الله علیه
عمرو ابن الحمق را در این مقاله دلالت داشته که گفت هل بعد السبعین رخاء و منافات
با آنچه در باب گفته در حدیث ابی حمزه احتمال داده شده چرا که چنانچه لفظ نعم
در تصدیق مضمون سؤال استعمال میشود در وعده سایل با جابت نیز استعمال
میشود بدون آنکه ناظر بتصدیق امری باشد و در این صورت محض نوعی
جواب خواهد بود و اسکی به استعمال متعارف است چنانچه این صورتها بعد از
سؤال حضرت سلمان رضوان الله علیه که محرر بود تا بعد و وقت نماز اول
گفت نعم اذکاء شروع در جواب نمود و بنابراین منافات ندارد که مراد امیر المؤمنین علیه السلام
که بعد از لفظ نعم فرمود بعد البلاء رخاء این باشد که بعد بلاء رخاء است

ترجمه

بر وجه اطلاق نه بلای سبعین بالخصوص و مؤید این مطلب این است
که اگر لفظ نعم تصدیق کلام عمرو بود این کلام تأکید بود و تأسیس ممکن
شود عدول بتأکید نمی شود علی ای حال ماندن موجب سبعین این بود که اسباب
ظهور فرج بعد از سبعین مهیا بود هر چند احتمال مانع هم داشت و باعتبار
اشعار تقیید نجات با نتفاء بلاء از جهت آنکه غالبا بعد مهیا نخالف حال
بعد است با حال سابق امر را بحمزه مشتبه شده بود در مقام سؤال بر آمد
و حضرت ابی جعفر علیه السلام بیان فرمود که وقت معین باعتبار ظهور اسباب فرج است
در آن وقت و چون مانع بعمل داد بتأخیر افتاد و اخبار ثانی تقریر تقریر
اخبار اول نیز بود بحیثی بوجه که تصدیق جزم موقوع باشد تا در قواعد عقلیه
اختلال راه یابد و این بیان جواب از اخبار مذاهب که ذکر موقت ظهور روا
رد شده است میتوان داد چنانچه با اندک نظری ظاهر میشود و از جمله این
اخبار روایتی کافی است که بسند خود از مفضل نقل نموده و الروایه عن
ابی عبد الله قال یبعث عبد المطلب امة واحدة علیه بهاء الملوک و سیماء
الانبیاء و ذلک انه اول من قال بالبداء قال و کان عبد المطلب ارسل
رسول الله الی رعاته فی ابل قد ندت له یجمعها فابطأ علیه فاخذ بحلقة
الکعبة و جعل یقول یا رب اتهلک آلک ان تفعل فامرا ما بدا لک فجاء رسول الله
بالابل و قد وجه عبد المطلب فی کل طریق و فی کل شعب فی طلبه فجعل
یصیح یا رب اتهلک آلک ان تفعل فامر ما بدا لک فلما رأی رسول الله اخذه
فقبله و قال یا بنی لا وجهتک بعد هذا فی شیء فانی اخاف ان تغتال فتقتل و وجه
اشکال این حدیث آن است که از آن بر می آید که حضرت عبد المطلب علیه السلام

با خبرهائی که در باره حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم وارد
شده بود که آن حضرت بسر نبوت بار دریابد و بر کفار غالب شود احتمال هلاکت
آنحضرت داده اظهار تعلق و اضطراب نموده در مناجات خود عرض کرد یا ملاك
میکائیل خود را اگر چنین کنی بلاد اب برای ما بهای اماده و جواب اینست
که از برای خاتم انبیاء دو نوع علامت بوده اول آن علامات که در اطراف عالم
ظاهر شد مثل شکستن دریاچه ساوه و خشک شدن بحیره ساوه و خموش آتش
که فارس و افتادن شرفات ایوان کسری و رویت موبد موبدان و ظهور
آیات سماویه از تساقط شهب و مخالفا آنچه را که کهنه و منجمین و اهل علوم دیده
باسباب از آن استکشاف ظهور مبعوث محمدی هم از آن اخبار داده اند و اینها
اخبار بکثره مسای آن مشاهده اسباب عالم ملکی است در معرض بدا است دوم
آن علامات که انبیاء از آن اخبار فرموده اند و کتب سماویه بر آن مشتملست
و اینها هم بر دو قسم است بعضی حتمی و بعضی غیر حتمی و چون این مقدمه
ممهد شد گفته میشود اشکال آن جمله این حدیث در صورتی وارد میاید که
خبرهای حتمیه سماویه را قابل حال آن حضرت بروز نموده باشد و عبد
المطلب مطلع باشند و این معلوم نیست هر چند بعد از بعثت اعلامات
ظاهر شده و خاتم الانبیاء را چنانچه ابنای خود را میشناختند شناخته شد
چنانچه آیه مبارکه یَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ از آن حاکی است و نقل این
اخبار مؤید کافی است که ببینند خود را بفضیلت این دیار نقل فرموده گفت گفتم
ابراهی این امر مهمی است پس فرموده دروغ گفتند و صدق کفار منکران دروغ
گفتند و صدق کفار منکران دروغ و صدق کفار منکران بدرستیکه موسی چون
بیرون رفت

بیرون رفت بسوی پروردگار سی روز موعد کرد پس چون
زیاد کرد خدا بر سی روز ده روز دیگر قوم او گفتند خلف کرد ما را
موسی پس کردند آنچه را کردند پس هرگاه خبر دهیم شما را حدیثی
پس بیاید و واقع شود بر آن طوری که بشما خبر داده ایم پس بگوئید خدا
راست گفته و اگر خبر دهیم شما را حدیثی پس بیاید بر خلاف آنچه
شما را بآن حدیث کرده ایم پس بگوئید خدا راست گفته دو دفعه
اجر داده میشوید و جواب آنچه در خصوص مواعده موسی علیه السلم
با قوم ظاهر میشود این است که چهل روز بود چنانچه آیه مبارکه
و واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده وانتم
ظالمون ظاهر در آن است و باراده این معنی در تفسیر امام ع تصریح
شده مضمون آن این است که وعده خدا این بود که عطا کند او
را کتاب بعد از چهل شب پس عطا کرد باو آن را پس آمد سامری
و مشتبه کرد امر را بر مستضعفین و گفت وعده کرده شما را که بر
گردد بسوی شما بعد چهل شب و این بیست روز است و بیست
شب تمام شد چهل که کرده موسی پروردگار خود را تا آخر روایت
مقصود اینکه مواعده چهل بیست را بقوم ابلاغ فرموده بوده و این سابق
مسلم بوده با این منافات ندارد آیه مبارکه سوره اعراف وواعدنا
موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة چراکه هم
چنانکه احتمال دارد که مراد آن باشد که اولا سی شب وعده فرموده
ایم آنگاه ده شب بر آن افزوده ایم چهل شب تمام شد هم چنین احتمال

دارد که مراد این باشد که سی شب وعده شب با او وعده قرار داده‌ایم
و بنا بر این ده روز تتمه وعده است و موید این معنی است قول که
ام بیان کرده‌ایم منصفات بر اربعین لیلة که ظاهر در موعد و قرار داده است
غایت آنکه بر این تقدیر آنکه تصریح سؤال میشود و بیان آن
سه وجه کرده‌اند اول آنکه ایام موعد تمام ذی القعده بود و ده
روز ذی الحجه و تصریح بجهت سی روز ماه تمام بوده و ده روز از ماه
دیگر بر آن افزوده شده بود و این را از ابن عباس که علم او مستند
بامیر المؤمنین است نقل کرده‌اند دوم آنکه سی روز بجهت صوم
و تقرب بعبادت بود پیش از تمام بعشر یا وقت مناجات است سیم
آنکه این عشر عشری است که در آن تورات نازل شد والحاصل
همگی ثلثین و عشر باعتبار آن است که هر یک از آن دو بجهت
مرتبی اسباب داشتند پس جمع این کلام با این معنی التفات باقتدار و
مستغربان شده در مصلحت مخفی از آن مرتب برآید و بعد از آن برسد
و بنا بر این بیان که مذکور شد روایت کافی معارض است معا
است با کلام الله وارد بجهت اعتبار ساقط است و بر تقدیر تنزل
و تسلیم ظهور ثلثین در تمام وقت مواعده باید مراد از آن تا آمدن
خود در سی شب باشد تا آمدن خود بعد از مضی این زمان بلا
فصل و با این اعتبار در این اخبار بعض ثلثین متمم و این امر که
در بعض اتفاق افتاده در ثانی این اتفاق افتاده و بالجمله تاخیر ثلثین
لیله منافات با تاخیر بعض لیله ندارد و چنانچه اگر کسی مثلا قصد

داشته باشد صادق است که پنجاه تومان دارد و مجموع عدد محققین
از علماء عربیت هاست که تقیید در کلام فصحاء سؤال میشود و تکمه
آن ظاهر خواهد شد و همین توجیه را صاحب مجمع البیان از حضرت باقر ع در
ضمن همین امر نقل فرموده قال ان موسی قال لقومه انی متأخر عنکم
ثلثین لیلة لیتسهل علیهم ثم زاد علیهم عشرا ولیس فی ذلک خلف لانه
اذا تأخر عنهم اربعین لیلة فقد تأخر ثلثین لیلة قبلها عن ابی جعفر الباقر ع
و همین مفهوم میشود بر اینکه مراد از وقوع الخبر و آمدن حدیث است بوجهی
که موهم خلاف باشد چنانکه وعده ثلثین لیلة موهم آن بود که اربعین نباشد
نمیکند نه آنکه خبر ایشان در حقیقت بر خلاف واقع شود و اگر چنین بود
دروغ بود و جای آن بود که بگویند صدق الله چرا که کذب خبری
است که مخالف واقع باشد و از آن جمله اخباری است که وارد شده است
در امر هجری و شیخ آن بحول بحصول وقت عمل و ما از آن اخبار
خبر که زیاده اشتهاری دارد ذکر میکنیم و بیان تأویل آن
ان دو مینمائیم اما خبر اول پس روایت کرده‌اند امیر المؤمنین ع است یا آنکه
رسول خدا صلی الله علیه و آله آیات برائة را از ابی بکر در راه مکه باز
اصل مدینه بعد از آنکه او را امر فرموده بود که بخواند بر مشرکین در موسم
موسم الحج که اصل آن از متواترات است و مسلم بین الفریقین هر چند در
بعض خصوصیات میان روایات اختلاف است و اما خبر دوم پس خبر
معراج است و تخفیف صلوات از پنجاه وقت به پنج وقت و این حدیث
از طرق مستکثره معتبره روایت شده پس وجهی که تشکیک در آن نتوان کرد

و مجمل مضمون آنها این است که بعد از عروج حضرت نبوی صلی الله علیه
و آله مامور شد از جانب پروردگار سبحانه به پنجاه نماز تا رسیدند
به موسی بن عمران ع علی نبینا و آله و علیه السلام و آن حضرت بعد از سوال
و اطلاع بر حال عرض کرد سوال کن از پروردگار رجوع تخفیف را که امت
طاقت آن ندارند پس حضرت خاتم الانبیاء سوال فرمودند و خدا
اجابت فرموده ده نماز را تخفیف داد و هم چنین مراجعت و مساعت
واقع شد تا امر بر پنج نماز مستقر شد و وجه اشکال این است که هرچند
امر از انشائیات است و معنای آن همان تحریک در آوردن است
به مامور به کاری و وا داشتن است و این معنی بالمره حاصل می‌شود و صدق
و کذب در آن نمی‌گنجد ولی بالالتزام دلالت بر معنی خبری واقعی دارد
و آن محبوب بودن فعل و موافق با مصلحت بودن آن است و بنا بر این
کننده می‌شود امر به فعلی در وقت خاص کاشف از آن است که آن فعل در
آن وقت محبوب و مطلوب است پس اگر قبل از حصول وقت نسخ نماید
از دو حال بیرون نیست یا این است که در حال امر محبوب او بوده
و بعد رای او برگشته و جهت مفسده در آن ظاهر گشته که سابقا ظاهر
نبوده و این مستلزم جهل است بر خدای تعالی و استحاله آن ظاهر است
و یا آنکه در حال امر به فعل در آن وقت خاص محبوب او نبوده و بر جهات
فساد آن مطلع بوده ولی بر خلاف واقع او را تحسین نموده که فعل محبوب
اوست پس همین عین تغریر است که منافی با قواعد ثبوت است و موجب
انقطاع وثوق با احکام او و بعد از این مطلب گفته می‌شود در حدیث

بعد از آنکه

بعد از آنکه ابو بکر مامور شد بقرائت آیات برائت در منی محجوب شد از آن
از وصول بمقصد که وصول بآن در این ملاقات معتبر بود و الحاصل اگر
خواندن ابو بکر در موسم محبوب بود پس منع از آن وجهی ندارد مگر آنکه
جهت قبحی در آن بعد از امر ظاهر شود و استحاله آن ظاهر است و اگر از اول
با مفسده معوض و بر وجه خلاف واقع نموده باشند که محبوب است و بر این
قیاس است کلام در روایت دویم و تقریب آنکه نسخ تکالیف قدرت
و با این اعتبار محبوب صلوات مامور و مقصود بر زمان وصول حضرت
خاتم الانبیاء است با قید و حد از تحقق وصول الحکم برطاشده شد و اشکال
بر او چهار است که در حدیث اول تقریر شد و جواب آن حدیث اول بتقدیم
مقدمه است و آن این است که اوامر صادره از شرع بر دو نوع است نوع
اول اوامری است که بعنوان طلب از جانب خدا بامت می‌فرمایند و در این مقام
کشف از محبوبیت او می‌کند مگر از جهت آنکه محبوب او محبوب خداست
نوع دویم اوامری است که بعنوان ولایت خود بامت می‌فرمایند مثل آنکه
در فلان جنگ تو امیر باش و بر فلان بلد تو حاکم باش و در این مقام کشف
از محبوبیت خود او می‌کند و در این قسم امر او و محبوب آن می‌شود که خدا ولی
تبارک و تعالی امر به امتثال آن فرموده و در نوع اول نسخ امر قبل از آنکه
وقت عمل آن حاضر شود جایز نیست چرا که یا مستلزم پشیمانی که از روی
نادانی است بر خدا یا خلاف واقع نمایاندن را تصور رفت واقع نمودن و هر دو
بر خدا محال است و در نوع دویم زوال امر پیش از وقت حضور عمل
امتناع عقلی ندارد چرا که غایت آنچه لازم می‌آید این است که پیغمبر ص

مصلحت در عمل بداند و جهات معارضه در نظر او مخفی باشد و باین اعتبار
محبوب او شود و بان امر نماید و بعد از ان بر جهات معارضه برو ظاهر
شود یا بوحی یا بجهت دیگر انگاه مأمور بنهی ان شود و از ان نهی نماید و
امر پیغمبر و نهی او صوری نیست چرا که کاشف از محبوبیت و مبغوضیت بود
و هر دو واقعیت داشت و امر و نهی خدا متعلق بفعل نبود بلکه بامر و نهی پیغمبر
بود و انهم موافق مصلحت بود و واقع هم شد بلی حرفیکه هست این است که لازم
می اید نسبت بداء بر پیغمبر و در التزام بان هیچ ضرری نیست چرا که انچه از اخبار
محکم اهل بیت مستفاد میشود این است که هرگاه خواسته باشند میدانند نه
انکه علم حضوری بهمه اشیاء داشته باشند و باعتبار انکه ان امر که از پیغمبر
صادر میشود موافق مصلحت است و چون باعلام رسیدن از خداوند بر جهات
فساد ان امر مطلع میشود و باین واسطه نهی میفرماید و تمکن دارد بانجام
رسیدن با قاعده عصمت هم منافات ندارد و مثل ان نمیشود که فعل فاسد
از روی خطا از او صادر شود و چون این مقدمه ممهد شد گفته میشود
دلیلی بر ان نیست که امر حضرت خاتم الانبیاء اینکه [illegible] از قصد اول باشد بماند
از خدا لازم اید بلکه ممکن است که باعتبار نوعی دو هم باشد و از ریاست ولایت
کلیه که دارد و امور جزئیه مفوض بان جناب است او را باین منصب نصب
فرماید و در ان حال هم اطلاع ان جناب بر جهات فساد نبوده با ملاحظه جهات
صلاح که ملحوظ ان بزرگوار بوده بان امر فرمایند و مصلحتی که در ان امر بوده
بوقوع بپیوندد و انگاه بر جهات فساد مطلع سازد او را از این منصب عزل فرمایند
یا فعل فساد مترتب نشود و کدام مصلحت از این بالاتر که بواسطه این حکایت

و ورثاء

و ورثاء ولایت و دهن ان بکنه و غوایت در اطراف و اکناف عالم انتشار و
اشتهار یافت و جواب حدیث دوم این است که مدعی عمل ممتنع نیست که وجوب
صلوات خمسین مشروط بعدم شفاعت باشد چنانچه در اول بالا مشروط بعدم
دعاست و این شرط در حساب سوی هنگام خطاب مکشوف بوده و باین اعتبار
در این امر بعد از شفاعت موسی ع مراجعه فرموده و هرچند تصریح بان
در ضمن خبر نشده ولی قرینه عقلیه در حکم بان کفایت میکند چنانچه ارباب
قسمه مطلع اند و بیان و امثال ان را با دلیل عقلیه تاویل می نمایند هرچند در
لفظ قرینه بر ان نیست و این قاصر در این فصل مطلب را اجمالا ذکر نموده
و بر جهات ان تنبیه نمودم و امید دارم که بعد از تأمل در این وجوه بیان
حوالی دیگر اگر مطلع شوی قادر باشی و خصوص انکه ملتفت خود باشی
و دست از عروة الوثقای تمسک باهل بیت کوتاه نکنی و چون صاحب
دلهای کشته دست از عمل و بعمل بنداری و عمومات متمسک نشوی
که تمام گمراهی در این است و با خود اندیشه کن که اگر معجزه بان تصدیق
نبوت نبی یا ولایت ولی گردد بجهت چیست اما نه این است که چون معجز
علامتی است میان خالق و خلق که بان خالق تصدیق مدعی فرموده و اگر
چنانچه بر خلاف واقع تصدیق نموده بود تعریض بجهل و اضلال لازم می امد
پس بعد از انکه قاعده معجز تعریض بجهل میشد هر اصل مثبت باشد چگونه
مصدق [illegible] بان اموات سکوت و [illegible] اسد کوه و بر انبیاء که لسان
ایشان لسان خداست تجویز ان بواسطه کرد و [illegible] اهل باطل که منکر
معاد جسمانی بوده در مجلس مباحثه اتفاق افتاد و بعد از انکه اورا الزام

نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله مردم را چنان فهمانید که اعرابی مصر و مدر
بدوی و انسان عجمی میکردند و مسائل جسمانیه فائز میگردیدند و الا احتیاج
معذب و اوهم بان عاری شد در مقام جواب بر آمده گفت چنانچه مرد بطفل
محالات و همیکند برای القای کند و می رساند و خورده خورده
او را ترقی میدهند هم چنین انبیا امم ضعیفه خود را بالقاء امکویه حالات
نگاه میدارند و بتعلیم تدریج مذهب و اساس خود را تعلیمات کرده در کتمان
مطالب عالیه و تفاوت مراتب خلق وارد شده ذکر نمودیم مثل شعری
که نسبت بسید سجاد علیه السلام میدهند شعر رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح
ما یاتونه حسنا و مثل روایت لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله پس
من با تو گفتم در جمیع مطالبیکه انبیا بامم خود ابلاغ فرموده اند از احوال مبدء
و معاد همین احتمال را بده و تصحیح کلام انها معتقد شو ملکه میرزا این جمیع
انها را خیال معوج خود که از عقل نامیده قرار داده و در این صورت
پیغمبر ترا تبعیت نکرده بر انبیا نعوذ بالله تفضل کرده و کلمات انبیا را که
با خیالات تو درست نمی آید تاویلات نکنیکه موافق با خیال خود کرده و
در این صورت تو عوض تبعیت اولی خواهی بود تا تبعیت و اما آن اخبار
و اشعار را که ذکر نمودی پس مقصود ما این است که انبیا را صاحبان
مراتب مانده فهمانیده اند و سامع فرموده اند خلاف واقع و دروغ بوده
بلکه مقصود این است که علاوه بر مطالب حقه که مردم فهمانیده اند مطالب حقه
عالیه است که تاب شنیدن آنها ندارند و محل آنها نمیتوانند شد از ایشان

پوشیده

پوشیده اند و با ایشان نرسانیده اند نه آنکه خلاف آنرا با ایشان
گفتند و ایشان را در ضلالت و گمراهی انداختند مثل اطفال دیده
و طیور سعور همین قدر ملاحظه دارند که با ایشان صورت الفاظ قرآن را
تعلیم کنند و تاب تعلیم معانی آنها را ندارند پس در تعلیم ایشان بر همان
قدر اقتصار میشود و آنچه را با ایشان تعلیم نموده محض حق است و
عین صدق و آنچه را تاب تحمل ندارد سکوت اختیار میکنند نه آنکه
خلاف آنرا باو تعلیم کنند فبهت الذی کفر و ای ماند کلام در بداء
که در اخبار اهل بیت ص ترغیب بسیار در تکلم در آن وارد شده
فی الکافی عن مالک الجهنی قال سمعت ابا عبد الله ع یقول لو علم الناس
ما فی القول بالبداء من الاجر ما فتروا عن الکلام فیه بدان ای برادر
عزیز بسیاری از صفات است که نسبت بذات اقدس الهی در کتاب
و سنت وارد شده که اگر حقیقت آن مراد باشد محال است مثل حب
و غضب و اسف و انتقام و نحو آنها که اگر حقایق آنها برای ذات
اقدس اثبات شود مستلزم تجویز تغییر و انفعال انحالی بحالی برای او
خواهد بود و وجه در آنها یکی از دو امر خواهد بود اول آنکه مقصود
نتیجات و غایات آن صفات باو باشد پس مراد از رحمت این است
که چون فعل کسی از او صادر شود که بر کسی رقت کند و دلش برای او
بسوزد و مراد از غضب این است که چون فعلی از او صادر میشود
که نفس او از فعل کسی متاثر شده در دفع او هیجان آمده نه آنکه
حقیقت رقت و هیجان را آن برای او اثبات نمائیم دوم آنکه مبادی

از افعال ما و اولیاء او حقیقة حاصل ولی باعتبار کمال عبودیت و اطاعت
که از برای ایشان است ایشان را مجرد نسبت داده مثل آنکه ایشان را وجه الله
و ید الله و جنب الله و نحو اینها نامیده و سوانح احوال طاریه بر ایشان هم
نسبت بخود داده پس اکرام ایشان را اکرام خود خوانده و اهانت ایشان را
اهانت خود خوانده هکذا چنانچه کلینی بسند صحیح از حمزة بن بزیع
از حضرت صادق ع نقل فرموده در آیه فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ روایت
فرموده قال ع إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَأْسَفُ كَأَسَفِنَا وَلٰكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ
يَأْسَفُونَ وَيَرْضَوْنَ وَهُمْ مَخْلُوقُونَ فَجَعَلَ رِضَاهُمْ رِضَاءَ نَفْسِهِ وَسَخَطَهُمْ
سَخَطَ نَفْسِهِ لِأَنَّهُ جَعَلَهُمُ الدُّعَاةَ إِلَيْهِ وَالْأَدِلَّاءَ عَلَيْهِ فَلِذٰلِكَ صَارُوا كَذٰلِكَ وَلَيْسَ
أَنَّ ذٰلِكَ يَصِلُ إِلَى اللّٰهِ كَمَا يَصِلُ إِلَى خَلْقِهِ لٰكِنْ هٰذَا مَعْنَى مَا قَالَ مِنْ ذٰلِكَ
وَقَدْ قَالَ مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيًّا فَقَدْ بَارَزَنِي بِالْمُحَارَبَةِ وَدَعَانِي إِلَيْهَا
وَقَالَ مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّٰهَ وَقَالَ إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ
إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَكُلُّ هٰذَا وَشِبْهُهُ عَلَى مَا ذَكَرْتُ
لَكَ وَهٰكَذَا الرِّضَا وَالْغَضَبُ وَغَيْرُهُمَا مِنَ الْأَشْيَاءِ مِمَّا يُشَاكِلُ ذٰلِكَ
وَلَوْ كَانَ يَصِلُ إِلَى اللّٰهِ الْأَسَفُ وَالضَّجَرُ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَهُمَا وَأَنْشَأَهُمَا
لَجَازَ لِقَائِلٍ هٰذَا أَنْ يَقُولَ إِنَّ الْخَالِقَ يَبِيدُ يَوْمًا مَا لِأَنَّهُ إِذَا دَخَلَهُ الْغَضَبُ
وَالضَّجَرُ دَخَلَهُ التَّغْيِيرُ وَإِذَا دَخَلَهُ التَّغْيِيرُ لَمْ يُؤْمَنْ عَلَيْهِ الْإِبَادَةُ ثُمَّ لَمْ يُعْرَفِ
الْمُكَوِّنُ مِنَ الْمُكَوَّنِ وَلَا الْقَادِرُ مِنَ الْمَقْدُورِ عَلَيْهِ وَلَا الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِ
تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ هٰذَا الْقَوْلِ عُلُوًّا كَبِيرًا بَلْ هُوَ الْخَالِقُ لِلْأَشْيَاءِ فَإِذَا كَانَ
لَا لِحَاجَةٍ اسْتَحَالَ الْحَدُّ وَالْكَيْفُ فِيهِ فَافْهَمْ انتهى الحدیث الشریف المتصل

قول

علی ما مر فی التوحید و چون این مقدمه ممهد شد گفته میشود از جمله این
الفاظ بدا است چه آنکه این لفظ در اصل لغت بمعنی ظهور است و چون نسبة
بکسی داده شود و گفته شود بدا لفلان معنی آن آنست که امری از او
پنهان بود و بعد بر او ظاهر شد و از این روست که چون در مقام فعلی
از افعال گفته شود دلالت بر پشیمانی و ندامت دارد و منشاء آن ظهور
جهة فسادی است در فعلی که بعد از عزم بر آن او را از آن فعل باز میدارد
یا ظهور جهة صلاحی است در فعلی که او را بر او مستعد ساخته بعد از آنکه
بر وی مخفی بوده و باین سبب عزم بر ترک داشته و حاصل که استعمال بدا درین
این مقام از خدا و عند الاطلاق بمعنی پشیمانی فهمیده میشود و باین معنی
در باب وی تعالی محال است و قول بآن کفر صریح است و بری از آن امامیان
لازمه برهان لائح ثابت است که بر جمیع ممکنات محیط است و با نسبة
حدوث نسبة علم و قدرت او نسبت بجمیع ممکنات یکسان است و آن
برای اقتضای نسبة و تفاوت نسبت و بعد تغیر او معقول نیست چه ظهور
بعد الخفا و چون مدت بعد از تحقق نسبت او تصور نتوان کرد و
روی فی الکافی فی الصحیح عن منصور بن حازم قال سالت ابا عبد الله ع
هل یکون الیوم شیء فی علم الله لم یکن بالامس قال لا من قال هذا فقد
اخزاه الله قلت ارایت ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة الیس فی علم الله
قال ع بلی قبل ان یخلق الخلق و چون این مطلب معلوم شد در کیفیت اسناد
بدا که مذکور شد بجناب حق از روایات مستفاد می شود مراتبی در وجود
مظاهر خارجیه چون ظهور جسمانی و ظهور مثالی و عقلانی و در سائر

در عالم کبیر اتفاق افتاده برای آن مراتب است در ظهور و وجود مثل
آنکه صورت بیت بدو را تثلیث کند و اسطرلاب و شمع اما صورت بچشم نیاید
آن وجود و ظهوری است در اعیان خارجی و آن را بچشم می‌بینی و ظهور کم
است بالآلات آن که اسطرلاب ظهور خارجی است که در آن مقام اندازه
گیری شکل آن بکند که هم وجود ساری و ظهوری است که منشا این
ظهور است و آن همه اسباب آلات است و ظهوری است بالآلات آلات
کالنجار بان است هم چنین ظهور حوادث در عالم کبیر مرتب بآن مراتب
است و این ظهورات در مراتب نفس است هرچند بعضی هم بعضی است
و اشاره باین مراتب است کلام حضرت رضا علیه السلام که در روایت کافی است آن
یونس فقال علیه السلام فی الحدیث لا یکون الا ما شاء الله واراد وقدر وقضی
یا یونس تعلم ما المشیة قال لا قال هی الذکر الاول فتعلم ما الاراده قلت لا
قال هی العزیمة علی ما یشاء فتعلم ما القدر قلت لا قال هی الهندسة و وضع
الحدود من البقاء والفناء قال ثم قال والقضاء هو الابرام واقامة العین
الخ واما ظهور عقلی پس فوق این ظهورات است و گویا اشاره باین ظهور
در اخبار معلم شده کما فی روایة معلی بن محمد المرویة فی الکافی قال سئل
العالم کیف علم الله قال علم وشاء واراد وقدر وقضی وامضی فامضی ما قضی
وقضی ما قدر وقدر ما اراد فبعلمه کانت المشیة وبمشیته کانت الاراده وبارادته کان
التقدیر وبتقدیره کان القضاء وبقضائه کان الامضاء والعلم متقدم
المشیة والمشیة ثانیة والاراده ثالثة والتقدیر واقع علی القضاء
بالامضاء فلله تبارک وتعالی البداء فیما علم متی شاء وفیما اراد لتقدیر

الاشیاء

الاشیاء فاذا وقع القضاء بالامضاء فلا بداء فالعلم فی المعلوم قبل
کونه والمشیة فی المنشا قبل عینه والاراده فی المراد قبل قیامه و
التقدیر لهذه المعلومات قبل تفصیلها وتوصیلها عیانا ووقتا والقضاء
بالامضاء هو المبرم من المفعولات ذوات الاجسام المدرکات بالحواس
من ذوی لون وریح ووزن وکیل وما دب ودرج من انس وجن
وطیر وسباع وغیر ذلک مما یدرک وبعالی فیه البداء مما لا عین له فاذا
وقع العین المفهوم المدرک فلا بداء والله یفعل ما یشاء الحدیث و ظاهر
این است که این علم که در این روایت در سلسله وسائط وجود
معدود است در رتبه عقل است و مخلوق واما آن علم که عین ذات
است بنا علی ان آن است که در سلسله وجود ممکنات معدود شود
هرچند مقدم باشد بل هو الاول والآخر وهو بکل شیء محیط فرحال
لا مشاحة فی الاصطلاح و چون متذکر این مراتب در وجود شدی
در عالم کبیر را باین قیاس نمودی عرض میشود که در مرتبه عقل تو
مثبت تو ثابت است و در مرتبه اراده تو مرتبه تقدیر تو ثابت
و در مرتبه تقدیر تو مرتبه قضا و ابرام تو ثابت است و بچشم ظاهر
جزئیات و نمونه تو در مکان خاص و زمان خاص می‌بینی و اگر چشم
خود را بهم گذاری می‌توانی اندازه گیری او بنمائی ولی شخص آن
نظر تو غایب است و می‌توانی دید باعتبار آنکه فاد را ادراک
شخص نیستی و در آن مقام جاهل و نادانی و نادانی و در این قیاس
سائر مشاعر تو نامسمی شود بعقل که مرتبه او مرتبه ادراک کلیات

و باعتبار احاطه و شمول کلیات بر جزئیات ابسط و اقوی از جمیع موکی
ولی چون احتجاب از او غایب میباشند و ادراک جزئیات نتوانند
نمود غایب در حجاب برهان ادراک پاره‌ای از آنها نتوانند نمود این نوع
هم محدود است و ناقص و چون بر مراتب نازله دارا هستند که آن دارا
نیست و باین ملاحظه این مراتب عالیه را بحقیقت عالی مراتب دانسته نتوان
دانست چرا که معلول بهیچ وجه غایب از علت نتواند بود و بهیچ اعتبار
استتار از علت نتواند بود و سلطان این مملکت که بعبارت آن یمن
و نوی ثمانی اکثر دارای جمیع این مراتب است نزد سلسله طول
افتاده و نزد عرض و نه در بعد ادا احتجاب نباید ولی بالامکان
والقابلیة لا بالفعل چنانچه ملاحظه بدو نمود از زمانی که نطفه بوده
تا زمانی که بحد انسانیت رسیده و صور موجودات را دارا و بخیر موده (?)
بلکه بدیهی است و همین کافیست در اثبات آنکه بحقیقت علم بشیء باختفا
مالک چیزی نیست بالضرورة ذات و فتح عزایم که ادا و بظهور رسید کافی است
در وضوح آنکه مالک چیزی نیست و آنکه امر بدست دیگریست کما قال
امیر المؤمنین ع عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم و اگر اثبات او بوجود هم
از او بود و اگر بحوانات (?) او بوجدان او غایب نبود و بر این قیاس کن انوار عالیه
و الواح صافیه قائمه سدسی (?) عالم که کر که موجودات را در آن ظهور است
و دارای مقام عقل و مشیت و اراده و قدر و قضاست و صور حوادث
در آن ثبت است و بدانکه هیچ یک از مراتب عالیه انوار را نسبت بمراتب نازله
مرتبه علیه بالاستحقاق نیست هرچند وسائط و معدات اند از برای فیض
وهمچنین

و همچنین آن انواری که بر آن محیط اند احاطه ایشان از جانب خداست
و محدودی خود مالک امری نیستند و آنکه مالک بالاستحقاق است و محیط
بالذات است آن واحدی است که از برای او حدی و نسبتی و وهم نتوان
کرد و هیچ از او غایب نتوان گرفت و احاطه او بر جزئیات همان احاطه
او بر کلیات است بمصاحب بالک و شعور و قدرت او بر جزئیات همان قدرت
او است بر مادیات فی کثرت و بلا اختلاف جهت و مصاحب و مساوات نسبه
مصنوعی عموم قدرت است حاصل آنکه نتوان گفت ممکن بالذات موجودات
با مصنوعی محدود خود با آنکه گفته شود وجود از علت خاص صادر است
با مقتضای ذات او است و چون تفاوت در ممکنات نسبه بعلل نباشد پس اگر
بر حسب عقل علت علو خاص ممکنی باشد از جهت تفاوت آن علت است و فی
الحقیقه تقیید و تخصیص با وراجع است و همین قصد تحدید است و هذا
کلام عرضی و استطرادی کردیم با اصل مقصود بنا بر این هرچند صادر اول
و جمیع ما سبب تعمیر قائم بمعلول اول است باعتبار آنکه وجود آنها نسبت جوی
او است و وجود او نسبه موجود مبدا است ولی علت صادر اول مثلا
لا یعرف ذات او نیست با همین ذات او است و بر این قیاس سایر علل و وسایط از عقول
و نفوس فلکیه که باین قاعده اثبات میکنند و باین اعتبار ید در هیچ یک
از وسائط و مراتب عالیه حتی نفوس فلکیه بدانستوان قایل شد چرا که
علم بالذات بر معلول خود محیط است و با احاطه ذاتیه خفاء معلول نیست
تا بدان حاصل شود و شاید با این ملاحظه حضرت رضا ع استدلال نموده
فرموده باین مبارکه اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا

و آیه مبارکه و هو الذی یبدؤ الخلق ثم یعیده و آیه مبارکه بدیع السموات
و الارض و آیه مبارکه و یزید فی الخلق ما یشاء و آیه مبارکه و بدء
خلق الانسان من طین و آیه مبارکه و آخرون مرجون لامر الله اما
یعذبهم و اما یتوب علیهم و آیه مبارکه و ما یعمر من معمر و لا ینقص
من عمره الا فی کتاب و جماعتی دلالت میکند بر حسب این قاعده بابداء مبادی
کاینات بحسب زمان ازلی و ابدی باشد و نوع حوادث بتوالی حوادث
غیر متناهیه حیثیت محفوظ باشد چنانچه در مقام خود مقرر است و این مطلب
منافات با اینکه ابتدای خلق نوع انسان حدوثی باشد و بالجمله تمامی
و امثال اینها سابقه بنیاده در مرتبه بدا را نفی میکند و کافی است در اثبات
این تغییرات برای بدا فقره دیگر از حدیث سلیمان مروزی که حضرت رضا علیه السلام
در تغییر او در انکار بدا فرموده اند و هی هذه احسبک ضاهیت
الیهود فی ذلک الباب فقال اعوذ بالله من ذلک و ما قالت الیهود قال
قالت الیهود ید الله مغلوله یعنون ان الله قد فرغ من الامر فلیس یحدث شیئا
فقال الله عز و جل غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا و در این مقام تنبیه بر سه نکته
مناسبست اول در آیه مبارکه علاوه بر آنکه از جمله آنکه مبدئی را از
برای نوع انسان اثبات فرموده دلالت بر مقصود دارد هم چنین از جمله
تنبیه بر تاخر خلق انسان از طین کیف با اینکه بحسب شرف و لطافت آن
مقرب وی تمادی نسبت ببدن با بنی مقدمه باشد دلالتی بر مقصود
دارد الثانیه بدانکه در شریعت مطهره ثابت است که از برای خدا دو
لوح است محفوظ و تبدیل نیست بلکه حوادث و مقتضیات و موانع الی

یوم القیمه

یوم القیمه در آن ثبت است و شبیه باین مرتبه است مرتبه عقلا انسانی
که بوجه کلی بر جزئیات حکم میکند و این نحو حکم قابل تغییر نیست بلکه
ثبت چنانچه احکام تکلیفیه که از آن مستفاد است قابل نسخ نیست و مرتبه
ثبوت عینی هر چند متاخر از مراتبی است که قابل محو و اثبات هست ولی
از مرتبه که محیط بر حوادث و مقتضیات و موانع آنهاست در رتبه مقدم است
و هم آن ظاهر و معلوم است الثالثه بدانکه نفوس صافیه که هواهای
نفسانیه ترک کرده اند اگر صورتی در آن ثبت شود که قابل محو باشد بصورت
جزم ثابت نمیشود در مطالبات لابد از این استثنا است پس اگر صورت وقوع
از جزئیات در آن ثبت شود بعنوان معلوم در آن ثبت نمیشود و اگر در
صدد فعلی برآید اتمام آن نزد او بر عالم ظهور و فساد موقوف است و اگر
بصورت جزم ثابت شد البته شدنی است و خلاف آن در نظر او محال خواهد
بود و تکذیب انبیاء و رسل و ملائکه نخواهد کرد و اولیاء خود را مکذوب
نخواهد داشت و صدق الله حیث قال لا یسبقونه بالقول و هم
بامره یعملون و اما آنان که بکذب و دروغ هوا میکنند پس ظاهر آن که در نفوس
ایشان بصورت جزم ثابت میشود و ذلک بما کسبت ایدیهم و ان الله لیس
بظلام للعبید   در طریق تحصیل قطع بصدق مخبر در اخبار از اخبار
بدانکه ای برادر عزیز که صدق از معانی جزئیه است غیر محسوسه که نفس
ناطقه را بواسطه قوه وهمیه بان قطع و اطمینان حاصل میشود نه باعتبار
آنکه داخل در عنوان کلی باشد که نفس ناطقه بواسطه قوه عاقله مشغله
بان داشته باشد مانند سایر جزئیات غیر محسوسه چون محبت و بغض و

وجود و شجاعت و امثال اینها و انکار این نوع علم چون انکار علم بتجربیات
محسوس است که انکار این کلیات عقلیه مطلق نمی توان کرد و چنانچه
انکار محسوسات یا از عناد یا از سودای فاسد است هم چنین و فرقی دیگر
درمیان دو اطمینان نیست و میزانی از برای حصول علم باین نحو نتوان قرار
داد پس بسا باشد باخبار جماعت بسیار سکون و اطمینان حاصل نشود و بسا
باشد که باخبار یک مرد دو مرد سکون و اطمینان حاصل شود بلی طریقه ظاهره
ما تواتر است و ما فیه سامع و نظایر و تواتر باتفاق جماعتی است بر اخبار امری که
موافق و مخل تواطی ایشان بر کذب محال باشد بحسب عادت و چون این
امر در جمیع طبقات مخبرین معتبر است و لهذا در خبرهائیکه وسائط متعدد
داد است که اتفاق افتاد و در غالب خبرهای قطعیه از روی سامع و
نظایر است و میزان این خبر نیست مشهور که اگر اصلی نداشت کذب
این اشتهار را سر میرود بمقتضای عادت مثل خبر وجود رستم و اسفندیار
که نمی توان معتقد باخبار جماعتی از جماعتی که تواطی و توافق
ایشان بر کذب محال است از جماعتی که موصوف باین صفت باشد
و هکذا الی زمان وجود ما اثبات نمود و مع ذلک از قطعیات است
که در آن مجال شک و ریب نیست مقصود آنکه بدینه این و طلب آنکه
ایشان مقصود را از راهی که برای آن مقرر داند بطلبید و مطلب
را که ادراک آن از شان حواس ظاهر است از حواس باطنه نطلبید
و هم چنین آنچه ادراک آن از شان حواس باطنه است از عقل نطلبید
و هکذا بالعکس و چه بسیار کسان علم را از غیر محل طلبیدند و

در ضلالت

در ضلالت و گمراهی و شک و اضطراب افتاده اند چون دهریه
که علوم کلیه الهیه را از حواس ظاهره طلبیدند و چون ادراک آنها
را در محل آن حواس ندیدند لا انکار صانع نمودند و چون سمنیه که
علوم جزئیه را از عامل جستند لاجرم در متواترات محرومند فرو ماندند
و بدانکه آنچه ذکر شد از اثبات حق و غیره از برای معرفت صدق
مخبر کافیه ندارد چرا که صدق خدا و انبیاء بمقدمات کلیه عقلیه
معلوم است و بعد از حصول آن مقدمات و تقرر ملزوم اخبار مخبر
صادق من الله و ملاحظه اینکه نبی در هر زمان و در هر مکان
نیست و از برای هر کس بجهه معصومی که از او منفک نشود نیست و
نسبت بغالب اشخاص طریقی بمعرفت تکالیف خود جز بواسطه نقل
اخبار و حملهٔ آثار نیست هم از جهه عقل می توان اثبات صدق خبر مخبرین
عموما نمایند اگر بنا بر انکار کذا رده شود فائده نبوت از میان
برود و باب استفاده از انبیاء مسدود شود همان دلیلکه دال
بر صدق انبیاء است دلالت بر صدق این نوع خبر هم دارد و بدانکه
علم بصدق از جهه عقل از نظریات است بلا شک و اما از جهه حواس
و نظایر پس در بعضی از مقامات قریب بضروری است که صاحب
باستعمال قوه مفکره ندارد مانند علم بوجود مکه و چنین نیز در بعضی
از مقامات تحصیل علم محتاج بفکر و نظر است یا از جهه عروض
شبهه مثل علم بنص خاتم الانبیاء صلعم بر امامت امیرالمؤمنین ع یا از
خفاء جهات موقوف بر علم   در طریق استکشاف مراد ایشان

بدانکه امکان مراد را دو سبب است اول سببی که بر وجه حصول علم
بمراد در نفس منطبع شود بی احتیاج استعمال رویه و فکر آن و از فروگذ
کوید چون علم اطفال بمراد آباء و امهات خود و از این باب است
علم ایشان باوضاع الفاظ که بواسطه این و اشارات که مقارن
استعمال الفاظ است بی آنکه استعمال فکری و نظری کنند علم بوضع
در ایشان منطبع شود دوم سببی که بدون استعمال فکر و رویه
علم صورت نگیرد و مقدمات آن در علامات وضعیه چهار است
اول تواطؤ متخاطبین بر استعمال علامات خاصه مثلا در مراد
مخصوص هم اراسکه خود ایشان تواطؤ بر جعل امارات بجهت تعیین
مراد نموده باشند یا تابع وضع دیگری باشند دوم علم بسهو
و غفلت مستعمل علامت در حال استعمال سیم قصد مراین دالی
عدول از مقتضای مراد بداعی حکمت مستعمل بعد از این
مقدمات اگر تحمل اراده خلاف شود باز کشف بجز به نحو حصول
به حکم و این معنی موجب علم و وثوق بالحاق انبیا ست و موجب
شک در نبوت و این مقدمات در کمال وضوح است والحمد لله
و چون این مقدمه معلوم شد گفته می شود ناچار باید میان
رئیس و رعیت علامتی باشد که بآن علامت رعیت بمراد رئیس
مطلع شود پس اگر علامتی در فهم مراد خود قرار دهد و خلق
بفهمانند همان متبع است و الا هر چه علامت موهم فهمیده و بلسان
ایشان تکلم کرده و هر حال اگر کلامی از صاحب شریعت صادر شود

تحمل

و دلیلی بر عدول آن قانون نفهمیم اما مر تقریر موده باشد باید
مراد او بر طبق قانون باشد اعم از آنکه آن قانون قانون باشد
که خود قرار داده باشد یا آنکه قانون متداول باشد و بیان
مخالفت آن قانون با قانون خود تقریر موده باشد و دلیلی بر این
مطلب هم لزوم اخلال بغرض اعتماد انبیا ست و بسد باب استفاده
خلق بتعلیم ایشان بر این تقدیر چنانچه ظاهر است و از این بیان
معلوم شد خطاء کسانیکه بدلیل اقدام بر تاویل کلمات انبیا
نموده هر چه می خواهند میکویند بلکه در تاویل باید اقتصار نمود
بر اعمامی که دلیل بر عدول آن عقل یا نقل بوده باشد و الا از ظاهر
جزم بموافقت مراد با ظاهر در صورتی که معلوم باشد
که مراد بر خلاف امر نشده و اما با احتمال تمام پس در مقام
علم باید در آن توقف نمود هر چند در مقام عمل بنا بر آن توان
گذاشت   ناچار در میان خلا و خلق باید علامتی باشد
که بواسطه آن بمعرفت رئیس فائز شوند و این خود معلوم است
که ایزد تعالی عامه مردم را بر وجه مبادی سوء معنا و بی
معصیت بمقتضای تمام در شخص خاص دلالت نفرموده
تا بواسطه آن شخص را بعنوان نبوت بشناسند و بعد معلوم اسکویم
هر علامت بر صدق مدعی ریاست یکی از سه امر تواند بود
اول انحصار احتمال ریاست در شخص خاص و نا قصر مر بود در
نبوت ریاست بعد از اثبات لزوم وجود رئیس محال شک نخواهد

بود

ولی کلام در ثبوت انحصار است و ظاهر تحصیل جزم بان نیز بیان است
که بعد از هر یک از ایشان واقف شد جمعی بسیار مدعیان دیگر
مای از مدعیان نماید بلکه بعد از ظهور دعاوی ظاهره و معرفت
بطلان انها سوای یکی ثبوت باید جزم بصحت ان دعوی نمود چه آنکه
ملازم بعدم تصدیق بدعاوی که در دعاوی ظاهره احتمال صدق
در ان محصور است مانند یکی از دو امر فاسد ملزم شود اول تجویز
وقوف صرف و ترک شد من الاصل و بطلان ان در مقدمات
سابقه مشروحا مبین شد دوم الزام بفحص از احوال و اقوال جمیع
خلایق و فساد ان نیز ظاهر است اما اولا پس بجهت ماده بزرگ باختلال
نظام باعتبار انکه اینکونه فحص کبرا میسر نشود مگر بسیاحت ربع
مسکون و تحولات و سؤال با اهالی ان با اختلاف دیار و اطوار و
تفرق لغات ایشان و اختلال عقد معاش باینکونه فحص در کمال وضوح
و اما ثانیا پس باعتبار ماده ان الزام پس باعتبار ماده بطلان الزام
تکلیف بلا بیان و قبح ان واضح است اما لزوم تکلیف بلا بیان پس
از ان جهت است که مبین لزوم اینکونه فحص شرع نیست و جهت عقلیه
که در این مقام متوهم است از برای وجوب فحص احتمال وقوع در
ضرر است در ترک ان و تحصیل موقف و موجب ظاهر بعد حصه بر ان
و این جهت معارض است بمثل چنانکه در فحص نیز ضرر محتمل است
چنانکه بسا باشد حق در دعوت مشهوره باشد و فحص موجب
فوت مقصود شود بحلول اجل پیش از اتمام مثلا و بنا بر عقل

مخفی

منوط است و بعد از انکه نه شرع مبین لزوم فحص باشد و نه عقل
پس اگر خدا ما را الزام بفحص و مکلف بان نموده باشد تکلیف بلا بیان
فرموده و تمام جهت بر موده و فساد ان معلوم است شاید در این
مقام گفته شود ظهور و خفا اضافی است و بسا مذهبی که نزد عوام
مخفی باشد و بر علما مکشوف و هم تفاوت دارد عوام و علما ظاهر است
و با اختلاف چگونه توان میزان را ظهور قرار داد و باید دانست که این سؤال
بجالی در اهل غفلت از عنوان مذکور نیست و انان را اکثر التفات است
اگر مسای مذهب ایشان را بطال [illegible] است هم در لزوم فحص جهت
تمام است هر چند خبر هیچ نبیی بایشان نرسیده باشد چنانکه عقل کافی است
در اثبات شرعیات اسمانی چنانچه مذکور شد و با علم اجمالی دیگر در
لزوم فحص بحال شک نیست و الزام بر ان الزام بی دلیل نخواهد بود
و هم بعد از حکم عقل ببطلان ان طریقه که مودی بابطال ملت شود
باید تحقیق واقع باشد با آنکه البته بعد از فحص بمطلوب خواهید رسید
و اگر مراد از وصول برسد معقول است و در حالت خدا [illegible] و میزان
فحص بحوال ممکن است و عدم اختلال و با عدم تمکن بارسال رسل و انقاذ
تفقات و با صعقا بر جهت معذور است و مقصد خبر که دارد معلوم
است و در حکم این مرحله ان اهل ملاکه مبانی اصول مذهب ایشان
فاسد است بمقتضای حکم عقل صریح چون فرق نصاری که قائل
بغلو هستند و فرق یهودی که در تشبیه و تجسیم مزخرفات گویند
و سایر ملیین که بوجود رئیس قائل نیستند و انتهای ملحوظ ایشان

بر ثباتی است که آن باب نبوت و نجوم و اصحاب رمل و [illegible] که [illegible] میباشند

و اگر فرضا دعوی هر یک از ایشان بمانند این کسی یافت شود که در جمیع اصول

عقلیه موافق باشد با هر یک و همین مخالفت در تشخیص میان ایشان

باشد پس اگر خبر فرقه [illegible] گوش زد ایشان شده باشد هم لزوم

ترجیح بلا مرجح در تصدیق مدعی با وجود ادعای انبیای دیگر در [illegible]

مخصوص بحث ما است و ضرورت [illegible] تمسک باحصار بحث [illegible]

باید رجوع بجهات دیگر نمود چنانچه اشاره بان خواهد شد و اما فرض

وجود فرقه که اصول ان بر وفق عقل باشد و دعوت [illegible] میان

ایشان باشد و لیکن ایشان از ملت اسلام هیچ خبر نباشد [illegible] اسلام

میان کسی باشد که خود را نسبت به پیغمبر معصوم داشته [illegible] در اصول مذهب

او هیچ گونه خللی نباشد و مع ذلک اطلاع بر دعوت اثنا عشریه نداشته

باشد پس معلوم المعلومیت با این اشکال محالی باشد والمیسور [illegible]

و تکلیف ما لا یطاق [illegible] بحث و نخواهد [illegible] که امر [illegible]

مماسد شود معجزه با سلطان در [illegible] در معارضه و زاجر و در

دعاوی انبیای [illegible] بر مقدمات ما [illegible] ظاهر است چرا که

باغرض [illegible] باحکام شرعیه [illegible] دست از تمام دعاوی

برداشت و هیچ [illegible] تمسک نشد چنانچه [illegible] تمام [illegible] دعوی را

تصدیق نمود و هم یکی [illegible] دعوی را بدون علامت [illegible]

[illegible] مرجح دانست و [illegible] نمود و با این ملاحظه [illegible] دارد و

دعوای [illegible] لازم است نصب علامتی که [illegible] صدق او [illegible] باشد

و اعلامات

و اعلامات را شاید سبب ظاهری باشد یا اسباب متعارفه معتاده

چنانچه ظاهر است و چون سبب ظاهر از برای عقلا و [illegible] باشد از عادت

و متعارف خارج باشد تا بان حکم نمود که این فعل از جانب حضرت

احدیت بجهت تصدیق او است و احتمال استناد باسباب خفیه منفی است

بعدم [illegible] که در مثل این مقام [illegible] لازم است ابطال

باطل و اظهار [illegible] و [illegible] لازم [illegible] اطمینان [illegible]

مدعیان نبوت و ترک شرع باحکام و بطلان ان بحکم عقل ظاهر شده و

ما نحن فیه [illegible] تمسک [illegible] شرع باحکام

باطل ایشان و [illegible] اشاره [illegible] معجزه از سحر انکه در حکمت عالیه

[illegible] در صورت ادعای نبوت بلکه [illegible] و ابطال

[illegible] خدای متعال لازم است پس اگر کسی با دعوای خارق عادتی

اظهار نماید و متعلق با او نباشد البته باید او را صادق دانست و در

مواضع از کتاب خدا باین معنی اشاره است [illegible] وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا

بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ

مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ و در بسیاری از اذهان چنان خلجان می

کند که دلالت معجزه بر صدق مدعی بخودی خود است و محتاج باین

مقدمات نیست و [illegible] این اصل بعضی جهال از اهل کتاب [illegible]

در امتحان را ان دانسته که قدرت انسانی بان تعلق نگیرد و راهی

از برای هیچ یک از افراد او بان نباشد و میزان معرفت این عنوان

را ان دانسته که معجزه ان فعلی باشد که افراد انسان سعی خود را در ان

مندول داشته باشد و انچه در نفوس ایشان بوده بفعلیت اورده باشند
یا انفعی باشد که سعی خود را بحاصل داشته باشند و تو معالی که این
موجب سد باب معرفت انبیا است چرا که احاطه بر خاصیت افراد انسان
بالتمام و بجمیع منتهای نوع انسان از بلاد متعذر است و اگر احتمال
داده شود که کسی باشد بسیار عزیز الوجود است و نفعی بعامه مردم
ندارد و عنوان بذل غایت سعی از برای ساعین معلوم نشود چه جای
دیگران چنانچه بر ارباب جمیع مردم سیوجه رفتن بجهه یاس هم تاکنون حاصل
نشده و اگر بسبیل اتفاق یکی را ناتجی حاصل شود و را بعض یاس
باشد دیگرا نرا بر و قیاس نتوان کرد چنانچه یاس را هم دلیل معجزه اولی
نتوان دانست هرچند کاشف از اعتقاد ما بوس بعجز باشد چنانچه
ظاهر است و بر فرض احراز ان عنوان باری احراز ان نتوان کرد که
معجز بفعل ادعاع مجرده مثلا نیست و بر فرض احاطه بر مراتب ایشان
باری احراز حضرت مصالح فعل الهی در تصدیق نتوان کرد مگر از نحوی
که ذکر شد و بالاخره باید بمسلک متقدمین شد و محصل تقریر ترک
ابطال است و احتیاج معجز باعتبار ان است که محقق بامری اختصاص
داشته باشد که مبطل دارای ان نباشد تا نتواند با او برابری کند
و در حصول این معنی خارق عادت که معارض از اتیان بان عاجز
باشد کافی است و بالله التوفیق و در این مقام تنبیهی لازم است
و ان این است که در تصدیق رسالت ذکر شد که هرگاه قبلا زدعوی
شریعتی محقق باشد در بادی نظر از جهة انحصار می توان پس
تقریر

لزوم تمسک بشرع سابق استدلال کرد چنانچه بر لزوم تمسک بدل
ثبوت لاحقه نیز نتوان استدلال کرد چرا که از بطلان یکی از این
دو مدعی شریعت بالکلیه لازم نمی اید و از این دو مدعی استدلال
بجهة انحصار بر حقیقت یکی از این دو بر مسئله بنحو بدیل استدلال توان
کرد و نتوان بمحض سبق تمسک بشرع سابق را متعین دانست چرا که
مقتضی ثبوت و مقتضی استمرار یکیست و چون عقل در معرفت حق از
این جهه فرو ماند باید از جانب خدا امر این جهه معین و مشخص
یکی از این دو دعوت تمام شود که در دیگری گنجایش نداشته
باشد و با نبود الخطر باید بدعوت لاحقه تمسک جست چرا که با عدم
تمسک بطریقه معجز اعتماد بر مقصر است و مقتضای ان تصدیق
هر دو خبر است علی ما هو علیه و مقتضای خبر اول ثبوت شرع سابق
است فی الجمله و مقتضای خبر دوم ثبوت شرع لاحق است بالفعل
و چون این دو با هم منافاتی نیست ما یعنی از تمسک بتقریر تصدیق
هر دو نخواهد بود بلی بجهة انطریقه ابدیا و مرسلین مقرر است
و معلوم و محقق است این است که صدق خود را محتاج بحجت می
دانستند و صدق خود را معجز می دانستند اگر چه از برای ایشان
بالفعل معارضی نباشد و این مطلب کاشف از ان است که دعوی
ایشان در معرض معارضه است چرا که دعوی بی عجز معجزه
از هر کس سر می اید و با این واسطه دعاوی فاسده شایع میشود
و بجهة تمکن از تفصیل پذیر نخواهد بود و غالبا بطلان کاذب

مرید دعوی نظاهر شود و بطلان بمقداری خاص ممکن نیست
بلکه بملاحظه در حکمت را دعی اهل باطل را در دعاوی لازم است
وان راجع امر بست که عاجز کند اهل هوا را و از جمله ان نتوانستند برای
تخصیص کسی که نبوت او یکی از دو وجه ثابت شد و جهت دلالت
بعد از اجرای نبوت نص کنند ظاهر است و تمام کلام در تعیین جمله
از امور است که بر بطلان مدعی ریاست من قبل الله دلالت کند
واما این جمله از نکات مانع و معارضی است و قبل از شروع در
اثبات لزوم عصمت در نبی و امام تعیین چند امر لازم است ان
مقدمات ما منسبه معلوم شد که مبادی حرکات ارادیه از طلب خیر
و دفع شر بیرون نیست و نیز معلوم شد که میل بخیر و اعراض ان
شر گاهی از جهت خود خیر است و خود شر بود و گاه ملاحظه انتساب
در وجود ایشان بگاهی باعتبار انتساب ان خیر و شر است بخود او
و باین اعتبار منقسم میشود بدو نوع اول انچه راجع است بشهوات
نفسانیه دوم انچه راجع است بکمالات عقلیه مثل توجه بتحصیل
علم بجهت لذتی که از برای شخص حاصل میشود و تهذیب بجهت انشراح
و صفائی که بر ان مترتب است از برای شخص و اما انکه که متوجه است
بکمالات الحق پس منشأ است بعقل الحق و مقصود او نیل بکمال
خود نیست هرچند بالطبع مستلزم است ان را و منتهای کمال انسان
بکمال این مرتبه است و اول مراتب محمد و هر که اکثر از ان [پیت/بیت]
نباشد معرض است توجه بتحصیل امر اخرویه باقیه و دفع شرور

ان است

ان است و توجه باین مقاصد باعتبار ضعف مقتضیات و قوت
ان و قوت موانع ان و ضعف انها موکول بتشکیک است تا بمرتبه رسد
قوت مقتضی حرکه دواعی متضاده مساوی شوند و از اراده مقصد باز [مانده]
باز دارند و هر چه استمرار دارد این مقام مقام عصمت است و ان نیز
باعتبار سهولت و صعوبت صدور خیر باعتبار اختلاف قوت استعداد
خیر و ضعف دواعی شر چند نیز صاحب مراتب است و باین لحاظ عصمت
صاحب مراتب متکثره است و بعضی را بر بعضی فوقیت و زیادتی است
و اول مرتبه عصمت این است که چون رغبت او در نیات تواند او را
مانع از طاعات نقلی و بلا رد شریکی که در او هلاک امر وی او است
واما این مرتبه هیچ تشکیکی که از جانب خدا است نتوان خالی باشد
لزوم عصمت در این مقام در عامه روسای دین باعتبار ان است
که هر ایشان در تبیین شنیدن شریک میباشند و جهلکی مرتکب
در اخرت و هر چه در دنیا لاحق هستند و روا نیست دعوت بخیر و
جزا شری مگر انکه داعی و زاجر عامل ان خیر و مجرا زان شر باشد
چنانچه بیان خواهد شد ولی قابلیت سایر مراتب در تمام امم ما ضبه
محرز نیست تا دعوت ایشان بتحصیل مقامات محقق شود و کمال داعی
در اظهار سری که از انها ممیز چه متعرف نشود که مخل بعصمت است
در تمام مقامات لازم باشد و باین بیان معلوم شد که صاحب مقام
عصمت در ترک واجب و حرام بان عرض که در حد تعیین او نیست
و ان مدعوی باشد در مقامی دیگر که بالاتر از ان مقام صاحب

عصمت نباشد و از آن گناهی کند روا است که خود را عاصی داند
و توضیح این مطلب آنکه مراتب خلق مختلف است و بسا باشد حرکتی که از
خوف و طمع نسبت بکسی ممدوح باشد و از دیگری موجب ملامت
باشد و در این قیاس هر کس را رتبه عالیه باشد مناسب است که همتش
هم عالی باشد و البته اگر اطفال ترک قبائح نموده و مدام بر فضائل
نمایند تا رتبه خود را نزد معلم بلند نمایند و او را سیاست ننماید هر چند
نزد عقلا ممدوح هستند و پسندیده و حرکت ایشان حرکتی است عقلیه
چه آنکه در اندازه ایشان همین مقدار است از معرفت خیر و شر و زیاده
از آن حد ایشان نیست ولی بعد از آنکه عقول ایشان قوتی گرفت
و بر فوائد علم مطلع شدند و دانستند که سیاست معلم در جنب
فوائد فانی و زائل است و مع ذلک حرکت ایشان در تحصیل از
جهت خوف معلم باشد و از آن فوائد بکلی اعراض نمایند البته نزد عقلا
ملوم و مذموم هستند و بر این قیاس تا بمقامی رسند که اگر در تحصیل
علم مقصد ایشان غیر علم باشد مورد ملامت شوند و مقصود آنکه
خلق در یک مرتبه نیستند و بسا باشد حسنات طایفه سیئات طایفه
دیگر باشد و مشهود که از بعض کسان همین قدر پسندیده باشد که براو
نزد واجب و حرام خدا را یاد کنند و طایفه دیگر اگر لحظه از یاد خدا غافل
شوند مورد ملامت شوند و هم مشهود که از بعض همین قدر که بر معاصی
اقدام ننمایند و از ایشان نظر بمرتبه شان پسندیده باشد و طایفه دیگر
اگر عزم بر آن نمایند مورد ملامت شوند و طایفه دیگر اگر مایل شوند

مورد

مورد ملامت شوند و طایفه دیگر اگر در خاطر ایشان خطور نماید
مورد ملامت باشند و می شود طایفه ممدوح باشند بترک معاصی
از جهت خوف و طایفه دیگر مذموم بلکه مدح ایشان بآن باشد که بجهت
رضای خدا اقدام بر اعمال پسندیده نمایند و بر این قیاس و از اینجاست
که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و گمان نکنی که اطلاق سیئه
بر گناهی در تحصیل مراتب عالیه کمال نسبت باهل آن مرتبه مجاز است
بلکه اطلاق بر وجه حقیقت است نه اینکه اطلاق سیئه بر وجه حقیقه
اختصاص داشته باشد بترک آنچه در لسان متشرعه بر آن اطلاق
واجب نمایند یا فعل آنچه حرام خوانند و موجب استحقاق نار شود
بلکه این معنی در سایر معانی ذات مراتب الفاظ خاصه بآن اگر برآنی
مراتب آن اطلاق شود بر وجه حقیقت است غایت عند الاطلاق
منصرف بمرتبه خاصه از مراتب آن معانی است و انصراف نیز مختلف
است باختلاف موارد و مقامات چون ملک و کثرت و صدق اول
مرتبه دیگر و در نسبت بزائد و صدق ثانی نزد و عدد نسبت بما دون
و انصراف هر یک عند الاطلاق بمرتبه خاصه چنانچه اگر گوید
مال فلانی بسیار است کسی احتمال نمیدهد که مراد این است که مالک
ده دینار است باعتبار آنکه نسبت بیکدینار بسیار است و اما اختلاف
انصراف باعتبار اختلاف موارد و مقامات نیز معلوم است چنانکه
اگر گوید فلانی اهل مال است البته میزان انصراف ملک در
این مقام مختلف است و با این تکثیر معلوم شد که گذشته از آنکه اطلاق

نسبت بمطلق ترك راجح حقیقت است اطلاق ان نسبت بکسیکه صاحب
رتبه باشد و نسبت بکسیکه صاحب رتبه نباشد مختلف است و ممکن
است اطلاق ان نسبت بدنی الرتبه منصرف بترك واجب و فعل حرام
اصطلاحی باشد بخلاف عالی الرتبه و باین بیان ظاهر شد جواب
از نسبت عصیان بانبیاء و معلوم شد که اطلاق ان باعتبار ترك راجح
بمجاز است نه خلاف ظاهر چرا انکه عصیان مخالفت امر و نهی است
چه امر و نهی در جمیع مراتب طلب چه ضعیف از ان چه شدید بر وجه
حقیقت است و مخصص اند و طلب فعل یا منع از ترك و طلب ترك
یا منع از فعل غیر مقصود است چرا انکه منع از ترك نیست الا طلب ترك
ترك که خود عین فعل است و هم چنین منع از فعل جز طلب ترك فعل
نیست بلی چیزیکه هست این است که امر و نهی مطلق منصرف می باشند
بمرتبه خاصه از طلب موکد که تعبیر از ان بلابدیت فعل و لابدیت
ترك میشود و لابدیت و ناچاری نسبت بمراتب و هم مختلف است
چنانچه از مثال سابق معلوم میشود چرا انکه ترك تعلم باعتبار حرج علم
من حیث هو هو در نظر اطفال لابد منه نیست و باعتبار ترتب اثار تعلم
بر ان لابد منه است و نسبت باکابر بر خلاف ان است قال امیر المؤمنین ع
هَبْنِي يا إلهي صَبَرْتُ عَلىٰ عَذابِكَ فَكَيْفَ اَصْبِرُ عَلىٰ فِراقِكَ و این دفع شبهه
منکرین عصمت باعتبار نسبت مطلق ذنب و معصیت بانبیاء شد و باقی
ماند دو شبهه دیگر انکه استکمال نسبت بانبیاء جاریست که تمام ایشان
تمام مراتب کمالیه که مذکور شد نباشد و اما اگر قایل بتمام مراتب نبوت
باشند

باشند و جهات شوق ما فقاد را بشان ظهور کرده باشد باید رئیس
ایشان در ان جهات کامل باشد و صاحب درجه عصمت در اتمام
وچون شوق باین مراتب در امر مرجو مد ظاهر است باید پیغمبر و ائمه
ایشان در اعلی درجه عصمت باشند و ترك اولی از ایشان صادر
نشود چرا انکه صدور ان منافی است با عصمت در مقام اما [illegible]
خیر الذات الخیر و باین لحاظ جواب سابق که از نسبت انبیاء بذنب
داده شد در نسبت جناب ختمی ماب بذنب جاری نیست و جواب
از این شبهه بچند وجه میتوان داد اول انکه ذنب مضاف
با ایشان ذنوب شیعیان و دوستان ایشان است و سرّ در ان
کمال اتصالی است که بحسب المعنی در میان است والبته اگر فرزند
کسی مصدر امر قبیحی شود کمال انفعال از برای پدر حاصل میشود
و از ا نقص خود میداند و از ان منفعل میشود ما ضعف نسبت
چنانچه هر متصل باتصال حقیقی معنوی و الد روحانی او کی
با تمام نسبت ما و لا ده و حاشیه خود دوم انکه ذنب مضاف
باعتبار مقتضیات امکانیست از جمله نقصانات و عصمت الهیه مانع
از ظهور ان اثار امکانیست ولی بملاحظه انکه ان الله اولی بالحسنات
و اولیاء سطر حقیقت جمیع خیرات خود را از خدا میدانند و انچه از
خود میدانند نقصان است باین اعتبار در مقام عبودیت اعتراف
بان اعتراف بان می نمایند و از خدا طلب مغفرت می نمایند و اصل
استغفار ایشان بجهة دفع است نه رفع و با سکونت عبودیت و استغفار

معصوم می باشند سیم آنکه هرچند موجب بحر لذات الخیرات جمله کمالات است
کرامت مرحوم بران مایلیت هست ولی دران نیز مقامات و مراتب است
واحراز مایلیت نسبت بجمیع مراتبان در امتزام مرحوم نشده و بابنما الاحظم
میتوان گفت اعلا مراتب امثال اول مراتب ایشان انزل است وازبرای
ایشان فوق این مرتبه مراتب بسیار است که مرایا انفارا نسبت بخود دارند
مبدل شد والبته حالت معراج آنجناب باحالت صحبت با ربو حاجات فرق دارد
وبالله التوفیق ذنوب خاصه است که بعضی از قاصرین نسبت
بانبیا واثمه صلوات الله علیهم توهم کرده اند که از جمله کارها است از انجمله
تصدیق حضرت ادم است شیطان لعین را در دعوی نصیحت در سخن او که
گفت ما نهاکما ربکما عن تلک الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین
چه آنکه مقصود آن لعین از این کلام این بوده که حقیقت نهی پروردگار از اکل
شجره این است که خاصیت اکل آن نقصان صورت ملکیه است در شما
وخلود در نعمت بهشتی فرموده تا انضمام از برای شما حاصل نشود حتی آنکه
در اینجا صریح باین مقصود شده قال یا ادم هل ادلک علی شجرة الخلد
وملک لا یبلی وحاصل این سخن دعوی دوستی خود است با ایشان
ودعوی دشمنی خدا با ایشان وتصدیق او در این معنی بلکه بخو صدق
او گذشتن از انکار جمله کبائر معاصی است کفر بخداست وعجب این است
که بعض کاملان حضرت شیعه در حمل عصیان بر مخالفت نهی تنزیهی آن
جهت دفع شبهه صدور معصیت از حضرت ادم اسوده شده ودر تفسیر
تفسیر مبارکه فدلهما بغرور یعنی بفرما باداء اذ نعهما فی المکروه بان

عن قبحها بیمینه غافلا از انکار اینمعنی موجب انعام خداست وتکذیب او دون
شیخ العباد بالله و محرمان دیجواب از این شبهه وجوهاتی بخاطر میرسد که
بعض بلکه ازانها دل آرام نمیشد بحمد الله واقف شدم بر کلام امام همام
ابی محمد الحسن العسکری ع و این بحمد الله برکت وحرف بر آن حاشید والحمد لله
الذی هدانا لهم امنحو ترجمه فرموده ان جناب است در ضمن تفسیر آیه که
ابلیس که مبغض باید خدا فرموده فازلهما الشیطان عنها یعنی لغزانید شیطان
ادم وحوا را از بهشت بوسوسه وخدیعه وتغلیط انداختن و غرور ساخت
با آنکه اسلا کرده باده و گفت نهی نکرده است شما را پروردگار شما مگر اینکه
ملک شوید یعنی اگر تناول نمائید از اندرخت مملا سد غیب را و ولا یقدر
بحر بکه مادر است بران که بکه اختصاص داده باشد خدا او را بقدرت
یا انکه از خالدین باشید یعنی هرگز نمیرید و همیشه بوده ابدی ان دوکه
بحقیق که من از برای شما از نصیحت کنندگانم و بود ابلیس میان دو فک
مار که او را داخل در بهشت نموده بود و بود ادم که گمان میکرد که مار با او
سخن میگوید نمیدانست که ابلیس میان دو فک مار پنهان شده است برای
رد فرموده بر مار و فرمود اینجا این سخن از غرور ابلیس است چگونه خطاب
میکند مار با پروردگار ما بلکه چگونه خدا را تعظیم بادی تمامی قسم
حال آنکه نسبت داده باو صیدهی و سوء نظر و حال آنکه او اکرم الاکرمین
ما چگونه مرتکب حرام بسوی آنچه منع کرده است ما را از آن پروردگار ما
و طلب آن کنیم بدون حکم او پس چون مایوس شد ابلیس از قبول ادم از او
عود نمود باز دو فک مار پس خطاب کرد حوا را بنحوی که موهم بود او را

که ما را با او گفتگو میکند و گفت ایشان را این درختی را که خدای عزّ و جلّ حرام
کرده بود بر شما حلال کرده از آن برای شما بعد از تحریم آن بجهت نیکوئی طاعت
شما و تعظیم شما او را و علامت آن این است که ملائکه که نگهبانان خود ساخته
حیوانات را از قرب سوی آن درخت منع نمایند شما را از آن منع میکنند و شما را
باد شما را ما سکه اکنون را از تناول نمائی پیش از آنکه تو مسلط بر او خواهی شد
و امر و نهی و خواهی بود پس حوا گفت از آنکه تجربه خواهم کرد پس قصد تجربه کرده
و ملائکه خواستند او را از آن درخت دفع نمایند بحربه‌های خود پس خدا با ایشان
وحی فرمود که بحربه‌های خود دفع کنید کسی را که عقل زاجر از برای او نیست
و اما کسیکه او را ممکن ساخته‌ام و باو قوه تمیز و اختیار داده‌ام پس او را واگذارید
بعقلی که حجت بر او قرار داده‌ام پس اگر اطاعت کرده مستحق است ثواب مرا و اگر معصیت
کرد مستحق است عقاب مرا پس او را واگذارید و متعرض منع او نشدند پس
گمان کرد که خدا از این جهت ایشان را منع فرمود که بعد از تحریم آن را حلال
فرموده پس گفت راست گفت حیه پس از آن تناول کرد و عیبی در خود ندید
پس بآدم گفت آیا نمیدانی شجره محرمه بر ما مباح شده است از برای ما من از
آن خوردم و ملائکه مرا منع ننمودند و عیبی از آن ندیدم پس این زمان
بود زمان اغترار آدم و غلط او تجربه او را گویند این بیان شریف متعلق
شد که حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام بصدق این سخن از ابلیس
ایمن نشوده تا با موافق و وجه منافی باشد و در الفاظ کتاب هر چه بگوئیم صحیح
در این مطلب باشد نیست و این اعتبار حاجت بتفصیل کلام در وجوه
محتملات دیگر نیست و تمام کلام در این مقام بیان حد اعلاست انگه
تمم

ایضا از حکم عقل و نقل مستفاد میشود قبح عمل بظن است باعتبار آنکه عاقل
در غرض عقلی خود شاید منتهی نشد بر رجحان طرفی معرفه شود و بحصول بالغی
آن مقصد بنای عمل بگذارد مگر آنکه از جهت سمع یا عقل معلوم باشد
و شکی نیست که اقدام بر عمل قبیح با علم اقبح است از اقدام بر آن با احتمال
خلاف و هر چه احتمال خلاف قوی‌تر قبح آن ضعیف‌تر است و هم چنین قبح
عمل بظن مرتب العقل والارشاد الذی ورد به الشرع از جهت قبح مخالفت
واقع است که عامل بظن در معرض آن است و با این ملاحظه اگر قبح مخالفت
هم ضعیف باشد که منشا هیچ کراهی باشد هم اخذ بظن در آن مرجحات
ربما یؤدی الی اللطف بخصوص احد کراهت تجاوز نماید بلکه هم باعتبار
ضعف احتمال طرف خلاف اضعف است مقصود از این بیان آنکه کسی که
توهم نماید که نهی از عمل بظن باعتبار بدعت بودن آن است از جهت رای
بر موجود ای آن و حکم بصحت آن چنانکه بنای معارف عقلاء در اخذ
بظنون که مبنای دیانات بر جمیع ایشان است از آن است که با احتمال
خلاف باعتبار مثل نقصان بآن اعتنا نمی نمایند و این ممنوع فلنفضی لحلن
بثبوت شرعی از برای مظنون نیست کما لا یخفی و الحاصل اخذ بظن
ارجاع بن عمل راست و شرعی باعتبار ار تجهیز مربی است از بادی
مخالفت مقصود مقیم تا بعد لفتیها یا لمعونا ارتكاب عنها   ثبوت تسلیح منکر
بیان آن نیست حال النسخ و خفاء آن با حکمت منافی نیست چنانچه در اصول
مبین است لا سیما در مقام که از جهت عمل محظوری لازم نیاید مثل آنکه
حکم تحریمی بحکم تحلیلی منسوخ شود بلی بر حسب ظاهر ما منسوخ معلوم

نشود باید بنا بر عدم نسخ گذارد   از جمله مراتب سهوی آن است که شخص
ترک مباحاتی نماید که باحتمال بعیدی شاید موجب فعل محظوری
شود بعد از تنبیه این امر جواب از چند سؤال در این مقام ظاهر میشود
آنکه اکل از شجره اگر صرفا مکروه باشد و حرام نباشد باری مکروه مکرر
نداشتن حرام است و خطاء در آنکه از روی تقصیر باشد موجب مذمت است
و بنا بر این گفته میشود در صورت صحت روایه ماضیه در تفسیر مبارکه
لازم آید خطاء آدم در باور کردن سخن ابلیس و تصدیق نمودن او در رفع
حکم کراهت و چون در این خطاء معذور نبوده و لا اعتنائی برای سهو مرتکب
حرام شده چرا که مثلا دان اخذ بظنون است در تجویز فعل بظن و اخذ بان
بدون حجت حرام است و جواب در ضمن بیان حجت منع از عمل بظن مکشوف
شد و اگر کسی گوید بر حسب قاعده لطف می بایست حضرت آدم را بداند که
حکم تحریم منسوخ بوده در آن باب حجة بالغه بوده و با وجود عدم بیان مبادرت
حرم سماء حرمت نماید چه جای آنکه ظن بارتفاع باشد در جواب آن نیز در
امر سهو گذشت که ثابت است   در روایت مرویه تصریح تحریم اکل بر حضرت
آدم شده و جواب از آن گذشته از انچه در معنی حسنات الابرار سیئات المقربین
بیان شد آنکه ممکن است گفته شود بر تقدیر حرمت واقعه اکل در حال فعل
در حکم صریح بوده نظر بانکه بعد از استماع این سخن او را جزم بارتفاع حرمت
حاصل شد و در حال قطع بارتفاع تحریم تکلیف بترک معقول نیست و اگر گوئی
در این صورت وجه عتاب چه است گفته میشود شاید وجه عتاب ترک حذر از
استماع این سخن در این باب است با احتمال ما دام بخاطر ترک حری که احتمال

دارد

دارد ما دام بخاطر با هر چند واجب نیست ولی اولی است چنانچه در امر سهو
گذشت ولی اولی همان جواب است که در حسنات الابرار سیئات المقربین
بیان شد و احتمال حمل بر کبیره و جرم بخلاف نسبت بکسیکه صاحب منصب
نبوت است بسیار مشکل است و از آن جمله برانکه آدم و حوا است در نفی شرک نعوذ
العیاذ بالله بنا بر اینکه از آیه مبارکه که ذکر موهم نموده اند حیث قال هُوَ الَّذِي
خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ
حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما فتعالی الله عما
يُشْرِكُونَ و دلالت این آیه بر این مقصد موقوف بر دو امر است اول آنکه مراد از
نفس واحده آدم باشد و از زوج حوا دوم آنکه ضمیر تثنیه در جعلا راجع
بادم و حوا باشد و هر دو امر ممنوع است چرا که ممکن است که مقصود
از آیه این باشد که هر یک از شما را خدا از یک نفس آفرید و از جنس او زوج
قرار داده تا بان ساکن و مستانس شود و مراد از جعول دعوی است
که نفوس در حال اضطرار بران مجبول باشند چون نوح دعا ما فیه
و ممکن است ضمیر تثنیه راجع بصالح باشد و هر چند بلفظ مفرد است ولی
باعتبار آنکه در وصف بوده اند رواست ضمیر تثنیه بان راجع باشد و در
عیون از حضرت رضا در جواب ابن شبهه روایت نموده که حوا
از برای آدم پانصد مرتبه زاده در هر بطنی پسری و دختری و آدم و
حوا با خدا عهد نمودند و دعا کردند که اگر خدا فرزند صالحی بایشان
عطا فرماید مثل والدین خود شکر خدا را بجا بیاورند بعد فرموده فقال
الله عما یشرکون و گویا مقصود استشهاد بجزء آیه است بر عدم رجوع ه

همه را نسبت بآدم و حوا و لا اشرکان سهو بوده و باید ملتزم شد که حضرت شیث

از اشکوی اضافات نیست و مساوی تقیم تعلیل است و از جمله معاصی خاصه موهمه

نسبت بحضرت نبی الله نوح طلب نجات من لم یدخل فی الحکم نجاتهم من حجتیل قال الله تع

ونادى نوح ربه فقال رب إن ابني من أهلي وإن وعدك الحق وأنت أحكم

الحاكمين قال يا نوح إنه ليس من أهلك إنه عمل غير صالح فلا تسألن ما ليس

لك به علم إني أعظك أن تكون من الجاهلين قال رب إني أعوذ بك أن أسألك

ما ليس لي به علم وإلا تغفر لي وترحمني أكن من الخاسرين و ممکن است در

مبارکه گفته شود که چون خداوند وعده نجات اهل حضرت نوح داده بود

با استثنای کسیکه قضای الهی بر هلاک او سبقت گرفته آنحضرت در مقام

استکشاف حال و استفسار مآل فرزند خود بر آمده بمحصله طلب را ند کر

مقتضی نجات او که بانتساب او بود نفس با اظهار نموده عرض کرد ان ابنی

من اهلی و چون در استثنا مانع مطلع نبود عرض نکرد که وعده نجات او فرمودی

بلکه بر سبیل احتمال عرض کرد ان وعدک الحق و مقصود این نبوده که بر وجه

جزم طلب نجات فرزند خود نماید بلکه در رفق و عطوفتی عرضه داشت

تا اگر مخصوص در دعا باید دعا نماید و مقصود از نفی اهلیت نفی

المحرمت که حضرت نبی الله تع اخبار از آن کرده بلکه شاید مقصود این باشد

که بحسب حقیقت اهل تو نیست و ربط معنوی میان شما نمانده و از آن بالالزام

معلوم میشود که داخل مستثنی است و باین سخن او را منع کردن منافی عصمت

نیست بلکه باعث علو مقام معصوم است [illegible] معلوم میشود و باین بیان معلوم شد

که هر یک از آن جناب صادر شده و نه سؤال فی موضعه و الحمد لله و از جمله

ودر معنی

دعوت خاصه موهمه اعتقاد بربوبیت کوکب و قمر و شمس است نسبت

بحضرت خلیل الرحمن قال الله تعالی حکایة عنه فلما جن عليه الليل رأى

كوكبا قال هذا ربي فلما أفل قال لا أحب الآفلين فلما رأى القمر بازغا

قال هذا ربي فلما أفل قال لئن لم يهدني ربي لأكونن من القوم الضالين

فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربي هذا أكبر فلما أفلت قال يا قوم إني

بريء مما تشركون و بطلان این توهم ظاهر است چه آنکه شایع است استعمال

این جور کلام در گفتگو با خصم از روی استفهام با حذف ادات آن و مقصود

از آن استظهار بر مذهب خصم است تا او را الزام نموده با بطال سخن او

بپردازند و از جمله دعوت موهمه نسبت با نجناب کذب است در ما حکی

شکستن بتها را نسبت آن بت بزرگ داده میفرماید بل فعله کبيرهم هذا فاسألوهم

إن كانوا ينطقون و این توهم نیز ظاهر الفساد است چه آنکه بیان کذب بر [illegible]

خلاف واقع است بنحوی که اعتقاد خود را بمقتضای آن بنماید و اگر کلام

بر وجه جد نباشد چون امری که در مقام تهکم استعمال میشود یا نفی که

عنوان آن اعراض باشد یا خبری که از روی استهزاء باشد از عنوان کذب

خارج است و با ملاحظه گفته میشود که بر هر کس ظاهر است که انکار اصنام

که آثار فعل مختار است نسبت بجماد نتوان داد و نتوان گفت و مقصود

حضرت خلیل الرحمن این بود که ایشان را مغالطه اندازد بلکه مساوی این کلام

بر تعقل است تا آنکه خصم از غفلت متنبه شود و نبودن اصنام منشاء

نفع و ضرر در نظر او قرار گیرد و چون معلوم است که استدلال اصنام

ایشان را ملامت نموده میفرمود که منشا اثری نباشند و آنکه بر بحث

اظهار نمود تمنا نموده بودند مبادرت با تکلم بحضرت آن جناب می نمودند
ولی چون کلام بصورت سرزنش آورد که ظاهرش متضمن نقصی بود
و ایشان را سر دادن باعتبار عادات آن جناب رغبت تمام بود با بطال
آن متوجه شدند و ملک خود را در آن مجتمع نموده با حسن وجهی نتیجه حال
معبودهای ایشان در نظرشان جلوه کرد و بر این سیاق است امر بسؤال
از ایشان و تکلم آن کانوا ینطقون قرینه بر غرض کلام است وهذا ظاهر
لاهل العرف و از جمله دعوت موهم نسبت با نجناب شک در معاد است
دعا کرد که در دعاهای خود عرض میکند رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ
أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و منشای این توهم در دو امر است
اول رجوع اطمینان با حیاء موتی و دویم عدم ماند که آن برای شدت
ضعف و هر دو ممنوع است چرا که ممکن است متعلق اطمینان خلت باشد کما
قال الرضا ع فیما روی عنه فی العیون ان الله تبارک و تعالی کان اوحی
الی ابراهیم انی اتخذ من عبادی خلیلا ان سئلنی احیاء الموتی اجبته فوقع
فی نفس ابراهیم انه ذلک الخلیل فقال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن
قال بلی ولکن لیطمئن قلبی علی الخلة الحدیث و نیز ممکن است که مطلوب آن
جناب مرتبه عالیه یقین باشد و اختلاف مراتب آن بضعف و شدت بملاحظه
علم بسد شبهات و علم بنظرهائی که مسمی است بسد شبهات معلوم است حالا و ثبات
آن بر وجه تفصیل موکول است بمحل دیگر و بهر حال کلام خدا که میفرماید
اولم تؤمن و حرف ابراهیم که عرض میکند بلی ولکن لیطمئن قلبی رافع
اینگونه خیالات است و از جمله شبهات در عصمت مبالغه حضرت یعقوب

در جزع

در جزع و بی‌تابی در حزن آن جناب بر مفارقت حضرت یوسف قال الله تعالی وَتَوَلَّىٰ
عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ و دفع شبهه آنست
که منشاء حزن یعقوب نکهان دو امر تواند بود اول احتمال تلف یوسف دوم
مفارقت از اوست و بر هر تقدیر بازگشت آن بتلهف بر فوت نعمت دنیویه
است که عاصر آن زوال است و منشا آن حب دنیاست و منافی با زهد
کما هو مبین فی علم الاخلاق و اسرار الدین کالکتاب الالهی حیث قال تعالی لِكَيْلَا تَأْسَوْا
عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ و با این ملاحظه اصل حزن نسبت بانبیاء
روا نیست چه حب دنیا و حب های آن منافی با رضای الهی است و چون
حب دنیا که منشاء حزن است در قلبی نباشد حزن را محلی نباشد و چون
اصل منافی رتبه نبوت و مقام عصمت باشد بطریق اولی زیادتی
حزن نسبت با یشان روا نباشد خاصه آن حزن که از آن ظاهرا بیاض
چشم منجر شود و جواب از آن بتمهید مقدمه مرتب است و مقدمه اول آنست
که خلاق عالم در محافظت روح و جانبه انسان و حصول کمالات مربوطه
بآن اسباب آفرید که حصول هر مطلوبی بسبب آن داده و ودیعت است و آن
انجاح حفظ جهان است که بر محبت آن نیز او را مجبول فرموده تا بسبب آن
ما یحتاج او حاصل شود و همچنین چون حفظ نوع انسان را نیز با سبابی
منوط فرموده که بسیاری از آنها سبب با داده و ودیعه اشخاص انسان
است انسان را بر محبت آن اسباب نیز مطبوع فرموده و با این ملاحظه مر
حسب مراتب انسانی اخلاق و اغراض دنیاوی پدید شده چون اشراف
حسن که دنیا بمقام مسلمانی که منشاء آن ادراک حسن ظاهری است ثابت

در این شوق مطبوع را از اضداد آن هامرب است و بر این هر یک نوع
مطبوع و چون اشواق و همیه کرده را تمام مستلذاتی که منشأ آن ادراک حس
باطن است سائق است و بر آن شوق مطبوع را از اضداد آن هارب است
محمود کرد و بر این قیاس است شوق عقلی که لذات او درک حقایق
و علم خیرات الخیر و بر حسب آن نیز محمول و معطوف است و در این اشواق
است شوق بمناکحات و طلب مراتب دنیویه و امور و همیه که نوع و دفع
مضار از ایشان و محی نیست که حرکت قوی بطلب و دفع آنکون و ملایمات
و منافرات از باب رسیدن بکمال است و بالاتر از این قوی مرتبه ایست
کلیه که اگر آن قوه بفعل آید و بر طبع خود نشو کند سمت او نسبت با سایر
سمت مساوات باشد و نظر او بلذات و عالی علی السوات و در حقیقة
آن پادشاه بدن است و موسوم بعقل الله و قوت او بمعرفت مبدأ است
و به عقل او را غرضی نیست بلکه باعتبار کمال خود مضر چیز و مر را افعال
مدبر بعقل مبدأ است و این مرتبه ورای اتم مرتبه ایست که در آن شائق
بحر لذات الخیرات بلکه آن مرتبه شأن آن شعبات او ست غایت اکثر
از جمع شوقات با وامرب است و در بیان اقسام مصب و نازلت آلات شوق
در حصول امری که انسان را بحر لذات الخیرات مطلوب و محمول است بخلاف
سایر شئون که نظر ایشان با تمام غرض خود است و رسیدن بحر خود
هرچند متضمن چیزی باشد و چون این مقدمه ممهد شد گفته میشود
هر یک از این مراتب را بحسب آنچه در حد او ست کمال است و اگر او طبیعت
خود خارج شود مرض است و باید بمعالجات طبیه با اختلاف او را بطبع

خود ارد

خود آورد بلی اگر یکی از این شئون طلب غلبه بر سلطان بدن نمود و حرکت
که غرض اول سلطان غرض او باشد باید او را سیاست کرد و آن را زیاد
روی باز داشت چه شاید نیست از حد اعتدال محدود و بر این قیاس
معلوم شد که هر یک از این شئونات جزئیه در حد خود نالی است رغبت
محبوب خود که منشأ حزن است و از آن جهة مر آن حزن نفس را ملال
نیست بلی اگر حزنی که منشأ آن قوای جزئیه است بر سلطان نفس
مستولی شد و سلطان باین درد دهد شاید نیست و در انقضا
جز تسلیم تام و رضای صرف زیبنده نیست و اگر انسان در این مقام
کامل و تام شد سرور بیحد الحصر و سعادت محض است و اگر نقصانی از
این جهة ظاهر شد این نوران مقاومت سائر قوی ضعیف شود حزنی
از این جهة طاری میشود و این اعلی مراتب حزن است و در شرع
و عقل ممدوح است و استیلای این حزن بر سلطان نفس مفتاح
ابواب سعادت و خیر است و تالی این حزن حزنی است که از جهة فوت
خیرات الخیر ناشی میشود باعتبار تألم نفس از فقد کمال و انفصال
از جهة صدور قبیح و از این باب است تحسر نفوس الطیبة بر صدور
قبایح و آثام از فرق انام کما قال تعالی لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلی آثارِهِمْ
اِنْ لَمْ یُؤْمِنوا بِهذَا الحَدیثِ اَسَفاً و مخفی نماند که طبع را از جنب حرکت
باز داشتن و تضعیف این شوق نمودن شاید نیست بلکه باید آن
را تقویت نمود چه با قوت این طبع صلاح را فعال الحیوان سلطان
بدن و نشاء او بمبدء در افاضه خیر لا لغرض بر وجه سهولت است

چنانکه اینگونه حال از اعلی مراتب کمال است و این کمال را حصولی که بآن
مانند باد در آن خبر است مناسب حال و باین لحاظ او را از حزن با جهت
کاینه الهیه نیست بلکه موافقت و معاونت است بر خلاف سایر مراتب که
غرض ایشان مخالف ما اراده و مصاحبات این مرتبه و گاه موافق و وفق
کتمان این مرتبه و هر سر هوی است این است که نفس را از جهت مرتبه
ترقی بر صدور رضا مع و مکرات از عمر بحر و حرب نیست هرچند
مجرایست بر دفع انقلاب از باب افاضه خیر که از شئون اوست ولی
با عدوان از نداع ما مابین و مکر و از نجا با ایشان نیست اداور تأثری و نجر
نیست چرا که در این مقام مشبه عبید است و او را عرضی نیست از فوت
آن غرض متأثر و محزون شود و اما از جهت ثانیه پس نفس را بمادر حرکت
و اما باف احزان که ناشی از فوت محبوبات نفسانیه است از اموال
و اولاد و سایر شهوات پس اگر بجری است که در مرض اسلامی
برکاینه نفس است پس از رذایل ذاتیه است و البته او را باید دفع و لازم
آن حزن علم رضای بقضای الهی و ارتکاب قبایح و آثام در رفع
آن و اگر منشأ مسول نفس است از برای اعمال حسنه که باشاره الهیه نفس منبعث
باید بران محافظت کرد چون شهوت غذا در آن قدر که حفظ بدن کند و حب
ولد در آنقدر که از اسطوران محافظت بر نوع سهل شود و علی حد القیاس و
چون این مقدمه ممهد شد گفته میشود اسخرین کرده آیات و اخبار مدح
حزن بر فوت مقاصد دینیه است که مرتبه مسئولی شود و ازین اکثر
معلوم است اینکه نه حزن بر انبیاء روا نیست چرا که این حزن از نوابع و
غم

و غم دنیا است در قلب و عقلا را فضلا عن الانبیاء باید بنا اعتنائی نیست
و این حزن که با انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم نسبت دهند حزنی است
که با طراف ملک ایشان است و حلول آن در مراتب نازله ایشان است
و اعلی درجات این حزن حزن برغیر است و اعلی درجات ایشان بر غیر
حزن از سهی است که بر اعلا رسیده است با حزن بر سهی است که از او بر
غیر او رسانند بر کرده ثم محل اشکال اینجا عرض میکنیم شکی نیست که حب
آنجناب حضرت یوسف را از جهت ولد است طبیعی است و در محل خود چه
از این طبیعت محل بکه حفظ امان حاصل شود با آن حد بکه مقتضای عقل
ممدوح است و این طبیعت باعتبار آنکه منشأ مسئول حسد و ارتعقل است نیز
ممدوح و حزن بر مفارقت ولد خاصه در صورتی که امر حاصل نباشد
از این باب طبیعی و ممدوح بر دفع اسباب تلف اولاد و هم چنین حب آنجناب باقتضای
اتصاف حضرت یوسف با اخلاق حمیده و ملکات فاضله نیز طبیعی است و اثر
این طبیعت محافظت اخیار و ابرار است و موافق با حکم عقل و البته در مقام
خود محمود و ممدوح است و استشمار و تأثر نفس از جهت مفارقت شخص
کامل نیز طبیعی و ممدوح است و هم چنین تأثر از وقوع ظلم بر چنین شخص
و ادنکر نیز ممدوح و مبدأ انکار منکرات است و فی الحقیقه غضب لله
و باین ملاحظه معلوم شد که از برای حزن حضرت یعقوب اسباب نوع
چون حب آنجناب از جهت اوست و از جهت کمالات حضرت صدیق و نفرت
مطلع میبرا بحضرت و حسد و ظلم اب سایر اولاد و مسول سطه برا که این اخوه
بمعرض مقدس آنجناب مرض برا بحضرت مسئول شد تا چشم آنجناب

سفید شد و گمان نکنی که حزنی که ناشی از هجر یوسف است بر کمال آن جناب
منوط شده تا منافات با زهد در دنیا داشته باشد و هم چنین حزنی که
ناشی از سایر اسباب است نیز منوط بر کمالیت نیست تا موجب ارجوحیهای
اختیاری او باعتبارات مصادمه با اراده الهیه داشته باشد و این اجمال در مقدمه
شرح شد و از آن جمله است مبارکه وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ
رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ و وجه شبهه بودن هم معصیت است
و عزم بر آن از حضرت صدیق ع و جواب این است که شاید مقصود از اهتمام
آن حضرت اهتمام بدفع او باشد نه جذب با او و چون حال مزبور هم بجذب او است
هم آن حضرت منصرف بدفع او است و جواب لولا برحسب مقام مقدر قبیح است
و حاصل معنی آنکه اگر برهان پروردگار بر او مکشوف نشده بود میل
بقبیح میکرد و این معنی منافی با عصمت نیست بلکه رؤیت برهان همان
لطف است که مقتضی عصمت است چنانچه از سیاق آیه ظاهر است و الحاصل
بنا بر این مقصود از آیه این است که هم بدفع مراد از الطافی است که نسبت
با آن جناب از جانب خدا افاضه شده و اگر آن لطف نبود مایل بقبیح میشد
و این نکته معلوم شد رفع منافات آن و چنانکه حضرت رضا صلوات الله
علیه در حل اشکال آن فرموده اند و چنانکه از حدیث دیگر از آن حضرت
حضرت صادق صلوات الله علیه نقل فرموده اند در عیون انه قال المأمون
فاخبرنی عن قول الله عز و جل و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان
ربه فقال الرضا ع و لقد همت به و لولا ان رای برهان ربه لهم بها کما همت
به لکنه کان معصوما و المعصوم لا یهم بذنب و لا یاتیه و لقد حدثنی ابی عن ابیه

الصادق

الصادق انه قال همت بان تفعل و هم بان لا یفعل با اینکه میتوان هر دو وجه
مقصود از آیه باشد و استعمال لفظ در دو معنی جایز باشد و از آن جمله است
مبارکه وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا و شبهه ظاهر و جواب است
اول سجده حضرت یعقوب است برای صدیق با آنکه آن برای غیر خدا روا نیست
تمکین حضرت صدیق آن را با آنکه تعظیم از مثل یعقوب با حق ابوت و فقد
نبوت و ممکن است جواب بحمل لام بر تعلیل و اراده سجده شکر بجهت لقای
آن جناب و اراده استقبال از آن مثل یسعی للصلاة و فی الحقیقه این سجده از برای
خدا است هرچند روی سوی یوسف بوده و از آن جمله است مبارکه فوکزه موسی
فقضی علیه قال هذا من عمل الشیطان و مقتضای شبهه بودن هم رجوع اسم
اشاره است بعمل حضرت کلیم ولی شاید مرجع اسم اشاره عمل مقتول باشد که مبتلا
مطلق و استهلال و واضح شد چنانچه حضرت رضا ع در جواب مامون بنابر نقل
عیون فرموده اند و از آن جمله است رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي و نقل جواب
عن الرضا ع و قال یقول انی وضعت نفسی فی غیر موضعها بدخول هذه
المدینة فاغفر لی ای استرنی من اعدائک لئلا یظفروا بی فیقتلونی فغفر له
انه هو الغفور الرحیم و از آن جمله است مبارکه فعلتها اذن و انا من الضالین
چنانکه موهم اعتراف حضرت کلیم است بضلال از حق و جواب آن بنا بحدیث
حضرت رضا ع فرموده اند ضلال از راه است و وقوع در مدینه ای از مدائن
فرعون و وجه ارتباط این جواب بکلام فرعون که گفت وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ
الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ این است که چون حضرت بکفران نعمت
توبیخ کرد آن جناب در مقام جواب بر بیخودی خود از آنکه مدتی واقعه

مدد فرعون است معتذر شد و از آنجمله است مبارکه فاوجس فی نفسه
خیفة موسی و جهت شبهه احتمال ترس خوف است از احتمال علیه سحره و
این باعث نبوت خود موافقت ندارد و سید مرتضی رحمه در جواب فرموده
که خوف از وقوع شبهه بود قال رحمه لم یخف من الوجه الذی تضمنه
السؤال و انما رای من قوة التلبیس و التخییل ما اشفق عنده من وقوع الشبهة
علی من لم یمعن النظر فامنه الله تعالی من ذلک و بین له ان حجته ستتضح للقوم
بقوله لا تخف انک انت الاعلی پس ما دام که گوید مناسب تسکین این گونه
خوف نیست بلکه مناسب این بود که بفرماید مثل سحر غلبه بر ایشان
ظاهر خواهد شد بلی میشود خوف موسی از آن جهت باشد که احتمال
گمان کشد که کار او از سنخ کارهای سحره باشد و اگر اتمام حجت هم شود
و معجزه او ظاهر شود باز بشبهه متمسک شوند و همچنان دست
از اعانت فرعون برندارند و دولت دولت ضلال باشد و بنی اسرائیل
گرفتار مصیبت باشند و در این صورت مراد از انک انت الاعلی علو از
جهت باشد بلکه علو ظاهری و کنایه از زوال ملک او باشد و قد قال امیر
المؤمنین صلوات الله علیه لم یوجس موسی خیفة علی نفسه بل اشفق
من غلبة الجهال و دول الضلال و از آنجمله است مبارکه حکایت از
حضرت کلیم ربنا انک آتیت فرعون و ملأه زینة و اموالا فی الحیوة
الدنیا ربنا لیضلوا عن سبیلک ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی
قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم و جهت اشکال ابراد و آنکه
اسناد آنکه غایت عطای ایشان اضلال قرار داده و این با قواعد

موافقت ندارد

موافقت ندارد و هم آنکه از خدا طلب شدید غلبه ایشان نموده و فی الحقیقه طلب
کفر ایشان کرده و جواب از شبهه با تجرد مسئله عدل مبین شده مبین است و محصل
آنکه اسلام و ارزه ما شر خلق موافق با حکمت و عدل است و ازدیاد شر شان بهتر اسباب
ظهور ما فی الضمیر ایشان است و ظهور خیر و شر غایت تکوین آن اسباب است
و گذشت کلام امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ان الله لا
یعصی ما خلق بالجبر و از آن مقدمه معلوم شد که عطا فرمودن بفرعون اموال
و زینت حیوة دنیا را تا شقاوت اضلال که در ایشان بالقوه است بفعلیت
آید و خبث مکنون ایشان ظاهر گردد و منافاتی با عدل ندارد و همچنین
اشکال دعای بر ایشان تحت گرفتن بر قلب ایشان نیز ظاهر شد و فی الحقیقه
این دعا اظهار حقیقت بیشتر است و موافقت با مشیت الهیه نسبت با این طایفه
منکوس شده و ممکن است که لام لیضلوا لام امر باشد و لا، لا یؤمنوا لا، نهی
باشد و شایع است که در مقام اخبار جزافی بوقوع امری با علم وقوع آن
تعبیر بامر و نهی مینماید چنانکه میگویند در مقام اخبار باید فلان امر واقع شود
و باید فلان امر واقع نشود و معجزه دیگر نیز گفته شده بعضا ان رجوع تمام
و از آنجمله حکایت حضرت موسی و خضر علیهما السلام است که خدا در سوره کهف از
ذکر فرموده قال تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه
من لدنا علما قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال
انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا قال ستجدنی
ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا قال فان اتبعتنی فلا تسئلنی حتی احدث لک
منه ذکرا الی آخر الآیات و جهات اشکال بر وجه شبهات بسیار است از جمله

عدم اذعان حضرت کلیم از برای خضر در اخبار بعدم استطاعت آن جناب بصبر را
چه آنکه اول امر این است که حضرت کلیم فرموده خود ستجدنی ان شاء الله صابراً
ان فرموده که شاید صبر نماید با آنکه حضرت خضر بجزم حکم بعدم استطاعت او
اخبار فرموده و از آن تکلم آن تأکید فرموده و بعلاوه این امر تعلیل فرموده و فرموده
وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا و جواب از این شبهه آنکه ظاهر آنکه مقصود از استطاعت
مقدور نبودن است نه نهی این مسأله که عدم صبر باشد بلکه مقصود از آن اخبار از صعوبت
صبر است بر آن جناب از جهت عدم احاطه بر اسرار و این معنی منافی با وقوع صبر نیست
و هذا الظاهر دیگر صدور خلف وعده است از حضرت موسی چه آنکه آن جناب فرموده
و لا اعصی لک امرا و از جمله امرهای حضرت خضر این بود که چیزی از آن جناب سؤال
ننماید تا خود خبر دهد از آن و سؤال آن حضرت در موارد ظاهر است و جواب از آن این
است که فی الحقیقة لا اعصی لک امرا شامل امر ثانی از شئون اخبار بصبر است و چون اخبار بصبر
معلق است بر مشیت هم چنین اخبار از عدم عصیان معلق بر آن است دیگر آنکه عالم
فرموده فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و بنا بر این گفته میشود
اگر سؤال قبیح بود چرا عالم از آن نهی نمود و اگر قبیح بوده سؤال موسی منافی
با عصمت خواهد بود و جواب از آن بامکان حمل نهی است بر ارشاد و اراده توقف
مصاحبت و تعلیم بر ترک سؤال و نظائر آن بسیار است دیگر آنکه جناب موسی ع
انکار فرموده بر عالم خرق سفینه و قتل غلام را و فرموده اخرقتها لتغرق اهلها
لقد جئت شیئا امرا و قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا و خود
معلوم است فعل منکری از عالم صادر نشده که موجب این انکار بلیغ باشد
و جواب از آن این است که ظاهر اعتراض از استفهام نه حمل بر عدم علم است

تصریح

بر صدور منکر بلکه بر حقیقه خود است و استعلام از وقوع منکر نیز نیست
چه آنکه احتمال معصیت نسبت بآن جناب روا نیست بلکه ممکن است مراد از استفهام
کشف تفصیلی اسرار این دو عمل باشد با وضوح بودن آن بر نهج سؤال اجمالا و اما
آنکه کلام را بصورت انکار جلوه داده بجهت مبالغه در اضطراب نفس باعتبار
منکر بودن در ظاهر و همان نیز ممکن است که مراد از لقد جئت شیئا نکرا و لقد
جئت شیئا امرا باشد والله اعلم دیگر آنکه جناب موسی بنسیان متعذر شده و
ممکن است مراد از آن ترک باشد و از جمله متشابهات آیه مبارکه وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ
لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ می باشد و جهه شبهه دلالت آن است
بر تجویز آن جناب رؤیت را که مستلزم تشبیه است و جواب از آن این است که
حضرت کلیم علی نبینا و آله و علیه السلام فی الحقیقه طلب دیدن خدا ننموده بلکه قوم
او را بر این سؤال داشتند و با او گفتند اگر از خدای خود سؤال نمائی که خود را
بتو بنماید اجابت میفرماید و تو ما را خبر بدهی که چگونه است پس او را
چنانچه باید بشناسیم فلنشناسیم و حضرت کلیم با ایشان فرمود ای قوم خدا بچشم دیده
نمیشود و کیفیتی از برای او نیست بلکه با آیات شناخته میشود و بعلامتها دانسته
میشود پس از آن جناب نپذیرفتند و با او عرض کردند ایمان نمیآوریم بتو تا سؤال
نمائی از او پس حضرت کلیم عرض کرد خدایا شنیدی گفته بنی اسرائیل را و تو
داناتری بمصلحت ایشان پس خدا باو وحی فرمود که ای موسی سؤال کن
مرا آنچه از تو سؤال نمودند پس مواخذه نمینمایم ترا بجهالت ایشان در این وقت
حضرت کلیم عرض کرد رب ارنی انظر الیک این بود ملخص خبر صدوق رحمه
از حضرت رضا ع نقل کرده و سید جلیل در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه ع

وجه وحصر را با باقی ما سد فرموده فقال رب و تقوی هذا الجواب امور
منها قوله تعالى يسئلك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سئلوا
موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم ومنها
قوله تعالى واذ قلتم يا موسى لن نؤمن لك حتى نرى الله جهرة فاخذتكم
الصاعقة وانتم تنظرون ومنها قوله تعالى فلما اخذتهم الرجفة قال رب
لو شئت اهلكتهم من قبل واياى اتهلكنا بما فعل السفهاء منا ان هي الا فتنتك
فاضاف ذلك الى السفهاء وهذا يدل على انه كان يسئلهم من حيث سئلوا
ما لا يجوز عليه تعالى انتهى كلامه رضه و از جمله متشابهات ایات مبارکه و
القى الالواح واخذ برأس اخيه يجره اليه قال ابن ام ان القوم استضعفوني و
كادوا يقتلونني فلا تشمت بي الاعداء ولا تجعلني مع القوم الظالمين وجه اشکال
ایلام جناب موسی حضرت هرون را و استخفاف باو با عدم صدور مقتضی ان از
انجناب على نبينا وآله وعليهم السلام وعلما را از این شبهه اجوبه متعدده است
و مکان فاصل این است که چون جناب موسی ع در مقام سیاست و اعلام بنی
اسرائیل را مداهنه ایشان برادر خود کرد باعتبار انکه بظاهر در قوم بوده هرچند فی نفسه
ان نبوده و بر انحضرت در ان حرجی نبود ولی تا بود حال بنی اسرائیل او را
بتوهمی میداشتند لهذا حضرت موسی ع ابتدا بان جناب نموده تا عذرش واضح
شود و طمع بیگانگان قطع شود و مرشد شان مره طامع شوند و تن بسیاست الهی در
دهند و بملاحظه این جهات این استخفاف ظاهری قبحی ندارد و از جمله متشابهات
وهل اتاك نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا على داود ففزع منهم قالوا لا
تخف خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق ولا تشطط واهدنا الى سواء

الصراط ان

الصراط ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة فقال اكفلنيها و
عزني في الخطاب قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك الى نعاجه وان كثيرا من الخلطاء
ليبغي بعضهم على بعض الا الذين امنوا وعملوا الصالحات وقليل ما هم وظن داود
انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا واناب وجه در این ایه مبارکه زیاده اشکالی
نیست مگر بنابر روایت ردیه حشویه لعنهم الله که نسبت بان جناب ذکر ان اولی
والوجه الصحيح ما افاده سيدنا الرضا عليه السلام ففي العيون بعدما ذكر على ابن
الجهم من اساطير الحشوية ضرب الرضا بيده على جبهته وقال انا لله وانا اليه راجعون
لقد نسبتم نبيا من انبياء الله الى التهاون بصلاته حين خرج في اثر الطير ثم بالفاحشة
ثم بالقتل فقال يا ابن رسول الله فما كانت خطيئته فقال ع ويحك ان داود انما
ظن ان ما خلق الله عز وجل خلقا هو اعلم منه فبعث الله الملكين فتسوروا المحراب
فقالا خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق ولا تشطط واهدنا الى سواء
الصراط ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزني
في الخطاب و از جمله متشابهات ایات اشاره جمعی اهل عدم عصمت ایه مبارکه حاکیه از
حال حضرت سلیمان است باخبر قال ووهبنا لداود سليمان نعم العبد انه اواب
اذ عرض عليه بالعشي الصافنات الجياد فقال اني احببت حب الخير عن ذكر ربي
حتى توارت بالحجاب ردوها علي فطفق مسحا بالسوق والاعناق چه انکه مستفاد
از ان اینست که ذکر خدا است مرد که خدا و بترویج بغروب افتاب است در ان حال
دعوت وقت نماز و علاوه مسح سوق و اعناق ویرا مضروب بسیف ساختند
و جوابش انکه چنانچه محتمل است تضمن کلام اعراض احتمال است که بمعنی باشد
و مراد نوعی است بذکر خدا چه انکه اره و ولای منقبان روایت شده است

کر بعث خیل بجهة جهاد دشمن بوده و محتمل است که تواری شمس بحجاب ظلال
آن باشد و امر برد شمس بجهت نیل وقت فضیلت باشد و مسح بسوق و اعناق بر حقیقه
خود است و مراد از سوق و اعناق نه سوق و اعناق خیل است بلکه و صوات
رمان مامن و غیره بوده چنانچه از اخبار اهل بیت صلوات الله علیهم معلوم میشود
دیگر مبارکه رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي از جهة ایهام حسد
و بخل بعض بر غیر و حاش لله که امر بر این نحو باشد بلکه شاید بر آن جناب معلوم
بوده که چنین ملک شایسته آن برای غیر آنجناب نبوده چنانچه مقتضای بوصف
است بر وجه اخبار و خود را مستعد آن دیده لهذا آنرا استدعا نموده و وجوه
دیگر نیز محتمل است دیگر مبارکه وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ
عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ است
و حاش لله که امر بر مبارکه آن باشد که جهال گمان برند بلکه غضب آنجناب بر آن قوم
بوده و گمان این بوده که خدای عز و جل بر او تنگ نخواهد گرفت نه آنکه قدرت
بر او ندارد و اعتراف بظلم شاید از جهة نقصانی است که از جهة ترک اولی است
بوده باشد و از جمله آیات متشابهات آیه است که در باره جناب ختمی مآب صلوات
الله علیه و آله وارد شده چون آیه مبارکه وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى وَقَدْ رَوَى
العیاشی عن سیدنا الرضا علیه السلام انه قال فی تفسیره وَجَدَكَ ضَالًّا فِي قَوْمٍ
لَا يَعْرِفُونَ فَضْلَكَ فَهَدَاهُمْ إِلَيْكَ فلا اشکال و چون آیه مبارکه وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ
مِنْ رَسُولٍ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ
يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ و منشاء شبهه در این آیه روایت مطعونه ضعیفه است
که محصل آن جریان کلمه کفر است بر لسان جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله هنگام
تمنی

و تلاوت و لفظ کرده دلالت آن بمدح اصنام است و اگر آن روایت صحیح بود
و قابل آن ممکن بود طرح آن لازم بود چه در صورتی که اصلی از برای آن
بوده باشد و با طرح روایت اشکالی در آیه نخواهد بود چه آنکه مستفاد از
این سیاق آنکه مراد از تمنی تلاوت باشد این است که شیطان در تلاوت سخن چیزی
داخل میکند و میتوان این معنی اشاره بتبدیل و تحریف و تصرفات اهل باطل در
لفظ و معنای قرآن باشد چنانچه روایت احتجاج از امیر المؤمنان مبنی از آن است
فلاحظ و چون آیه مبارکه وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ
زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ
أَنْ تَخْشَاهُ و وجه اشکال توهم ابتنای خطاب است بر عتاب جناب ختمی مآب
از جهة کتمان ما ینبغی اظهاره و خوف ممن لا ینبغی الخوف منه و جواب از آن است
که هم چنان که خطاب میتواند از روی عتاب باشد میتواند از روی ملاطفت
باشد و بیان مطلب آنکه ملاحظه آنکه در اظهار آنجناب خبر وقوع مزاوجت
زینب خوف شماتت اعدا بوده که بگویند زوجه پسر خوانده خود را بحبالهٔ
مزاوجت نماید در حال بروج مدعی ظهور آن کاره بود لهذا در مقام تسلی آنحضرت
آنرا نسبت بخود داده تا بر او هموار شود و هم تجلیه و الله احق ان تخشه خوف
از خلق از دل مصحح فرموده و الحاصل عتاب بودن این کلام در صورتی است
که مقصود از این بیان آن شد که چرا پنهان داشتی بخود در دل داشتی و چرا
از خلق ترسیدی با آنکه خدا سزاوارتر است بخوف و دلالت مبارکه بر این معنی
وضوح ندارد بلکه ممکن است مقصود این باشد که تعلق ظهور این امر از آن
جناب بر ظ شنیده شود و هذا ظاهر و چون آیه مبارکه لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ

لك ليبتغي مرضات ازواجك والله غفور رحيم وجه اشكال انكاري است كه از
استفهام مكشوف ميشود وكريمه لطيفه مجرمان معني كه برخود تنگ ميكند از ترك
مباحي نمايد صحتي ندارد ودفع آن باندك التفاتي ظاهر است چرا كه اين گونه
كلام هم چنانكه در مقام انكار گفته ميشود هم چنين در مقام ملاطفت نيز گفته
ميشود ومحصل آن رجوع كاهنه ومشفقانه است بجناب ختمي مآب نظير ما انزلنا
عليك القرآن لتشقى وچون آيه مباركه ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما
تأخر وجه اشكال مباركه ظاهر است واز اجوبه اختصار ميشود بدو وجوابي كه از اخبار
اهل بيت ع بر آن مشتمل است الاول ما رواه القمي عن الصادق ع انه سئل عن
هذه الآية فقال ما كان له ذنب ولا هم بذنب ولكن الله حمله ذنوب شيعته ثم
غفرها له والثاني ما رواه في العيون عن الرضا ع انه سئل عن هذه الآية فقال
لم يكن احد عند مشركي مكة اعظم ذنبا من رسول الله ص لانهم كانوا يعبدون من دون
الله ثلاثمائة وستين صنما فلما جاءهم بالدعوة الى كلمة الاخلاص كبر ذلك عليهم وعظم
وقالوا اجعل الآلهة الها واحدا الى قوله الا اختلاق فلما فتح الله على نبيه مكة
قال يا محمد انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر
عند مشركي اهل مكة بدعائك الى توحيد الله فيما تقدم وما تأخر لان مشركي
مكة اسلم بعضهم وخرج بعضهم عن مكة ومن بقي منهم لم يقدر على انكار التوحيد
عليه اذ دعا الناس اليه فصار ذنبه عندهم مغفورا بالظهور عليهم محررا ورواه كويد
از بيان اول ظاهر شد جواب از اعتراف ائمه عليهم السلام بذنوب عظام در ادعيه
ومناجاتهاي خود وممكن است كه مساي اعترافشان بذنوب از آن باب باشد كه
خداوند متعال را بحسنات خود اولي ميدانستند وفي الحقيقه اقرار ان نعم المحبه

مبدل نشتند

مبدل نشتند وسيئه هر چند از ايشان بظهور نيامده ونخواهد آمد از شان خود
مبدل نشتند وبخود نسبت ميدادند وما الطاف المفسرين محفوظ بودن از هوى
وطبيعه معتصم ومعصوم مي شدند وفي الحقيقه طلب ايشان مغفرت را طلب آن
است كه معاصي از ايشان ظاهر نشود نه محو آثار آنچه ظاهر شده است واگر ممكن نبودي
كه اصلا ظاهر نشود راست بخود نسبت بدهد روا است چه جاي آنكه معصيتي را بخود نسبت
دهد مانند كلام درباره انبياء سابقين عليهم الصلوة والسلام كه بعضي
از معاندين با جاهلين ما سطران مدح در عصمت ايشان نموده اند واشتباه ميشود
شبهها آنكه منافقين نسبت بمولاي متقيان ع القا نموده اند وجمعت لهما فيما رواه
الطبرسي قال روي ان امير المؤمنين ع ارسل عبد الله بن عباس الى الخوارج وكان
بمرأى منهم ومسمع قالوا له في الجواب انا نقمنا يا ابن عباس على صاحبك خصالا كلها مكفرة
موبقة تدعو الى النار اما اولها فانه محا اسمه من امرة المؤمنين ثم كتب ذلك بينه
وبين معوية فاذا لم يكن امير المؤمنين ونحن المؤمنون فلسنا نرضى بان يكون اميرا
واما الثانية فانه شك في نفسه حين قال للحكمين انظرا فان كان معوية احق بها فاثبتاه
وان كنت اولى بها فاثبتاني فاذا هو شك في نفسه ولم يدر اهو المحق ام معوية فنحن
فيه اشد شكا والثالثة انه جعل الحكم الى غيره وقد كان عندنا احكم الناس والرابعة
انه حكم الرجال في دين الله ولم يكن ذلك اليه والخامسة انه قسم بيننا الكراع والسلاح
يوم البصرة ومنعنا النساء والذرية والسادسة انه كان وصيا فضيع الوصية
اما اين شبهات خود جناب ولي بجواب راه آنها كما ينبغي سامعه هست كه در ذيل
همين روايت صاحب احتجاج حكايت فرموده وهو هذه قال ابن عباس قد سمعت
يا امير المؤمنين وانت احق بجوابهم فقال ع نعم يا ابن عباس قال لهم الستم ترضون

بحكم الله وحكم رسوله قالوا نعم قال ع ابدء بما بدأتم به من بدء الامر ثم قال لما
كتب الكتاب لرسول الله ص الوحي والقضايا والشروط والامان يوم صالح ابا
سفيان وسهيل بن عمرو فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اصطلح عليه
محمد رسول الله ص ابا سفيان صخر بن حرب وسهيل بن عمرو فقالا لا نعرف
الرحمن الرحيم ولا نقر بانك رسول الله ولكن نحسب شرفا لك ان تقدم اسمك
قبل اسمائنا وان كنا اسن منك وابونا اسن من ابيك فامرني رسول الله
فقال اكتب مكان بسم الله الرحمن الرحيم باسمك اللهم فمحوت ذلك وكتبت باسمك
اللهم ومحوت رسول الله ص وكتبت محمد بن عبد الله ص فقال لي انك تدعى
الى مثلها فتجيب وانت مكره وهكذا كتبت بيني وبين معوية وعمرو بن العاص
هذا ما اصطلح عليه امير المؤمنين ع ومعوية وعمرو بن العاص فقالا لقد ظلمناك
بان اقررنا بانك امير المؤمنين وقاتلناك ولكن اكتب علي بن ابي طالب فمحوت
كما محى رسول الله ص فان ابيتم ذلك فقد جحدتم فقالوا هذا لك خرجت
قال ع واما قولكم اني شككت في نفسي حيث قلت للحكمين انظرا فان كان
معوية احق بها مني فاثبتاه فان ذلك لم يكن شكا ولكني انصفت في القول
قال الله تعالى وانا او اياكم لعلى هدى او في ضلال مبين ولم يكن
ذلك شكا وقد علم الله ان نبيه على الحق قالوا وهذه لك حجة قال واما
قولكم اني جعلت الحكم الى غيري وقد كنت عندكم احكم الناس فهذا
رسول الله ص قد جعل الحكم الى سعد يوم بني قريظة وقد كان من احكم
الناس فقد قال الله تعالى لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة
فتاسيت برسول الله ص قالوا وهذه لك بحجتنا واما قولكم اني حكمت في

دين الله

دين الله الرجال فما حكمت الرجال وانما حكمت كلام ربي الذي جعله الله حكما بين
اهله وقد حكم الله الرجال في طائر فقال ومن قتله منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل
من النعم يحكم به ذوا عدل منكم فدماء المسلمين اعظم من دم طائر قالوا وهذه لك
حجتنا قال واما قولكم اني قسمت يوم البصرة لما اظفر الله باصحاب الجمل الكراع والسلاح
ومنعتكم النساء والذرية فاني مننت على اهل البصرة كما من رسول الله على اهل
مكة وان عدوا علينا اخذناهم بذنوبهم ولم ناخذ صغيرا بكبير وبعد فايكم كان ياخذ
عايشة في سهمه قالوا وهذه لك حجتنا قال واما قولكم اني كنت وصيا فضيعت الوصية
فانتم كفرتم وقدمتم وازلتم الامر عني وليس على الاوصياء الدعاء الى انفسهم انما يبعث
الانبياء فيدعون الى انفسهم واما الوصي فمدلول عليه مستغن عن الدعاء الى نفسه
وذلك لمن امن بالله ورسوله ولقد قال الله سبحانه ذكره ولله على الناس حج البيت من
استطاع اليه سبيلا فلو ترك الناس الحج لم يكن البيت ليكفر بتركهم اياه ولكن الله قد نصبه
لهم علما وكذلك نصبني علما حيث قال رسول الله ص انت مني بمنزلة الكعبة تؤتى ولا تاتي
فقالوا وهذه لك حجتنا الحديث ترجمه حديث شريف ظاهر است ولي بعضي ترجمه
بكرد مناسب است بكه اولی بدانكه ظاهر حديث شريف اين است كه در انكار تحكيم حكم
راده و نظر بودا و ليا انكار اصل تحكيم و مراد از تحكيم يكى از سه امر تواند بود اول اعطاء حكم
و اختيار باو در مقام فصل خصومت در احكام كليه كه بيان آن شأن شارع است از جهت
انكه لسان او لسان خدا است و تحكيم باين معنى حرام و كفر است دوم اعطاء باو از جهة انكه
لسان او لسان خدا است و حاكم بحكم خدا است در مقام ضرورت سيم اعطاء باو در مقام
قطع خصومت و اختلاف جهت موضوعات مشتبهه و امور جزئيه خارجيه و انكار تحكيم
در مقام اخير بالكليه سوان كرده و حكرده و ان انكار كرده بالكه خدا فرموده بحكم فيها

الْبَنُونَ وَالْأَخْبَارُ دهم فرموده یَحْکُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْکُمْ یعنی اطاع غیر معصوم

در دو مقام صحیح است مگر در صورتیکه ما را امر بدان و امر معصوم و امّا اگر

حکومت عنوان فصل و طلوع باشد بلکه مقصود همین باشد که محصول را این

جا ملی معلوم نماید پس جهت منع عقلی و حرمت شرعیه در آن نیست مثل آنکه

در مقام مخاصمه علمیه بگوید که در میان ما حکم کن بدان خود رفع اشتباه

نما تا گفتگو رفع شود و چون این مقدمه ممهد شد گفته میشود مسای محکم

در حضرت [illegible] بوده چنانچه مبنی آن آن است کلام معجز نظام ما حکمنا

الرجال ولکن حکمت کلام ربک الذی جعله الله حکما بین اهله و قد اصح عنه فیما

رواه الرضی ص فی النهج قال انّا لم نحکّم الرِّجالَ و انّما حکّمنا القرآنَ و هذا القرآن

انّما هو خطٌّ مسطورٌ بین الدفّتین لا ینطقُ بلسانٍ و لا بدّ له من ترجمانٍ و

انّما ینطقُ عنه الرِّجالُ الخ و امّا اینکه فرمودند و قد حکّم الله الرجال فی طائر

فقال و مَن قتله منکم متعمّداً فجزاءٌ مثلُ ما قتل من النَّعم یحکم به ذوا عدلٍ

منکم و دماء المسلمین اعظم من دم طائر پس کلیه مسائل آن بر تنزل است تحقیق

مطلب این است که مسای اشتباه در امر امامت یکی از دو امر تواند بود اوّل

اشتباه در معنا ینبغی اَنْ یکونَ علیه الامامُ من الصِّفة دوم اشتباه در اتصاف

شخص بان صفات و رجوع بکتاب در رفع اشتباه از امامت مولای متقیان

کافی است و باین ملاحظه فی الحقیقه تحکیمی از برای رجال نیست [illegible] بر بعد

[illegible] و علاوه رفع اشتباه بکتاب در بعض [illegible] صفات امامت رفع

منافقه لازم و از برای آن رافعی دیگر لازم است که عبارت از حکم باشد

چنانچه در دم طایر خدای عز و جل حکم قرار داده و باین بیان سر اولویت قتل

بحکم

بحکم ظاهر شد چون فساد بقای امر بر اشتباه در این مقام اعظم است خطر

دوّیم انکار بحکم غیر برخود و هو افضل الناس و احکمهم و گویا سر در این اطراف

جهت منع بر جمیع مرجوح است و جواب از آن بعض فرموده اند و بیان

[illegible] آن این است که این سخن در مقام خصم عنود که منکر فضل آن جناب است

فایده ندارد چنانچه [illegible] حضرت خاتم الانبیا و علماء آن جناب در

حکم نسبت بیهود خذلهم الله مفید نیست و هذا ظاهر لکن باید تنها نکرد

تقسیم اموال اهل نهروان و سبی ذراری ایشان گفتگوی بسیار از سابقین

و لاحقین در میان است و در اخبار نیز اختلافی است بلکه [illegible]

اختلاف است چون روایت مذکوره چرا [illegible] عنوان متن است و مفاد آن

این است که از برای آنجناب است [illegible] و در بسیار اصحاب جمل نقاب آنکه

ایشان منت نهاده و [illegible] فرموده چنانچه جناب ختمی مآب بهمین

نحو با اهل مکه سلوک فرموده و آخر عنوان مفهوم آن است که بملاحظه آنکه بعض

از حکم اسلام بر نحو جاری بوده ذریه ایشان بر حسب تبعیت محکوم

باسلام بوده اند سبی ایشان روا نبوده و مثل اشتمال این حدیث است بر دو

عنوان روایت دیگر که صاحب احتجاج رحمه الله از یحیی بن عبدالله بن الحسن

روایت فرموده و فیها یا اَخا بَکْرٍ اَنْتَ امْرُؤٌ ضَعِیفُ الرَّأیِ اَوَ ما عَلِمْتَ اَنَّه

لا نأخُذُ الصَّغیرَ بذنبِ الکَبیرِ وَ اِنَّ الاَمْوالَ کانَتْ لَهُمْ قَبْلَ الفُرْقَةِ تَزَوَّجُوا

عَلی رِشْدَةٍ وَ وُلِدُوا عَلی فِطْرَةٍ وَ اِنَّما لَکُمْ ما حَوی عَسْکَرُهُمْ وَ ما کانَ

فی دُورِهِمْ فَهُوَ میراثٌ فَاِنْ عَدا اَحَدٌ مِنْهُمْ اَخَذْناهُ بِذَنْبِهِ وَ اِنْ کَفَّ عَنّا لَمْ

نَحْمِلْ عَلَیْهِ ذَنْبَ غَیْرِهِ یا اَخا بَکْرٍ لَقَدْ حَکَمْتُ فیهِمْ بِحُکْمِ رَسُولِ اللهِ ص فی اَهْلِ مَکَّة

فقسم ما حوى العسكر ولم يتعرض لما سوى ذلك وانما اتبع اثره حذو
النعل بالنعل يا ابا بكر اما علمت ان دار الحرب يحل ما فيها وان دار الهجرة
يحرم ما فيها الا بحق فمهلا مهلا رحمكم الله فان لم تصدقوني واكثرتم
على فايكم ياخذ عايشة في سهمه فقالوا يا امير المؤمنين ع اصبت واخطانا
وعلمت وجهلنا الحديث و تصریح بالجبر اخذ باخذ اموال و سبی ذریه
اصحاب جمل در اخبار بسیار واقع شده و از جمله روایت عبد الله بن سلیمان
است قال قلت لابي عبد الله ع ان الناس يروون ان عليا ع قتل اهل
البصرة وترك اموالهم فقال ان دار الشرك يحل ما فيها وان دار الاسلام لا يحل
ما فيها فقال ان عليا ع انما من عليهم كما من رسول الله ص على اهل مكة و
انما ترك علي ع لانه كان يعلم انه سيكون له شيعة وان دولة الباطل ه
ستظهر عليهم فاراد ان يقتدى به في شيعته وقد رأيتم آثار ذلك وانه
سائر الناس بسيرة علي ولو قتل علي ع اهل البصرة جميعا واخذ اموالهم لكان
ذلك له حلالا لكنه من عليهم ليمن على شيعته من بعده و باین مضمون
اخبار بسیار وارد شده و گمان قاصر این است که حکم ایشان این است که هرکس
معارضه امام بحق نموده کافر است هر چند در مقام محاربه برنیامده و اموال او
مباح است و همچنین سبی ذریه او هابت اکثر بلکه تا زمان ظهور دولت حق شیعه
از روی حکمت مصلحت مامور می باشند که با عامه طریق اهل اسلام در ظاهر عمل
نمایند و این حکم نه حکمی است که دایر مدار مصلحت شخصیه است بلکه این حکم کلیت
دارد تا زمانی که بکلیه مصلحت مرتفع شود و دولت حق ظاهر شود و بر این معنی
مترتب میشود جواز اخذ اموال و سبی ذریه ایشان ولی چون کمال این سرعت
نبود

ان بوده که معاندین هم در مقابل بکفر شیعه تمامی جناب ولایتمآب بر ده
بر آن انداخته و در ظاهر چنان نموده که بمرتبه اسلام محترم میباشند و تمامی
اصحاب را بیان فرموده که اکثر بل اکثر ما افراد بعود جناب ولایتمآب دو سخن
است اول لزوم سقوط تکلیف بمعرفت ائمه بزرگوار باعتبار ترک تعریف خود و که تا
مرا خوارج خذلهم الله بار مصلحت و صیت معین بوده و غرض این بوده که بواسطه ترک
اظهار امر خود و صیت او مخفی شد و این واسطه منافع شد و اما این جهة جواب بعضه
داده شد بلکه جواب مع این دعوی است و حاصل آنکه اگر ظهور حجت و صوفی
بر وقوف بوده ترک دعوت مصلحت بوده ولی بعد از آنکه از جانب شرعیه نص بر
امامت شد امام محرم معلق شد و بر ایشان است تمسک بامام و برایشان اظهار
دعوی خود لازم نیست چرا که امامت او بدان نحو ظاهر است محتاج باظهار نیست
خلاف نبی که برای ثبات اظهار دعوت خود چرا که جز باظهار امر خود شناخته نشود
و این مطلب مشهور است کلام هدایت نظام و اما الوصی فقد لا یحتاج علیه مستغن عن الدعاء
الی نفسه دوم ترک امر بمعروف و نهی از منکر که خود محظوری است مستقل و جواب
آن آن سقوط تکلیف است بمصلحت و خوف و این جواب نیز اخبار وارد شده و از آن جمله
است روایة احتجاج قال ان امير المؤمنين ع كان جالسا في بعض مجالسه بعد رجوعه
من النهروان فجرى الكلام حتى قيل له لم لا حاربت ابا بكر وعمر كما حاربت طلحة والزبير
ومعوية فقال علي ع اني لم ازل مظلوما مستاثرا على حقي فقام اليه الاشعث بن قيس
لعنه الله فقال يا امير المؤمنين ع لم لم تضرب بسيفك ولا تطلب بحقك فقال ع
يا اشعث قد قلت قولا فاستمع الجواب وعه واستشعر الحجة ان لي اسوة بستة من الانبياء
اولهم نوح حيث قال رب اني مغلوب فانتصر فان قال قائل انه قال هذا لغير خوف

فقد كفر وإلا فالوصي أعذر وثالثهم لوط حيث قال لو أن لي بكم قوة أو آوي
إلى ركن شديد فإن قال قائل إنه قال هذا لغير خوف فقد كفر وإلا فالوصي أعذر
ورابعهم موسى حيث قال ففررت منكم لما خفتكم فإن قال قائل إنه قال هذا لغير
خوف فقد كفر وإلا فالوصي أعذر وخامسهم أخوه هرون حيث قال يا ابن أم إن
القوم استضعفوني وكادوا يقتلونني فإن قال قائل إنه قال هذا لغير خوف فقد
كفر وإلا فالوصي أعذر وسادسهم أخي محمد ص خير البشر حيث ذهب إلى الغار و
نومني على الفراش فإن قال قائل إنه ذهب إلى الغار لغير خوف فقد كفر وإلا
فالوصي أعذر فقام إليه الناس بأجمعهم فقالوا يا أمير المؤمنين ع قد علمنا أن القول
قولك ونحن المذنبون وقد عذرك الله و از جمله حال سید ضعفا و معاونت
حضرت محولست با معویه ملعون و مدد آنجناب در دول منافقین بآن ملعون
عذر سید بیتن کولاوست در دولت منافقین با ابی بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه
و حال الجماعة جبله مشهور که بظاهر با آن جناب و در معنی بر آنجناب بودند از کلام
جان شکاف که در خطاب سید ابن وهب فرموده ظاهرست قال في الاحتجاج
حكاية عنه قال لما طعن الحسن ابن علي ع بالمدائن أتيته وهو متوجع فقلت ما ترى
يا ابن رسول الله فإن الناس متحيرون فقال أرى والله معوية خيرا لي من هؤلاء
يزعمون أنهم لي شيعة ابتغوا قتلي وانتهبوا ثقلي وأخذوا مالي والله لأن
آخذ من معوية عهدا أحقن به دمي وآمن به في أهلي خير من أن يقتلوني فيضيع أهل
بيتي وأهلي والله لو قاتلت معوية لأخذوا بعنقي حتى يدفعوني إليه سلما
فوالله لئن أسالمه وأنا عزيز خير من أن يقتلني وأنا أسير أو يمن علي
فيكون سبة على بني هاشم إلى آخر الدهر ومعوية لا يزال يمن بها وعقبه
على الحي

على الحي منا والميت قال قلت تتركنا يا ابن رسول الله ص كالغنم ليس
لها راع قال وما أصنع يا أخا جهينة والله أعلم بأمر قد أدي به إلي عن ثقاته أن
أمير المؤمنين ع قال لي ذات يوم وقد رآني فرحا يا حسن أتفرح كيف بك إذا رأيت
أباك قتيلا أم كيف بك إذا ولي هذا الأمر بنو أمية وأميرها الرحب البلعوم الواسع
الأعفاج يأكل ولا يشبع يموت وليس له في السماء ناصر ولا في الأرض عاذر ثم يستولي
على شرقها وغربها يدين له العباد ويطول ملكه يستن بسنن البدع والضلال
ويميت الحق وسنة رسول الله ص يقسم المال في أهل ولايته ويمنعه من هو أحق
ويذل في ملكه المؤمن ويقوى في سلطانه الفاسق ويجعل المال بين أنصاره
دولا ويتخذ عباد الله خولا ويدرس في سلطانه الحق ويظهر الباطل ويلعن
الصالحون ويقتل من ناواه بالحق ويدين من والاه على الباطل فكذلك حتى
يبعث الله رجلا في آخر الزمان وكلب من الدهر وجهل من الناس يؤيده الله
بملائكته ويعصم أنصاره وينصره بآياته ويظهره على الأرض حتى يدينوا طوعا
وكرها يملأ الأرض قسطا وعدلا ونورا وبرهانا يدين له عرض البلاد وطولها
حتى لا يبقى كافر إلا آمن ولا طالح إلا صلح وتصطلح في ملكه السباع وتخرج الأرض
نبتها وتنزل السماء بركتها وتظهر له الكنوز يملك ما بين الخافقين أربعين
عاما فطوبى لمن أدرك أيامه وسمع كلامه و از جمله حال شیعه در زمان حضرت
خامس آل عبا روحنا له الفداء و اقدام آنجناب بر جهاد با قلت اعوان و انصار و
حال یاران شیعیان است که با شدائد این حال بر آنجناب مکشوف بوده که در
سعی با یزید لعنه الله در محفوظ بودن آنجناب و معاملین و مقصد بوده بلکه در
حرمت حریم علاوه بر شهادت و قصد حرمان جناب در سعی بوده و بر عکس

عدم انکشاف این امر در مقام خود مقرر است که در مقام اکراه بر تکلم بکلمه کفر
محض جایز است ما بین شیعه و غیر ایشان چنانچه در اخبار وارد شده که مدح عمار و پدر او
که یکی تکلم بکلمه کفر کرد و نجات یافت و دیگری نکرد و شهید شد ظاهر و معلوم
است و معلوم است که کلمه کفری ظاهرتر از کلمه دالّه بر ادعای امامت یزید لعنه
نبوده و در این صورت گفته میشود چه ضرر دارد که حضرت مجتبی عواقب امر حفظ
بیضه دین و مصالح را اختیار فرموده و حضرت سید الشهداء در جهاد خود بطور
کلمه حق و رسوائی مخالف ملاحظه فرموده و جهاد را اختیار فرموده و هر دو بزرگوار
در عمل خود مصیب و اخذ براجح بوده‌اند و بعد از تمهید دفع عمده شبهات در
اساس اصل مقصد شروع میشود و بالله التوفیق ملخص دعوی آنکه کسیکه خدا بر
محمد بنکمیل خلائق اختیار فرموده در این مقام که او را بر ایشان ریاست داده باید در
انجمن افضل و اکمل باشد و لازمه این دعوی عصمت انبیاء و ائمه است چنانکه نقیضه
معصوم بعض انبیاء و نقضا ثمّ است بر حسب نجم مرشد ضعف ایشان است در
مقام علم بجبر و در مقام عمل بمقتضای علم و چون بدین ایراد در بعض که در مقام
نفع از آن عمد خود است منزه باشد البته صاحب مقام عصمت خواهد بود و اگر منزه
نباشد در آن جهت با رعیت خود مساوی باشد یا و ... ارکلیت ... حیثی
که او دارا نیست عدم سزاوار معقول نیست و برهان بر این مطلب بسیار است از آن
جمله بر چند وجه اختصار میشود اول حکم عقل سلیم بر قبح تفضیل مساوی و ریش
بمعنا او و اگر کسی با در این مطلب شکی است باری قبح تفضیل مفضول ظاهر است
والبته اگر نبی یا امام با وجوب علم ایشان بصفات الحسنه و احکام و عامه بعم المحسن
بر ایشان اگر عمل خود را مغلوب شهوت و غضب نماید و اقدام بر معصیت نکند

حال ایشان

حال ایشان از حال رعیت جاهل که اقدام بر معصیت نمایند بدتر خواهد بود
دوم منافضت نصب غیر معصوم با غرض و حکمت علمای آن در صورتیکه معصیت
رئیس در رسانات باشد و اینکه خلق را از راه حق منصرف سازد و باد حکومت
میان ایشان با امر عدل نماید ظاهر است و اما آن مقصد که راجع بوجود نبی یا امام
باشد و منشأ آن عدم معدلت نوعی باشد پس بجهد وجه قهر نمودن باوّل آنکه
عدل ظاهر ظل اعتدال باطن است و البته کسیکه گرفتار طبیعت و اسیر شهوت است
نمیتواند شد حقیقت عدالت آنجا رسید با تفاوت آنها نسبت بأس و وجوه و البته کسیکه
گرفتار دنیاست هر کس مقصود او بنزد او دوست دارد و حاسد او را بر حاست منعا
نصایح بر حجج دهد دوم آنکه معصای نظر بانفاسه مبغوضیت عصیان است
و اهل آن خاصه نسبت با آنکه ایشان از اهل زری نیست و علم ایشان در کمال بود است
و مبغوضیت معصیت نفرت و اعراض است و منافات با غرض در نصب رئیس که منافات
با اعمال با وست ظاهر است سیم عمده امر بکه موجب تسلیم او برای امر رئیس است
واسع اقتضا اطمینان با وست که موجب تواضع انکار و سیمان رعیت است در مقام
که ملاک انتظام عالم است و خود را رطرب عامه معلوم است که با مخالفه میان
قول و فعل رئیس و امر او بمعروف و ترک آن و نهی او از منکر و ارتکاب آن
اطمینان آرا و برداشته میشود بلکه بر نفاق و ریائی بودن استدلال میشود
و در باره او گفته میشود اگر خیرخواه خلق بود بخیرخواهی خود سزاوارتر بود
چهارم سلطان انسوه رعیت است و اعمال او بایشان از دست او بر است و همه والناس
علی دین ملوکهم قاعده ایست مشهوره و آثار آن ظاهر و در این صورت اقدام
سلطان بر معصیت خاصه اگر سلطان دین باشد موجب و باعث رعیت است

بدبختی ایشان در اقدام بر معاصی و مخالفت اوامر و نواهی بحسب تدبیر ظاهر است
بجهت تسلیم قوت ریاست الهیه از برای تدبیر در مقام ارشاد عباد و تنظیم بلاد
از آن است که نفس محمدیه او را صفاتی است که بواسطه آن او را بین حقیقه عالم
عالی و عالم نازل داشته‌اند و مثل او و مثل رعیت در تجلی نور علمی مثل هوا
و مثل آن و چنانچه چون آن بجهت بعد مسافت میان اهل و ضوء شمس قابل نور
نور شمس نمیشود و هوا در کار است تا برزخی باشد میان آن دو همچنین
نفوس عامه بشریه قابل آنکه بلا واسطه یا بواسطه ملک از حضرت واجب الوجود
مستفیض شوند نیستند و باید واسطه فیض کسی باشد که او را نسبه برزخیه باشد
یا با لطف روحانیه از عالم اخذ نموده و بشریه ظاهر بعلم نازلین نماید و در این
صورت محمدیه اشرار ایشان عقاب نتوانند نمود و هوای نار لهار و هم و شهوت
و غضب استخدام نوع عالم ایشان نتوانند کرد چنانکه در اختلال از عالم نور دور
رانده و از رعیت بگویم بلکه آن رعیت که در اختلال طاعت و عبادت مشغول است
و بتوبه و انابه مشتغل بخدای خود اقرب است و از برای نزول فیض مستعدتر
پس چگونه او را برابر ریاست از این جهت ثابت توانند نمود و جهت چهارم هر کس
در وجود سه جهت را واجد است دعوت خیر و دعوت شر و جهت قابلیت که
بسبب معین داعی خیر خیر میشود و بسبب معین داعی شر شریر میشود با عبارت
ضعف داعی خیر داخلی از برسانیدن خیر بکه در نفس بالقوه است محتاج بمعاونت
لازم دارد و تقویت جنبه از جهت خارج که نفوس عامه جهت خیر او را شریر توانند
نمود و نیز ازالة اعتقاد ساطع او دو بر مصدقه که دارا مطلوب شود بلکه
در مقام علم تصدیق نماید الا بحجت و در مقام عمل بجریان لا بحرارت الخیر و

وهمچنان

و همچنان اتمام حجت الهی است در مقام عمل و علم و از آن سر معلوم میشود چه
آنکه بآن شهوات بسته میشود و ارتکاب از مرحه خود باز می دارد و بنا بر این
گفته میشود جایز که خدا بتعالی بر نفوس مملکه جهت خیر انسان است در مقابل
گماشته باید او متسلط باشد و در آن تسلط قوی و اشد چرا که نفوس مملکت
و هم ما صوری در آن کیفیتی که در آن نفوس مطلوب است و با این ملاحظه رفت
سای الهیه که بتکمیل عقول از حضرت کردگار مخصوص بند نشاید مصدر مجهلات
و شرور باشند و چگونه روا است خدای دانای توانا اختیار شیطان و
جنود او که مقصود ایشان گردانیدن بندگان خدا است از روش بندگی
کبرا فرستد که سر بفرمان عقلش فرود آرد و پیروی ایشان نماید و السه
آن سلطان از آنکه با دشمن خود صلح است اگر او را بدفع او گمار گردد بکمال
سفاهت و غایت بلاهت خواهد بر چگونه این معنی بر مالک الملوک توان
روا داشت بلکه چنانچه فرموده ان عبادی لیس لک علیهم سلطان شیطان
را بر مخلصین دستی نیست و از برای آن ملعون در او دخلی نه و چگونه آن خدا که
شهوات و حواس ایشان را او نگذاشته مگر آنکه حاکم عادلی بر ایشان گماشته
که آن ملک باشد و بنام دیگر عقل و چه بطمع او اعتدال قوا رساده ما نسب
بقوی متساوی باشند و ایشان را از خیر باز ندارد و از راه حق نگذارد
منحرف شوند از عقول و معلوف ما قصر اکه در معارضه شهوات عاجز
و ناتوان شد بود وا گذارد و حاکم عادلی را بر نفوس مملکه نگمارد و تکمیل
ایشان را بنا فضوحا سد ایشان نگذارد لا و الله ما هکذا الظن به و تعالی
و تعالی عما یصفون و از اینجا برخلاف واقع خیر دادن هر چند احتمال

مصلحت و عدم صحیح در آن باشد چه اگر بحسب مصلحت مجوزه موجب اختلال
امر نبوت و انقطاع فایده بعثت است چه اگر در بعض جزئی و حکمی احتمال کذب گنجایش
دارد در سایر مسائل و نبوت و تصدیق نبی بر وجهی که صحیح مصلحت بوده قائم
مقام او شود و از جمله جهل بعلوم مسطوره در مسئله نبوت است و از جمله جهل
بلغت و بعثت خود چنانچه اخبار از ائمه معصومین بآن منطوق است و حقایق بزبان
گواه و حجت از باب خوف غرض سائل در سوال از تکالیف باید از نوع جدول کلام
سائل و از جمله انصاف بمعرفت از ذلک اما معجزات و امراض منفرده و
ختم کلام در این مقام بکلام تام جامعی است از امام همام حضرت علی بن موسی
الرضا ع فی الکافی ابو محمد القسم بن العلاء رحمه عن عبد العزیز بن مسلم
قال کنا مع الرضا ع فاجتمعنا فی الجامع یوم الجمعة فی بدو مقدمنا فاداروا
امر الامامة وذکروا کثرة اختلاف الناس فیه فتبسم ع فقال یا عبد العزیز
جهل القوم وخدعوا عن ادیانهم ان الله لم یقبض نبیه حتی اکمل له الدین
وانزل علیه القرآن فیه تبیان کل شیء بین فیه الحلال والحرام والحدود
والاحکام وجمیع ما یحتاج الیه الناس کملا فقال ما فرطنا فی الکتاب من شیء
وانزل فی حجة الوداع وهی آخر عمره ص الیوم اکملت لکم دینکم ورضیت
لکم الاسلام دینا وامر الامامة من تمام الدین ولم یمض ص حتی بین لامته
معالم دینهم واوضح لهم سبیلهم وترکهم علی قصد سبیل الحق واقام
لهم علیا ع علما واماما وما ترک شیئا یحتاج الیه الامة الا بینه فمن زعم
ان الله لم یکمل دینه فقد رد کتاب الله فهو کافر هل یعرفون قدر الامامة
ومحلها من الامة فیجوز فیها اختیارهم ان الامامة اجل قدرا واعظم

شانا

شانا واعلی مکانا وامنع جانبا وابعد غورا من ان یبلغها الناس بعقولهم او ینا
لوها بارائهم او یقیموا اماما باختیارهم ان الامامة خص الله عز وجل بها ابراهیم
الخلیل بعد النبوة والخلة مرتبة ثالثة وفضیلة شرفه بها واشاد بها ذکره
فقال ع انی جاعلک للناس اماما فقال الخلیل سرورا بها ومن ذریتی قال الله
عز وجل لا ینال عهدی الظالمین فابطلت هذه الایة امامة کل ظالم الی
یوم القیمة وصارت فی الصفوة ثم اکرمه الله عز وجل بان جعلها فی ذریته اهل
الصفوة والطهارة فقال ع ووهبنا له اسحق ویعقوب نافلة وکلا جعلنا صالحین
وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا واوحینا الیهم فعل الخیرات واقام الصلوة وایتاء
الزکوة وکانوا لنا عابدین فلم تزل فی ذریته یرثها بعض عن بعض قرنا فقرنا حتی
ورثها النبی ص فقال ع ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین
آمنوا والله ولی المؤمنین فکانت له خاصة فقلدها علیا بامر الله عز وجل علی
رسم ما فرضها الله فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین آتاهم الله العلم والایمان
بقوله عز وجل وقال الذین اوتوا العلم والایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم
البعث فهذا یوم البعث فهی فی ولد علی خاصة الی یوم القیمة اذ لا نبی بعد محمد ص
فمن این یختار هؤلاء الجهال ان الامامة هی منزلة الانبیاء وارث الاوصیاء
ان الامامة خلافة الله عز وجل وخلافة الرسول ص ومقام امیر المؤمنین ع
ومیراث الحسن والحسین ان الامامة زمام الدین ونظام المسلمین وصلاح
الدنیا وعز المؤمنین ان الامامة اس الاسلام النامی وفرعه السامی بالامام
تمام الصلوة والزکوة والصیام والحج والجهاد وتوفیر الفیء والصدقات و
امضاء الحدود والاحکام ومنع الثغور والاطراف الامام یحل حلال الله

ويحرّم حرام الله ويقيم حدود الله ويذبّ عن دين الله ويدعو الى سبيل
ربّه بالحكمة والموعظة الحسنة والحجة البالغة الامام كالشمس الطالعة للعالم
وهي في الافق بحيث لا تناله الايدي والابصار الامام البدر المنير
والسراج الظاهر والنور الساطع والنجم الهادي في غياهب الدجى والبلد
القفار ولجج البحار الامام الماء العذب على الظماء والدالّ على الهدى
والمنجي من الردى الامام النار على اليفاع الحارّ لمن اصطلى به والدليل
في المهالك من فارقه فهالك الامام السحاب الماطر والغيث الهاطل والشمس
المضيئة والارض البسيطة والعين الغزيرة والغدير والروضة الامام
الامين الرفيق والاخ الشفيق ومفزع العباد في الداهية الامام امين
الله في ارضه وحجّته على عباده وخليفته في بلاده الداعي الى الله و
الذابّ عن حرم الله الامام المطهّر من الذنوب المبرّأ من العيوب مخصوص
بالعلم موسوم بالحلم نظام الدين وعزّ المسلمين وغيظ المنافقين وبوار
الكافرين الامام واحد دهره لا يدانيه احد ولا يعادله عالم ولا يوجد
منه بدل ولا له مثيل ولا نظير مخصوص بالفضل كلّه من غير طلب منه
له ولا اكتساب بل اختصاص من المفضل الوهّاب فمن ذا الذي يبلغ معرفة
الامام ويمكنه اختياره هيهات ضلّت العقول وتاهت الحلوم وحارت
الالباب وحسرت العيون وتصاغرت العظماء وتحيّرت الحكماء و
تقاصرت الحلماء وحصرت الخطباء وجهلت الالبّاء وكلّت الشعراء وعجزت
الادباء وعييت البلغاء عن وصف شأن من شأنه او فضيلة من فضائله
فاقرّت بالعجز والتقصير فكيف يوصف له او ينعت بكنهه او يفهم شيء
من امره

من امره او يوجد من يقوم مقامه ويغني غناه لا كيف وانّى وهو بحيث
النجم من ايدي المتناولين ووصف الواصفين فاين الاختيار من هذا واين العقول
عن هذا واين يوجد مثل هذا اتظنّون ان ذلك يوجد في غير آل الرسول كذبتهم
والله انفسهم ومنّتهم الباطل فارتقوا مرتقى صعبا دحضا تزلّ عنه الى الحضيض
اقدامهم راموا اقامة الامام بعقول حائرة بائرة ناقصة وآراء مضلّة فلم يزدادوا
منه الا بعدا قاتلهم الله انّى يؤفكون لقد راموا صعبا وقالوا افكا وضلّوا ضلالا
بعيدا ووقعوا في الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيرة وزيّن لهم الشيطان اعمالهم
فصدّهم عن السبيل وكانوا مستبصرين رغبوا عن اختيار الله واختيار رسوله الى
اختيارهم والقرآن يناديهم وربّك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيرة سبحان الله وتعالى
عمّا يشركون وقال الله عزّ وجلّ ما لكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لما
تخيّرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيامة ان لكم لما تحكمون سلهم ايّهم بذلك زعيم
ام لهم شركاء فليأتوا بشركائهم ان كانوا صادقين وقال عزّ وجلّ افلا يتدبّرون القرآن ام على قلوب
اقفالها ام طبع الله على قلوبهم فهم لا يفقهون ام قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ان شرّ الدوابّ
عند الله الصمّ البكم الذين لا يعقلون ولو علم الله فيهم خيرا لاسمعهم ولو اسمعهم لتولّوا
وهم معرضون وقالوا سمعنا وعصينا بل هو فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
فكيف لهم باختيار الامام والامام عالم لا يجهل وراع لا ينكل معدن القدس والطهارة والنسك
والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول وهو نسل المطهّرة البتول لا مغمز
فيه في نسب ولا يدانيه ذو حسب في البيت من قريش والذروة من هاشم والعترة
من آل الرسول والرضا من الله شرف الاشراف والفرع من عبد مناف نامي العلم
كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامر الله ناصح لعباد الله

فاما الذین انقاد الله لهم بانبیاء والائمه یوفقهم الله ویؤتیهم من مخزون علمه وحکمه
ما لا یؤتیه غیرهم ویکون علمهم فوق کل علم اهل زمانهم فی قوله عز وجل افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون وقوله عز وجل فی
طالوت ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء
والله واسع علیم وقال عز وجل لنبیه وکان فضل الله علیک عظیما وقال عز وجل فی الائمه من
اهل بیته وعترته وذریته ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل
ابرهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما فمنهم من آمن به ومنهم من صد عنه وکفی بجهنم سعیرا
وان العبد اذا اختاره الله عز وجل لامور عباده شرح صدره لذلک واودع قلبه ینابیع الحکمة
والهمه العلم الهاما فلم یعی بعده بجواب ولا یحید فیه عن الصواب وهو معصوم مؤید موفق
مسدد قد امن من الخطایا والزلل والعثار یخصه الله بذلک لیکون حجته علی عباده و
شاهده علی خلقه وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فهل یقدرون
علی مثل هذا فیختاروه او یکون مختارهم بهذه الصفة فیقدموه تعدوا وبیت الله الحق
ونبذوا کتاب الله وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون وفی کتاب الله الهدی والشفاء
فنبذوه واتبعوا اهوائهم فذمهم الله ومقتهم واتعسهم فقال عز وجل ومن اضل ممن اتبع
هواه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین وقال عز وجل فتعسا لهم واضل
اعمالهم وقال عز وجل کبر مقتا عند الله وعند الذین آمنوا کذلک یطبع الله علی کل قلب
متکبر جبار مقصد اول در اثبات اصل امامت غوث اعظم و خلاصه عالم حضرت بقیة الله
روحنا فداه و در این مقاله دو مقدمه و دو مطلب است مقدمه اولی بدان ایدک الله
بسیاری از اهل خلاف از جهت خفاء ولادت آن جناب انکار وجود ایشان
نموده اند و شبهه ایشان این است که بر حسب عادت اگر شخص بزرگی متولد
بگردد

پدید شود بواسطه ظهور بهجت در اهل و خدم او در میان عامه نیز اشتهار خواهد
یافت خاصه در وقتی که سلطان عنایتی تامه باشد و اگر این طریقه در معرفت عدم
ولادت معتبر بودی می بایست بگویند که آن برای حضرت فاطمه طاهره پیغمبر اکرم
صلوات الله علیهما هم پسری در خفا باشد و التزام ما یلی بر آن سؤال کرده و منافی
از برای این علم جزا که مذکور شد نیست و این شبهه در نهایت وهن است چرا که قرینه
دو الحق برای اخبار از ولادت حتی مولود حاصل است ولی در صورتی که مانع از
اظهار ولادت آن بزرگوار باعتبار خوف از طاغیه زمان ظاهر و آشکار است
چنانچه معلوم است که خفاء مولد با وجود مانع از اظهار از مجاری عادت خارج نیست
بلکه هر کس رجوع بتواریخ نموده در احوال ملوک فرس و غیرهم نظر نموده امثال در
این مقال بحال خواهد بود و اگر خارق عادت هم باشد اهل ملت را در انکار آن مجالی
نیست و کافی است در این مقام حکایت خفاء ولادت حضرت موسی بن عمران علیه السلام
که کتاب خدا بر آن دلالت دارد بلکه خفاء مولد آن جناب مجمع علیه است چرا که شیعه
در اصول خود پیش از ولادت آن جناب خبرها در این باب نقل نموده اند و چون شخص
غیبی محفوظ شد حکم بصدق آن روایات نمودند و واضح کرده اند و با این بیان فساد قیاس
مذکور ظاهر و هویدا و معلوم شد و در مقام معارضه کافی است ارتفاع شک
نسبت بعده و لود ثالثا برای حضرت فاطمه طاهره هم وقوع شک در ولادت آن جناب
حتی آنکه بسیاری از عامه بآن معترف شدند و بعد ذلک این قدر اخبار و آثار
در ولادت آن جناب رسیده که منصف را در آن مجال انکار نیست و بسیاری از آن
در ضمن مطلب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مقدمه ثانیه بعضی از اهل
خلاف انکار وفات آن جناب بعد از فوت حضرت عسکری علیه السلام امامت آن بزرگوار را

انکار کرده و وی این سخن سبکی است جهت آنکه قیاس طفولیت ائمه
بطفولیت اطفال عامه در ضعف قوای نفس و نقصان مشاعر ایشان و اگر این قیاس
را اساسی باشد مودی بانکار اصل نبوت است و صحیح سخن آنانکه گفتند ما انتم الا
بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء چه آنکه متعارف در افراد بشر تعلم و اکتساب است
تعلم للذی و انکشاف از طرف وحی و الهام و مصافای مفاضه استعداد فردی از
بشر استعداد سایر افراد و اطراد آن امر است تکال اصل نبوت چنانچه ظاهر است و چگونه
ملتزم این کلام طریق است با احتمال کتاب خدا که حکایت حضرت عیسی و یحیی علی نبینا
و آله و علیهما السلام و خبرهای متواتر از رسول اکرم صلی الله علیه و سلم بائمه آنچه
در امم ماضیه واقع است در این امت نیز بظهور خواهد رسید پس چه مانع است از
اعتراف باینکه ممکن است در حال صباوت هایی از آل محمد مورد فیض الهی و صاحب حکم
و دارای منصب امامت شود جهت آنکه قیاس باعتبار ضعف جسمانی اطفال و عدم
تمکن ایشان از مباشرت حروب و منازلت ابطال و هم این قیاس چون قیاس سابق ضعیف
الاساس است و بر فرض تسلیم معلوم است که انتظام امور سلاطین بطاعت انسان
است و جریان حکم انسان بر جنود و اکثر اعوان از رجال بر حسب عادات کاری
از انسان منتشی شود و حرکت در مطاوعه نکار است قوت رای است عجب است
انکار انتظام حال باطفال با آنکه بسیاری تاج بر کلاه او نهند باسم او مسمی و موسوم
معنی بالعه استطاعت مساختند چنانچه بمراجعت تواریخ معلوم است پس چگونه توان
انکار نمود نظم امور بکسی که بظاهر طفل و اما ابکار است او را و بظاهر شود با آنکه بواسطه
ظهور این معجز سخن او در قلوب بکمال رسوخ و اثر خواهد داشت چنانچه ظاهر است
جهت بالمره العسا از ارتفاع تکلیف از اطفال و مکلف بودن امام با وجود بی و حفظ

نجو

مسلمین و این سخن نیز موهون است بیان آن محتاج بمقدمه است و آن
این است که هر تکلیف سمعی را ناچار است از تکلیف عقلی است که حامل را در
اذعان آن سمع بکار نیست هرچند لزوم انقیاد آن برای خدا باشد والا
کلام تعالی مثمر نشدی و بالاخره عهد ما بامام مودی بدور ظاهر است
و از جمله تکالیف دادن بنی نوع است از مهالک با تمکن و البته فطرت سلیمه
حاکم است بر آنکه کسی که ببیند بدر غریق و حریق و با تمکن از خلاص کردن
اعراض نموده ایشان را خلاصی ندهد و از آن بطریق اولی لزوم نجات
دادن بنی نوع از عذاب آخرت با تمکن ظاهر است و هم حسن بلزوم مقدمات
آن که راجع است باصلاح امور معاشیه و دفع فساد از بینهما و باینملاحظه
بر امام با تمکن از نظم امور عامه آن بحکم عقل لازم است و معلوم است
که در بلوغ جهت تکلیف عقلی جز عقل چیزی منکر دیگر نیست و ظاهر است که
فرقی در نظر میان بلوغ جهت تا مرده و بلکر و دو مکر مثلا نیست و اگر بسکند
در وجوب عقلی پیش از بلوغ کهجد و از آن لازم آید تشکیک در تکالیف
عقلی و انهدام اساس شریعت و باینملاحظه باید تخصیص ادله رفع تکلیف
بغیر بالغ داده اشعار را مقصود بر تکالیف سمعیه دانست و گمان نکنی این
مطلب مخالف اجماع است چه آنکه باصل مسئله ما هر ده کتاب فصول نقل این
مطلب به مسند علما محمد ابن محمد ابن نعمان رضوان الله علیه فرموده در
کتاب عدل و توحید و بر فرض عموم ادله مقتضای آن رفع مواخذه است
و عقاب و این مسئله رفع وجوب نیست بلکه احتمال عموم نیز دارد و
بر فرض تنزل کیفیت نشو ائمه علیهم السلام فدا کیفیت نشو سایر خلق است

چنانچه شیخ جلیل القدر محمد ابن بابویه رحمه از حکیمه رضوان الله علیها روایت
فرموده که بعد از چهل روز از ولادت آنحضرت را دیدم که راه میرود و خدمت حضرت
عسکری ع عرض نمودم که این فرزند دو ساله است آنحضرت بعد از تبسم فرمودند اولاد
انبیا و هرگاه امام باشند بر خلاف مردم نشو و نما میکنند صبی یک ماهه مثل صبی
یک ساله است تا آنکه مکرر بعد بیش از سه سال ابو محمد او را مردی دیدم و نشناختم
و عرض کردم کیست اینکه امر میکنی مرا در حضورش بنشینم فرمود فرزند نرجس است
و خلیفه من تا امر بغایت و باین ملاحظه با وجود آنجناب بعد از مضی بیست سال از عمر شریف
او باکثر محال انکار نخواهد بود و بعد از تمهید این مقدمه در ابطال مذاهبی
که توهم نموده اند نسبت با امامت آنحضرت با اثبات آن و انکار مبطلین بر طبق ملل شتی
در ضمن دو مطلب مطلب اول ابطال فرق با اثبات امامت آنجناب مطلب دوم اثبات
امامت آنجناب با ابطال سایر فرق و در مسالک اول دو طریق است طریق اول آنکه
هنگامه امامان را معصوم داشته باشند و آن ظهور معجزات است بعد از دعوی که ثبت
معجزه مقارن دعوی در مقدمات ماضیه مبرهن شد و اما ثبوت معجز و دعوی
بر طریق وصول بمعرفت آن نیز اجتماع حاصل است والحمد لله المتعال این فقیر خوارق
عادات از قبیل اخبار بمغیبات و حل مسائل مشکله در سن صبی و قضاء حوایج شیعه
و اجابت دعوات و شفا دادن مرضی و سایر غرایب از خود آنجناب و وکلاء آن
جناب مشاهده شده و میشود که منصف و معاند را مجال انکار نیست و اگر در
اینگونه اخبار کسی مناقشه کند باید بکلی انکار دلائل انبیاء و حجج ایشان نماید
چرا که ظهور این اخبار با ملاحظه وسائط و کثرت مخبرین اقوی و اوضح از سائر
خبرهائی است که متضمن نقل حجج و معجزات انبیاست و چون کتبه بتفصیل متعهد
للتفاصیل

بر آنها است ظاهر و مشهور است باشاره اختصار شد و اگر خدا خواست کتابی
در احوال آنحضرت خواهم نوشت و مفصلا آن اخبار را خواهم نگاشت و بالله التوفیق
طریق دوم نصی که خاص بمسلمین است و در آن دو فصل است فصل اول آنچه
بر عامه مسلمین حجت است و آن اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه در انحصار
ائمه در اثنی عشر است و آنچه الحال بجهت در نزد قاصر حاضر است هفت سند از حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و شش سند از صدیقه طاهره ع و شش سند از حضرت
مجتبی ع و شش سند از حضرت سید شهداء ع و پنج سند از ابن عباس و چهار سند
از ابن مسعود و پنج سند از ابی سعید خدری و سه سند از ابی ذر غفاری
و پنج سند از سلمان فارسی و چهار سند از جابر ابن سمره و شش سند از جابر
ابن عبدالله و هشت سند از انس ابن مالک و شش سند از ابی هریره و دو سند
از عمر ابن خطاب لعنه و یک سند از عثمان ابن عفان و یک سند از زید ابن ثابت
و یک سند از زید ابن ارقم و دو سند از ابی امامه و پنج سند از واثله و یک
سند از ابی ایوب انصاری و یک سند از عمار و سه سند از حذیفه ابن اسید
و سه سند از عمران ابن الحصین و یک سند از حذیفه ابن الیمان و سه سند
از ابی قتاده و چهار سند از ام سلمه و از عایشه بسند ابی سلمه بطرق متعدده
و مناد این مقام حدیث لوح است که در میان شیعه کمال اشتهار دارد بتمامه
می نگاریم و الروایة هذه قال الصادق ع قال ابی لجابر ابن عبدالله الانصاری
ان لی الیک حاجة فمتی یخف علیک ان اخلو بک فقال له جابر ای الاوقات
احببته فخلا به بعض الایام فقال له یا جابر اخبرنی عن اللوح الذی رأیته فی
ید امی فاطمة صلوات الله علیها بنت رسول الله ص و ما اخبرتک به امی انه فی ذلک اللوح

مكتوب فقال جابر اشهد بالله انى دخلت على امك فاطمة في حيوة رسول الله صلعم فهنيتها
بولادة الحسين ع ورايت في يديها لوحا اخضر ظننت انه من زمرد ورايت فيه كتابا
ابيض شبه نور الشمس فقلت لها بابى انت وامى يا بنت رسول الله صلعم ما هذا اللوح اهداه
الله الى رسوله فيه اسم ابى واسم بعلى واسم ابنى واسم الاوصياء من ولدى واعطانيه ابى ليبشرنى
بذلك قال جابر فاعطتنيه امك فقراته واستنسخته فقال له ابى فهل لك يا جابر ان
تعرضه على قال نعم فمشى معه ابى الى منزل جابر فاخرج صحيفة من رق فقال ع
يا جابر انظر في كتابك لاقرا عليك فنظر جابر في نسخته فقراه ابى فما خالف حرف
حرفا فقال جابر فاشهد بالله انى هكذا رايته في اللوح مكتوبا بسم الله الرحمن الرحيم
هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نبيه ونوره وسفيره وحجابه ودليله نزل به الروح
الامين من عند رب العالمين عظم يا محمد اسمائى واشكر نعمائى ولا تجحد آلائى انى
انا الله لا اله الا انا قاصم الجبارين ومديل المظلومين وديان الدين انى انا الله
لا اله الا انا فمن رجا غير فضلى او خاف غير عدلى عذبته عذابا لا اعذبه احدا من
العالمين فاياى فاعبد وعلى فتوكل انى لم ابعث نبيا فاكملت ايامه وانقضت مدته
الا جعلت له وصيا وانى فضلتك على الانبياء وفضلت وصيك واكرمتك بشبليك
وسبطيك حسن وحسين فجعلت حسنا معدن علمى بعد انقضاء مدة ابيه وجعلت
حسينا خازن وحيى واكرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة فهو افضل من استشهد
وارفع الشهداء درجة جعلت كلمتى التامة معه وحجتى البالغة عنده بعترته اثيب
واعاقب اولهم على سيد العابدين وزين الاولياء الماضين وابنه شبيه جده
المحمود محمد الباقر علمى والمعدن لحكمى سيهلك المرتابون في جعفر الراد عليه
كالراد على حق القول منى لاكرمن مثوى جعفر ولاسرنه في اشياعه وانصاره
واوليائه

واوليائه اتيحت بعده موسى فتنة عمياء حندس لان خيط فرضى لا ينقطع وحجتى لا تخفى
وان اوليائى يسقون بالكاس الاوفى من جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتى ومن
غير آية من كتابى فقد افترى على وويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدة موسى
عبدى وحبيبى وخيرتى في على وليى وناصرى ومن اضع عليه اعباء النبوة وامتحنه
بالاضطلاع بها يقتله عفريت مستكبر يدفن في المدينة التى بناها العبد الصالح الى جنب
شر خلقى حق القول منى لاسرنه بمحمد ابنه وخليفته من بعده ووارث علمه فهو معدن
علمى وموضع سرى وحجتى على خلقى لا يؤمن عبد به الا جعلت الجنة مثواه وشفعته
في سبعين من اهل بيته كلهم قد استوجبوا النار واختم بالسعادة لابنه على و
ليى وناصرى والشاهد في خلقى واميني على وحيى اخرج منه الداعى الى سبيلى و
الخازن لعلمى الحسن واكمل ذلك بابنه م ح م د رحمة للعالمين عليه كمال موسى وبهاء
عيسى وصبر ايوب فيذل اوليائى في زمانه ويتهادى رؤسهم كما يتهادى رؤس
الترك والديلم فيقتلون ويحرقون ويكونون خائفين مرعوبين وجلين تصبغ الارض
بدمائهم ويفشو الويل والرنة في نسائهم اولئك اوليائى حقا بهم ادفع كل فتنة عمياء
حندس وبهم اكشف الزلازل وبهم اضع الآصار والاغلال اولئك عليهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون قال عبد الرحمن قال ابو بصير لو لم تسمع في دهرك
الا هذا الحديث لكفاك فصنه الا عن اهله وچون اشاره باين اخبار شد دريه مقام صحيح
اين اخبار را مدعى عرض ميكنم موجب هي اين مطلب را عوان اثبات كرد اولا انكه اكر
اخبار بعض ائمه اختراعى باشد امرانده وحال مرعون بيعت ما نوا هم اثبات برهيك
انها ارا تواطؤست يا از روى بخت واتفاق وهردو بحسب عادت محال است
چرا اكر تواطؤى در اصل اين اخبار حاصل بودى بركسى مخفى نماندى

بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نبيه ونوره وسفيره و
حجابه ودليله نزل به الروح الامين من عند رب العالمين عظم يا محمد اسمائي واشكر
نعمائي ولا تجحد آلائي اني انا الله لا اله الا انا قاصم الجبارين ومديل المظلومين وديان
الدين اني انا الله لا اله الا انا فمن رجا غير فضلي وخاف غير عدلي عذبته عذابا لا اعذبه
احدا من العالمين فاياي فاعبد وعلي فتوكل اني لم ابعث نبيا فاكملت ايامه وانقضت
مدته الا جعلت له وصيا واني فضلتك على الانبياء وفضلت وصيك واكرمتك ب
سبطيك وشبليك حسن وحسين فجعلت حسنا معدن علمي بعد انقضاء مدة ابيه وجعلت
حسينا خازن وحيي واكرمته بالشهادة وحتمت له فهو افضل من استشهد وارفع
الشهداء درجة جعلت كلمتي التامة معه وحجتي البالغة عنده بعترته اثيب واعاقب اولهم
علي سيد العابدين وزين اوليائي الماضين وابنه شبيه جده المحمود محمد الباقر علمي والمعدن
لحكمتي سيهلك المرتابون في جعفر الراد عليه كالراد علي حق القول مني لاكرمن مثوى
جعفر ولاسرنه في اشياعه وانصاره واوليائه انتجبت بعده موسى فتنة عمياء حندس
لان خيط فرضي لا ينقطع وحجتي لا تخفى وان اوليائي يسقون بالكاس الاوفى
من جحد واحدا منهم فقد جحد نعمتي ومن غير آية من كتابي فقد افترى علي وويل
للمفترين الجاحدين عند انقضاء مدة موسى عبدي وحبيبي وخيرتي في علي وليي و
ناصري ومن اضع عليه اعباء النبوة وامتحنه بالاضطلاع بها يقتله عفريت مستكبر
يدفن في المدينة التي بناها العبد الصالح الى جنب شر خلقي حق القول مني لاسرنه بمحمد ابنه
وخليفته من بعده ووارث علمه فهو معدن علمي وموضع سري وحجتي على خلقي
لا يؤمن عبد به الا جعلت الجنة مثواه وشفعته في سبعين من اهل بيته كلهم قد
استوجبوا النار واختم بالسعادة لابنه علي وليي وناصري والشاهد في خلقي و

امينى

وامينى على وحيي اخرج منه الداعي الى سبيلي والخازن لعلمي الحسن واكمل ذلك
بابنه م ح م د رحمة للعالمين عليه كمال موسى وبهاء عيسى وصبر ايوب فيذل اوليائي
في زمانه وتتهادى رؤسهم كما تتهادى رؤس الترك والديلم فيقتلون ويحرقون
ويكونون خائفين مرعوبين وجلين تصبغ الارض بدمائهم ويفشو الويل والرنة
في نسائهم اولئك اوليائي حقا بهم ادفع كل فتنة عمياء حندس واكشف الزلازل وبهم
ادفع الآصار والاغلال اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون
قال عبد الرحمن قال ابو بصير لو لم تسمع في دهرك الا هذا الحديث لكفاك فصنه
الا عن اهله ومخفی نماند اشاره باین اخبار شد در مقام تصحیح این اخبار بر اهل عرض
میشود وجوهی این مطلب را نتوان اثبات کرد اول انکه اگر اخبار بتعیین ائمه اثنا عشر(ع)
باشد از دو حال بیرون نیست یا متواتر ایشان بر حد اعلا تواتر است یا از
روی بحث واتفاق وهر دو بحسب عادت محال است چرا که اگر تواطؤی در
اختلاق آن اخبار حاصل بودی برکسی مخفی نماندی ولاسیما امر عظام سندی
چرا که تواطؤ بر فرض میان دو نفر وسه نفر نیست که توان پنهان داشت بلکه
میان جماعتی است متکثره متباعدة البلاد ومتباینة المذاهب ومتخالفة الهمم ونحو
وتوافق در مثل این اخبار بر حسب عادت اگر حاصل شود بمراودات ومکاتبات
واظهار ما فی الضمیر است واگر اینگونه امور در این اخبار اتفاق افتاده بود در
کمال اشتهار بودی ولا اقل خبر واحدی بان مشتمل میشود وتوافق اتفاقی میان
جماعتی متکثره ظاهر الاستحاله است چنانچه ظاهر است که جماعتی مشتمل بر یک قصیده
توارد نمایند که هیچ تفاوت نداشته باشد وهمچنین بسبیل اتفاق بلکه بمثال القیاس
بیوستند باینکه هذا یجمعون وامثال آن بسیار است دویم آنکه اگر خبری عن مولد

مخترع بوده مسبوق بود بزمانیکه در آن از ائمه نام و نشان نبود و بعد از آنکه
یکی بعد دیگری مخترع شده خورده خورده اهل آن مذهبها و انتشار منجر شود عادت
در مثل این اخبار که در آنها سر کشف اکذب آنها متوافره است و هذا حکم و بنای
این بر عدم اتفاقست متکاثره است اقتضای آن دارد که زمان اشتهار اینها بعد
انقضای معین باشد و مدتها از ظهور و اشتهار اخبار امامیه بنیان ساختند بر بسند این
ما این اخبار ساختند و مذاهب خود را از طرق فساده موزون ساختند و السنوف
دوازده در زمان ظهور این اخبار بیش از زمان ضبط ظهور مذاهب و وقایع
است که فی الجمله تاریکی دارد چنانچه بر عارف بعادات و مانوس بطریقه مورخین
معلوم و مخفی نیست پس چگونه میشود تا آنکه زمان ظهور مذاهب و مدتها اینها
و سایر وقایع که فی الجمله تاریکی دارد معین مینمایند زمان ظهور این اخبار را
بعد از خفا و مهمل گذارند با فرق داعی دست ایشان و چون معلوم است که نهان
انتشار و اشتهار این اخبار را بعد از خفا معین نموده پس معلوم میشود که این اخبار
مولد و مخترع نبوده بلکه از اصل ماخوذ و نقل در اسلام متصل بوده شیم اگر این
اخبار مولد و مخترع باشد اختراع اینها یا بعد از غیبت است و که جدید با جماعتی معتقد
امامت ایشان یا قبل از غیبت قسم اول باطل است اولا بجهة آنکه بسیاری از نقله
آن عامه میباشند و ایشان را بر وضع این اخبار داعی نیست بلکه بر رد آنها داعی
قوی است و اصحاب نظر ایشان بجهة آنکه راهی برد این اخبار نداشتند معمول
آنها را ملحق نمودند در ثانیا بدل آنها مضطرب و متحیر شدند مانند فضل ابن روز
بهان که با تعصب حرص او بر ابطال کلمات مرحوم علامه رحمه الله آنکه هیچ حیث
و سببی را فرو گذاشت نکرده و اینجا که رسید او گمراه شده که کتب اختراع نموده

وصحان

و صاحبان تذکره آن را که محض اینکه ندارند تعبیر بهانه قناعت نموده مع ذلک
اخبار اثنی عشر را بقبول ملحق نموده در ثانی بدل آنها مضطرب شده چنانچه بر ناظر کتاب
او ظاهر است و ما میاسانید از این اخبار معلوم است که ماخوذ است از اصول قدیمه
که اشتهار و اعتبار آنها بیش از زمان غیبت بمدتهای مدیده معلوم است مثل کتاب
سلیم بن قیس هلالی که در زمان حضرت سید الساجدین مشهور بود و بنا بر روایتی
نظر آنجناب رسیده و تصدیق و تعبیر آن فرموده اند و اگر کسی اندک اطلاع رجال
اخبار باشد ضرورت میداند که کتب محمدین و امثال ایشان مثل محمد بن یاسر رضی الله عنهم
و غیرهم غالبا ماخوذ از اصول مؤلفه و کتب مصنفه در زمان ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین است و از تتبع کتب ایشان معلوم میشود که این اخبار اکثر اصول مشهوره
ماخوذ نیست از آنها دو شمرده اند و جماعت اعتلا و اعتنا با خبار اند کر رجال مذکور
میشود در میان طایفه که بنای ایشان بر ملاحظه و استحکام است نکته معهود بعد از حضرت
عسکری تم اسمی از اخبار و جمع شوم معین آنکه در اصول مذ هم که بنا بر احادیث
اتفاق است از آنها شانی و جزئی باشد و مع ذلک مخالفین ایشان خاصه اما آنکه
بتتبع معلوم نمایند و کتب سعه از روایت نمودند و در اساس مقدم مخالفت دارند
سکوت نمودند و بعد رسول نمودن ایشان بر بنا بند و السر هر دی سعودی
که اقدام بر عدم شی کافی مینماید طالب آن است که کتاب او محل وثوق و اعتماد
باشد و از امور دیگر که موجب وهن و سستی کتاب او باشد کمال احتراز دارد
پس اگر بر سبیل جدی و حقی درج نماید باری نمایند و معلوم است که بواسطه
ظهور آن امر صنف تعصبی و سوالی کند و اما قسم دوم پس بطلان آن اظهر
چه واضح است که میشود بان تفاصیلی که اخبار اثنی عشر بدان مشتمل است

مخترع باشد و بحسب اتفاق با یکدیگر متصل اوقات اتفاق افتاده متوالی افتد و چون

متوالی بود که این مقدمات نفوس سوی یکی که شبهات را در نفوس جا است مفید علم

نباشد اشاره بمعظم اخبار و طریقه مع اقاصری ندارد لهذا اعراض میشود و بالله التوفیق

محصل شبهات که در انکار استقوال عامه در انکار نص بر ائمه استفاده میشود این است

که اگر این اخبار از سید انبیاء صادر شده بود البته بایست متواتر محفوظ باشد والا

لازم می آید انقطاع حجت و اگر متواتر محفوظ بود بایستی هر جا که این اخبار را

بشنوند علم ضروری ایشان را بصدق این اخبار حاصل شود و ما بالوجدان میدانیم

که بعد از استماع این اخبار از برای ما علم حاصل نیست و اسناد مکابره بما داده اند

ما در وجوح نکدین بمذهب خود و مذهب مان بجدا بالضروره کمال مکابره و خیانت بی

انصافی است و اگر فرضا جایز باشد که متواتر شود و این علم متفاوت باشد لازم آید

معلوم بودن آنان که علم از برای ایشان حاصل نشده در جهل یا امام و یک شبه

از آن اگر این رجال که اسماء ایشان در صدد عنوان مذکور شد این اخبار را

از حضرت خاتم الانبیاء شنیده بودند کمال سعی را در زمان آنحضرت دارا بود

و اگر چنان بود معظم مسلمین از انقیاد می نمودند چنانچه نماز و مسایل شما بلکه بیشتر

بود و چون وجوب صوم و صلوة و غزوات مشهوره علم آن عام و کبرا در ه

صد بعدها ی کلام سود و مسئله این ولاء بعهد و وجیز است و اکد دواعی عامه ایران

بعدی که معلوم است که نفوس بنقل اخباری که تعلق دارد بحوالید و خیری

از روسا و سلاطین مالا اثر و معظم تر از تعیین ولاه عهد نیست و هر کس باسواریخ

انس باشد میداند که امر ولیعهد هر سلطانی ظاهر و آشکارا بوده و کسی را در آن

مجال انکار نبوده چندانکه بعد از آنکه سی قرن بسیار از زمان ایشان امر ولاه

عهد ایشان

عهد ایشان ظاهر و آشکار است و چنانچه نیز مامون تفضیل بعض ولاه عهد سلطان در

جهان بخاتم پیغمبران شده بود خراسان شهر بشهر تا بعد از رفته بود و اهل هر ولایت

در تواریخ خود ثبت و ضبط نموده بودند و اینهم دواعی خاصه باعتبار آنکه امامت

اعظم ارکان دین بمذهب شیعه مناط ایمان است پس قصد قبول حضرت سید المرسلین

را بسعال آن اهتمام تمام است و اگر لوده و وصول بناء نص را انکار توان کرد باری

انکار آن نتوان کرد که بر تعیین بعد بر صدور بر صحابه می بایست ظاهر باشد و این مطلب

منافی است با علم ایشان در روز سقیفه و دواعی ایشان بر احسان و تعیین خلیفه

مدو محض تکی آنکه عاقل اقدام بر امری که او را در آن شبهه باشد و موجب صحیح

و بسوال او باشد نمیکند و اقدام بر تعیین خلیفه در حقیقت اقدام بر انکار نص

ضروری و بسوا بودن خود است دیگر آنکه این مطلب مقتضی اسناد معظم صحابه است

بعقان و ارتداد و این منافی است با آنچه بضرورت از حال ایشان معلوم است

چرا که از بذل مال و جان سابقا و لاحقا در تقویت اسلام صحیح دریغ نداشتند

و در بخا شد اند و بحق صحیح خود داری نکردند که شیر اراد است و احباری که بالعموم

والخصوص در مدایح ایشان وارد شده و اگر اصحاب اجماع را در کتمان نص صاحب

عرب جائیم باری حضرت ولایت انتساب و اولیای اصحاب را در این باب عرض بوده

و اگر بجوف و تقیه عمل نمایند علامات از اطلاع آن معلوم است باعتبار آنکه در هیچ

مقام محاجه تقریب و مسائل بر امید وارده که نص در کلمات ایشان اثری نیست و

این معلوم است که عاقل در مقام اثبات مدعی از اجلی با خفی عدول نمیکند و از

طریق اجری بادنی و ماعدای اما امیر از فرق شیعه در انکار نص متفق و این اخبار از ائمه

اخیار صلوات الله علیهم را همی با مقاد و گفته اند اگر خبر ائمه اثنی عشر صحیح بود

شیعه بعد از حضرت صادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه
المعصومین شک نمی نمودند و شک شیعه بعد از آنحضرت ظاهر است طائفه بعبد الله
گرویدند و طائفه بامامت اسمعیل معتقد شدند و طائفه در حیرت بودند بعضی
از ایشان چون عبد الله را امتحان نمود و علمی در او نیافت بیرون آمده میگفت
بکجا رویم بسوی مرجئه بسوی قدریه رویم بسوی حروریه رویم و حضرت
کاظم ع این کلام را شنیده فرمودند نه بسوی مرجئه نه بسوی قدریه نه بسوی
حروریه و در این مدت قصه شیعه بسیار است این اجمال را ساعتی واضح حجتی
که در امام داشت قرآن بر سیر شهادت عرض کرده حدا اما اهدا سکم بکتاب قرآن
اما مشاور را اثبات کرده و جواب از این شبهات اما اقتضای تواتر علم ضروری
سامعین بلدی بعد بر تسلیم فی الجمله بر وجه تمامیت که قابل باشد که بعامی ممنوع
شود نباشد ممنوع است و البته شبهه را شیخ مانع از حصول علم است
و باین نکته فرقی میان شیعه و مخالفین ظاهر شد و چون شیعه قابل ارتفاع
ظاهرست تکلیف بتحصیل علم باین اخبار معقول و مخالفین را عذری نیست و
اما مجبولیه نفوس بر نقل اخبار ظاهره پس مسلم است ولی در طبقه اولی و ما
یقارب بها و مکان وقوع و اطراف آن ولی خورده خورده دواعی بر نقل ضعیف
شود تا آنکه بکلی نقل منقطع شود تا از حد تواتر خارج شود و هم عادت بر این
مطلب شهادت دهد و البته غالب وقایع عهد از منه ماضیه در این اوقات
در عداد آحاد است و بسیاری از آنها از میان رفته و بالجمله غرابت واقعه محض
غرابت مقتضی تواتر آن در جمیع ازمنه نیست بلکه بمرور دهور دواعی بر نقل
ضعیف میشود و میشود تواتر آن در میان قومی بالخصوص باشد که ایشان را

دواعی

دواعی خاصه در نقل باشد و با این ملاحظه مانعی از آن نیست که شیعه مخصوص
باشند بنقل اخبار امامت و در سائر طوائف چون این دواعی خاص بوده نقل آن
متروک شده باشد یا آنکه بکلی در میان ایشان نیز متروک نیست و آنچه متکلمین
ایشان ادعای فساد از جهت آنست که مراجعه بکتب اخبار خود ننموده
و اهتمام بآن نکردند و الا بحمد الله این قدر محدثین عامه از نصوص روایت
نموده اند که منصف را در آن مجال انکار نیست و اما عمل صحابه بر خلاف نص
در روز سقیفه و استدلال ایشان بر خلاف حدیث و نص با آنکه عاقل اقدام بر امری
که او را در آن شبهه نیست و موجب خصیصه و سوابق او باشد نمیکند پس
جواب از آن اولا ممنوع فقد شبهه است من الاصل و خود ایشان بآن شبهه که
در روز سقیفه تفوه نمودند و از انجمله احقاد و کینه ها که از قریش و سائر
طوائف نسبت بامیر مومنان معلوم بود دست آویز نموده گفتند ممکن
سلطنت آنجناب موجب فساد و اختلال امر دین است و بالجمله باجتهاد و
رای دست از نص برداشتند و این امر چندین بعد از رحلت پیغمبر از ایشان
ظاهر شد بلکه در زمان آنجناب بحضرت از این قبیل از ایشان بسیار ظاهر شد
و کافی است در این باب حکایت قلم و دوات که عامه بر نقل آن اتفاق دارند
و بتفصیل از آن ذکر خواهیم نمود و حکایت ذوالخویصره که بنص حضرت رسول
امر بقتل او نمودند و عمر معتقد شد تا آنکه او را مصلی یافته و از این قبیل بسیار
واقع اتفاق افتاده و چگونه توان انکار وقوع شبهه در این باب بر اصحاب
نمود با آنکه بکمال فضلای ایشان بعد از استحکام علوم در شرح تجرید خود
در مقدمات از کمال تعصب بجواز مخالفت مجتهد با مجتهد نقل شده و آن

انجام ادعای نص ولایت امیر مومنان است چنانچه بروایت طرفین نقل
نموده‌اند که ابو بکر در جواب بریده بعد از امتناع از بیعت و احتجاج او بتسلیم بر
آنجناب بامره مومنان بامر پیغمبر و تصریح آنجناب بولایت آنحضرت بایشان گفت
یا بریده أنتَ غِبْتَ وَشَهِدْنَا وَإِنَّ اللهَ يُحْدِثُ الأَمْرَ بَعْدَ الأَمْرِ حاصل آنکه
تو نبودی و بودیم و خدا امر بعد از امر حادث میکند گاه باشد که امر سابق منسوخ
شد و سلیم ابن قیس روایت نموده که بعد از آنکه حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه برای ابی بکر احتجاج فرمودند بحدیث غدیر ابو بکر عرض کرد کلما قلت
قَدْ سَمِعْنَاهُ بِآذَانِنَا وَوَعَتْهُ قُلُوبُنَا وَلَكِنْ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلى الله
عليه وآله يَقُولُ بَعْدَ هَذَا إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ اصْطَفَانَا اللهُ وَأَكْرَمَنَا وَاخْتَارَ
لَنَا الآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَإِنَّ اللهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعَ لَنَا النُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ فَقَالَ عَلِيٌّ
هَلْ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ شَهِدَ هَذَا مَعَكَ فَقَالَ عُمَرُ صَدَقَ خَلِيفَةُ
رسول الله ص قَدْ سَمِعْنَا هَذَا مِنْهُ كَمَا قَالَ وَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ وَسَالِمٌ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ
وَمُعَاذُ ابْنُ جَبَلٍ قَدْ سَمِعْنَا ذَلِكَ عَنْ رسول الله فَقَالَ عَلِيٌّ ع قَدْ وَفَيْتُمْ
بِصَحِيفَتِكُمُ الْمَلْعُونَةِ الحديث و تفویت کردن ابن شهر را اخبار عایشه بتعین
از امامت ابی بکر در جماعت هنگام مرض پیغمبر ص بامر آنحضرت چنانچه عمر
ابن شهر راد و تحریص بر بیعت ابو بکر و بعد بی او عنوان کرد و چون اکثر مطلب
از آنحضرت مسموع شد از جماعت دانستند و مخالف را شاذ و بالجمله اسباب اشتباه
کاری موجود بود و ثانیا حرف مصحح و سوالی اگر مقصود از آن این است
که چرا عقلاء از اظهار فسوق و معاصی رادع است منکم پس سستی و وهن آن
ظاهر است و اگر مقصود آن است که اقدام بر سوا نمودن بآنکه معهذا ایشان
اکثر

آن باشد که با تحصیل مقاصد و اغراض نفسانیه خود بر سید اقدام نمیکنند
این سخن را وجهی است ولی در محل کلام امارات غلبه دواعی مخالفت برای
ایشان ظاهر بود چه آنکه عداوت آنجناب در زمان حیات حضرت خاتم الانبیاء
در قلوب روسای مخرمین راسخ و از صحابه و عمر و سقطات لسان ایشان اظهار
انکار اجماع و متون آثار و اخبار مان ناطق و بحدیث صائب بر آن شاهدی که
صادقانان که بدل ایمان نداشتند و اسلام ایشان از روی خوف و طمع بوده
بر عداوت ایشان را با مومنین سوال نموده بجنت والسیر با هر کس که او را بغض و انصاف
است بمانند کفر اصلی میان و حسنت بکسانیکه ایمان و نقیضیشان اقوی است
عداوتشان شدید تر است و با این ملاحظه عداوت ایشان با امیر مومنین که سید
اهل ایمان بود بدرجه کمال بود و از آن رو که اعتقادی بنبوت بود جمیع اسباب
اغراض از آنحضرت و اغراض و ثبوت که انکار ابر کمال عصمه نداشت بسیار بود و از آن
انجمله کسر سدن اکابر و عشایر ایشان بود بر دست آنجناب و عفو و فضائل و
کمالات آنحضرت که هر کس یکی از آنها دارا باشد محسود خاص و عام میشود خاصه
با اختصاصی که آنجناب را نسبت بحضرت ختمی مآب بود و هر لحظه بتجلی و تجلی
از نوعی و هر و نسبت با آنجناب اظهار میفرمود و بسیاری از اکابر قبایل و جوان
دیگران منتهی بود چون اخذ سوره برائت و سد ابواب و نجوا افعال و از انجمله اسوار
امامت بر آن بزرگوار بعنوان نص و وصی بخزرمان ایشان و عشایرشان
بود از مابین و انحصار عز و افتخار در بنی هاشم بدلالتی مر سر نبوت و خلافت
و از انجمله طمع و آثار عدل آنجناب و منتهی اوامر الله که بر زنها در عاشق و
پرست و اکابر مومنین کمال سختی داشت و بسیاری که آن خود غرضی نداشتند

مثل مشایخ و اکابر خود و عصبیت عربیه بران کار داشت و طایفه بعد از مشاهده این
هنگامه عداوت مایل و طایفه را خوف و طمع شامل و الحاصل رؤسای منافقین
و دنیا طلبان چون ماکو ازی در ماست اهل بیت را بر عامه مردم مشاهده نمودند
در مخالفت سعی کردند و اشتغال حضرت امیر المؤمنین بتجهیز خاتم الانبیاء و سعی اصحابنا
و اکثر سببیان و جوده علة و کثرة عشائر بود درین باب مدخلی عظیم بود و بالجمله
شد آنچه شد و ثالثاً این مطلب نقض بسیار است و از آنجمله عدول بنی اسرائیل است
ما اظهار عصمت حضرت موسی ابن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام از حضرت
هرون که مسلماً آن جناب بخلافت منصوب بود بسامری و عبادت عجل و کان ذلک
درین باب انکار طلحه و زبیر و عایشه و اتباع ایشان و معویه و اتباع او که اصحاب
اصحاب بودند و عدد ایشان بچهل هزار میرسید و وجود موجبات اخبار اما انکار آن
ضروریات دین و مسلمات مسلمین بوده و هر کس عارف با اهل زمان باشد میداند
که عدد باطل برحق و عدد اخلاف اربط بر عدد با وضوح ان در هر زمان رواجی
دارد و ما در زمان خود بسیاری از منقبه را مشاهده کرده‌ایم که با وضوح جهل
و عدم [illegible] ایشان عصای ریاست شرعیه بدست دارند و ارباب مروه
ظاهر و اصحاب عمامه در اطراف ایشان میکردند و احکام ایشان را ترویج میکنند
و با آنکه بنا بر ایشان بر جهل و [illegible] کاری است و ارباب علم و عمل [illegible]
و مهجورند و باین بیان ظاهر شد جواب از لزوم اسناد معظم ما بزدلی چه انکار و
جود دواعی قویه بر مخالفت و عصیان با اعتقاد بنبوت منافات ندارد کما قال تعالی
و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم و روایات را دلالت بر مخالفت اصحاب ثقیفه
بالخصوص نیست و اخبار آحاد با معارضه عمل و اهوی محل اعتداد نیست و

ریک [illegible]

و بر کنیه عامه ایشان را با عساکر اعمال ظاهره باطنیه و خلاف از ایشان محاسبت
چون و ارادید جعفر و قتیلان در مقامات عدیده و عاقل را کتاب طلحه و زبیر
مرتکب است و بالله التوفیق و اما آنچه ذکر شد که در کلام امیر المؤمنین
و اصحاب او نص و ذکری نیست خلاف واقع است بلکه در بسیاری از کلمات
آنحضرت و اصحاب او استدلال بنصوص موجود است و روایات بر حد کمال
اشتهار دارد و عامه و خاصه آنرا نقل نموده‌اند و روایت صحاح دوازده نفر
از صحابه در میان شیعه مشهور است و طرقی از عامه نیز آنرا روایت کرده
نهایت در [illegible] آنحضرت را نسبت [illegible] بوده و ساید آنچه بود که از و
حالات حال ایشان معلوم بود که اگر راه وصول ایشان بریاست مسدود شود
و اسم اسلام نتوانند اغراض نفسانیه خود را بانجام برسانند [illegible] کفر خود را
اشکار نمایند و بکلی اسلام مضمحل شود چنانچه در بعض کلمات آنجناب بتصریح
باین مطلب است و باید دانست که باین سبب اعتراض بر اخبار اجماله وارد
در انحصار ائمه باثنی عشر نتوان کرد چرا که منافات آن با مذهب عامه و عمر هم
بعد معلوم شده و معلوم نیست که اخبار مفصله در زمان ائمه صلوات الله علیهم
از اسرار بوده و به کس اخبار نمیکردند و روایت هم از برای همه کس روایت
نمینمودند بلی کتمان ما در این باب این است که قایل بمحل اسکوت اخبار بوده و
این کوه عالی که نقل شده موجب حرب در امام نیست بلکه انحصار اخبار و [illegible]
میشود آن است که امامت حضرت کاظم برای [illegible] بوده و [illegible] جهه در خصوص
در اظهار عدم فرصت دماغی ماند کلام در توضیح دلالت اخبار مقصود
بلکه صراحت اخبار مشتمله بر مفصل ائمه با سامیهم الشریفه صلوات الله علیهم

حال آنکه چنین نیست و مع ذلک بعض علمای عامه خذلهم الله میگویند اگر مراد از
خلافت وراثت علم و معرفت و ایضاح حجت و قیام با تمام منصب نبوت است بعید
از صحت نیست و این محمل بعید نیست بلکه نیکو نیست و اگر مقصود از آن زعامت کبری
و ایالت عظمی است پس صحیح نیست چرا که از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم حضرت
امیر المؤمنین و حضرت امام حسن متصدی زعامت کبری شدند و مراد آن
نبود که اهل فضل بیک آنکه نیز با ولایت شوند چرا که در کشف از معنی نیابت
کبری لفظی احسن از لفظ خلافت و اوضح از امامت نیست خاصه با اضافه آن
بعامه و تخصیص آن باشخاص خاصه و اما آنچه گفته که این تأویل نیکو نیست با احتمال آن
ترغیب کرده پس فساد آن مخفی نیست چرا که مراد از خلافت ایشان بجای
نبی بودن ایشانست در استحقاق ریاست و لزوم مطاوعت و عدم انقیاد خلق
نسبت بایشان موجب سقوط ایشان از درجه خلافت نیست چنانچه گوش ندادن
باصحاب پیغمبر بمحاربه ص موجب سقوط آن حضرت از درجه نبوت نیست و همچنین
خروج خوارج و بغی بغاة و نکث ناکثین باعث انقطاع امامت امیر المؤمنین ع
از ایشان نیست و بعضی آنکه با التفات ایشان [illegible] تأمل نکند و بعد بجواب [illegible]
میگوید سایر این مسلم داشتیم که خلفای بالفعل نیستند بلکه ایشان خلافت
بالقوه و الاستحقاق بوده ی و ظاهر است که مراد از حدیث خلافت بالفعل است
و اگر نه این مراد باشد خلافت ایشان اقامه دین و اعزاز دین را چه فائده بخشد
فانا نقول که خلافت بالقوه آن است که متصف بآن باشد که امر بانقیاد
از برای او نمایند و اما بعد از آنکه پیغمبر ص امر بانقیاد از برای او فرموده
پس استخلاف او بالفعل [illegible] آمده اما ملاحظه نمی کنی که سلطان کسی را

که فرمان

که فرمان حکومت بلدی داد میگویند او را بجای خود قرار داده [illegible]
ایشان همین بس که امت در جمیع معضلات و مشکلات که در آن خوف
بر اسلام بوده رجوع بایشان مینمودند و هم در زمان غیبت کما هو مروی
میکنند و اما فوائد غیبت در احصاء نتوان بیرون آورد و کافی است
در این باب حدیث نبوی ص که اهل بیت امانند از برای اهل زمین چنانچه
نجوم امانند از برای اهل آسمان و از اینجا معلوم شد که امان امت ما
سوء معصیت در ایشان ببرکت وجود قائم آل محمد ص نیست چنانچه بواسطه
آنجناب امان از عذاب امت را حاصل بوده کما قال و ما کان الله لیعذبهم و انت
فیهم و اما اخبار بجای بر حدیث مذکور در صحیح مسلم و آنچه در سابق از اینست
که فرموده لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة
کلهم من قریش پس دلالت آن ظاهر است چرا که استمرار قیام این با امامت [illegible]
امر عمر و مقتضی اتصال خلافت ایشان است با قیام قیامت و این خود ظاهر است
که این جز با مذهب امامیه موافق نیست بلکه جمعی از روایات که عدد ائمه را محصور
انحصار بعدد دوازده است در بعد و نظر باین است بعض علمای عامه
و اکثر رجال بالغیب گویند اشاره است بعدد علمای خلفا [illegible]
تصریح نموده بود که از جمله ایشان عبد الله بن زبیر است با کفر و بغاوتی که در همین
عداوت با امیر المؤمنین و سایر اهل بیت علیهم السلام از او ظاهر شد و بعد
اللتیا و التی حدیث شریف دال است بر عدم خلافت و امامت دیگران و این
منافی است با انعقاد امامت باختیار امت چرا که عنوان اتفاق اهل حل و عقد
[illegible] بعد از پیغمبر ص شتی واقع شد و این نکته فساد بنای مذهب اهل

سنین ظاهر چنانچه فساد مسائل مذهب زیدیه که در اثبات امامت است بیشتر
نیز ظاهر شد چه ظاهر است که او بعد از ماضی خارج شده عالم شجاع از عدم
معصوم بنابر نص و انحصار معصوم در اثنی عشر منافی ارادهٔ ایشان خدمت
امامیه نیست والحمد لله فصل چهارم در دعوی که مذهب شیعه حق است علی حسب مراسم
در این فصل اشاره میشود به نصوصی که از امیر مؤمنان و فرزندان او در امامت
قائم صلوات الله علیه وارد شده و در آن چند مطلب است مطلب اول در اشاره
به نصوصی که از موالی متقدمان در امامت حضرت محمد بن الحسن وارد شده بدان
ای برادر عزیز که اخبار بسیار از آن جناب در تمام قائم بعد از غیبت متواتر در
کتب خاصه مذکوره مسطور است و ما در این مقام اشاره به آن نصوص مینمائیم
که دلالت بر امامت خصوص حضرت محمد بن الحسن ع دارد بالصراحة اولا از آنها روایت
الجمله روایت ثعلبة بن میمون است که از اجلای علما و زهاد است و او از مالک
جهنی روایت میکند و او از اصبغ بن نباته وصف الروایه قال ع فکرت فی مولود یکون
من ظهر الحادی عشر من ولدی هو المهدی یملأها عدلا کما ملئت ظلما وجورا
یکون له حیرة وغیبة یضل فیها اقوام ویهتدی فیها آخرون فقلت یا امیر المؤمنین
وان هذا لکائن فقال کما انه مخلوق وانی لک بالعلم بهذا الامر یا اصبغ اولئك
خیار هذه الامة مع ابرار هذه العترة قلت وما یکون بعد ذلك فقال ثم یفعل
الله ما یشاء فان له بداءات وارادات وغایات ونهایات هکذا فی الاکمال و
فی الکافی والغیبة بعد یهتدی فیها آخرون فقلت یا امیر المؤمنین کم یکون الغیبة
والحیرة قال ع ستة ایام او ستة اشهر او ست سنین الحدیث و شاید کسی بگوید
این روایت با مذهب امامیه موافقت ندارد اولا بجهت آنکه مقتضای روایت

واین است که قائم از ظهر حادی عشر است از اولاد با آن که علی الظاهر لازم آید
که ثالث عشر از ائمه باشد و ثانیا بر حسب روایت تمام زمان غیبت از شش
سال تجاوز نمی‌نماید با آنکه از هزار سال تجاوز نموده و جواب از اول
آن است که مراد از حادی عشر امام یازدهم است و من ولدی صفت است
با حال حضرت ظاهر است که امام عسکری صاحب غیبت نبوده و قائل بغائبیت
او نیست و از دوم مرحوم فیض جواب داده قال ره وانما حدد الغیبة والحیرة
بالستة مع ان الامر یتوقف على التمام لدخول البداء فی افعال الله تعالى کما
اشار الیه فیما یکون بعد هذه المدة بقوله فان له بداءات الى آخر الروایة و
این جواب در غایت اشکال است چرا که در سوال حکم که مسئول عنه تمام
زمان غیبت است بر حسب قانون محاوره که طابق سوال است با جواب
اشکال اخبار جزمی است بعدم تجاوز زمان غیبت از شش سال خاصه با تردید
با که مقتضی مقابله ابعاد مذکوره با یکدیگر و مباینت آنها ست و آن نمیشود
مگر باعتبار بودن مرتبت آنها تمام مدت چنانچه ظاهر است و اما سوال و
جواب بعد بر منزلت است بر ما بعد غیبت چنانچه معلوم است و اظهر در
جواب این است که آن غیبتی که موجب حیرت و سرگردانی شیعه بوده و سبب
هرج ایشان شد اول زمان غیبت بود که بواسطه ادعای جعفر و
اهتمام سلطان وقت امر در نهایت خفا بود و بعد خورده خورده فتنه
امر جعفر و عدم ثبات یکی از او برای امامت آشکار و با تصال اخبار آن
جناب و بظاهر آیات از وکلاء و سفراء امر منکشف شد و غالب شیعه
راجع در امامت آن جناب مستقر گردیدند و الحاصل غیبت حاصه و قدر

زمان مرقوم بوده و بالله التوفیق و از آنجمله روایت هرویست که
ابو سعید خدری و ابو طفیل از او روایت نموده اند و این حدیث شریف
مشتمل است بر سؤال یهودی که از اولاد هرون بود از عدد ائمه و امر
و جواب امیر المؤمنین ع باینکه ائمه دوازده اند و این روایت شریفه از حضرت
صادق ع بطرق متعدده روایت شده و از آنجمله خطبه لؤلؤه است
که علمای این قبیل از آنجناب روایت فرموده و آن خطبه شریفه مشتمله
بر عدد ائمه و اسامی السامیه و از آنجمله روایت حضرت باقر ع که از آباء
بزرگوارش صلوات الله علیهم نقل فرموده است که امیر المؤمنین ع
بعبدالله ابن عباس فرمود بدرستیکه شب قدر در هر سال هست و در آن
شب امر سال نازل میشود و از برای این ولایتی است بعد از پیغمبر ابن
عباس عرض کرد کیانند فرمودند انا و احد عشر من صلبی ائمة محدثون پس
اول او گوید آنچه مجالس در آنجا حاضر بود این جماعت بوده و طول یافت
که متتبع بر پیش از این واقف شود ولی در اینجا ذکر شد کفایت است
هر روایت اولی باعتبار تکثر طرق از ثعلبه مقطوع بها است و ثعلبه از
اصحاب حضرت صادق ع و زمان او پیش از زمان غیبت است در باب صدق
او در حجر مستقبل معلوم میشود که این خبر از اصل ماخوذ است نه مجعول
و امر در صحت روایت ثانیه اظهر است مطلب دویم در اشاره بروایاتی که
از حضرت مجتبی صلوات الله علیه است از آنجمله روایت اصبغ است قال
سمعته یقول الائمة بعد رسول الله صلی الله علیه و آله اثنی عشر تسعة
من صلب اخی الحسین و منهم مهدی هذه الامة دیگر روایت جابر جعفی

از حضرت

از حضرت باقر و ایشان از حضرت سجاد ع و ایشان از عم بزرگوار خود ع قال
قال الحسن ابن علی علیهما السلام الائمة عدد نقباء بنی اسرائیل و منا مهدی
هذه الامة دیگر روایت سلیمان بصری است قال سألت الحسن ابن علی
علیهما السلام عن الائمة قال فقال عدد شهور الحول و دیگر روایت ابی
سعید عقیصا است و منها خطابا بالاصحاب اما علمتم انه ما منا احد الا و یقع
فی عنقه بیعة لطاغیة زمانه الا القائم الذی یصلی خلفه روح الله عیسی
ابن مریم فان الله عز و جل یخفی ولادته و یغیب شخصه لئلا یکون لاحد
فی عنقه بیعة اذا خرج و ذلک التاسع من ولد اخی الحسین ع ابن سیدة الاماء
یطیل الله عمره فی غیبته ثم یظهره بقدرته فی صورة شاب دون اربعین
سنة ذلک لیعلم ان الله علی کل شیء قدیر مطلب سیم در اشاره بروایاتی
که از حضرت ابی عبدالله ع وارد است باب بما سبق و از آنجمله روایت یحیی
ابن جعده است و منها سأله رجل عن الائمة فقال ع عدد نقباء بنی اسرائیل
تسعة من ولدی آخرهم القائم دیگر روایت عبدالله ابن سلیط است
و هی قال ع منا اثنا عشر مهدیا اولهم امیر المؤمنین ع علی ابن ابی طالب
و آخرهم التاسع من ولدی و هو القائم بالحق یحیی به الارض بعد موتها
و یظهر به دین الحق علی الدین کله و لو کره المشرکون له غیبة یرتد فیها قوم
و یثبت علی الدین فیها آخرون و یقال لهم متی هذا الوعد ان کنتم صادقین
اما ان دیگر روایت یحیی ابن نعمان است و این روایت مشتمل است بر مسائل
شریفه از اعرابی و از آنجمله عرض کرد اخبرنی عن عدد الائمة بعد رسول الله ص
قال اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل ثم ذکر اسامیهم الشریفة دیگر روایت

صادق آل محمد است ع که آنحضرت از آبای بزرگوار خویش صلوات الله علیهم
روایت فرموده و الرواية في التاسع من ولدي سنة يوسف و سنة
موسى و هو قائمنا اهل البيت يصلح الله امره في ليلة واحدة و ديگر روايت
مروی همدانی است قال سمعته يقول قائم هذه الائمة هو التاسع من
ولدي و هو صاحب الغيبة و يقسم ميراثه و هو حي مطلب چهارم در
روایاتی که از حضرت سید الساجدین در این مطلب شریف بما رسیده
و از انجمله روایت ابی حمزه است و فیها ان الله تبارک و تعالی خلق محمدا
و علیا و الائمة الاحد عشر من نور عظمته الحدیث تا انجا که فرموده و هم
الائمة الهادیة من آل محمد صلی الله علیه و آله و دیگر روایت ابی خالد کابلی
است و فیها ان اولی الامر الذین جعلهم الله ائمة للناس و اوجب علیهم
طاعته امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ابن علی ابن
ابی طالب ثم انتهی الامر الینا ثم سکت فقلت یا سیدی روی لنا ان
امیر المؤمنین ع قال ان الارض لا تخلو عن حجة لله علی عباده فمن الحجة
و الامام بعدک فقال ع ابنی محمد و اسمه فی التوریة باقر یبقر العلم بقرا
هو الحجة و الامام بعدی و من بعد محمد ابنه جعفر و اسمه عند اهل السما
الصادق فقلت یا سیدی فکیف صار اسمه الصادق و کلکم صادقون
فقال ع حدثنی ابی عن ابیه ع ان رسول الله قال اذا ولد ابنی جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع علیهم السلام فسموه الصادق
فان الخامس من ولده الذی اسمه جعفر یدعی الامامة اجتراء علی الله
عز و جل و کذبا علیه فهو عند الله جعفر الکذاب المفتری علی الله و المدعی

مالیس له

ما لیس له باهل المخالف علی ابیه و الحاسد علی اخیه ذلک الذی یروم
کشف ستر الله عند غیبة ولی الله ثم بکی علی بن الحسین بکاء شدیدا
ثم قال کانی بجعفر الکذاب و قد حمل طاغیة زمانه علی تفتیش امر ولی
الله و المغیب فی حفظ الله و التوکیل بحرم الله جهلا منه بولادته و حرصا
منه علی قتله ان ظفر به طمعا فی میراث اخیه حتی یاخذه بغیر حق قال ابو
خالد فقلت یا ابن رسول الله ان هذا لکائن فقال ای و ربی انه
لمکتوب عندنا فی الصحیفة التی فیها ذکر المحن التی تجری علینا بعد رسول
الله قال ابو خالد فقلت یا ابن رسول الله ثم ماذا یکون قال ع ثم یمتد
الغیبة بولی الله عز و جل الثانی عشر من اوصیاء رسول الله و الائمة
بعده ع یا ابا خالد ان اهل زمان غیبته القائلین بامامته و المنتظرین لظهوره
افضل من اهل کل زمان لان الله تبارک و تعالی اعطاهم من العقول
و الافهام و المعرفة ما صارت به الغیبة عندهم بمنزلة المشاهدة و جعلهم
فی ذلک بمنزلة المجاهدین بین یدی رسول الله بالسیف اولئک المخلصون
حقا و شیعتنا صدقا و الدعاة الی دین الله عز و جل سرا و جهرا و قال ع انتظار
الفرج من افضل العمل و دیگر روایت ابی خالد است و فیها فقلت یا مولای
اخبرنی کم الائمة بعدک فقال ع ثمانیة فقلت و کیف ذلک قال لان الائمة
بعد رسول الله اثنا عشر عدد الاسباط ثلاثة من الماضین و انا الرابع و
ثمانیة من ولدی ائمة ابرار من احبنا و عمل بامرنا کان فی السنام الاعلی
و من ابغضنا او ردنا او رد واحدا منا فهو کافر بالله و بآیاته و دیگر روایت
عمر بن علی است و فیها یا بنی ان الامامة فی ولده یعنی الباقر ع الی ان

يقوم قائمنا فيملا الارض قسطا وعدلا وانه امام وابو الائمة ومعدن
الحلم وموضع العلم يفسره بقرا ما الله وما اشبه الناس برسول الله فقلت
وكم الائمة بعده قال ع سبعة ومنهم المهدي الذي يقوم بالدين في
اخر الزمان دیگر روایت زید ابن علی است قال بينا ابي مع بعض اصحابه
اذ قام اليه رجل فقال هل عهد اليكم نبيكم كم يكون بعده ائمة قال ع نعم
اثنى عشر عدد نقباء بني اسرائيل دیگر روایت حسین ابن علی ابن الحسین ع
قال سال رجل ابي عن الائمة فقال ع اثنى عشر سبعة من صلب هذا ووضع
يده على كتف اخي محمد دیگر روایت معمر زهری است ومنها انه قال يا ابن
رسول الله وكم عهد اليكم نبيكم ان يكون الاوصياء من بعده قال وجدنا
في الصحيفة واللوح اثنى عشر اسما اسامي مكتوبة باسمائهم واسماء ابائهم
وامهاتهم ثم قال يخرج من صلب محمد ابني سبعة من الاوصياء مطلب پنجم
در اشاره بروایاتی که از حضرت باقر ع در این باب رسیده انا بجمله روایت
غالب روایت جعفی است ومنها ان الائمة بعد رسول الله بعده نقباء بني
اسرائيل وكانوا اثنى عشر ثم يروي عن جده ع انه راى اسماءهم الشريفة مكتوبة
على ساق العرش وذكرها دیگر روایت ابان ابن تغلب است قال سالته
عن الائمة قال والله انه لعهد عهده الينا رسول الله ان الائمة بعده
اثنا عشر تسعة من صلب الحسين ومنا المهدي الذي يقيم بالدين في اخر الزمان
من احبنا حشر من حفرته معنا ومن ابغضنا او رد علينا او رد واحدا منا حشر من
حفرته الى النار وقد خاب من افترى دیگر روایت جابر ابن یزید است
ومنها يا جابر ان الائمة هم الذين نص عليهم رسول الله بالامامة وهم الائمة

الذين

الذين قال رسول الله صلى الله عليه وآله لما اسرى بي الى السماء وجدت
اسامیهم مكتوبة على ساق العرش بالنور اثنى عشر اسما منهم علي و
سبطاه وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحسن والحجة
القائم الحديث دیگر روایت کثیر است ومنها ان قائمنا هو التاسع من
ولد الحسين عليه السلام لان الائمة بعد رسول الله اثنا عشر الثاني عشر هو القائم
ثم ذكر اسامیهم الشريفة صلوات الله عليهم دیگر روایت عبد الغفار است ومنها
ان قائمنا هو التاسع من ولدي وليس هذا اوان ظهوره ولقد حدثني ابي عن ابيه
قال قال رسول الله ان الائمة بعدي اثنا عشر عدد نقباء بني اسرائيل تسعة من
صلب الحسين والتاسع قائمهم يخرج في اخر الزمان فيملاها قسطا وعدلا كما ملئت
جورا وظلما دیگر روایت ابی حمزه است قال ع ان الله تبارك وتعالى ارسل محمدا
الى الجن والانس وجعل من بعده اثنى عشر وصيا الحديث وفي رواية ابي لبيد قال
ذكر ابو جعفر عليه السلام اسماء الخلفاء الراشدين صلوات الله عليهم فلما بلغ اخرهم
قال الثاني عشر الذي يصلي خلفه عيسى ابن مريم عند سنته والقران الحكيم
دیگر روایت ابی حمزه است ومنها بابي وامي المسمى باسمي والمكنى بكنيتي السابع
من بعدي بابي من يملا الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا الحديث مطلب
ششم در اشاره بروایاتی که در این مطلب شریف از حضرت صادق ع بما رسیده
انا بجمله روایت صفوان ابن مهران است ومنها فقيل له يا ابن رسول الله
فمن المهدي من ولدك قال ع الخامس من ولد السابع يغيب عنكم شخصه ولا
يحل لكم تسميته دیگر روایت ابی الهیثم است قال ع اذا اجتمعت ثلثة اسماء
متوالية محمد وعلي والحسن فالرابع القائم دیگر روایت ابن [illegible]

مثل اینکه شیخ متکلم جلیل ابن قبه رازی در بعض از رسائل خود میفرماید و
رایت اسلافهم یعنی القائلین بامامة جعفر و اسلافنا قد رووا قبل الحادث یعنی
الغیبة ما یدل علی امامة الحسن و هو ما روی عن ابی عبد الله ع اذا توالت ثلثة
اسماء محمد و علی و الحسن فالرابع القائم دیگر روایت مفضل است و هی الامام
من بعدی موسی ابنی و الخلف المأمول المنتظر من خرج من ولد الحسن ابن علی
ابن موسی محمد بکیده من ولد ظاهر اخیر بعد از خرابیست و ظاهر مراد این است
خلف مأمول خروج به سیف میفرماید و از ولد حسن ابن علی ابن موسی است دیگر
روایت ابراهیم الکرخی است قال دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام و انی لجالس
عنده اذ دخل ابو الحسن موسی ابن جعفر علیهما السلام و هو غلام فقمت الیه فقبلته
و جلست فقال ابو عبد الله علیه السلام یا ابراهیم اما انه هذا صاحبک من بعدی
اما لیهلکن فیه اقوام و یسعد آخرون فلعن الله قاتله و ضاعف علیه العذاب اما
لیخرجن الله من صلبه خیر اهل الارض فی زمانه سمی جده و وارث علمه و احکامه
و قضایاه معدن الامامة و راس الحکمة یقتله جبار بنی فلان بعد عجائب طریفة
حسدا له و لکن الله بالغ امره و لو کره المشرکون و یخرج الله من صلبه تکملة اثنی عشر
مهدیا اختصهم الله بکرامته و احلهم دار قدسه المنتظر الثانی عشر منهم المقر به
کالشاهر سیفه بین یدی رسول الله یذب عنه الحدیث دیگر روایت محمد ابن
عمران است والروایة نحن اثنا عشر مهدیا دیگر روایت مفضل است والروایة ان
الله تبارک و تعالی خلق اربعة عشر نورا قبل خلق الخلق باربعة عشر الف عام
فهی ارواحنا فقیل له یا ابن رسول الله و من الاربعة عشر فقال ع محمد و علی و فاطمة
و الحسن و الحسین و الائمة من ولد الحسین آخرهم القائم الذی یقوم بعد غیبته
فیقتل

فیقتل الدجال و یطهر الارض من کل جور و ظلم دیگر روایت اعمش است و ان
روایت شریفه مشتمل بر تنصیص بر امامت ائمه باسامیهم الشریفه صلی الله علیه و آله
دیگر روایت ابن ابی یعفور است و منها فقلت یا سیدی و من المهدی من و
لدک قال الخامس من ولد السابع یغیب عنکم شخصه و لا یحل لکم تسمیته دیگر
روایت ابی بصیر است قال سمعته یقول منا اثنا عشر مهدیا مضی ستة و بقی
ستة یصنع الله بالسادس ما احب دیگر روایت ابی حمزه است و هو منا اثنی عشر
مهدیا دیگر روایت محمد ابن حمران است قال سمعت ابا عبد الله یقول نحن
اثنا عشر محدثون دیگر روایت سید حمیری است و منها قلت للصادق ع یا ابن رسول
الله روی لنا اخبار عن آبائک ع فی الغیبة و صحة کونها فاخبرنی بمن تقع فقال ع
ان الغیبة ستقع بالسادس من ولدی و هو الثانی عشر من الائمة الهداة اولهم
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع و آخرهم القائم بالحق بقیة الله فی الارض و صاحب
الزمان صلوات الله علیهم لو بقی فی غیبته ما بقی نوح فی قومه لم یخرج من الدنیا
حتی یظهر فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا دیگر روایت عمر ابن
صالح سابری است قال سألت ابا عبد الله ع عن هذه الآیة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء قال اصلها رسول الله و فرعها امیر المؤمنین و الحسن و الحسین
ثمرها و تسعة من ولد الحسین اغصانها و الشیعة ورقها الحدیث دیگر روایت
ابی بصیر است و منها قلت یا ابن رسول الله ع و من القائم منکم اهل البیت
قال یا ابا بصیر هو الخامس من ولد ابنی موسی ذلک ابن سیدة الاماء یغیب
غیبة یرتاب فیه المبطلون الخ دیگر روایت ابی بصیر است قال ع یکون بعد الحسین
تسعة ائمة تاسعهم قائمهم دیگر روایت مفضل و سدیر صیرفی است و منها

ان الائمة سبكرها بعض الغيبة لطولها فمن قائل يهذي بانه لم يلد وقائل يقول
انه ولد ومات وقائل يكفر بقوله ان حادي عشرنا كان عقيما وقائل يمرق
بقوله انه يتعدى الى ثالث عشر فصاعدا وقائل يعصي الله عز وجل بقوله ان روح القائم
ينطق في هيكل غيره الحديث ديگر روايت مفضل ابن عمر است وفيها فقلت
يا ابن رسول الله فما معنى ما تممت قال يعني بما تممت الى القائم اثني عشر اماما
تسعة من ولد الحسين ع ديگر روايت يونس ابن ظبيان است وفيها يا يونس
اذا اردت العلم الصحيح فعندنا اهل البيت فانا ورثناه واوتينا شرع الحكمة
وفصل الخطاب فقلت يا ابن رسول الله فكل من كان من اهل البيت ورث
ما ورثتم كما ورثتم من كان من ولد علي وفاطمة ع فقال ما ورثه الا
الائمة الاثني عشر قلت سمهم لي يا ابن رسول الله ص قال اولهم علي ابن ابيطالب
وذكر اساميهم الشريفة صلوات الله عليهم الخ ديگر روايت معوية ابن وهب
است ان الله افترض الفرائض واوجبها على الانسان معرفة الرب والاقرار
له بالعبودية وحد المعرفة ان يعرف انه لا اله غيره ولا شبيه له ولا نظير وان
يعرف انه قديم مثبت موجود غير فقيد موصوف بغير شبيه ولا مبطل
ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وبعده معرفة الرسول والشهادة بالنبوة
وادنى معرفة الرسول الاقرار بنبوته وان ما اتى به من كتاب او امر
او نهي فذلك عن الله عز وجل وبعده معرفة الامام الذي به يأتم بنعته
وصفته في حال اليسر والعسر وادنى معرفة الامام انه عدل النبي الا درجة
النبوة ووارثه وان طاعته طاعة الله وطاعة رسوله والتسليم في كل
امر والرد اليه والاخذ بقوله ويعلم ان الامام بعد رسول الله امير المؤمنين

علي ابن ابيطالب عليه السلام وبعده الحسن عليه السلام ثم الحسين عليه السلام
ثم علي ابن الحسين عليه السلام ثم محمد ابن علي عليه السلام ثم انا ثم بعدي موسى
وبعده علي ولده وبعد علي محمد ابنه وبعد محمد علي ابنه وبعد علي الحسن
ابنه والحجة من ولد الحسن صلوات الله عليهم ثم قال قد جعلت لك في هذا
اصلا فاعمل عليه الخ ديگر روايت حسين ابن علوان است وفيها هم اثنا عشر
من آل محمد علي والحسن والحسين وعلي ابن الحسين ومحمد ابن علي ومن شاء الله
قال جعلت فداك لتقبلني بالحق قال ع انا وابني هذا واشار الى ابنه موسى ع
والخامس من ولده موسى يغيب شخصه ولا يحل ذكر اسمه ومطلب هفتم در
رواياتيكه از حضرت كاظم صلوات الله عليهم در اين باب بما رسيده اين
جمله روايت علي ابن جعفر است وفيها اذا فقد الخامس من ولد السابع فالله الله
في اديانكم لا يزيلكم احد عنها يا بني انه لا بد لصاحب هذا الامر من غيبة
حتى يرجع عن هذا الامر من كان يقول به انما هي محنة من الله عز وجل يمتحن
بها خلقه ولو علم اباؤكم واجدادكم دينا اصح من هذا لاتبعوه فقلت
يا سيدي ومن الخامس من ولد السابع فقال يا بني عقولكم تصغر عن
ذلك واحلامكم تضيق عن حمله ولكن ان تعيشوا فسوف تدركونه ديگر
روايت يونس ابن عبد الرحمن است قال دخلت على موسى ابن جعفر
عليهما السلام فقلت له يا ابن رسول الله انت القائم بالحق ولكن القائم
الذي يطهر الارض من اعداء الله عز وجل ويملأها عدلا كما ملئت ظلما و
جورا هو الخامس من ولدي له غيبة يطول امدها خوفا على نفسه
يرتد فيها اقوام ويثبت فيها اخرون ثم قال طوبى لشيعتنا المتمسكين

يجعلنا في غيبة قائمنا الثابتين على موالاتنا والمرابطة من اعدائنا اى
لك منا ويخرج منهم فقد رضوا بنا ائمة ورضينا بهم شيعة وطوبى لهم
والله معنا في درجاتنا يوم القيمة و ديگر روايت حماد ابن زياد الازدى
است و منها قلت له يكون في الائمة من يغيب قال ع نعم يغيب عن الخلق
ذكره وهو الثاني عشر در روايا باشد كه از حضرت رضا ع در اين مطالب
شريف باين قائم بسيار است انجمله روايت ايوب ابن نوح است قال
قلت للرضا ع نرجوان تكون صاحب هذا الامر وان يرده الله اليك من غير
سيف فقد بويع لك وضرب الدراهم باسمك قال ع ما منا احد اختلفت اليه
الكتب وسئل عن المسائل واشارت اليه الاصابع الا اغتيل او مات على
فراشه حتى يبعث الله ع لهذا الامر رجلا خفي المولد والمنشاء غير خفي في نسبه
ديگر روايت حسن ابن محبوب است قال قال ع لى لابد من فتنة صماء صيلم
يسقط فيها كل بطانة ووليجة وذلك عند فقدان الشيعة الثالث من ولدى
مخفى نماند كه مراد از ثالث فرزند سيم است و من ولدى نعت كلام است و مراد
فرزند سيم از فرزندان آنجناب است كه فرزند چهارم آنجناب باشد و ممكن
است كه مراد از فقدان ثالث فوت حضرت عسكرى باشد ديگر روايت
حسين ابن خالد است و منها فقيل له يا ابن رسول الله ومن القائم منكم
اهل البيت قال الرابع من ولدى ابن سيدة الاماء الخ ديگر روايت
عبد السلام ابن صالح است قال سمعت دعبل ابن على الخزاعى يقول انشدت
مولاى الرضا ع قصيدتى التى اولها مدارس آيات خلت من تلاوة و
منزل وحى مقفر العرصات فلما انتهيت الى قولى خروج امام لا محالة خارج

يقوم

يقوم على اسم الله والبركات بكى الرضا على ابن موسى بكاء شديدا ثم قال لى
نطق روح الامين على لسانك فهل تدرى من هذا الامام ومتى يقوم فقلت لا
يا مولاى الا انى سمعت بخروج امام منكم يطهر الارض من الفساد ويملاها
عدلا وقسطا فقال يا دعبل الامام بعدى محمد ابنى وبعد محمد ابنه على وبعد على
ابنه الحسن وبعد الحسن ابنه الحجة القائم المنتظر في غيبته المطاع في ظهوره لو لم يبق من الدنيا
الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيملاها عدلا كما ملئت جورا
الحديث ديگر روايت ريان است با ديان قال قلت للرضا انت صاحب هذا الامر
ولكنى لست بالذى املاها عدلا كما ملئت جورا وكيف اكون ذلك على ما ترى
من ضعف بدنى ولكن القائم عليه السلام هو الذى اذا خرج كان في سن الشيوخ
ومنظر الشبان قويا في بدنه حتى لو مد يده الى اعظم شجرة على وجه الارض
لقلعها ولو صاح بين الجبال لتدكدكت صخورها يكون معه عصا موسى و
خاتم سليمان ذاك الرابع من ولدى يغيبه الله في ستره ما شاء الله ثم يظهره
فيملا الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا در روايا باشد كه در اين باب
از حضرت جواد ع نيز بسيار است انجمله روايت عبد العظيم است قال دخلت على سيدى
محمد ابن على ابن موسى ابن جعفر ابن محمد ابن على ابن الحسين ابن على ابن ابى طالب
عليهم السلام وانا اريد ان اسأله عن القائم اهو المهدى او غيره فقال ع لى يا ابا
القاسم ان القائم منا هو المهدى الذى يجب ان ينتظر في غيبته ويطاع في ظهوره
وهو الثالث من ولدى والذى بعث محمدا بالنبوة وخصنا بالامامة لو لم يبق
من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يخرج فيملا الارض قسطا
وعدلا كما ملئت جورا وظلما وان الله تبارك وتعالى ليصلح له امره في ليلة كما

اصلح امره كما اصلح امر كليمه موسى اذ ذهب ليقتبس نارا فرجع وهو رسول نبي ثم قال ان افضل
اعمال شيعتنا انتظار الفرج ديگر روايت صقر ابن ابي دلف است قال سمعت ابا جعفر
محمد ابن علي الرضا ع يقول ان الامام بعدي علي ابني امره امري وقوله قولي و
الامام بعده ابنه الحسن امره امر ابيه وقوله قول ابيه وطاعته طاعة ابيه ثم سكت فقلت
له من الامام بعد الحسن فبكى بكاء شديدا ثم قال ان الامام من بعد الحسن ابنه
القائم المنتظر فقلت له يا ابن رسول الله ولم سمي القائم قال لانه يقوم بعد موت
ذكره وارتداد اكثر القائلين بامامته فقلت له ولم سمي المنتظر قال ع لان له غيبة
يكثر ايامها ويطول امدها فينتظر خروجه المخلصون وينكره المرتابون ويستهزئ
بذكره الجاحدون ويكذب فيه الوقاتون ويهلك فيه المستعجلون وينجو فيه المسلمون
مطلب چهارم در روايات انكه از حضرت هادي ع در اين باب رسيده از انجمله روايت عبد
العظيم حسني است قال دخلت على سيدي علي ابن محمد فلما ابصرني قال مرحبا يا ابا
القاسم انت ولينا حقا قال فقلت له ع اني اريد ان اعرض عليك ديني الى ان قال و
اقول ان الامام وولي الامر بعده امير المؤمنين علي ابن ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين
ثم علي ابن الحسين ثم محمد ابن علي ثم جعفر ابن محمد ثم موسى ابن جعفر ثم علي ابن موسى
ثم محمد ابن علي ع ثم انت يا مولاي فقال ع ومن بعدي الحسن ع ابني فكيف الناس
بالخلف من بعده قال فقلت وكيف ذلك يا مولاي قال ع لانه لا يرى ولا يحل
ذكره باسمه حتى يخرج فيملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا الحديث
ديگر روايت جعفر ابن ابي دلف است ومنها ثم قلت فقوله لا تعادوا الايام فيعاديكم
ما معناه فقال ع نعم الايام نحن ما قامت السموات والارض
فالسبت اسم رسول الله والاحد اسم امير المؤمنين ع والاثنين الحسن والحسين
والثلثاء

والثلثاء علي ابن الحسين ومحمد ابن علي الباقر وجعفر ابن محمد الصادق والاربعاء
موسى ابن جعفر وعلي ابن موسى ومحمد ابن علي وانا والخميس ابني الحسن والجمعة
ابن ابني واليه يجتمع عصابة الحق وهو الذي يملأ الارض عدلا وقسطا كما ملئت
ظلما وجورا فهذا معنى الايام ولا تعادوهم في الدنيا فيعادوكم في الاخرة
ديگر روايت ديگر است از او قال سمعت الامام علي ابن محمد ابن علي
الرضا ع يقول ان الامام بعدي الحسن ابني وبعد الحسن ابنه القائم الذي
يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا مطلب پنجم در روايات وارده
بكه از حضرت عسكري ع بر تنصيص بر حضرت حجة الله روحنا فداه وارد شده
واز انجمله روايت احمد ابن اسحق است قال دخلت على ابي محمد الحسن ابن علي ع
وانا اريد ان اساله عن الخلف بعده فقال ع مبتدئا يا احمد ابن اسحق ان الله تبارك
وتعالى لم يخل الارض منذ خلق ادم ولا يخليها الى ان تقوم الساعة من حجة
الله على خلقه به يدفع البلاء عن اهل الارض وبه ينزل الغيث وبه يخرج بركات
الارض قال فقلت له يا ابن رسول الله فمن الامام والخليفة بعدك فنهض ع
مسرعا فدخل البيت ثم خرج وعلى عاتقه غلام كان وجهه القمر ليلة البدر من
ابناء ثلث سنين فقال ع يا ابن اسحق لولا كرامتك على الله وعلى حججه ما
عرضت عليك ابني هذا انه سمي رسول الله وكنيه الذي يملأ الارض قسطا و
عدلا كما ملئت ظلما وجورا يا احمد ابن اسحق مثله في الامة مثل الخضر ومثله
مثل ذي القرنين والله ليغيبن غيبة لا ينجو من الهلكة الا من ثبته الله عز وجل
على القول بامامته ووفقه للدعاء بتعجيل فرجه فقال احمد ابن اسحق فقلت يا
مولاي فهل من علامة يطمئن اليها قلبي فنطق الغلام بلسان عربي فصيح

فقال ع انا بقية الله في ارضه والمنتقم من اعدائه ولا تطلب اثرا بعد عين
يا احمد بن اسحق فخرجت مسرورا فرحا فلما كان من الغد عدت اليه فقلت يا ابن
رسول الله لقد عظم سروري بما مننت به علي فما السنة الجارية فيه من الخضر
وذي القرنين قال طول الغيبة يا احمد قلت يا ابن رسول الله وان غيبته
لتطول قال اي وربي حتى يرجع عن هذا الامر اكثر القائلين به ولا يبقى
الا من اخذ الله عهده لولايتنا وكتب في قلبه الايمان وايده بروح منه يا
احمد بن اسحق هذا امر من امر الله وسر من سر الله وغيب من غيب الله فخذ ما
اتيتك واكتمه وكن من الشاكرين تكن معنا غدا في عليين دیگر روایت
یعقوب بن منقوش است قال دخلت على ابي محمد الحسن بن علي ع وهو جالس
على دكان في الدار وعن يمينه بيت عليه ستر مسبل فقلت له يا سيدي من
صاحب هذا الامر بعدك فقال ارفع الستر فرفعته فخرج الينا غلام خماسي له
عشر او ثمان واضح الجبين ابيض الوجه دري المقلتين شثن الكفين معطوف
الركبتين في خده الايمن خال وفي راسه ذؤابة فجلس على فخذ ابي محمد ثم
قال لي هذا صاحبكم ثم وثب فقال له يا بني ادخل الى الوقت المعلوم
فدخل البيت وانا انظر اليه ثم قال ع يا يعقوب انظر من في البيت فدخلت
فما رايت احدا دیگر روایت علان رازی است قال اخبرني بعض اصحابنا
انه لما حملت جارية ابي محمد قال ع ستحملين ذكرا واسمه م ح م د وهو القائم
من بعدي دیگر روایت احمد بن اسحق است قال سمعت ابا محمد الحسن بن علي
يقول الحمد لله الذي لم يخرجني من الدنيا حتى اراني الخلف من بعدي اشبه
الناس برسول الله خلقا وخلقا يحفظه الله في غيبته ثم يظهره فيملأ الارض

قسطا وعدلا

قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا دیگر روایت موسی بن جعفر بن وهب
بغدادی است قال سمعت ابا محمد الحسن بن علي ع يقول كاني بكم وقد اختلفتم
من بعدي في الخلف مني اما ان المقر بالائمة بعد رسول الله المنكر لولدي
كمن اقر بجميع انبياء الله ورسله ثم انكر نبوة رسول الله والمنكر لرسول الله
كمن انكر جميع انبياء الله لان طاعة اخرنا كطاعة اولنا والمنكر لاخرنا كالمنكر
لاولنا اما ان لولدي غيبة يرتاب فيها الناس الا من عصمه الله دیگر روایت
محمد بن عثمان عمری است يقول سمعت ابي يقول سئل ابو محمد الحسن بن علي ع وانا
عنده عن الخبر الذي روي عن ابائه ع ان الارض لا تخلو من حجة الله على خلقه
الى يوم القيمة وان من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية ف
قال ع ان هذا لحق كما ان النهار حق فقيل له يا ابن رسول الله فمن الحجة والامام
بعدك فقال ع ابني محمد وهو الامام والحجة من بعدي من مات ولم يعرفه
مات ميتة جاهلية اما ان له غيبة يحار فيها الجاهلون ويهلك فيها المبطلون
ويكذب فيها الوقاتون ثم يخرج فكاني انظر الى الاعلام البيض تخفق فوق راسه
بنجف الكوفة مخفی نماند که بدانکه ما این جا که در نقل اخبار بر استقصا
نبوده و کر بنقل این نصوص بر امامت حضرت حجة الله وارد شده و تخصیص
منصف را همین قدر کافی است وبالله التوفیق مطلب دویم در اثبات
امامت آن جناب وابطال سایر فرق و در آن سه فصل است فصل اول
در ابطال فرق مخالفه اسلام از اهل ملل و ادیان ای برادر عزیز ما اینان
دو کلام است اول کلامی که همه را عام باشد و حاصل آن الزام ایشانست
بفساد طریقه ایشان بر بعد بر حقیت آن و ثانی کلام بر وجهی که این

مطلب را مجرد همین است که تصدیق ایشان مر دیگری خود را بنبوت یا مثلی
است بمعجزی و نحو آن نه بلکه بمحض دعوی تصدیق او نمودند و بنا بر اول
اطمینان ایشان بتصدیق معجز در این اوقات معلوم است که بمشاهده نیست
بلکه بسماع اخبار است و هر طریق باشد استماع معجز ایشان در مورد دعوی
موجب اختلال اعتقاد ایشان است که بر آن معجز مبنی است و چون این
مقدمه ممهد شد گفته میشود انکار نبوت جناب ختمی مآب موجب استماع
معجز است نسبت بهر کس که معتقد نبوتی باشد چرا که تحقق دعوی
از آنجناب بدیهی است و خبرها که در خصوص صدور معجزات و خوارق
از آنجناب رسیده در وضوح بکثر از اخبار یکه در صدور خوارق عادات
از سایر مدعیان مرتبه نبوت رسیده نیست بلکه بمراتب اظهر و اشهر و
بقبول سزاوارتر است از وجوه عدیده اول قرب عصر و قلت وسائط روات
ایشان و کمال قاصرتر است که در سایر فرق بکر و ابت نیست که رجال
متصله صاحب نبوت ایشان رسید مثل اخبار مسلمین از سایر فرق
عصبات چنانچه از رجوع بتواریخ یهود و نصاری و مجوس و غیرهم
و رسائلی که علمای ایشان پرداخته‌اند و ملاحظه اطوار و اعمال و اعتقادات
طواغیت و اقوال ایشان در آن کسان که بنبوت ایشان معتقدند و
تشبیه و الحاد ایشان در توحید و غلو قبیح ایشان درباره عزیر و
عیسی و مریم و مزخرفات ایشان در برزخ و نفوذ و غلط معلوم است
والحال که بعض ایشان محتاج در علم الهی بملاحده و بر علمای اسلام
متطفلند چنانچه کسی که اندک خبری باشد معلوم است چهارم وضوح
صدور

صدور کرامات و خوارق عادات از اتباع کرام و خلفاء عظام آنحضرت که
فی الحقیقه کرامت خود آنحضرت است بتصدیق کسانیکه ایشان را دواعی موجبه
بر کتمان کرامات و فضائل ایشان بوده چون کرامات باهره و آیات
ظاهره امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که بر السنه عامه مشهور و در کتب
اخبار و سیر ایشان مسطور است و بالجمله سایر این طریقه بر بعضی
اهل ملل است و الزام ایشان بر سید طریق اثبات نبوت بر وجه اطلاق
بر تقدیر انکار نبوت ختمی مآب و در این بیان ثبوت معجز از برای آن
جناب ماخوذ نیست چنانچه ظاهر است و مخفی نماند که تقریب حجت بر ابطال
منکرین رسالت بر این طریقه نیز از بعض از آیات معجز است از برای آنجناب
بلکه بحمد الله چون قرآن معجزی در میان امت مرحومه باقی هست و
از زمان نزول این کتاب شریف الی زمان ناهذا که هزار و سیصد
و کسری است با وجود دواعی قویه بر نقض و معارضه و ضبط معارض
بر بعد حصول کسی در تقابل قرآن چیزی بنا ننموده و مقابل نقل نکرده
علاوه بر جهات دیگر از اعجاز چون اخبار از امور مستقبله و کشف از اسرار
نفوس و اخبار از امم ماضیه با عدم تعلم و کشف از غوامض حکم و علوم
با عدم تدریس و غیر ذلک و هم در میان ایشان مواز اولاد امجاد
آنجناب چون آفتاب عالمتاب ظاهر و آشکار است که دوست و دشمن
از اشفا آثار غریبه و آیات عجیبه دیدند و می بینند و از اجلاد و رزمان
ما با قرب زمان بسیاری از صاحبان امراض مزمنه از برکت التجای مزار
مقابر مطهره عاجلا شفا یافتند و بسیاری از کسانیکه حاجتی کرده‌اند

صدمات عامه بر ایشان وارد شده و بعد اللتیا و اللتی در کتب آسمانی از
تصریح و تلویح بشارت نبوت آنجناب با وجود تحریفات بسیار و تغییرات
بیشمار که با هی نشده و چون وضع کتاب بمحض اثبات نبوت نیست بتفصیل
نوشته نشد والحمد لله اصحاب در این باب کتب جلیله تالیف نموده اند هر کس
خواهد بآنها رجوع کند کلام دویم با اهل ملت کلامی است که ازاد و
شعبه است و هر شعبه طایفه را هست و تقریر آن این است که معتقدین
بملت و ادیان که میگویند خدا را رضا و غضبی است باید قائل شوند که
مکلفین را راهی بمعرفت رضا و غضب الهی هست بر وجه یقین چه کمال
قباحت دارد که سلطان با رعیت خود بگوید از تو چیزی را پسندم و چیزی را
نپسنده و بر این عقاب کنم و بر آن ثواب و نعمت بخشم ولی طریقی که تو را
بیقین بمطلوب برساند از برای تو قرار نداده بلکه اقدام بر هر امر بغایت
در معرض خطر و با وضوح قبح چگونه بر خدا روا توان داشت و بعد
از تمهید این مقدمه و اضطرار ملتین سوال میشود و گفته میشود کسیکه
داخل در ملت شما شد ملت شما را از که آموزد با از هر کس که مدعی علم
و دانائی باشد فرا گیرد یا از شخص خاص که پیشوائی و ریاست از جانب
صاحب ملت و شریعت مخصوص است یا از راهی که سمع موجب علم است
چون طریقه تواتر و تسامع و نظائر که یکان ندارد که مدعی امکان
تحصیل تواتر شود بر وجهیکه در جمیع موارد احتیاج خلق بمعرفت احکام
کافی کند و اگر کسی ادعا کند دل خالی کند و احتمال دهد که توان بتواتر
تحصیل احکام ملی بالتمام نمود آنرا بسلام سپجال و ملاحظه نماید که ما تو

کلامی

عهد مسلمین بصاحب شریعت خود و اتصال رجال و زیادتی اهتمام سلف
و ضبط اخبار و محفوظ بودن لغة ایشان راهی از برای ایشان بمعرفت
تفاصیل حلال و حرام بر وجه یقین نیست پس چگونه یهود و مجوس و امثال
ایشان را راهی بمعرفت احکام صاحب شریعت خود بر وجه جزم و یقین
باشد با بعد عهد ایشان و تفرق رجال ایشان و قلت مبالات و ضبط احکام
و احلال لغات ایشان و چون از تحصیل علم بواسطه تواتر مایوس حاصل
شد ناچار از برای آحاد مایه ملجا و مرجع عوام بعلمای شریعت باشد
و لذا اتحاد و طائفه میشوند طائفه اولی آنانکه بعالم خاصی که بجای
صاحب شریعت باشد در هر عصری قائل نیستند بلکه بهر عالمیکه
ایشان را با و حسن ظن است رجوع مینمایند چون غالب اهل ملل و در
بطلان این مذهب اختلاف علمای ملتین در اخبار صاحب شریعت شخص
عاقل را کافی است چه آنکه بقول دو عالم مختلف نتوان گرفت و ترجیح
یکی از این دو بر دیگری با اشتراک در عنوان عام علم که مناط معتقد
طائفه مذهب و مناط در عمل عوام است و بخبر ایشان بدون ترجیح
قبیح است و السنه عامی یهود را اگر پرسند چرا تقلیداً نعالم نمودی
که انکار نبوت خاتم الانبیاء نمودی و تقلید نعالم ننمودی که از موسی
بن عمران بشارت بنبوت آنجناب روایت نموده او را جوابی نخواهد
بود و اگر از طریقه اصحاب خلاصی جویند بحمد الله سلطه آن در
اول کتاب شد رجوع بآن نمایند و بالله التوفیق و معلوم شد که ابطال
این طائفه باین طریقه با قطع نظر از مقدمات سابقه است که منع آن

لزوم محجوجیم معصوم در جمیع اعصار و بالله التوفیق ما انفرد و بم اما انکه بعالم
خاتمی که بجای صاحب شریعت است قائلند وان بسیاری از فرق نصاری
و معظم سعداء فرق مسلمین هستند و هر کس با جان خود حسمی نکند و از طریقه
انصاف انحراف نجوید در صورت دوران امر ما بین صاحب خاتم الانبیاء و خلفا
راشدین ان بزرگوار و خلفای علوی و مصدق یکی ازین دو بر خلافت سایر
نامادیه بر جمیع طوائف اولی نخواهد کرد و اگر مرتابی را بنفس تصدیق معجزات
ازان بزرگواران حاصل نشود باری انکاران نتوان کرد که تمامی اخبار در
صدور معجزات و کرامات از ایشان بیشتر و کلمه ایشان اقوی و اظهر است و اگر
چنانچه بعد از دعوت جناب ختمی مآب از دیرها که خوف امر ایشان بجای نبوت
که علو و نصب صاحب بامر و نهی ایشان منوط بود معجزه ظاهره و اسب ماهر بدید
شده بود البته در تواریخ ثبت و ضبط بوده و در روزنامه ها در این خصوص باطراف
بلاد منتشر بوده و با قطع نظر از این مراتب اگر کسی در کمالات نفسانی این دو فرقه
نظر نماید و علم و عمل خلفای احمدی را با علم و عمل خلفای عیسوی بسنجد او را
بمعرفت صادق بر خدا و انبیاء طریقی روشن و مسلکی واضح خواهد بود و اگر
که او در میدان علوم انسان ربی باشد بحمد الله متعالی که بحث رفع خلاف در بین
در میان نصاری در محضر پاپ تا ماتب او منعقد شده مضبوط است و مع هذا
که در دین خود مرابطند از علوم ما منکره که با وجود کمال مباینت دارد مشهور
و هم در کتب و رسائل ایشان کمال انتشار دارد و مترجمان بلغات مختلفه از تازی
و فارسی و غیره نهایت اشتهار دارد و هم در مقابل انها مجالس که در انها علماء
احمدیین با مهدیین اتفاق افتاده در کتب اخبار مسطور و مجملات ایشان

مر خدا بتعالی را و خطب و مواعظ ایشان مشهور است بیکدیگر بسنجد تا حق
از باطل پدیدار شود و کسی بوده حر نهج البلاغه و صحیفه سجادیه حاکی در کمال
علوم ایشان برهان بود و اگر کسی را در مرتبت عمل ایشان تأملی باشد بمضامین
ادعیه ماثوره از ایشان رجوع نماید و طریقه خضوع و عبادت خدمت خالق
سامورد و استحضار بحالات ایشان را از اعداء ایشان نماید و این خود ظاهر است
که اموی و عباسیین در دویست سال و کسری که اشخاص شریف ائمه صلوات
الله علیهم ظاهر بودند با ایشان معاصر و در حصار معادات با ایشان فرو
گذاشت نکردند و غالب علمای ان عصر بجهت استرضای ملوک در صدد
ستر فضائل و کشف از عیوب ایشان بودند و الحمد لله که بعد از جد و جهد
جز حسب ایشان را ظاهره و خضب نبود و بالاخره باقرار بفضیلت بفضائل و
کمالات ایشان ناچار و در کتب و رسائل خود ثبت و ضبط نمودند و در حال
ایشان بحالات پاپان و عظماء ایشان که خود فرنگیها نوشته اند نظر نمایند
تا معلوم شود و تفصیل در بعد اشاره ببطلان غیر فرقه شیعه از فرق مسلمین
و در این مقام چند وجه ذکر میشود و ما توفیقی الا بالله اول انکه عامه ایشان
چه عالم و چه جاهل در احکام خود بر اصول معتقدند که مرجع خدا و رسول
نیست و از برای کشف این مطلب در بیان ذکر میشود بیان اول بدان ای
برادر عزیز که فرق اسلام از خاص و عام روایت نموده اند از جناب ختمی مآب
صلی الله علیه و سلم که فرموده اند در مسامع امم منکرین کتاب خدا و
عترت خود را و معظم این روایات مشتمل است بر اینکه کتاب و عترت از هم جدا
نمیشوند تا در حوض و بسیاری از انها مصرح است باینکه مادام که

بان دو ثقل تمسک جویند گمراه نمیشوند و موید این روایت است روایتی
دیگر که از جمعی از اصحاب جناب ختمی مآب روایت شده و از آنجمله ابوذر غفاری
است که روایت کرده او فرموده ما اظلّت الخضراء و لا اقلّت الغبراء علی ذی لهجة
اصدق من ابی ذرّ و مضمون آن روایت این است که مثل اهل بیت من در
شما مثل کشتی نوح است که هر که برآن سوار شد نجات یافت و کسیکه تخلف کرد
غرق شد و اگر کسی طالب هدایت باشد همین روایت او را کافیست چنانکه
دوست و دشمن باو تصدیق این روایت شریفه از آنجناب مجال سخن نیست
حتی آنکه قاضی القضاة با آن اهتمام که او داشت در ابطال شیعه از جهت صدق
این اخبار تکلمی نکرده و چگونه در آن تکلم توان کرد و از طرفین متجاوز از صد
نفر این قاصر حاضر است و اشتهار آن در میان اواخر و اوایل ظاهر است و اگر
نبود در فقره کلام منحصر بود باین تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در
لزوم رجوع باهل بیت علیهم السلام در معرفت حلال و حرام بلکه جمیع قواعد
اسلام مجمع بوده یقین چرا که در افادت خلافت کلامی ابلغ از آن نیست که
شخص بزرگ گوید من از میان شما میروم و فلان و فلان را در میان شما میگذارم
والبته هرکس این کلام را بشنود میفهمد که آن دو را بجای خود قرار داده و آنچه
از او مقصود و مطلوب بوده از او حاصل و چون عنوان ظاهر مقصود استفتاح
ما اولد جناب ختمی مآب است و مهتدی شدن و نجات یافتن بتسلیم امر از آن
بزرگوار پس لازم آید که این هر دو از خلیفه او باشند و تاکید این
مطلب بذکر عترت است بکتاب با آنکه معلوم است که مقصود تمسک و التزام
بان است و فقره داله بر عدم مفارقت عترت از کتاب مصرح است ظاهر بر عصمت

عترت

عترت و ملازمت مفید لزوم انقیاد و طاعت ایشان است و معلوم ما ان ه
شک نیست که بعد از این مقدمات و تصریح بترتب نجات است بر تمسک بایشان و
بمقتضای اقتصار بر کتاب و عترت در مقام بیان معلوم میشود که غیر از
این دو وجودی در میان امت نیست و لازم آن کفایت تمسک بان دو است در
حصول نجات و این لازم در همه مصرح به است و بنا بر این مراد از عترت بعض
معین از ایشان باشد چرا که اگر خاص بعضی نباشد باید هر یک از عترت
حجت باشند و صاحب مقام عصمت و این ضروری الفساد است با آنکه مقصود
مجموع عترت من حیث المجموع است و مقصود بتمسک بجمیع اجماع عترت است
و لازم این معنی عدم کفایت این دو ثقل است چرا که اجمال معظم آیات
و متشابهات ظاهر و اتفاق عترت بر عصری نادر است با آنکه عدم مفارقت
مجموع عترت از کتاب با عدم عصمت و تحقق افتراق از هر یک و لو فی الجمله صلاح
نیست چه ظاهر است در این صورت که هر یک از ایشان مفارقت کتاب نموده
و این معنی منافی است با عدم مفارقت مجموع از کتاب چنانچه ظاهر است و
بالجمله دلالت حدیث بر وجود معصومی که از کتاب جدا نشود در میان اهل
بیت و لزوم تمسک امت باو معلوم است و چون معلوم است که در شیعه در
میان عالم اهل بیت و سایر علمای امت تمسک کنند و ایشان را امام میدانند
و بروایتی از مخالفت ندارند ضلالت ایشان بر حسب این حدیث و عدم بودن
بر حسب حس مسلم ظاهر است والحمد لله بیان دو تمهید مقدمات اولی است
الاولی بدان ای برادر عزیز که انبعاث و انزجار از اوامر و نواهی المعتبره
باعتبار طرح و عنوان امر و نهی است اما باعتبار صدور الفاظ و وضع عبارت

این بود در کمال وضوح است و اما باعتبار معنی موضوع له انها پس جز بعث و
زجر که بان الفاظ انشا میشود نیست و این نحو معلوم است که تاثیر انها در
حصول این معانی نه باعتبار خصوصیات معانی است بلکه باعتبار کشف از معانی
دیگری است که سماع این الفاظ حاصل و محرك و داعی است بر اتیان در او
امر و صارف است در نواهی و آن معنی مکشوف نه اراده بعث و زجر است چه
اراده بعث باوامر و اراده زجر بنواهی و استعمال آن نیز حصول این دو معنی
فرع آن است که این دو خاصیت بر آن دو مترتب شود پس اگر آن دو خاصیت بر
اراده آن دو متفرع شود دور لازم آید و چون باعث بر امتثال اوامر و نواهی
الهیه و انقیاد از برای آنها عنوان امر و نهی و اراده بعث و زجر نتواند بود پس
باید معانی باشد که فی نفس الامر ثبوتی داشته و علت امر و نهی باشد نه آنکه عنوانی
باشد که بر امر و نهی مترتب شود و باین لحاظ نتواند آن معنی ثواب و عقاب باشد
چه آنکه استحقاق ثواب و عقاب بعد از توجه و التفات باوامر و نواهی است که
متفرع بر تحقق امر و نهی است بلکه ملاك در اوامر و نواهی مصالح و مفاسد نفس
الامریه است که اشاره بجمله از عناوین آن در مبحث ثبوت شد الثانیه معلوم
شد که عمده عنوان در اوامر و نواهی الهیه و ملاك در آنها داشتن اثر
است بر خیر بالذات و باز داشتن از شر بالذات اعم از آنکه خود موضوع امر و نهی
خیر و شر بالذات باشد یا نافع در جلب خیر و دفع شر باشد و باعتبار یکی از
این دو عنوان فعل موصوف بحسن و قبح میشود اعم از آنکه کسی آنرا بداند یا نداند
و اما اتصاف فاعل بنیکوئی یا بدی که منشاء استحقاق مدح و ذم است پس
باعتبار حب و بغض خیر و شر است و اقدام و احتراز او ست و مبنی بر آن عدم
استحقاق

استحقاق مدح و ذم است نسبت بعملی که او را در آن اختیاری نیست یا آنکه او را
توجهی بحسن و قبح آن نیست و استحقاق مدح و ذم است بر اقدام عملیکه معتقد حسن
و قبح آن است هر چند بحسب واقع اعتقاد او خطا باشد و بعد از تمهید این مطلب
عرض میشود چنانچه مقدم بر عملی که معتقد قبح آن است بحکم عقل مستحق مذمت
است باعتبار رضای او بقصد و صدور او و هر چند فی الواقع قبیح نباشد همچنین
مقدم بر عملیکه محتمل قبح آن است در صورت جزم بعدم لزوم اقدام بر مستحق
ذم است چه آنکه این گونه عمل از کسیکه باعث قبح است و رادعی بقصد و ران
بهیچ وجه نیست صادر نمیشود و از اینجاست که علماء عدل در وجوب تحصیل معرفة
الله بحکم عقل حجت را تمام دانند و اگر نه آن بود که اقدام بر عملیکه قبح آن محتمل
است منشاء استحقاق ذم بود و عقل زاجر از آن نبود چگونه اثبات وجوب فحص
توانستی نمود الثالثه بدانکه ایدك الله چون معلوم شد که ملاك احکام الهیه مصالح
و مفاسد نفس الامریه است جمعی از اعاظم و اجلای علماء رضوان الله علیهم تصریح
نموده اند تمسك بطرق ظنیه در امتثال اوامر و نواهی الهیه چه آنکه تجویز عمل
بظن نقض غرض است و تفویت مصالح و القاء در مفاسد و موجب اجتماع
اضداد در صورت خطا چه آنکه اگر در واقع مثلا عمل حرام باشد و مودی
امارت حلیت آن باشد لازم آید که مبغوض باشد و مبغوض نباشد و علی
هذا القیاس و باین ملاحظه جمله از متقدمین تکلیف از تمسك بطرقیکه باختلاف
مودی باشد منع نموده اند و محال دانسته اند که حتی غیر از خبر متواتر یا خبر محفوف
بالقرائن صریح در احکام الهیه مجعول باشد و جماعه دیگر تجویز نموده اند تمسك بطرق
مودیه بمخالف و حکمی در واقع بر خلاف مودای دلیل قائل شده اند با اختلاف

ادلهٔ امارات منشأ اختلاف در احکام دانستند و حکم هر یک از مجتهدین
را معارض حکم دیگری دانستند و همه را مصوب نمودند ولی آنچه در نظر قاصر
ظاهر است جواز تجویز عمل بظن است با قول بتخطئه و بحجیت امارات ظنیه از
احکام الهی نه آنکه سبب حکم فی الواقع باعتبار ثبوت مقتضی محبوبیت و مبغوضیه
در فعل است و تمام اماره بر خلاف مانع از فعلیت است چه آنکه مصلحت و مفسده
معارضه عمل و اموری مناط در حکم فعلی نتواند بود بلکه رخصت در عمل
با امارات ظنیه باعتبار مفسده در اعلام است یا در تحصیل علم یا در سلوک
طریق علمی یا در الزام و الزام بیان و توضیح هر یک بتفصیل چنین است که از روی
نص صادر شود و بیان آن این است که اگر غرض از آن آن است که عمل بر طریقه
عامه باشد باعتبار اطلاع امام بر وجوه مخالف بر عمل عامل و ترتیب مفسده
بر تعسر علاج این صورت آن فی الواقع حرام نیست هر چند لولا الخوف من العدو
حرام بود و اگر غرض آن است که خود امام مورد ضرر مخالف نشود باعتبار
اطلاع او بر فتوی وی و آن عمل فی الواقع حرام است چه آنکه در نفس عمل
مصلحتی نیست که معارضه با مفسده نماید تا اصل حکم فی الواقع از میان برود
بلکه مفسده در اعلام بود و رتبه علم و ثبوت از رتبه معلوم متأخر است و بلی
ملاحظه مفسده که بر اعلام او مترتب بوده بواسطه عدم اعلام وی فوت
شود معذور است و هم در تفویت واقع بر مکلف در صورت مفروضه
با حکمت منافی و دفع آثار وضعیه که عمل محرم منشأ آنهاست معقول است
چون تدارک ذنوب واضحه بتوبه و کفارات و شفاعات و عنایات غیبیه
الهیه ممکن نماند که بعد از آنکه در رسانیدن مکلف بواقع منجی باشد

در الزام بنای عمل بر امارات ظنیه جهت اشکال نخواهد بود بلکه بسا باشد
که لازم باشد یا باعتبار علیه موافقت اتفاقا با واقع یا باعتبار دیگر و همین
قدر بیان در اثبات جواز تعبد بظن کافی است اتم الرابعه محض جواز جعل
نمودن امارات ظنیه در احکام الهیه کافی در بنای عمل بر آن نخواهد بود بلکه
در بنای عمل عامل را متمسکی لازم است یا از جهت عقل یا از جهت نقل و در
صورت امکان تحصیل علم جهت عقلیه از برای لزوم عمل بظن نیست بلکه در
صورت عدم موافقت با احتیاط بنای عمل بر آن بدون متمسک نقلی قبیح است
و مخالف با طریقه عقل چه آنکه بعد از فرض ثبوت مصالح و مفاسد واقعیه
بحسب الواقع دست برداشتن از آن بحکم عقل قبیح است چنانکه بآن اشاره شد
مگر آنکه بر او معلوم باشد که در صدد تحصیل علم بر آمدن یا بنای عمل
بر احتیاط نهادن که طریقی است از برای علم در محلی که احتیاط ممکن باشد
مؤدی بفساد است باید بداند که بر الزام شارع بعمل بطریقه ظنیه مفسده
است و مجرد احتمال مفسده در تحصیل علم و بنای عمل بر احتیاط مسوغ ترک
آن نخواهد بود چه تحصیل مصالح و مفاسد واقعیه مقصود محرک عقل است
یا احراز از آن و احتراز از آن و ما سوی اقتضاء احتمال مع معارض نیست چنانچه
ظاهر است بلکه عرض میشود بملاحظه اجماع مسلمین بر عدم حرمت تحصیل علم
احتمال مفسده در آن متصور نخواهد بود و احتمال وجود مصلحت در ترک
خصوص در ترک تحصیل علم راجع بعمل مکلفین نیست بلکه راجع بعمل مکلف
است و باین لحاظ در عمل مکلفین که محل گفتگو است احتمال مفسده نیست
که مقابل با احتمال مفسده از جهت تخلف از واقع نماید و باین نکته معلوم شد

کذا کر فرضا احراز مصالح و مفاسد واضح بر سبیل جزم شود تحصیل علم
واطمینان در عمل لازم است و در صورت تعذر تحصیل علم هرچند عقل
حاکم است بلزوم تمسک بظن که اقرب بعلم است ولی این حکم از روی
اضطرار است پس میشود مادام ظن که ظاهر بمواقع باشد معارض بمفسده
دیگر باشد و هم میشود بجهت واقع ظن مخطی باشد هرچند در مادی
انظار عقلی المطابقه است و با این ملاحظه بر محیط ما سراپاهی از آن
لازم خواهد بود پس ممکن است در صورت انسداد نهی عقلی امارات
ظنیه نماید الخامسه بدان ایدک الله عمده اصلی که عامه مبانی احکام
خود را بران مستقر میدیدند هستند و علوم خود را بان منتهی میدانند
اجماع امت است که در مسئله امامت و غیر امامت انرا حجت قاطعه میدانند
و در حقیقت هدم این رکن هدم معظم ارکان ایشان است و لهذا قبل از
شروع در تکلم در اصول و مبانی احکام ایشان مناسب است در ابطال این
اصل بیانی شود و بالله التوفیق و ما در این مقام استقصای ادله علمای عامه
بر حجیت اجماع اقامه نموده‌اند و اشاره بجهات ضعف انها نموده انگاه بیان
اسلام بطلان ادله ایشان بر بطلان عمده ان مینمائیم و میگوئیم باطل
بحجیت اجماع و امتناع اتفاق امت بر خطا دو فرقه اند فرقه اولی
انانکه در اثبات حجیت تمسک اند بعقلیات و چون شبه ایشان نسبت بفرقه
ثانیه قوتی دارد ابطال شبهات ایشان را مقدم داشتیم هرچند ابطال فرقه
اولی بالطبع مقدم است عرض میشود از جمله وجوهی که بان متمسک شده‌اند
روایت معروفه و لا یجتمع امتی علی خطاء و امثال ان روایت است و لهذا
میکویند

میکویند این طریق امری ظاهر است در اثبات حجیت اجماع و بعد از اتفاق
علمای ایشان بر اینکه افراد این اخبار بطریق احاد بما رسیده در اثبات
صدور انها کلمات مختلفه دارند و محصل ان دو وجه است الاول
دعوی تواتر معنوی و بر این دعوی ممنوع است منع تواتر اولا
و ذلک لان قدر مشترک که تواتر ان را ادعا نموده اند تا باجماع انکه عبارات اخبار که
ملفق تواتر قدر مشترک انها شدند یکی یجمع امتی علی الخطا است و دیگر
لم یکن الله لیجمع امتی علی خطا و دیگری لا یزال طائفه من امتی ظاهرین علی
الحق است و دیگری من سره بحبوحه الجنه فلیلزم الجماعه و دیگر احادیث چون
ید الله علی الجماعه و غیر ان از امور المرغبه در تمسک بجماعت و محض پیداست که طائفه
اخیره مرهون مطلب نیست زیرا که ظاهر این است که مراد از جماعت کسانی هستند
که متمسک بامام عادل می باشند و جهت ضمیمه ظاهر است چرا انکه در مقام
خود مقرر است که اتفاق کلمه که مناط در اجماع است بتوجیه تفوض است
بحجت واحد و ان معروف است در انقیاد ایشان از برای حاکم عادل الهی که
امام بحق باشد و ما اما انکه خود سر باشند و بر نفی کروش ندارند
اختلاف ایشان معلوم است و اما انکه بر نفس باطل متمسک اند اگر بظاهر
اتفاق دارند در معنی مختلفند کما قال تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی و این
مطلب را در مقام خود مقرر نمودیم و در روایت سابقه بران بیش از این
مفید نیست که طائفه از امت برحق ظاهرند و بحسب اجماع بان منوط است
کرا نانکه مطلع بر حقند اظهار ان کنند و کمالی نماید و بیش از این
مطلب از روایت معلوم نمیشود و اما روایت لم یکن الله لیجمع بر معصی

اما عامه میگویند مفاد حدیث این است که خدا امت را بر خطا جمع نمیکند
و این معنی صحیح است و دلالت ندارد که ناچار خود بر ضلالت و خطا جمع
نمیشوند و بعد از این در این کلام نظر است چرا که این کلام در مقام
مدح و امتنان بر ایشان است و با این لحاظ باید از آن حمل نمود بر اینکه خدا
محول نمیکند امت را که اجتماع بر باطل نمایند ولی معلوم است که
اسناد روایت بعضها متواتر نیست چنانچه روایت اولی هم متواتر نیست
و این سخن با قطع نظر از منافاتی است که در دلالت این دو روایت خواهد
ذکر شد الثالث دعوی اعتضاد بقرائن و تقریب آن بر آنچه یکی از اعاظم
عامه ذکر نموده باثبات چند مطلب است اول آنکه صحابه متمسک باجماع
میشدند و بنای عمل ایشان بر آن بوده دوم مستند ایشان در حجیت
اجماع این اخبار بوده سوم آنکه تمسک ایشان باین اخبار کاشف از صدق
این اخبار است و در اثبات مقدمه اولی متمسک بتواتر شده و آنچه
بر این قاصر از تتبع اخبار و تواریخ ظاهر شده نه این بوده که اجماع بر
نحوی که الحال مشهور است حجت دانند بلی اکثر معظم امت بطریقی بودند
انکار مخالف مینمودند و این هم معلوم است که بودن اکثر بطریق حق
قطعی نیست و انکار ایشان بر مخالف نیز بمحض مخالفت است بلکه بلحاظ
آن بوده که از روی حدس خطای ایشان را مستبعد میشمردند و ضلالت
معظم را از روی خطا بسیار عظیم میشمردند چنانچه مثل اکبر ...
با این نحو است والحاصل آنچه بر قاصر ظاهر شده این است که تمسک
ایشان باتفاق امت بنحو تمسک عامه است بقول عالمی که بعلم و عمل و حسن

تخلق و زهد

تلقی شده و در اثبات مطلب دوم ... بدو طریقه تمسک شده اولی طریقه
است که نسبت بابی هاشم داده و ادعای تواتر معنوی احتجاج باین اخبار
است بر حجیت اجماع از صحابه مثل نقل احتجاج ایشان باجماع و این دعوی
محل عجب است و چگونه نباشد که تا اکنون در کتب سیر و اخبار بتتبع تام
دیگر که متصدی استدلال بحجیت باشد بر حجیت اجماع باین اخبار نشده پس
چگونه دعوی تواتر توان کرد و دوم طریقه است که نسبت ببعضی دیگر از مشا
یخشان داده و آن این است که عمل ایشان باجماع لا محاله مستند است
بحجتی و حجتی دیگر جز این اخبار نیست پس باید متمسک ایشان در عمل باجماع
این اخبار باشد و ضعف این وجه محتاج بیان نیست چرا که
عامه علمای ایشان در حجیت اجماع متمسک باآیات شده و دلالت آنها
بر حجیت اجماع تمام میدانند و ظاهر از ایشان متمسک بوجوه اعتباریه
میباشند چنانچه بآن اشاره خواهد شد و با وجود آنها چگونه توان
جزم باستناد ایشان باین اخبار کرد و در اثبات مطلب سوم نیز بدو
طریقه متمسک شده طریقه اولی جریان عادت ایشان بر ... در قبول
که عمل بر طبق آن مطرحی که ... باشد ندارد پس چگونه عادتا
ایشان ممکن است که ... متمسک شوند باجماع و آن را اصول خود قرار
دهند و احتجاج و رای را از آن قطع نمایند بجهت جری ...
محقق و ... از این طریقه منع دیانت ایشان است الا توجه
منع آن عنقریب ظاهر خواهد شد و منع اقتضاء دیانت اعتنا
از خطاء و ... و هر کس ... فطانتی باشد و رجوع

بمجادلات و مناقشات ایشان نمایند و حفظ ایشان براو ظاهر
است و برجوع بتواریخ و سیر معلوم است که در امور عظیمه بمحض حسن
ظنی غوطه ور بوده اند و بالجمله مانعی از جهت دیانت نیست که قول
عمری قطعی نمایند بجائیکه محل قطع نیست و این مطالب را خفائی
نیست والحمد لله ظریفه راسا آنکه اگر بنا بر آن بود که صدور این اخبار
از حضرت خاتم الانبیاء اشکار بود و مبدا نشنید که بی اصل است چه
آنکه مثل این خبر اگر صادر شده بود یکنفر و دونفر بان روایت میکرد
سو دارد و جهت جمعا و علی ملازمه اکثر اصحاب است با انجناب در
اغلب اوقات پس اگر خبری از انجناب صادر شود علم بان عموم دارد
و نقل ان مشهور میباید با ملاحظه این خبر را اگر احادی روایت نموده
بودند و دیگران از ان خبر نداشتند معلوم میشد که بسیان ما رعت
مینمودند و از ایشان نمی پذیرفتند و فساد این جهت محتاج به بیان
نیست چرا که بر این دعوی هیچ شاهدی اقامه نشده بلکه بر خلاف
ان شواهد بسیار است و از انجمله علمای مخالفین بر حجیت خبر واحد
باجماع صحابه متمسک میشوند و اگر نه عمل باخبار احاد در میان اصحاب
اشتهار داشت دعوی اجماع از امثال علما صادر نمیشد و با وجود
اشتهار عمل بخبر واحد یکنفر و دو نفر منفرد بودند مینمودند و اگر نبود
جز تصدیق روایت ابی بکر با انفراد او در منع ارث حضرت صدیقه
طاهره صلوات الله علیها در ابطال این حجت کافی بود جهت ثانیه
اقتضای عموم تکلیف است با حد با اجماع در عموم علم را پس اگر خبری که صد

حجت

حجیت اجماع باشد یا اصل باشد یا نیست همه را از ان خبر دهند پس اگر
یکنفر و دو نفر بان منفرد شوند کاشف از ان است که انرا اصلی نبوده
و فساد مسلک این جماعت نیز ظاهر است چرا که اولا تکلیف ما دام که خبر برسد
معلوم نیست بلکه مکلفین معذورند و بالجمله وجوب تبلیغ بر نقل بر تو
نیست خاصه در این مسئله چرا که لا بد اجماع مستند است بحجت و همان حجت
مانع مقام اجماع است در ازاحه علت و بالجمله ممکن است که بر عدم تبلیغ حجت
اجماع ضروری مترتب نشود باعتبار کاشف مستند اجماع و ثانیا محتمل است
که بسبب همه انچه را اگر حجت نیست گمان کرده اند که حجت است و مزیح علت و در
این صورت بر بعد بر عدم صدور اخبار اجماع فی الواقع لازم نمی اید رد
صحابه و تابعین ایشان و بر تقدیر تسلیم لزوم اخبار مزیح علت و انکشاف عدم
صدور خبر بر تقدیر لازم نبودن علت باری ملازمه نیز نیست
کجا تا مادام ملتفت و متوجه بان باشند و بمحض عدم ازاحه علت با اقامه ملتفت
سکدست ان نمایند و بدانکه در دلالت این خبر که اعظم اخبار ایشان است
گفتگوهاست و اگر چه ابتدا مخالفت ظاهر است اما ری محتمل است و با استدلال
مخالف چرا که غرض عامه از اجماع اثبات مقاصد طلبیه و عالیه هر دو است
و باطلیه اجماع اثبات مقاصد علیه نتوان نمود چنانچه ظاهر است و بالجمله
بعض از اهل اشاره مینمایند و میگویند ممکن است مراد از امت امات
باشند که نسبت بان معرفت حضرت ذی الجلال کمال اتصال دارا باشند
و اختصاص جمعی کسان با اعتصام الهی و عدم توافق اجماع ایشان بر خطاء
بعید نیست ولی اثبات وجود چنین کسان در جمیع اعصار محتاج بدلیل است

ونیز ممکن است مراد این باشد که در حال سایر خطاء توافق و اجماع
و یکدلی در میان امت نیست و این معنی مستلزم نیست عدم جواز توافق
ایشان را بر خطائی چنانچه ظاهر است واگرچه این معنی از جهتی مخالف
ظاهر است از جهتی موافقت است چه آنکه امت حد است و بر قلیل و کثیر
صادق است واگر عموم از آن مفهوم باشد این است که هیچ سه نفری
از امت بر خطاء اتفاق نمیکنند و این معنی با مقاصد عامه موافق است از
لحی این معنا که ذکر شد موافق است ونیز ممکن است که مراد از آن حدیث
نهی از اجتماع و تظاهر بر مقاصد بر خطاء باشد هرچند نصوصیت حدیث
و فایده تخصیص امت و تخصیص بر ایشان ما ظهر است و تشبیه مثل آنکه
بگوئی مؤمن شایسته نیست چنین کند و بالجمله وجوه معانی در حدیث
محتمل است که جمله را معترض و جمله را معترض نشدند و وجوه احتمال در
این مقام بسیار است ولازم است خواه مخالف ما ظاهر باشد خواه موافق
و از جمله شبهات ایشان در حجیت اجماع آیه مبارکه است وَمَن يُشَاقِقِ
الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ
مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ و دلالت آیه بر مقصد قوم موقوف بر مقدماتی
است که بر اکثر آنها منع متوجه و از آنجمله آنکه مراد از سبیل مطلق قول
و فعل است و این مسلم نیست بلکه ظاهر از اضافه سبیل بمؤمنین راهی است
که بحرکت در آن مؤمنین فائز بایمان شدند چنانچه اگر بگوئی که لا تتبع
غیر سبیل الصالحین مفهوم از آن عرفا حقیقت بطریقی متابعت است که
صالحین بحرکت در آن بمرتبه صلاح میرسند با آنکه مراد از سبیل را

راهی

راهی است که حرکت در آن مستلزم ایمان و مناسب با مؤمنین است و
بنابر این تکرار لازم نمیآید چه آنکه مشاقه رسول کفر با صحابت است و
اتباع غیر سبیل مؤمنین سایر این مستلزم کفر نیست و بنابر اول اگرچه
تکرار لازم است ولی سر تکرار مستحسن واگر فی الجمله در آن مخالفه با ظاهر
باشد ولی بر ظهور خصوصیتی که ذکر شد از احاد عرفی ندارد و
از آنجمله آنکه مراد از مؤمنین مطلق مصدقین بمذهب باشد و این مسلم نیست
بلکه ممکن است مراد از آن مستحقین ثواب باشد و آیه مبارکه دلالت بر
وجود چنین کسان در هر عصر و زمان دارد و از آنجمله آنکه مراد از سبیل
مؤمنین سبیل مجموع ایشان است و این معنی مسلم نیست بلکه باید خلاف آن
مراد باشد چه آنکه لازم این معنی این است که هرچه مؤمنین بر آن اتفاق
ندارند باطل باشد و فساد این مطلب ظاهر است بلکه باید در نفی سبیل
مؤمنین بخصوص قائل شد و مؤمنین را حمل بر اشخاص کرد که صاحب مرتبه
عصمتند و قول و فعل ایشان بنفسه حجت است و از آنجمله آیه مبارکه
وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ
الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا و این آیه مبارکه هم از مبانی و اصول ایشان
اولی است و بنا بر وقوع دلالت آن بر وجود اشخاص معصومین در
امت مرحومه اقرب و انسب است چه آنکه حکم بشهادت و وسطیت بر
نفوس مجهول است وجوه معلوم است که اگر چنانچه آحاد ایشان وسط
و شاهد باشند سوا آن گفت همه ایشان شاهد و وسط اند اعم از
آنکه هیچکدام از ایشان در حد خود متصف باین دو صفت نباشند

بابعض ایشان موصوف باشند و باین ملاحظه باید مخاطب امر مبارکه
جماعتی باشند که قول ایشان مر امم حجت باشد و بصف وسطیت مخصص
که مستلزم عصمت است موصوف باشند و این مطلب هرباطریقه امامیه
رضوان الله علیهم موافقت ندارد چنانچه ظاهر است فعن سیدنا الصادق
قال قال الله تعالی وَکَذَلِكَ جَعَلْنَاکُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی
النَّاسِ وَیَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا فان ظننت ان الله عنی بهذه الایة
جمیع اهل القبلة افتری ان من لا یجوز شهادته علی صاع من تمر یطلب
الله شهادته یوم القیمة ویقبلها منه بحضرة جمیع الامم الماضیة کلا لم
یعن الله مثل هذا من خلقه یعنی الامة التی وجبت لها دعوة ابراهیم کنتم
خیر امة اخرجت للناس وهم الامة الوسطی وهم خیر امة اخرجت للناس وبعد
انجواب از این دو ایه که اظهر ایات متعلقه بمسئله است حاجتی بتفصیل
کلام در باقی آنها نیست و بالله التوفیق واما آنانکه متمسک بمعقولند پس کلام
ایشان راجع است بمحال شمردن اجتماع خلق کثیر بر امر خطا و معاصرات
بامساع اتفاق خلق کثیر بر خوردن طعام واحد و پوشیدن لباس واحد
غافل از آنکه مقیس علیه تابع دواعی حرسه است که مشترک در آن ابراء
خلق کثیر بحسب عادت محال است و مقیس ناشی از شبهه و عموم شبهه
مر خلق بسیار را ممکن بلکه واقع است چنانچه بعضی ایشان را نیز نتوانند
فراگیرد و اگر نه لازم آید ایشان را بطلان اسلام چرا که فرق مخالفه
که اضعاف مسلمین باشند بر بطلان اسلام اتفاق دارند با آنکه مدار
عمده خطابنا بر این شبهه بر اجماع است بلکه بحقوق کثرت و بالجمله فساد

استدلال

استدلال محتاج ببیان نیست والحمد لله وچون این مقدمات ممهد شد
غیر معترفند که در غالب احکام دین وسند مبنا باشند با مار آنکه غالب
آنها افاده ظن و حسبان است چون خبر واحد و قیاس و استصحاب و
استحسان و نحو آنها و بر حسب مقدمات مانیه عمل بغیر علم حرام است
مادام که حجت قاطعه بر لزوم اخذ بآن اقامه نشده باشد و از برای عامه
در بسیاری از این ظنون را قطع و طریقی است اول دلیل عقلی و تحصیل
آن اولویت و رجحان اخذ بظن است در مقام تحصیل امثال بعد از
تعذر علم و جواب از آن بحمد و جه است اول منع از تعذر علم بلکه کتاب
و سنت و ادله عقل بسیار بر او و منا بعت ائمه اهل بیت اطهار و تسلیم
از برای ایشان در جمیع امور بحمد الله قائم است و در کتب امامیه مسطور
و مفصل آنها اشاره شد فی الجملة دوم آنکه بر تقدیر عدم حصول علم بعضی
و بعد ایشان از ادله اهل امر حصول ظن باقیا است و مانع از حصول ظن
بقیاس و امثال آن در صورت مخالفت با ما روی اهل بیت علیهم السلام
و دعوی موافقت ایشان صلوات الله علیهم با طریقه علمای عامه بلکه
خلاف است و هر کس ادنی چشمی در کتب اخبار بگشاید و فی الجملة انصافی
داشته باشد فی تامل اعتراف بمباینت طریقه ائمه صلوات الله علیهم با طریقه
عامه و حکم ایشان ببطلان متمسکین بقیاس و سایر اصول مبتدعه
خواهد نمود سیم آنکه چنانچه بنای متمسک بظنون بر تصویب است
و حکمی جز واقع از برای مجتهد قائل نیست پس واهی از برای ایشان
متمسک بحکم عقل در این مقام نیست چه آنکه ظن بوجه مخصص بناب

تفویت مصلحت نتوان کرد نیز اگر ظن بحکم فرع ثبوت احتمال ان است
فی الواقع و حکم بعدم ثبوت حکم با قطع نظر از ظن و موضوعیت ظن
از برای حکم منافی با احتمال ان است فی الواقع و باین ملاحظه باید مراد
ایشان از عمل بظن این باشد که در صورت انسداد نظر مجتهد بما عارف
کتاب در صورت بنای بر تخطئه ظن از برای او حاصل میشود حکم بر
وفق ان حادث میشود و بعد از تمهید این مقدمه عدم جواز تمسک بحکم
عقل بنابر طریقه تصویب در اثبات حجیت ظن واضح شد چه انکه اقتضای
عقل بظن از باب ان است که طریق مطلوب است نه انکه اثبات موضوعیت
ان از برای حکمی نماید باعتبار شانیت حصول ان بر تقدیری از تقادیر و
معلوم شد که اعتبار ظن بنابر تقدیر تصویب از باب موضوعیت است
نه از باب طریقیت و هم مراد از ظن شانی است باعتبار تقدیر تخطئه و
چنانچه بنای بر تخطئه است و مناط استدلال مطلوبیت اخذ بواقع است
با قطع نظر از علم و جهل پس ظن بان طریق مطلوب باشد و راجح در
نظر عقل پس مخفی نیست حکم بمطلوبیت اخذ بواقع بر وجهی منجر که بتضییع
عدم رضای الهی است بتفویت ان و در این صورت باید حافظی بعد
از رسول بر ان بگمارد که رفع نماید و تفصیل بلاحقین برساند و این
مطلب هم با طریقه امامیه تمام است که ائمه خود را معصوم و حافظ احکام
میدانند موافقت ندارد و با رضای عمل بظن که مودی بتفویت واقع
و نقض غرض است قیاس بلی میشود که در اعلام بان از جهات خارجیه
مفسده روی دهد که مانع از اظهار مطلوبات واقعیه باشد و

باین ملاحظه ان برای عمل بظن وجهی است چنانچه در مقدمات
ماضیه بان اشاره شد ولی اگر مفسده در اعلام باشد باز گشت
ان بنقص است و خوف از عدم درک الطاف و این معنی مقتضی رفع
علم از ارض نخواهد بود و اما نزاکه منشاء کتمان خوف میباشد سوال
در عمل بظن معقول داشت بلکه باید بحث بر ایشان بوجود حافظ
احکام تمام باشد و سزاوار نیست که خوف از او منشاء کتمان
باشد اما تا که انکار وجود چنین حافظی نمایند و اگر فرضا
احتمال ضعیفی رود که حجیت فساد اعلام غیر حجیت راجعه بتو مقول
مکلفین باشد باری مانع از حصول ظن بانچه عرض شد و ظن بحفوظ بودن
احکام نزد امام معصوم منافی است با اخذ بظنون مثلا و له نزد عامه
دو تیم دلیل نقلی و تفصیل ان ادله با جمیع جهات فسادها در کتب اصحاب
مسطور و بحمد الله ظاهر و مشهور است و حاجتی ببیان ندارد و انچه در
این مقام ثبت میشود بر فرض تمامیت ان احصر است در تسلیم دلالت
کتاب بر اعتبار اخبار و قیاس ولی معلوم است که غایت امر این ادله ظهور
است که بیش از ظن مفید نیست و خود معلوم است که ظن را بظن اثبات
نتوان نمود و غایت امر بحجیت ظواهر قرآن این است که مجمع علیه است
نزد ایشان و این مطلب با مخالفت ظاهره از امامیه و عدم تحری ایشان
تمسک بظاهر قران با اعراض از اهل بیت بالکلیه و عدم استکشاف ناسخ و
منسوخ و محکم و متشابه از ایشان و عدم تسلیم اجماع بر ان فساد ان در
مقدمه خامسه مکشوف شد و بعد از انکه بحجیت کلام ایشان را اشتباه

اما در مناقضه و دعاوی اجماع متقابلند چون رؤسای مذهب ایشان
باصول مذهب متمسک باشند حال عامه و مقلدین ظاهر شد بعلاوه اینکه
راهی از برای تمسک بعلمای خود جز عنوان علم عام و متابعت که مشترک است
ما بین جمیع فرق نیست و بطلان متمسک در مقدمه کتاب ظاهر شد وبالله التوفیق
وجه دویم بنای مذهب ایشان بر عدم عصمت امام و نفوذ اختیار رعیت
است در تعیین امام و بطلان آن در فصول ماضیه مبین شد وجه سیم
اعتقاد ایشان است بامامت ثلثه بی جهت و این عین ضلال و بدعت است
و بیان شبهات ایشان بر وجه اختصار و جواب از آن بر وجه اشارت
انکه عمده مستند ایشان حسن ظن بصحابه است و استبعاد اعراض ایشان
از نص خلافت انکه این سه بر الجهالت تصویب نموده و انکار نص و رد نص
من الاسلام نموده ملجاء باختیار شدند و سابقا مجمل این سخنان بامثال
کافی در جواب آن ذکر شد حاجت باعاده نیست و در این مقام عرض میشود
با فرض تصدیق ایشان در این سخن کاذب منوط اختیار در تعیین امام
ثابت نمیشود تا برای امامت ثلثه مرتب شود بلکه ممکن است مناط صفت
باشد چنانچه زیدیه برآنند و بدو وجه دیگر نیز متمسک شدند اول از آنها
اجماع است و بطلان این حجت از آنچه گذشت در قدح ادله ایشان
بر عمل اجماع بعد از رجوع باخبار معتبر اوضح و اظهر من الشمس فی رابعة النهار
است و چگونه توان حصول اجماع ادعا نمود با وجود مخالفت اعاظم
سند هم امیر المومنین و امتناع خود آنجناب از متابعت و لا معلوم است
و مسلم بین الفریقین و استنصار آنجناب از مهاجر و انصار ظاهر و آشکار است

اتفاقات

اتفاقات انکه قوم مدعی شدند که آنجناب بعد راضی و منقاد این معنی
بر رجوع بکتب معلوم میشود و کجا انصاف است از برای کسیکه مواد ارات
او را اذیت نمایند و همراه دست رسن در او بگیرند و بکشند و بحرمت
او را تهدید نمایند و باکراه او را بمسجد آورند و بیعت مما بعد او را بقتل
و تهدید نمایند و خود تظلم آنجناب و اظهار استحقاق خود فی زمان خلافتهم
الملعونه و بعد ها ظاهر و مشهور است و در کتب عامه و خاصه
مسطور و اگر چگونگی حال را خواهی بدانی نهج البلاغه که مقبول طرفین
است مراجعه کن و در شرح آن نظر کن و مکاتبات معاویه علیه اللعنه را ببین
لیهلک ما فی الندا با من الحبا با و اما اکثر اصحاب رضوان الله علیهم در این
باب روایت نموده اند پس بحر تحقیق و بسیاری از آن از علامه مجلسی اعلی الله
مقامه در فتن بحار نقل فرموده بان کتاب شریف مراجعه کن تو را کافی است
و بالله التوفیق دویم آیات متشابهه و از برای اتحاد دو نوع است
اول آیاتی است که بگمان ایشان دلالت بر حسن حال مهاجرین و انصار
دارد علی سبیل العموم و منها قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحا قریبا
و دلالت آیه مبارکه مبنی بر دو مقدمه غیر مسلمه است یکی ایمان مهاجر
و انصار علی العموم و دیگر لزوم رضای الهی بر وجه استمرار و در صورت
رضای او در فی الحال و حجت منع مقدمه اولی ظاهر است و در مقدمه ثانیه
بنای لازم است و آن این است که اگر حالت کسی را فی الحقیقه پسندید
و دوست داشت محال است که دیگر با او غضب نماید چه اینکه رضا

باین معنی محقق نخواهد شد مگر بعد از حصول اصل طاعت او و حسن عاقبت
او والّا هر کبیرا که خدا خوب داند نخواهد بد شد والا عمل بر او لازم آید
ولی این رضا متجدد نخواهد شد بلکه در آن حال که عصیان است حالی دارد و حق
و آنانست که او دوست محبوب است و مرضی کما قالوا صلوات الله علیهم ان الله
لیحب العبد ویبغض عمله و بر این عنوان مبنی است مجاهده حضرت باقر ع با حاج
و مضمون آن این است که سالم وارد شد بر آنحضرت و عرض کرد امید یا نمی
تکلم کنی در امر این مرد آنجناب فرمود کدام مرد سالم گفت علی ابن ابی طالب آنجناب
فرمود کدام امر او عرض کرد احداث او بعد فرمود ای سالم آیا رسیده است
ترا که رسول خدا فرستاد بعد از معاذ رایت انصار بجانب خیبر پس برگشت
منهزم بعد عمر ابن الخطاب لعنه را فرستاد در رایت مهاجرین پس آورد سعد را در
حالتیکه مجروح بود و ملامت عمر میکرد حالتی که اصحاب خود را منهزم ساخته و ایشان او را
می ترسانیدند پس پیغمبر فرمود آیا چنین میکنند مهاجر و انصار و مکرر فرمود
پس مرتبه بعد فرمود هر آینه رایت بمردی دهم که فرار کننده نباشد خدا و رسول
او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد سالم گفت بلی تصدیق نمود
بلی حضار نیز تصدیق نمودند پس فرمود ابو جعفر ای سالم اگر بگوئی خدای
عز و جل او را دوست داشت و حال آنکه میدانست چه میکند کافر شدی
خدا او را دوست داشت و میدانست چه میکند چه حدث که گمان می بری سالم
گفت دوباره بفرما آنجناب اعاده فرمود سالم گفت هفتاد سال بود ضلال
خدا را پرستیدم والحاصل دوستی خدا خود شخص را با سوء عاقبت او منافات
دارد ولی اگر عمل کبیر او دوست دارد چندان منافات با سوء عاقبت ندارد چنانکه فرمودند

ان الله لیبغض العبد و یحب عمله و چون این مقدمه ممهد شد عرض میشود
در این روایت شریفه عنوان نیست بلکه عنوان شخص امیرالمؤمنین و روایت در
مقام تعظیم آنجناب و بیان اوصاف ما یملک او ست لهذا محبوبیت مرجع بوجود
آنجناب صلوات الله علیه است و فی الحقیقة همی است ما العمر در رد قول خبیث
خوارج لعنهم و اما عنوان اینه مبارکه معنا است که از جمله اعمال است و مدلول
مبارکه حدوث رضا است حدوث بعد و مانحن فیه حالت آیه معروف بعمل باشد
و منافی نیست با حدوث عصیانی که موجب رفع رضای الهی شود و با لطف
الهی نیز چنین مناسب است چرا که غیر معصوم را از غضب ایمن کردن موجب
تجری او است بر معاصی پس اگر فی الواقع امر عاصی بمحرم ختم شود حکمت مقتضی اخفا
آن است و بعد اللتیا واللتی گفته میشود سکینه سکون و اطمینان قلب است و این عنوان
منافی با فرار ایشان نخواست و بعد از آن مصوّر مراد ایشان از زحف در حرب
خیبر که مقصود از فتح قریب است علی الظاهر و حرب هوازن سکینه را شامل اهل
حنین با لتمام سوای کرامت مکان سکینه را بعد از نزول مرجع داشته اند و بنا بر اول
بالد مومنین را مختص داده و لیکن جاحد در این مسلم نا شمرده اند بنا بر وجه اول
رضای سابق بحسب با ایشان مرجع داشت والا اثر آن ماقی بوده علی ای حال
استدلال بآن بر حسن حال رجال ایشان باطل میشود و بالله التوفیق و منها قوله
للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و
رضوانا و ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوؤا الدار
والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما
اوتوا و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فاولئک

هم المفلحون و استدلال مذکور بنابر تعلق مدح مهاجر و انصار بر صحت نفسانیه
محمول بر ظاهر القضایا است چنانکه صحت دیگر که بر ضرب خدا و رسول باشد علی
الاستمرار کما هو من المضارع نیست ممکن است مجرد ظاهر الاستمرار است و بدان جهت
بطلان استدلال دیده شد جواب دیگر نیز ظاهر میشود نوع دیگر ایمانی است
که بحال ایشان ارتباط بصحت خلافت خلفا و حسن حال ایشان دارد و از جمله این
آیات آیه مبارکه قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم
او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا یعذبکم عذابا الیما ناظر
بآنکه مدعو الیه در آیه مبارکه یا بنو حنیفه اند یا فارس و روم اند و الا لازم که مدعو
الیه کافری باشند که در زمان پیغمبر با ایشان محاربه واقع شده و فساد لازم
ما است باعتبار الحمل انتفاء خروج مخلفین با آن جناب کما قال تعالی فان رجعک
الله الی طائفة منهم فاستأذنوک للخروج فقل لن تخرجوا معی ابدا و لن تقاتلوا
معی عدوا انکم رضیتم بالقعود اول مرة فاقعدوا مع الخالفین و قال تعالی
سیقول المخلفون اذا انطلقتم الی مغانم لتأخذوها ذرونا نتبعکم یریدون
ان یبدلوا کلام الله قل لن تتبعونا کذلکم قال الله من قبل یعنی قوله تعالی
لن تخرجوا معی ابدا و لن تقاتلوا معی عدوا و بعد از تعیین مدعو الیه در
تخصیص ایشان در بنی حنیفه و فارس و روم مطلوب ثابت است باعتبار
امر باطاعت داعی و نهی از مخالفت با معاویه دعوت ابی بکر و عمر و ضعف
این دلیل در کمال وضوح است اما اولا بنابر تفسیر سعید بن جبیر و عکرمه
قوم اولی بأس هوازن و حنین میباشند و بنا بر تفسیر قتاده هوازن
و ثقیف میباشند و بنا بر این تفسیر داعی الی القتال جناب ختمی مآب است

تعالی فان

و منافات با مذکور ندارد چه آنکه نزول آیه مذکور در مجلس از غزوه تبوک
است و آیه دیگر در مجلس از حدیبیه نازل شده و غزوه تبوک بعد از حدیبیه
است و بلا شک این دو مجلس مغایر یکدیگر میباشند چنانچه مراد از آیه
ما نحن فیه از مغانم غنیمت مجهول اخذ غنائم خیبر است و اراده تبدیل کلام خدا بان اعتبار
است که سابقا خدا تعالی مغانم خیبر را بمحاربین حدیبیه وعده فرموده و با این
ملاحظه نتوان استدلال کرد بر آنکه جناب ختمی مآب بغزوه دیگر
مدعو نبوده تا داعی ایشان غیر آنجناب گردند و اما ثانیا بر فرض آنکه داعی غیر
آنجناب گردد محتمل است که داعی امیر المؤمنان باشد و قوم اولی بأس
اصحاب صفین و خوارج باشند و کفر ایشان از باب بغض ایشان ببغض
آنجناب است با آنکه محبت و مودت آنجناب از ضروریات اسلام بوده که
هست و با این اعتبار او یسلمون را میتوان دلیل بر عدم قصد این دو قوم
گرفت و اما ثالثا بر فرض آنکه مدعو الیهم مرتدین بعد از جناب ختمی مآب
باشند قتال ایشان باعتبار خروج بر ... اسلام از ایشان کما هو الظاهر لمن
راجع السیر بر عهد مسلمین لازم بوده و انکار اسلام از حروب دعوت نموده
و سید هم امیر المؤمنین صلوات الله علیه محاربه با ایشان بامر ابی بکر و عمر
بوده تا آنکه وجوب طاعت ایشان شود بعنوان امامت و از جمله این آیات
یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
و لا یخافون لومة لائم یکی از اکابر نصاب علیه اللعنة و العذاب گوید این
خبری است از خدا و ناچار واقع میشود و آنکه که مقاتله کرد با مرتدین

ابوبکر و عمر و اصحاب او بودند پس باید ایشان موصوف بصفات
پسندیده مذکوره در آیه باشند با آنکه در آیه بیانی از عمل مرتدین بوده
با مرتدین از مخاطبین نیست بلکه ظاهر این است که غرض عدم وقوع ضرر
ایشان بجهت ارتداد ایشان باسلام و اسلام دین خدا بی یار و یاور
نمی ماند و با این ملاحظه و ملاحظه ظهور امر در وجود اینگونه قوم در
ازمنه متاخره بمقتضای کلمه سوف ممکن است حمل این بر بشر و شدن
باصحاب حضرت مهدی عجل الله فرجه و فداه و قال القمی انها نزلت فی مهدی
الامه (ع) و اصحابه و اولها خطاب لمن ظلم آل محمد (ص) و غصب حقهم و من
بعد رسول و در روایت وارده در قوم یحبهم و یحبونه بر مرتدین نص علی ان هذه
الرجال ممکن است که مقصود از مرتدین منکرین ولایت جناب ولایت
مآب باشد و هذه اشاره بواقعه جمل و صفین و نهروان باشد
و این صفات نیز لایق آن جناب و تابعین اوست چه از جمله صفات
محبوبیت خداست و محبت او و این دو صفت بحسب روایت متواتره
مسلم لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
کرارا غیر فرار برای جناب ولایت مآب محقق و از برای ابوبکر و عمر خلاف
فرار او از حرب اهل خیبر و در روایات وارده در مقام تعبیر و بر فرار
و غیر جناب امیر از ایشان بصفات مذکوره مسلم است و از جمله صفات
تواضع از برای مؤمنین و شدت بر کافرین است و ظهور این دو
صفت نسبت بآن جناب معلوم است بخلاف دیگر اهل خلاف خاصه
عمر که با صفت خوف و جبن و فرار از کفار و نسبت با اهل ایمان در کمال

غلظت

غلظت و فظاظت بود و از جمله صفات جهاد در راه خداست و بحمد الله
امر چنین در جهاد ظاهر است که ایشان لشکر شکستند با آنکه این یکمرتبه اگر کشتند
انکار کرده بود و الحمد لله علی وضوح الحجة هذا و قد روی عن امیر المؤمنین
انه قال (ع) یوم بصره والله ما قوتل اهل هذه الآیة حتی الیوم و تلا هو له یا ایها
الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه و قد روی عن عمار و حذیفة و غیرهما
مثل ذلک و از جمله این آیات مبارکه سوره واللیل است و سیجنبها الاتقی
الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی که آنکه شان
نزول ابوبکر است و بعضی هم چنین گفتند ولی در آن جهت نیست ... ان
از کلام دیگران که شان نزول ابو الدحداح انصاری است و از این خط
ابای آنها بکرهٔ عقل اند و حد ان بود که ذکر شد جهت مرام اخبار است و آن هم
دو نوع است و صدر جواب مقام معارض است ... قطع نظر از معارضه
اینها آحاد بودن نیست و بسیاری از جهت دلالت معیوب و تفصیل آن
در کتب اصحاب مثل شافی و غیر آن طلب باید نمود و در این مختصر اشاره بمأخذ
آنها نموده و بر آن انتصار قائم و هم کفایه است و فی الابصار از سلیم بن قیس
هلالی مروی است که معاویه علیه اللعنه نوشت بجمیع عمال خود که شهادت
احدی از شیعه علی و اهل بیت او را قبول ننمایند و نظر کنند بشیعیان عثمان
و دوستان او و آنکه فضائل و مناقب او را روایت میکنند ایشان را نزدیک
کنند و اکرام کنند ایشان را و کسیکه مناقب او را روایت میکند اسم او و اسم
پدر او و قبیله او را بنویسند پس عمال او چنین کردند تا آنکه روایت در عثمان
بسیار شد و در دنیا کشیدند بجهت صلات و خلعتها و قطایع پس بنشاند

در هر شهری در اصول دین با ثنا عشری کردند و احدی نمی آمد از شیعیان که روایت
کند در عثمان منقبتی و فضیلتی را مگر آنکه اسم او نوشته شد و مقرب میشد
و جایزه باو داده میشد و در این حالت مدتها درنگ کردند بعد معویه علیه اللعنه
نوشت بعمال که حدیث در عثمان بسیار شده است پس مردم را بخوانید بسوی
روایت در معویه و فضائل و سوابق او که بسوی ما محبوبتر است و ابطال از
حق اهل بیت را بیشتر است پس روایت کردند مناقب کاذبه را در باره معویه
و در کتب خود ثبت نمودند و معلمین اطفال انها را القا نمودند پس باطفال
تعلیم کردند تا آنکه بدخترهای خود و زنهای خود و نوکرهای خود و در این
حال مدتی لبث کردند تا آنکه میفرماید امر چهار سیر سخت تر میشد تا آنکه بسیار
شد و ظاهر شد حدیثهای دروغ ایشان و بر تعلیم انها اطفال نشو و نما کردند
و سخت تر چیزی در این احادیث مزوره قاریان مرائی متصنع بودند که اظهار
خشوع و ورع مینمودند پس دروغ گفتند و خبرهای دروغ بیرون اوردند
و ... ابد این احادیث کاذبه نزد ولاة و قضاة و صاحبان ریشه و تقرب شده بیان
بقطائع و اموال و منازل رسیدند تا آنکه احادیث و روایات این مرائین و
متصنعین نزد مردم صدق و حق شد پس روایت کردند انها را و قبول کردند
و تعلیم کردند و دوست داشتند این اخبار و دشمن داشتند کسی را که رد انها
کند یا شک در انها نماید پس اتفاق کردند بر آن و ترک کردند دین متمسکین
و متدینین که دروغ بستن بجهت ... را روا نمی داشتند پس قبول کردند انها را
در حالیکه گمان می بردند که انها حق است و اگر میدانستند بطلان انها را و دروغ
بودن انها را اعراض میکردند از انها و متدین بانها نمی شدند و کسیکه بطالفت

میکردند انها را دشمن نمی داشتند تا آخر روایت شریفه و وجود تحقیق که همان
غرضی که معویه علیه اللعنه داشت در تقریب روات و قصاص عثمان و حامیان جور بزید
غرض سرور سایر سلاطین جور بود چرا که اکثر اسعار سلاطینشان بر مذهب
اهل الخبار است بملاحظه مصر و بملاحظه دواعی و اسباب وضع این اخبار
حال الصحابیان از ان اخبار بر طرف میشود و باخبار شیعه اطمینان تام حاصل میشود
بجهت اثار علویه و بملاحظه آنکه اکثر عامیان مشهور بودند با دواعی و ... ایشان را حاصلا
اخبار در این باب و معارضه با ... از افاده ظن طرف خود ایشان فضلا عن الخاصه
علی شیعه نیست ... مصادر مشهور و روایت خاصه و ... رفع اسماء در این باب
قال السید رضی فی النهج و من کتاب له الی معویه علیه اللعنه انه بایعنی القوم
الذین بایعوا ابا بکر و عمر فلم یکن للشاهد ان یختار ولا للغائب ان یرد و انما الشوری
للمهاجرین و الانصار فان اجتمعوا علی رجل و سموه اماما کان ذلک لله رضا فان
خرج من امرهم خارج بطعن او بدعة ردوه الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی
اتباعه غیر سبیل المؤمنین و ولاه الله ما تولی و لعمری اگر چه در بادی نظر چنین
نماید که جناب ولایت مآب اختیار امت را مناط در امامت خود دانسته ولی
این بوده بملاحظه مکالمه با قوم است نظر بعقیده ایشان و فی الحقیقه راجع
خارج نیست و البته بعد از بیعت با آنجناب اختیار احدی اختیار اما ... نکرد
بوده چنانچه ... هم حسن بوده و صحت ... مهاجر و انصار علی الاجمال
و ... اسلام است هر چند بنا بر مذهب
شیعه از جهت وجود معصوم است در ایشان و هم مأخذ شرایع اسلام ایشان
از ... و ... بغایت باید برسانند و ... لحاظ اکر ... امری ...

دیگر معارضه نمودند و انچه از کتاب سنت دانسته بودند در میان اورده
و در بحث خود شورت کردند و بر امری از امور اتفاق کردند که از ان
جمله امامت شخص خاص باشد البته کاشف از ان است که ان امر حق است و
ان کسی که امام نامیده عند الله امام است و بر دیگران است تسلیم و انقیاد است
کما قاله صلوات الله علیه و هذا القدر کاف لمن فهم الاشاره والحمد لله وجه
چهارم مخالفت مذهب ایشان است با کتاب در ایه بحسب العناوین الکلیه
والتخصیصیه اما مخالفت از جهت عناوین کلیه پس از جهاتی است الاولی انکه لازم
بنای امر در امامت بر اختیار خلق بسیاری از اعصار است از وجود امام
چنانچه گذشت و مقتضای کتاب خدا عدم خلو است از امام حجت و این رساله
بذکر ایات ان باب مشرف خواهیم کرد و بالله التوفیق منها ایات الاستشهاد
قال الله تعالی فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا و
قال تعالی و یوم نبعث من کل امة شهیدا قال تعالی و یوم نبعث فی کل امة
شهیدا علیهم من انفسهم وجئنا بک شهیدا علی هؤلاء و استدلال باین ایات مبارکه
بر مقصود بحسب مقدماتی است الاولی بدان ایدک الله مراد شهید در این
ایات کسی غیر ملائکه میباشند چرا که خدا فرموده شهیدا از خود ایشان است
و نه اعضای ایشان است بلکه از ابنای نوع بشر میباشند اما اولا بجهة انکه اطلاق
جوارح نسبت باهل عصر است و ایات مذکوره عام است و اما ثانیا پس بجهة انکه
معتاد بایات این است که هر امتی شهیدی دارند و ظاهر امت جماعت است اگرچه
بر واحد نیز اطلاق میشود کما فی قوله تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا الا ان
الظاهر انه للتعظیم و اما ثالثا بجهة انکه اسم اشاره اگر راجع بشهداء باشد بر اهل

که بر اهل تکلیف و مصدر اعمال باشند و معلوم است که مصدر عمل و تکالیف
انسان است به جوارح او و اگر راجع بکسانی باشد که جناب ختمی مآب بر ایشان
مبعوث است در این صورت هم مفاد ایه اقتضا میکند که شهداء و شهادت
ایشان نحو انجناب شهادت او باشد و هذا ظاهر الثانیه بدانکه در شهود علیهم
که جناب ختمی مآب بر ایشان شهید است دو احتمال است احتمال اول شهداء کما ورد
عن اهل البیت صلوات الله علیهم دویم امتی که بر ایشان مبعوث بوده اند و شاهد
بر وجه اول است ایه مبارکه سوره بقره و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا
شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و بر تقدیر بعد از ام که مفاد
لفظ کل است یا باعتبار اختلاف اعصار است یا باعتبار اختلاف صاحب شریعت
و نبی ایشان است و بنا بر اول ثبوت شهید در میان امم در هر عصر ظاهر است و
بنا بر ثانی لازم اید شهادت کسیکه در میان ایشان نبوده و لازم باطل است
مقتضای کریمه و کنت شهیدا علیهم ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب
علیهم الثالثه چنانچه شهادت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله باعتبار
معرفی امت نزد شهود علیهم هم چنین شهادت ایشان بر امم باعتبار علو رتبه
ایشان است بر ایشان و چگونه در رتبه فوق نباشند با انکه خدای عز و جل
ایشان را ممیز بر اهل عصر خود قرار داده و اعمال خلق را بر ایشان و عرضه بر ایشان
مکشوف داشته و قول ایشان را در مقام بین حجه نموده و باین ملاحظه شاید
در طرف منازعات و دعاوی اهل عصر خود باشند تا شهادت کسی در باره
ایشان مسموع باشد و حکم بر ایشان جاری قال تعالی و کذلک جعلناکم امة
وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا مقصود ان

ذکر امر مبارکه مبنی بر آن است که مناط شهادت بر مردم وسطیت و عدم
انحراف از طریق حق است والبته کسی که باین مقام رسید شهادتش بر مردم برای او
مسموع است و حکمی برای او جاری هرچند آنکه شهادت بر شخص و حکومت برای او
باعتبار انحراف اوست لاعدالة و گمان نکنی که وسطیت ایشان منافی با شهادت
جناب ختمی مآب است بر ایشان چه آنکه البته اعتدال بمراتب و شهادت آنجناب
است و قال تعالی وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم وما جعل علیکم فی الدین
من حرج هو سمیکم المسلمین من قبل لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا
شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة وآتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولیکم فنعم
المولی ونعم النصیر والحاصل از آیات مسطوره بملاحظه مقدمات مزبوره
معلوم شد که در هر عصری از اعصار بعد از بیان خلق شاهدی است معصوم
بر ایشان که در تحت شهادت و حکومت ایشان نیست و بهیچوجه انحراف از
طریق حق ندارد و امیر ایشان مصدق است و مقصود این است تمام مقصود
والحمد لله ومنها آیات الامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال تعالی ولتکن منکم
امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون
واستدلال بامر نیز مبنی بر مقدماتی است الاولی حکم مستفاد از آیه چون سائر
احکام اسلام مستدام است وذلک بالاجماع بل الضروره الثانیه خیر و معروف و
منکر جمیع مراتب اعتقادات و اخلاق و اعمال شامل است و باین ملاحظه
علی الدوام باید در میان امت کسی باشد که جمیع مراتب خیر و شر برای او مکشوف باشد
بحقائقها من غیر شبهه و سهو و خطاء چه آنکه جاهل و غافل قادر بر دعوت بخیر
علی وجه العموم نیست تا امثال این خطاب باشد الثالثه مقتضای مبارکه واولئک

هم المفلحون

هم المفلحون آن است که آنانکه مخاطب باین خطاب شریف میباشند باجمعهم از
ایشان خواسته شده میشابند ولا حکم بر ایشان بصلاح و رستگاری
نتوان نمودی وبالجمله مخاطب بامر آنان میباشند که مصرف صلاحیت خطاب
شریف کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن
المنکر وتؤمنون بالله ومنتهی آنکه نتوان مخاطب عامه امت شد و حکومت
مخاطب عامه باشند باآنکه اکثر ایشان مصدر آثام عظام و قبائح جرائم
و امر بمنکر و نهی از معروف باکثر محقق است باید مبارکه جامع هستند
که امر بخیر کنند و عامل بآن و ناهی از منکر اند و تارک آن و الا
این صفت بدء اولی بود از مدح قال الله تبارک و تعالی اتامرون
الناس بالبر وتنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون
و باین ملاحظه باید مراد از مخاطبین در هر زمانی باشند که بحسب کمال
خلق در این عالم ظاهر شدند چنانچه کلمه اخرجت للناس مبنی از آن
است و مراتب معروف و منکر واقف و خلق را بآن دعوت مینمایند و
بر ایشان کسی امر و نهی نیست چراکه با خیر امر مینمایند عامل و از خیر
نهی مینمایند منتهی فهم الامراء وهم الائمة وهم الذین امر الله بطاعتهم
حیث قال اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و به تم
المقصود و بسا باشد که در دیگر نیز استدلال بر مقصود می توان کرد ولی
در این مختصر بر این قدر اقتصار شد و فیه الکفایة لاهل الاشاره بنای
امامت بر احسان این است که معطی امامت در شخص خلق باشد و از
جانب خلاق عالم امضاء آن باشد چنانچه در معاملات چون بیع

وشرا و امثال آن عمل نسبت بمعاملين ميدهند هرچند وضع آن
بسته باقتضاء شارع است و این عنوان منافی است با آیه مبارکه که در جمله
قصه طالوت قال الله تبارك وتعالى وقال لهم نبيهم ان الله قد بعث
لكم طالوت ملكا قالوا انى يكون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم
يؤت سعة من المال قال ان الله اصطفيه عليكم وزاده بسطة في العلم
والجسم يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم وجه منافات ظاهر است
چرا که خدا بعد از آنکه قطع طمع بنی اسرائیل در مداخله ملك و سلطنت
طالوت بیان اصطفای او فرموده بر سبیل قاعده کلیه بلفظی که مفید
استمرار است فرموده والله يؤتي ملكه من يشاء تا طمع خلق در این امر بزرگ
بالمره قطع شود و از جمله آیات منافیه با طریقه اعیان فرموده خداست
در دعای دیگر قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك
ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء چرا که مقصود از ملك در
آیه مبارکه نه ملکی است که ملوك دنیا بغلبه و ظلم بدست آورند چنانچه
عزت و ذلتی که در دست و ایادی هذا ایشان عز و ذل ظاهر است چرا که این
ملك و عزت و ذلت را در نظر خدا مقداری و مقامی نیست بلکه مراد از
ملك و عزت ملك و عزتی است که مرضی و پسندیده خداست و مراد از
ذلت ذلتی است که فی الحقیقه مرتبه انسان بآن پست میشود قال تبارك
وتعالى ام يحسدون الناس على ما آتيهم الله من فضله فقد آتينا آل ابراهيم
الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما فمنهم من آمن به ومنهم من صد
عنه وكفى بجهنم سعيرا قال الباقر ع في الملك العظيم هي الطاعة المفروضة

وتعالی

وقال تعالى ولله العزة ولرسوله وللمؤمنين ولكن المنافقين لا يعلمون
وقال تعالى ان الذين يحادون الله ورسوله اولئك في الاذلين
و معلوم است وضوح اراده سلطنت حضرات ملك گفتیم مشمول خدای
عز و جل امر فرموده که در مقام تعظیم و اجلال او بمالك الملكی یاد
نمائیم و وجه این عنوان مبنی بر آن است که ملك امری نیست که بدست
دیگران باشد چون سایر املاك و تصریح بآن فرموده در فقره
بعد هی تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء و باین اعتبار
اصحاب اختیار در امر یکه خاص بجلال کبریائی است خیال مداخله دارند
فسحقا لهم ثم سحقا لهم في شركهم و اگر کسی در بعضی جزئیه که کتاب
خدا بر آن مشتمل است در باب حکم و خلافت سیر نماید و بعضی را
بنگارش گذارد شبهه نبود احساس امت بکلی بعلما و اهله میشود
قال الله تبارك وتعالى انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس
بالحق انى جاعلك للناس اماما قال ومن ذريتي قال لا ينال عهدي
الظالمين با اینکه این امر که هم در اثبات مقصود کافی است چرا که مفاد
این آیه این است که بعد از بشارت جناب خلیل مآب بامامت از جانب
خدا و محل امید دعا کرد که چنانچه خدا تعالی او را امام قرار داده ذریه
او را نیز بامامت مشرف فرماید و بر حسب استثناء آیه عادل ظالمین
اند ذریه آنجناب اثری ندارد ولی نسبت بغیر ظالم از ایشان مؤثر است
و بنابر این باید امامت ایشان چون والد ماجد ایشان بجعل الهی باشد
نه باختیار خلق و مانند ایشان دیگر نتوان استدلال کرد و بنا بر این چند

اینها اعتبار شد الثالث آنکه مستنبط استشهاد و محمد و حصر با مر بمعروف
و نهی از منکر و طاعت مطلقه که نسبت با اولی الامر مأمور بها است بعد
از وضوح اراده اعمال آنها معلوم می‌شود اتصاف ائمه صلوات الله علیهم
بعصمت چرا که معصیت و خطا انحراف است از طریقه وسطی و امر بمعروف
و بدل آن و نهی از منکر و ارتکاب آن وجه حسن است نه مدح چنانچه در
ادله اساس عصمت اشاره شد و اطاعت مطلقه نسبت بکسی روا است که
خطا و جهل در او نگنجد و امر بمعصیت از او سر نزند و آیه و سمعا برین
دعوت ابراهیم نیز بر آن دلالت دارد و اما در حال امامت که ظاهر است
چرا که هر یک صغیره و کبیره موسوم بصفت ظلم است و امامت عهد مبارکه
ای او مسمی است و اما نسبت برهان سابق بر امامت پس ممکن است اثبات
آن نیز با آنکه اگر مقصود از آیه این باشد که با اتصاف بظلم بالفعل امامت
بدیشان نمی‌رسد بر حسب سیاق آیه باید ملتزم شد که بعد از ظلم بالفعل بعد
امامت واصل است چرا که در استثناء بر ایشان اقتصار شد و فساد
التزام بآن ظاهر است چرا که لازم آید امامت کسی که الان ظالم نباشد
هر چند معزول شود بظلم و فسق و فساد آن ظاهر است پس باید مراد آن
ظالم کسی باشد که بعد از صدور این خطاب شریف از او ظلمی صادر شود در
وقتی از اوقات و امام خاصه کسی باشد که ابدا از او ظلم صادر نشود
و بهر حال دلالت این آیات کریمه بر عصمت باطنه حال الامام از اقل الظاهرات
و منافات آن با طریقه عامه معلوم است چرا که ایشان بر اجتناب از
کلام فی الظاهر اقتصار می‌نمایند و از جمله صفاتی که بر حسب کتاب
باید رئیس

باید رئیس موصوف بآن باشد مزیت در جسم و علم است بر رعیت چنانچه
در قصه طالوت بیان شده اصطفا طالوت مفهوم می‌شود قال تعالی ان الله
اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم و قال تعالی افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
و افضلیت بحسب ظاهر کتاب باید برای امام باشد و رتبت
بجناب ختمی مآب است و مخالفت عامه در این عنوان نیز ظاهر است قال
تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین الا ان تفعلوا الی اولیائکم
معروفا چرا که تخصیص آیه مبارکه باموال و حقوق متعارف بیان وجهی
ندارد بلکه ظاهر عموم است و شمول هر نوع ولایت و امامت خاصه عهد الهی
عنوان آیه که مفاد آن اولویت جناب ختمی مآب است بمردم از خود مردم
و مسلوب وجوب اطاعت کلیه و باین ملاحظه باید اولوا الارحام الجناب
بآن منصب سزاوار و اولی باشند از دیگران و منافاتی با استثنا ندارد
چرا که ایشان اولی و احق بآن منصب است که بدوستان خود ولایت
عطا فرماید هر چند بالاصاله از برای ایشان است و دوستان را
مقام نیابت است و اما مخالفت عامه با کتاب خدا در جهت شخص امام
در این مختصر گنجایش ذکر آنها بتفصیل ندارد ولی بذکر بعض مخالفتها
می‌شود المخالفة الاولی مخالفتهم لقوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و
الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و بیان
آن بعد ما آنست الاولی عامه و خاصه بطریق متظافره قطعیه در شأن

و قول مبارکه روایت نمودند در مدح مولای متقیان تصدق که
در حال رکوع فرموده نازل شده و باین ملاحظه باید وهم راکعون حال
باشد از برای فاعل یؤتون الزکوة نه اینکه جمله مستقله باشد و هم مصدق
از رکوع باید معنی خاصه باشد نه مطلق خضوع با آنکه استعمال رکوع در مطلق
خضوع مجاز است و حمل بر مجاز بی قرینه جایز نیست و بعد از اراده معنی خاصه
اگر واو را عاطفه دانیم لازم آید ابدا استمرار موصوفین بر این حالت و ثبوت هیئت
خاصه از برای ایشان چنانچه مقتضای جمله اسمیه است و فساد لازم ظاهر است
واما اگر واو را عاطفه دانیم لازم آید استمرار موصوفین بر این حالت ثبوت
هیئت خاصه از برای ایشان چنانچه مقتضای جمله اسمیه است و فساد لازم
ظاهر واما اگر واو را حالیه دانیم مفاد آن جز عطا و اتصاف ایشان برکوع
در حال ثبوت و تحقق رکوع نیست با آنکه عطف جمله اسمیه بر فعلیه خلاف
ظاهر است و مرجح عاطفه هم منبر است بر عدم عطف با آنکه صلوة بر رکوع
مشتمل است و ذکر آن مره اخری مکرر است و انسب بنابر این تقدیر اتصال
یقیمون الصلوة است الثانیه ولی در لغت عرب در معانی متعدده استعمال
شده چون یاور و دوست و صاحب اختیار و مراد از ولی در این مقام
صاحب اختیار و اولی بتصرف است چنانچه میگویند فلان ولی المراه
وولی الطفل والسلطان ولی الرعیه وامثال آن و قال الکمیت یمدح
علیا علیه السلام ونعم ولی الامر بعد ولیه ومنتجع التقوی ونعم المودب
الثالثه کلمه انما در لغت عرب مسلما مفید حصر است و موارد استعمال بر آن
شاهد و باین ملاحظه باید مراد از ولی صاحب اختیار باشد بر امور همه

امور

چه آنکه امر و نهی منحصر در مومنین که باین صفات موصوف باشند
نیست مگر آنکه مرتبه محبت و نصرت در امر مبارکه در هر کامل انسان دقیقه
و مراد از امر وجوب مطلق باشد که در جمیع شدائد فریادرس باشد و مراد از
محبت مصدر مفوضات دنیویه و اخرویه باشد و بر این فرض نیز مقصود
تمام است چه آنکه این دو عنوان نیز از خواص امام است و بالله التوفیق الخامسه
الناسخه الفقیه لقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا و بیان دلالت آن باین آیه مبارکه نیز مقدماتی است
الاولی مقصود از خطاب شریف جناب ختمی مآب و حضرت شاه ولایت و
صدیقه طاهره و دو سید جوانان اهل بهشت میباشند نه ازواج آنحضرت
و قریب بهجده سند از طرف عامه بر ما دل در این باب حاضر است و در بسیاری
انا اخا مطلع طمع ازواج است از بلوغ باین مقام شریف و من کلام زید بن علی
ابن الحسین صلوات الله علیهما و رضی الله عنه فی نفی اراده الازواج من
المخاطبین ان جهالا من الناس یزعمون انما اراد الله بهذه الایه ازواج النبی
وقد کذبوا و اثموا و ایم الله لو عنی ازواج النبی ص لقال لیذهب عنکن الرجس و
ویطهرکن تطهیرا ولکان الکلام مونثا کما قال واذکرن ما یتلی فی بیوتکن
ولا تبرجن ولستن کاحد من النساء و بعد قطع الحجه والحمد لله الثانیه بعد از
آنکه معلوم است که مراد از رجس قذر ظاهر نیست باید حمل بر قذارت باطنه
شود و چون تطهیر و اذهاب در معنی سلب است و سلب متعلق بطبیعت
سلب جمیع افراد است باید بمقتضای مبارکه اراده تطهیر متعلق باشد بطهارت
اهل بیت صلوات الله علیهم از جمیع معاصی و ذنوب با آنکه ظاهر از تطهیر

مطلوب هم این است و چنانچه بر حسب ظاهر اگر کسی از یک نوع کثافت پاک باشد
و بکثافت نوع دیگر مسامحةً میگویند فلان پاک و پاکیزه است همچنین نسبت بکثافات
معنویه با اینکه در مقام تمیز اهل بیت با این شان ذکر اراده تطهیر ایشان از جمیع
فی الجمله که جمیع مومنین در آن شرکت دارند بی موقع است الثالث بدانکه اراده
مذکوره دیگر هم اراده تکلیفیه نیست چون اراده طاعات از جمیع عباد مطلقا
مراد او از اراده معقول باشد بلکه اراده در این مقام باعتبار لطف عاصمه لطف است
خاص که باو حضرات از جمیع معاصی مجتنبند بالاختیار والا این امر برای
اهل بیت صلوات الله علیهم مدحی نبود چه آنکه این عنوان نسبت بهر فاجر و کافر
محقق است وهذا مخالف لما علم بالضروره من الایه المبارکه و الاخبار الوارده فی بیان
تعظیمهما الرابع بدانکه فعل مضارع در ایه مبارکه محمول است بر استقبال بلکه
مقصود از آن بیان اراده فعلیه حالیه است کما قال تعالی یرید بکم الیسر یرید الله
ان یخفف عنکم و شاهد بر این آنکه لطف که موجب طهارت از ذنوب
باشد در یک زمان اکثر مومنین را شامل خواهد شد با سویه با شفاعت
یا محبات دیگر و با این ملاحظه از این جهت بر اهل بیت را بآن امتیازی
از عامه مومنین نخواهد بود و عدم بطلانه الخامس تا نکو که مراد از اذهاب
رجس این است که از برای اهل بیت الودگی بمعصیت بوده و ایشان از آن
الودگی پاک کرده بلکه مقصود از اذهاب و تطهیر با رجا ساختن است و اطلاق
ان در بر این معنی در عرف شایع است و الحاصل باصطلاح مقصود دفع
است نه رفع بلکه نفس رفع هم بمعنی دفع استعمال شده مثل قوله رفع عن
امتی تسعه با آنکه میتوان گفت که مقصود از تطهیر اظهار طهارت است و تطهیر

ان در کلام

ان در کلام عرب بسیار است مثل فلان وحده الله و سبحان الله و امثال آن
و بالجمله از این مقدمات عصمت و وسط و اصطفاء اهل بیت صلوات
الله علیهم ثابت شد و بملاحظه تخصیص اهل بیت بخطاب در مقام تعظیم و
تشریف بحذف عامل معلوم میشود اختصاص ایشان باین مقام و چون اثر
این مقام اولی معلوم میشود که لزوم امام باشد و این مقام مرتبه که لزوم
عصمت و اعتدال در امام باشد با ضم فالی حصر در ایشان میشود خلافت
حضرت سید بقیه صلوات الله علیها معلوم الخروج است و مع هم المقصود
الحاصل الثالثه بحالفتهم لقوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس وانکارهم
للمنصب الهی اعطاها الله تبارک و تعالی علیه و حدیث ان دو طریق است
الاول نظر بشان نزول مبارکه بدانکه خاصه و عامه بطرق متکثره روایت
نموده اند که این مبارکه در حق جناب ختمی مآب بر سالت و ولایت سید الاوصیاء
نازل شده و ما در این کتاب را بذکر خبری از آن اخبار مشرف خواهیم کرد تبرکا
للرساله و تمهیدا لذی تبیح الائمه نعنی ابو الجارود عن سیدنا الباقر انه
قال ان جبرئیل هبط علی رسول الله فقال ان ربک تبارک و تعالی امرک
ان تدل امتک علی صلوتهم فدله علی الصلوه واحتج بها علیه فدل رسول الله
علی الزکوه واحتج بها علیهم ثم اتاه فقال ان الله تبارک و تعالی امرک ان
تدل امتک من زکوتهم علی مثل ما دل للائم علیه من صلوتهم فدله علی الزکوه
واحتج بها علیه فدل رسول الله علی الزکوه واحتج بها علیهم ثم اتاه فقال ان الله
تبارک و تعالی امرک ان تدل امتک من صیامهم مثل ما دل للائم من زکوتهم

شهر رمضان من شعبان و شوال تولى صبر كذا و يجتنب غير كذا فقد اوصل
الله امته على الحج واحتج به عليهم ثم اتاه ثم فقال ان الله تبارك و تعالى امرك
ان تدل امتك في حجهم مثل ما دللتهم عليه من صلوتهم و زكوتهم و صيامهم فدله
على الحج واحتج به عليه فدل رسول الله امته على الحج واحتج به عليهم فقال ان
الله تبارك و تعالى يامرك ان تدل امتك من وليهم على مثل ما دللتهم عليه في
صلوتهم و زكوتهم و صيامهم و حجهم فقال رسول الله رب امتي حديث
عهد بالجاهلية فانزل الله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك وان لم تفعل فما
بلغت رسالته والله يعصمك من الناس فاخذ بيد علي ابن ابيطالب و رفعها
فقال من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله واحب من احبه وابغض من ابغضه صحیح اهل وفاق که بر وجه
دلالت روایت بر مقصود واضح است الاول مولی در چند معنی استعمال
میشود از انجمله اولی و صاحب ولایت و اختیار است و از انجمله در نصرت و محبت
استعمال میشود کما یقال والمؤمنون بعضهم اولیاء بعض چنانکه ناصر را با
منصور اتصال است و باعتباری بنصیحی اورا دارد و بر این قیاس حلیف
و معتق و معتق و سید و نحو اینها و بالجمله اصل در جمیع معانی ظاهر است
و این معانی شعبها است از ان ولی الحال بحسب لفظ مشترک است میان انها
چنانکه این خصوصیات از لفظ مفهوم است و بنابراین باید جزم بیکی از
این معانی منوط بقرینه باشد الثانیه بدانکه بعض معانی مولی بر خلاف
واقع است چون حلیف و اراده بعضی دیگر موجب لغویت کلام است چون
ابن عم و احتمالی که علما در متن حدیث داده اند بیرون از سه احتمال نیست

اولا ولایت

اول ولایت و تصرف در امر دوم ولای نصرت و محبت سیم ولای عتق
و احتمال سیم واضح السقوط است هرچند بعض عامه بان تفوه نموده و گفته که سبب
این واقعه این بود که میان جناب ولایت ماب و اسامه ابن زید سخنی واقع
شد پس اسامه گفت تو مولای من نیستی مولای من رسول خداست پس
پیغمبر فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه تا قطع سخن اسامه شود و
موضح سقوط این احتمال چند وجه است اول انکه جناب ولایت ماب در روز
شوری باین حدیث بر فضل و مرتبت خود احتجاج فرموده و اگر مراد ولای
عتق بود این برای انجناب فضلی نبود دوم انکه با تبخبخ عمر و سخن او که در
کتب فریقین مروی است و هو بخ بخ لك یا علی اصبحت مولای و مولی کل
مؤمن و مؤمنه منافی است و جهه منافات ظاهر است سیم انکه مطلب امری
نیست که اهتمام بان باشد این همه تاکید در ابلاغ ان لازم باشد و از جمله
ان خوف بر پیغمبر باشد و در اسوده تنگ و هوای گرم جمع مردم بجهة
سماع ان لازم باشد و حاجتی بمرتبه سابق و مناسبتی با دعای لاحق داشته
باشد والحمد لله علی وضوح الحجة الثالثه شکی نیست که جناب ختمی مآب در این
مقام بر سر چندین هزار نفر بصدد حجة نسبت بعامه مسلمین بوده و از جانب
مامور بتبلیغ در ان موضع بوده که اجماع مسلمین بان کیفیت دیگر ممکن نبود
و باین ملاحظه اقتصار بر لفظ مشترک مجمل نمودن بدون قرینه معینه مراد
خلاف غرض و منافی با حکمت است و بعد از التفات باین نکته گفته میشود
اگر در این حدیث قرینه یافت شود که موجب قطع بیکی از معانی محتمله
باشد فهو المطلوب و اگر برای یکی مرجحی باشد و از برای دیگری نباشد باید

جو مرجح نبود و بعد از تمهید مقدمه در مقام ترجیح یکی از دو احتمال
سابق گفته میشود اگر مراد از ولای آن نصرت و محبت باشد که جمیع مؤمنین
با تمام در آن شرکت دارند و مولویتی که آنجناب را نسبت بمؤمنین است به
ایشان از این همین معنی و اولویت است نسبت بآن جناب پس فساد آن ظاهر است
چرا که بواسطه این ولایت آنجناب را امتیازی از سایرین نیست و از
این کلمه آنجناب را فضیلتی و مزیتی نخواهد بود و احتیاج بآن در روز
شوری چنانچه بآن اشاره شد بیوجه خواهد بود با آنکه بودن این واقعه
در مقام تشریف آنجناب ظاهر است و بعضی از روشن و گذشته از آن مقدمه
تقریر بوده است از اولویت جناب ختمی مآب از مردم بخود مردم حیث قال
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله و خود معلوم است
که غرض از ادای ما سکوت کلام کردن از امری بحث و دشوار است که
با هوای خلق مخالف و با شهوات ایشان مباین باشد و امر ولای جناب
ولایتمآب باین معنی بر مردم صعب و دشوار نبود تا حاجت باین گونه تمهید
داشته باشد بلکه این معنی از معانی بدیهیه واضحه است که اظهار آن بعد از
اظهار ولایت باین معنی گونه از این عبث و بی فایده است و بالجمله تطویل
کلام در ابطال این وجه تطویلی بلا طائل و فرقی نیست در این مقام
میان آنکه نصرت و محبت باعتبار بناء بر فاعل باشد و بمعنی ناصر و محب
باشد یا باعتبار بناء بر مفعول و بمعنی منصور و محبوب باشد هر چند
فساد وجه اول اوضح است چرا که بنا بر اول این کلام در مقام تشریف
مؤمنین است بآنجناب و امر آنجناب بیاری کردن و دوست داشتن

و معنی

مؤمنین خواهد بود و اگر مراد از محبت و نصرت محبیت و ناصریت است
که آنجناب را در میان مؤمنین بآن اختصاص است و دیگران را در آن
شرکتی نیست پس اگر بمعنی ناصر و محب اعتبار کنی مفاد حدیث شریف
دلالت مؤمنین است بر آنجناب تا اگر چیزی خواسته باشند دوست
خود را بشناسند و از او بخواهند و اگر ستمی برایشان شود و در کاری
فرو مانند او را ناصر خود بدانند باو پناه برند و اختصاص آنجناب
باین عنوان نسبت بسایر مؤمنین مستلزم امامت و ریاست آنجناب است
بر ایشان چرا که محبت و نصرت آنجناب بنا بر این فوق محبت و نصرت
سایر مؤمنین است نسبت بیکدیگر و محبتی و نصرتی فوق محبت و نصرت
امام عادل نیست چنانچه ظاهر است و اگر بمعنی محبوب و منصور اعتبار
شود گفته میشود از برای محبوبیت و مطلوبیت سه عنوان است اول
محبوبیت و منصوریت عالی نسبت بسافل که منشأ آن تعظیم است
از جهت صفات کمالیه عالی یا فیضان احسان و جود نسبت بسافل دوم
محبوبیت و منصوریت سافل نسبت بعالی که منشأ آن عطوفت و رأفت
است سیم محبوبیت و منصوریت مساوی از برای مساوی که منشأ آن
مساوات و مروت است و بطلان قسم سیم ظاهر شد و از آن بطریق اولی
بطلان قسم دویم نیز ظاهر شد و اما قسم اول از منصوریت پس وجه
واضح از آنکه مخصوص بآن جناب نیاید نصرت او است در اقامه شعائر
اسلام و اصلاح عباد و تنظیم بلاد که از فروع ریاست کبری و زعامت
عظمی است و اگر فرضا از برای نصرت خاصه بجناب ولایتمآب صلوات الله علیه

عنوان دیگر تصور نتوان کرد که از فروع امامت و لوازم آن نباشد تا کسی
منصرف الیه اطلاق همین است که ذکر شد و معلوم است که اخذ بظاهر
راجح لا سیما در این مقام لازم است که مرجع الاشاره الیه و کذا شنیدی از آن
مفاد سیاق کلمه کریمه من کنت مولاه فعلی مولاه اتحاد نوع ولای جناب
ختمی مآب است با ولای جناب ولایتمآب و ما اعظم ممن که اتحاد است
و با آن اعتبار با وجود لواء دیگر است تنظیم عباد و بلاد است بنابرین هرگاه
این عنوان از عنوان ارتفاع این ولای جناب ختمی مآب در این خطاب
شریف خارج کرد بلکه با آن جهت انصراف ولای مذکور بر آن عنوان
مقصور است تا از اشتمال است و هر حال مقصود حاصل و همین نکته
جهة دلالت کلام شریف بر امامت بر فرض اراده محبوب از مولی نیز
ظاهر شد چرا که محبوبیت انجناب اجماعی است و از جمله احکام محبه
ریاست و اما صبر خبر و عدل است و بملاحظه اتحاد ولایتین در نوع
بر حسب سیاق ماندان نحو محبت نسبت بحضرت شاه ولایت نیز باشد
فیه نظر کون الامام و نعم المرام و با این بیان معلوم شد که ما را در
مقام اثبات ریاست انجناب لازم نی امداده است که اما هم برهان
تمام بر اراده ولایت امر از مولی بالمطابقه ولی تفضلا نیز نموده
زیاده للوضوح اشاره بشواهدی چند نموده مسکوتیم از جمله شواهد
بر آن هم حاضرین است چه بطرق متعدده در کتب عامه روایت شده
که حسان بن ثابت در نظم واقعه غدیر گفته ینادیهم یوم الغدیر نبیهم
بخم واسمع بالنبی منادیا الی ان قال فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی

اماما وهادیا

اماما وهادیا و از جمله شواهد بر آن تقریر سابق است وهو قوله الست
اولی بالمومنین من انفسهم چرا که مفاد آن لزوم تقدیم رضای آن جناب
است نسبت بجمیع نفوس بر رضای خود ایشان و مسلم ثبوت طاعة مطلقه
از برای آن جناب بر جمیع و این بیان سابق بر حسب عرف رافع احتمال است
از مولی در کلام متفرع بر آن که آن من کنت مولاه باشد و بلکه بین از لفظ
مولای در کلمه فهذا علی مولاه نیز مبین میشود و از جمله شواهدهای
لاحق است قوله اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله چرا که مراد از نصرت نصرت بر وجه سعت و خدمت است
و اگر مراد از نصرت نصرت بر وجه مساوات و اخوت بود با نکلام اولا
تفضیلی و مزیتی نبود و با این لحاظ باید مراد از ولایت ریاست و امارت
باشد بر جمیع مومنین تا همگی بعنوان تبعیت و خدمت مامور بنصرت
او باشند و از جمله شواهد شاهد حال مسلم است و که صریح آنکه
بر حسب عادات جاریه و مصالح ظاهره از رؤسا متوقع نصب جانشین
و ولی عهدی است علی الخصوص لا سیما الحاصه قرب زمان رحلت و
با این ملاحظه اگر کسی بگوید از برای خلافت منصوص و حسب و نسب
با او اولی و انسب است در ملاء عام بستاید و شئون او را بمزید هدی
او را بخلق بشناسانند و در سنوح اظهار اهتمام نماید قولا و فعلا البته
بر ولایت عهد دلیل است روشن هرچند در مدلول مطابقی آن الفاظ
که در مقام مفصلا و استعمال فرموده دلالتی بر خلافت نباشد چرا که
لفظ یا شد مشترک و باعتبار احد المعنیین مدلول آن ولایت باشد البته

مان مصرف خواهد بود و اطلاع بر سوابق جناب شاه ولایت که جهت
گرمی هوای روز غدیر و نگاه داشتن خلق و صدور فقرهای شریفه
منبر و غیر بودن این سخنان بعد از بلند کردن آنجناب ظهور روایت در
حق ولایت نیز مکشوف و معلوم خواهد بود والحمد لله الطریقة الثانیة
استدلال بآیات است مثل آیه مبارکه که مقصود از همه آنکه این آیه در اواخر
ایام شریفه آنجناب نازل شد و باین ملاحظه باید فریضه که آنجناب در
امر او مأمور به تبلیغ آن بوده غیر صلوة و زکوة و صیام و حج باشد چه آنکه این
فرایض مبلغ بوده و بعد از این فرایض فریضه نیست که در اهتمام بحدی
باشد که اخلال به تبلیغ آن موجب بطلان اصل تبلیغ باشد کما یفهم
من قوله تعالی فان لم تفعل فما بلغت رسالته جز ولایت بالاجماع من
المسلمین و هم اگر فریضه دیگر بود فرضا البته جناب ختمی مآب بمقتضای
امر بتبلیغ بحق رسانیده بود و اگر چنانچه رسانیده بود تعلیل بان
مظاهر با آنکه مفهوم از والله یعصمک من الناس که تبلیغ این فریضه
آنجناب در خطر عظیم بوده و این نیست مگر به تبلیغ فریضه ولایت که
موجب ثوران حسد منکرین و قطع طمع ریاست طلبان است و علاوه
بدلالت الروایات و دلت علیه الآثار بوجه یتم دلالت بخلافت باشد
ثابته معلوم از جناب خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در مسئله امامت
و در این مختصر مذکور شد خبر انتصار مشهور الاولی خبر الغدیر و معنی
روایت تا اینکه دلالت آن بر ثبوت ولایت گذشت و در این مقام
اشاره بپاره از جهات که موجب معنی نص در این روایت شریفه است

مبحثانیم

و مبحثانیم و بالله التوفیق بدان ایدک الله که علم بصدق خبر بن چنانچه
در مقدمات گذشت بدو طریق است اول طریقه تواتر که عبارتست
از نقل جمع کثیری که تواطؤ ایشان بر کذب بحسب عادت محال باشد از
مثل خود ایشان و هکذا تا منتهی شود باصل قضیه و طریقه ثانیه مثل و نظایر چون
اخبار ظاهره مشهوره که در آن سند متصل نیست و مع ذلک معلوم است
چون سخای حاتم و شجاعت رستم و نظایر آنها و هر دو طریقه در این حدیث شریف حاصل
است و طریق معرفت ثبوت طریقه ثانیه در حدیث شریف مقایسه روایت و احسان
اوست نسبت بسایر وقایع ظاهره و غزوات مشهوره و البته ظهور این خبر اگر
از بسیاری از آنها بیشتر نباشد کمتر نیست و در این صورت اگر کسی
شکی در این خبر داشته باشد از وسواس شیطانی است و طریقه اولی از طریقه
اولی رجوع اخباری است که در این باب باسانید از طرق روایت شده
و چون بسیاری از کتب که در آنها بطرق بسیار این روایت شده اند در نهایت
اشتهار است و ذکر آنها بتفصیل باعث تکرار بود باشاره اقتصار شد با آنکه اثبات
سند در این خبر محتاج بدلیل نیست و البته اگر کسی نسبت سلطانی دهد که در
مجمع عام فلان کلام گفت و آن خبر مشهور شود و همه ملحدان آن نکند که کسی
تکذیب آن نکند البته راست است والا کذب و بهتان اختراع و بعد از او مشهور
بوده خاصه با دولتی که بر نقیض و کشف در آن و معلوم است که تا بحال کسی
ادعا نکرده که این خبر در فلان زمان مخترع شده و سابقا از آن اثری نبوده
و چگونه شیعه جعل در آن توان نمود با آنکه جناب ولایت مآب در مجامع عدیده
در محضر عام باین واقعه افتخار میفرموده والحمد لله علی وضوح الحجة الثانی

خبر المنزلة و روایت این است که جناب خاتم الانبیاء در خطاب مبارک بحضرت
سید الاوصیاء فرمودند انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی که
مسلم طرفین است و از جناب خاتم الانبیاء بجناب سید الاوصیاء مطابق متواتر
است و این خبر شریف نظیر خبر غدیر است و دلیل بر صحت صدور این خبر همان دلیل
است که بر صحت صدور خبر غدیر اقامه شد و بدانکه این سخن شریف را مقامات
عدیده است و ما را انضمام کرده در کتب عامه اشتهار یافته و ما را انضمام کرده در کتب
عامه اشتهار یافته و نزد علمای ایشان و ورود روایت در آن مورد خاص موجب
اختصاص است بمنزلتی و مدعای مخالف خلاف اصحاب نموده بنای استدلال
بر آن میگذاریم تا خصم را مجال حاشا باقی نماند و کیفیت آن این است که چون جناب
نبوی ص بغزوه تبوک تشریف میبردند جناب علوی را در مدینه بجای خود
گذاردند و منافقین بنای سخنان بیمعنی نهاده گفتند آنحضرت را در مدینه گذارد
بجهت ضعف او و سنگینی او و چون این سخن گفتند سید اولیاء شمشیر خود را
کشیده و بسوی رسول خدا رفت در محلی از آن حال شرفیاب خدمت جناب
ختمی مآب شد و عرض نمود که منافقان چنین و چنان میگویند جناب نبوی ص
فرمودند دروغ میگویند ای اخی خشنود نیستی که منزلت تو از من منزلت هرون
از موسی باشد و چون این مقدمه معلوم شد عرض میکنیم غایت دست
و پا کردن خصم از ورود این خبر بر این سبب میباشد این است که مناسب
این مقام شأن کمال ... و رغبت و نهایت اختصاص و محبت است نسبت
بشاه اولیاء بر خلاف گفته منافقین و جواب از این سخن این است که در صورت
مفروضه بالاملازمه شد با فضیلت سید اولیاء از هرون تا مساوات چرا آنکه

اگر مراد این باشد که پیغمبر آنجناب نسبت به پیغمبر خاتم الانبیاء چون پیغمبری هرون
است نسبت به پیغمبر موسی پس بقدر فضیلت حضرت خاتم الانبیاء ص بر حضرت
کلیم حضرت امیر ع بر حضرت هرون ع افضل خواهد بود و اگر مقصود این
است که منزلت آنجناب ع در قلب خاتم الانبیاء منزلت هرون است در
قلب موسی ع و غرض آن است که همان قدر که هرون محبوب موسی بوده
جناب امیر ع محبوب خاتم الانبیاء ص است لازم آن مساوات است چه این
منزلت و محبت منزلت و محبت ما ... بلکه محبت الهی است باعتبار قرب
آنحضرت بحضرت باری جل شانه و با این ملاحظه تا ... کمالاتی که از آن
برای هرون ثابت بوده آن برای امیر المؤمنین ع اثبات نموده چون زهد
و علم و عصمت در قول و فعل و سایر مراتب کمال که از آن جمله است علم بمیزان
عدل بین الناس و وجوب عمل و امارات و چون باجماع و ضرورت مذهب معلوم
است که سوای امیر المؤمنین ع و خلفای یازده گانه او و در پیغمبری مرسل
نیستند چه جای آنکه افضل باشند ناچار امیر المؤمنین ع بنص این خبر در
مراتب قرب الهی و کمالات انسانیه افضل از جمیع امت باشند و از جمله کمالات
چنانچه بآن اشاره شد مرتبه احسان است بخلق و تفویض و تعدیل ایشان
و چون افضل باشد از جمیع امت حتی در این کمال پس چنانچه در غیبت جناب
خاتم الانبیاء سید اولیاء اولی و انسب بخلافت خاتم الانبیاء است بعد از
وفات آنحضرت هم اولی است چنانچه از سیاق حدیث شریف این نکته مفهوم
است چرا که این کلام شریف مطلق و مبهم است از برای وجه اختلاف آن
جناب در مدینه پس لو افرض که چون مقام قرب و رتبت این مقام قرب

هرون است نسبت بموسی پس باید تو خلیفه من باشی چنانچه هرون خلیفه
موسی بود و از این روی معلوم میشود که اختلاف صحابی اشتراک همه
مرتبه معنوی و اتصال حقیقی سید اولیاء ع بسید انبیاء ص تا آنکه نسبت بسیط
و مصرح بکری باشد و گذشتن از اسطر بعد هر کس بشد امیر المومنین ع را بالا
تر از پیغمبر مرسل میدانند یا مساوی آنجناب را امام میدانند الخبر الثالث
اخبار دالّه بر اتصاف آنجناب بامارة مومنان و تعبیر با صحاب جلیت از طرف
عامه در این باب بر دانا بن فاصر حاضر است واما از طرف خاصه پس احصای
آن دشوار است و کتب مصنفه در جمع اخبار بسیاری از آن مشتمل است
بآن رجوع نمایند کافیست و دلالت آن بر مقصود ظاهر است والحمد لله
وجه ششم از جمله ضروریات اسلام حقیت طریقه حقه علویه است و نصوص
جلیه و اخبار قطعیه که احدی از مسلمین را در آن شکی نیست از جناب ختمی مآب
بآن متواتر است معروف التواتر و کفی فی ذلک قوله ص الحق مع علی ع و علی ع
مع الحق و قوله ص انا مدینة العلم و علی بابها و قوله ص اللهم وال من والاه و
عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وغیر ذلک مما لا یحصی کثرة
و چون این مقدمه ضمیمه کنی باینکه از جناب سید اوصیاء در بعضی ظاهر شد
از امتناع از بیعت و در یوم شوری معلوم شد از احتجاج با قوم و از استحقاق
خود و نسبت قوم بظلم و تکلماتی که از آنجناب در مواطن متعدده صادر
شود از تقدم خلفاء بر او بر اشکی در بطلان امامت ثلثه و مخالفة عامه
با طریقه مستقیمه علویه باقی نخواهد ماند وجه هفتم آنکه مبنای مذهب ایشان
بر امامت مراد بر رسول است و مراد بر رسول کافر میرند است و دلیل
تصریح

بر صغرای قیاس آنکه عمر ابن الخطاب که از اعاظم مخالفین از خلفاء راشدین
است در موارد متعدده با نهایت مرتبه رد بر احکام جناب ختمی مآب نموده
و از آنجمله بر دو واقعه که کمال ظهور و اشتهار دارد اقتصار میشود واقعه
اولی واقعه الجمل است که ابن عباس در وقت روایت این خبر گریست
که اشک او سنگ ریزها را تر کرد و صورت واقعه این است که چون مرض
جناب ختمی مآب سخت شد فرمود بیاورید کاغذی را تا بنویسم از برای شما
مکتوبی را که گمراه نشوید بعد از او پس عمر گفت باطل خود را ظاهر و
هذیانی گفت و نگذاشت کاغذ را حاضر نمایند و گفت کافیست میکند ما را
کتاب خدا آنگاه اختلاف و غوغای برخواست بعضی گفتند قول قول
پیغمبر است بعضی گفتند قول قول عمر است چندانکه آنجناب غضب فرمود
و امر بقیام ایشان از محضر مبارک فرموده و فرمود شایسته نیست نزاع
در نزد پیغمبر ص و ابن عباس بعد از نقل این روایت میفرمود ان الرزیة
کل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین کتابه و اصل واقعه مسلم فریقین
است و عامه بضمیمه آن معترف و در کتب صحاح ایشان مسطور و بطرق
متکثره مأثور است ولی اضطراب زیاد از برای متقدمین در نقل
کلمه خبیثه که از عمر سرزده روی داده از جمله آنها آنکه معظم روات
نقل نموده اند که آن خبیث در مقام انکار ان النبی ص لیهجر گفت و در
بعض روایات بطریق استفهام است که گفت ما له ما شأنه اهجر استفهموه
و در بعض روایات بمعنی تغییر شده و گویا قال رسول ائتونی بدوات
و هممت اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده فقال عمر کلمه معناها ان الوجع قد

على رسول الله ثم قال عندكم القرآن حسبنا كتاب الله الحديث ودر بعض
روايات تعبير همان عنوان شده في نتيجه بنقل بمعنى وغيره قال النبي
ائتوني بكتف اكتب لكم كتابا لا تضلوا بعده فقال عمر لعنه ان رسول الله صلعم قد غلب عليه
الوجع وعندكم القرآن حسبنا كتاب الله فاختلف القوم واختصموا الخ و
اين بعينه همان تواسطه اين اختلاف راهي تا انكار قصد ولفظ هجر يافته
ميشود در الصحيح لما طلب رسول الله صلعم الدواة والكتف قال عمر لعنه ان
رسول الله صلعم قد غلبه الوجع وعندنا كتاب الله فقال بعضهم احضروا ما
طلب وقال بعضهم لا تحضروا ووقع الاختلاف فقال رسول الله صلعم قوموا عني
قال شيخ محدث الشارح وقاضي عياض مالكي ميگويند انما الاصح والاولى
اهجر على طريق الانكار على من قال لا تكتب هكذا روايتنا في صحيح
البخاري من رواية جميع الرواة في حديث الزهري المتقدم وفي حديث
محمد بن سلام عن ابن عيينة وقد تحمل عليه رواية من رواه هجر على حذف الف
الاستفهام والتقدير اهجر او ان تحمل قول القائل هجر او اهجر على دهشة من
قائل ذلك وحيرة لعظيم ما شاهد من حال الرسول وشدة وجعه وهو المقام
الذي اختلف فيه عليه والامر الذي هم بالكتاب فيه حتى لم يضبط هذا القائل
لفظه واجرى الهجر مجرى شدة الوجع لا انه اعتقد عليه انه يجوز عليه الهجر
كما حملهم الاشفاق على حراسته والله تعالى يقول والله يعصمك من الناس
ونحو هذا واما على رواية اهجر فقد يكون هذا راجعا الى المختلفين عنده
صلى الله عليه وآله ومخاطبة لهم من بعضهم اي جئتم باختلافكم على رسول
الله وبين يديه هجرا ومنكرا من القول والهجر بضم الهاء الفحش في المنطق
وكلام

وكلام ما اين دو حكايت انصاف در رد ومنافاة است اول در بيان صدور
اين كلمه خبيثه از اين خبيث بدانكه اكثر اخبار ماثوره بر اين كلمه مشتمل است
وپاره از انها در صحيح بخاري مسطور و اين خود معلوم است كه بر ابدال
اشكال دو ايراد موده حاصل با ارجمند رعايت ادب نسبت بجناب ختمي مآب
با انچه نسبت بعمر و بعير از علمه و جمع ما شكلم ميخورد ومحلي ندارد وبهر حال
مقصود از اين دو كلمه يكي است و حاصل ان مقدم است ان براي منع از
نوشتن كتاب والغرض والعياذ بالله انكه كلام انجناب مانند كلام ساير
مرضى پريشان است و از روي قصد نيست و بمعنى انكار عصمت است
ولهذا كه در حقيقت انكار نبوت است و رد كتاب الهي حيث قال تعالى
وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى و نيز بيان حال رسول و
انما يعص و كفر محض است هر چند كلمه اولى كه مرادف ما هذيان است صريح
در فحش است و اين بيان معلوم شد كه انچه بعضي عامه ميگويند كه مقصود
از علمه و جمع ان است كه زحمت بر پيغمبر صلعم وارد نبايد و كلفت نوشتن را
متحمل نشود فاسد است چه انكه واضح يكي است و اگر بغير علمه و جمع نموده مقصود
از ان معنى اول بوده و الا تعبير از ان بهجر در روايت ديگر نشده بود و قرينه
بر انچه ذكر شد انچه خبر ظاهر است و اشاره بان خواهد شد و عمود بر بيان
كلام بوده از روي استفهام نبوده و اگر صورت استفهام بوده غرض از
ان تقرير بوده نه انكار چه انكه ظاهر است كه مقصود از اين كلام باز داشتن
از كتب كتاب است و حث بر مخالفت فرمان جناب ختمي مآب چنانچه در وقت
ديگر ان ملعون صريح در اين مقصد است حيث قال حسبنا كتاب الله و هم

از تخاصمه و تعمد در تحصیل آنجناب عمر را و معلوم است چه در روایة الجوهری
المتصلب فی الخلاف فاختلف من فی البیت واختصموا فمن قائل یقول القول
ما قال رسول الله ومن قائل یقول القول ما قال عمر و فی الصحیحین علی ما
رواه ابن ابی الحدید فاختلف القوم واختصموا فمنهم من یقول قربوا الیه یکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعده ومنهم من یقول ما قال عمر الی غیر ذلک وهم
در بسیاری از روایات شیعه و حال انکار عن عمر موجود است و این وجوه
کاشف از آن است که استفهام از روی انکار بر مخالفت آنجناب نیست بلکه از
جهة انکار بر آنجناب بوده و خود آن ملعون تصریح بمقصد خبیث خود نموده
در روایة ابن عباس از طرق عامه مذکور است که عمر گفت اما در قول او یعنی
مولای متقیان از امر خلافت چیزی باقی است ابن عباس گفت بلی عمر گفت گمان
دارد که پیغمبر بر او نص فرموده ابن عباس فرمود بلی و زیاده سؤال نمودم
پدرم را از آنچه ادعا میفرماید پس فرمود راست گفته و بعد عمر جهرة را گفت
انگاه مخصوص که خواست تصریح باسم او فرماید پس منع کرده از این جهة مهربانی
و حفظا اسلام تا آخر کلام و بالجملة اشکالی در آن نیست که مقصود عمر باز داشتن
از کتب بوده و مطالب ایشان آن رسم را شنیدند چنانچه اشکالی در آن نیست
که این معنی با انکار بر عمر در مخالفت آنجناب مناسب نیست و از این جهة در بعض
روایات همین قول در عنوان استفهام حضر رسول الله و فی البیت رجال منهم
عمر بن الخطاب فقال النبی ایتونی اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا فقال عمر ان
رسول الله قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبنا کتاب الله فاختلف القوم
واختصموا فمنهم من یقول قربوا الیه یکتب لکم ان لن تضلوا بعده ومنهم من یقول
ما قال عمر

ما قال عمر فلما اکثروا اللغو والاختلاف عنده علیه وآله السلام قال لهم قوموا
فقاموا و کو با این روایت منشا سخنان بر ایشان از رای تا منحی ما لکم یا آن
الذکر شده فالسلام عن عصابته او امر النبی ص مقیم انجاها من تدبرها و تدبیرها
من اباحتها بطرایق فاعلة ظاهر من قرائن قول لبعضهم ما هو ابدا ادله یکن منه
عزیمه بل امر هده الی اختیارهم و بعضهم لم یفهم ذلک فقال استفهموه فلما
اختلفوا کف عنه ولما رای من صواب رای عمر و چون باین کلام رسیدم
مراجعت بر جمیع مسالک فرمود که چگونه از مقصود در معظم روایات و صراحت آن
در مطلب که اعلام ریحان است تامل و از صراحت جمله منکر در مخالفت عمر
با خاتم رسل ص داخل گشته اند و ندانستیم فرموده آنجناب را در هنگام عاملی
کتاب بر ایشان خبر محال است و چگونه این منشا ارتفاع ضلال از امت مرحومه
است از مباحات نزد آن شمرد مگر اعتدای با امام خود نموده جنابی خیر ما بطل
مکدر نموده بگوید حاجتی بکتاب در حفظ امت مرحومه نیست و مانند اعلام
حسبنا کتاب الله گویند و کفر باطن خود را ظاهر کنند و طرح بر ایشان که اینکتاب
معطل بطهور اصابتهم نموده تا انکار بعضی آنجناب از اسباب اراده تا ثواب اخبارش
از روایات ماثوره و محکم تمام ایشان که در بدل و هوای مرج استظاهر
و معلوم است و خود آن ملعون خبر میکند دلالت بر اصابت او و در رای جنیفش
تماید ذکر نموده مگر چه معنی آن اول نسبت هجر با آنجناب دوم منع کتابت
کتاب و اول کفری است صریح و دوم جهالت محض چه خود معلوم است که
معظم لات از ملتماسات است و وجوه بسیار در آن راه دارد و هجا با کسی
مسن کتابت نمیکند چنانچه مشروحا گذشت و بدانکه بعد از حملهوی خلاف

واقدام بر نقص والقای شبهه واهیه منافیه با عقل و نقل و مصلحت منقلب
ملک عرض حاصل چه آنکه کفران نعمت رسول که سامری است و مبدء هر ضلالت
از برای اولی الابصار ظاهر و بر بطلان دعاوی برهانی باهر است و باین
بیان وجه کفانا بجناب از کتاب واضح شد ثم اخذ فی امام کلامه حشره
الله مع امامه بالعجب فقال ثم هولاء و یکون امتناع اما اشفاقا علی النبی من تکلفه
فی تلک الحال املاء الکتاب وان یدخل علیه مشقة من ذلک کما قال النبی ص اشتد
الوجع و بر وقت اشکاله بغایتی است که ما جواب نیست و چه زحمت است
بر آنجناب که چند کلمه املاء فرماید و کتابت ثبت نماید و کدام عقل و نقل حکم
داده که شخص مشرف بر انحال از وصیت منع کنند خاصه مثل جناب نبوی ص
را در مقام حفظ امت و تمهید ایام آنکه پراین مرد معلوم شد که اشفاق او بر
آنجناب بالاتر بود از اشفاق خود آنجناب بر خود و کاش این مهربانی در رعایت
ادب حضور عزت مآب هم منظور بود و نسبت عیب هذیان و هجر را شدید
الوجع بکار برده و تحریف طریق نموده مکر گمان کرده مردم غافل از کلام فخفیه
ان النبی ص لیهجر شده ما یتفاوتند اخفای مراعات مرید عناد و عداوت و
غلظت اعدا بصورت اشفاق و محبت جلوه دهد ثم قال حشره الله مع الظالمین
و قیل خشی عمران یکتب امورا یعجزون عنها فیحصلون فی الحرج والعصیان
بالمخالفة ورای ان الارفق بالامة فی تلک الامور سعة الاجتهاد وحکم
النظر وطلب الثواب فیکون المخطی والمصیب ماجورا وقد علم عمر تقرر الشرع
وتاسیس الملة وان الله تعالی قال الیوم اکملت لکم دینکم و قوله اوصیکم
بکتاب الله وعترتی و قوله عمر حسبنا کتاب الله رد علی من نازعه لا علی النبی ص

و خلاصه این سخنان بیهوده سازان رجحان رای عمر است بر رای جناب ختمی مآب
و کفی به جرما لقائله و لازم عنوان بیان اولا این است جواز باز داشتن انبیاء
هنگام بیان احکام از اتمام مرام و تجویز برام بر مفاسد و مفسد بر ایشان و
رفع عنوان از ماثر و امتحان و تفضیح امر و نهی در صورت نادیدن مصلحت
و احکام ما ادی الیه آراءهم نسبت بحکم اولی ما قضی الله به و رسوله ص
و رد صریح بر آنجناب که می فرماید لا تضلوا چه خود معلوم است که
این عنوان در مقامی است که در خطا شخص معتقد و نباشد و باقی
کلام در رد جناب نبوی ص اصرح است و لازم ایضا این است که خدا
و رسول کتاب و عترت در ارتفاع حاجت امت ندانسته و آن
بجای این آیات و اخبار معلوم شد که جمیع مراتب شرع بسرحد بداهت
باشد که بیانی لازم نداشته باشد و کیف او که حسبنا کتاب الله رد
بر منازع است چه معنی دارد با اصلح با اینکلام بعد از تصریح قد
ضلال مرام بآوردن قلم و دوات و نوشتن کتاب و بالجمله فقره
دیگر از سخنان واهیه دارد که غیری جز تصنیع عمر بر ذکر وقتان
مرتب نیست و کاش اینها هم ذکر نموده بوده و الحمد لله علی وضوح
الحجة و فقره ثانیه و فقره المتعة است و کیفیت آن است که در شرع
اسلام دو متعه روا بود یکی متعه حج و دیگری متعه نساء و بادوی
غضب خلافت بآن ملعون رسید و بجهة هوای نفسانی با قبایل
شیطانی در معامل کتاب خدا و سنت جناب نبوی ص اند و واهی
و تهدید شدید نمود و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله ص

انا انهی عنهما واعاقب علیهما وخود متعه نساء معلوم است واما متعه حج
پس این است که شخص در هنگام حج عمره را مقدم داشته و بعد از احلال
بحج محرم شود و بالجمله حج را با عمره بجای آورد و شرعیت این دو متعه
چنانچه خود عمر بدان اعتراف نموده در عهد پیغمبر ثابت بوده و هم منصوص
در کتاب خدا و سنت نبوی است قال تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما
استیسر من الهدی وقال تعالی فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن
فریضة واخبار از طرق عامه وخاصه بر شرعیت دو متعه متظافر و در کتب
معتبره و کلام مفسرین ظاهر است و در بقاء شرعیت متعه حج الی یوم
القیمة بحثی نیست و علماء اسلام بالتمام بر آن اتفاق دارند و لهذا قاضی
القضاة ملجاء شده بحمل نهی عمر از متعه بر نهی از فسخ حج باعتبار حصول
تمتع نزد آن و گذشته از بعد این معنی و ظهور معنی معروف از لفظ
متعه عند الاطلاق این معنی مخالف است با مفاد کلام چه آنکه مفهوم
از آن ثبوت دو حکم است در تمام عهد جناب ختمی مآب و اضافه
تحریم و نهی بخود ملعونش معلوم است که فسخ حج از اعمال اهل جاهلیة
بوده و اگر فرضا در آن رخصتی وارد شده و بعد از آن نهی شده باشد
اضافه تحریم با آنجناب نمودن هم در مقام ردع و زجر اولی و انسب
بوده مگر اینکه گفته شود که امت اوامر و نواهی عمر را مطیع تر بوده اند
و فیه ما فیه و نیز مخالف است با اخباری که در نهی از متعه حج
وارد شده و از آنجمله طبری بسند خود از عمران بن سواده نقل
کرده که با عمر لعنه گفت رعیت تو بر تو در خصوص چهار امر عتاب کردند
وازانجمله

وازانجمله گفت ذکروا انک حرمت المتعة فی اشهر الحج فقال لعنه الله احلّ
انکم اذا اعتمرتم فی اشهر حجکم رأیتموها مجزیة من حجکم فرغ حجکم وکانت قائبة
قوب عامها والحج بهاء من بهاء الله وقد حاصل عذر عمر آنکه اگر عمره متعة
حج بجای آرند در آنسال بر نمی گردند و مکه خالی می ماند و حاج باو انسند
که چو حجاج از مکه بیرون آید و چنانچه بعد از بیرون آمدن هم بر نمیگردید
همچنین بعد از فراغ از عمره در آنسال بمکه مراجعت نمی نمایند وازانجمله
روایت ابی موسی است انه کان یفتی بالمتعة فقال له رجل رویدک
ببعض فتیاک فانک لا تدری ما احدث امیر المؤمنین فی النسک
حتی لقیه بعد فسأله فقال عمر قد علمت ان النبی قد فعله واصحابه ولکن
کرهت ان یظلوا معرسین بهن فی الاراک ثم یروحون فی الحج تقطر رؤسهم
و روایات دیگر نیز هست که قابل تاویل منافی است واما بقاء شرعیت
متعه نساء پس محل خلاف است و دلیل بر بقاء شرعیت چند امر است
اول تناقض روایات داله بر نسخ متعه بر نحوی که با طرح آنها مشرف
بر جزم بموضوعیت آنها میشود بجهت اصلاح سخن فاسد عمر لعنه چه آنکه
بعضی دلالت بر آن دارد که در بدو خیبر نسخ شد و بعضی دلالت
بر آن دارد که اباحه و تحریم هر دو در مکه بوده پیش از خروج منها
و بعد از فتح و بعضی دلالت بر آن دارد که در حجة الوداع تحلیل شده
و بعضی دلالت بر آن دارد که حلال شده و مکرر در عمرة القضاء و عمرة
القضاء بعد از فتح خیبر بوده و بعضی دلالت بر آن دارد که در اول
اسلام حلال بوده تا بآیه الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم ممنوع شده

وایه مکیه است دویم نسبت عمر بحریم متعه را بجوی چنانچه بان اشاره
شد سیم شیوع عمل بمتعه من غیر نکیر در زمان جناب ختمی مآب ص و در عهد
ابی بکر و عمر پیش از تحریم و با وجود شیوع نسخ چنانچه روایات ایشان
بآن ناطق است خفاء آن بی وجه است چهارم اتفاق ائمه اهل بیت
صلوات الله علیهم بر اباحه آن و لو کانت منسوخة فان اهل البیت
ادری بما فی البیت و روی الطبرسی عن امیر المؤمنین ع لولا ان عمر نهی
عن المتعة ما زنی الا شقی پنجم آنکه در روایت سنی تحریم متعه را بعلل
نسخ نکرده بلکه گفته اند رسول الله ص احلها فی زمان ضرورة و رجع
الناس الی السعة بعد لم اجد احدا من المسلمین عاد و لا عمل بها قال العلامة
المجلسی ره و نعم ما قال و هل یجوز عاقل ان یکون عالما بتحلیها و نهی النبی ص
عنها و مع ذلک یعتذر بمثل هذا العذر الظاهر الفساد فان اباحة
حکم فی زمان لا یقتضی بعدها الا باحتها و ترک عمل الصحابة بها مع صلاح
علی تقدیر تسلیمه لا یدل علی علمه باحتها علی ان ذلک شهادة نفی و [illegible]
غیر محصورة بکثیره قول جابر و غیره کنا نستمتع الی زمن عمر و لو
کان مستند عدم اطلاعه علی عمل الصحابة بها بعد زمان الضرورة
مطلقا و منع انتهی کلامه رفع مقامه وجه هشتم آنکه بنای ایشان
بر امامت منافق است چه آنکه ثلثه مبغض شاه اولیاء بوده اند و مبغض
آن جناب منافق است اما صغری پس سطر در کتب عامه بدون التفات
بکتب خاصه و آنچه را در کیفیت سقیفه نقل نموده اند و در قضیه شوری
حکایت کرده اند ظاهر است گذشته از آن کلمات ظاهره آن جناب موطنا

بعد موطن

بعد موطن و مقاما بعد مقام تصریحا و تلویحا و اخبار متظافره از خاتم انبیاء
بر رعیت عدم امامت و ظهور کتبهای ایشان و حکایت میکنند در این باب
خطبه شقشقیه که عامه و خاصه آن را تصحیح نموده اند و اما کبرای قیاس
ما علم عم المسلم بین الفریقین لا یبغضک الا منافق وجه نهم آنکه بنای مذهب
ایشان بر امامت فاسق است و جهات فسق ایشان بسیار است و اما آن
جمیع را اشاره شد مصیبه میخانیم و عمرها [illegible] الاولی الابصار و از قضیه
فدک است که کوس خاص و عام رسیده و در آن قضیه جانگاه دو مرتبه
بر خلاف حکم خدا حکم کرده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون
اول آنکه حضرت صدیقه را از میراث پدر بزرگوار منع کردند با آنکه نص
کتاب عام است و دعوی او تخصیص را بروایت مجعوله نحن معاشر
الانبیاء لا نورث باطل است بوجوه عدیده که در محل خود ذکر یافت وجه واضح
اکتفا مینمائیم که اگر حق بود البته جناب امیر ع نسبه نمودند و حضرت
صدیقه ع را از مطالبه آن ممانعت میفرمودند چه آنکه آن جناب سر خاتم
النبیین ص باب مدینه علم رسول ص است و اقضای است و پیوسته با حق
بوده و حق با او و مقید [illegible] که هرگز در قضای میان دو نفر از برای
او شکی حاصل نشده و پیغمبر ص در باره اهل بیت ع گفت آن جناب سید
ایشان است فرموده لا تعلموهم فانهم اعلم منکم و قال ص [illegible]
السامی و هو الذی قال سلونی قبل ان تفقدونی الی غیر ذلک و هرگز
حال اگر مطلع بر خاص بوده بعد از اخبار [illegible] بر مخالفت اصرار نمایند
و مخالفت آن جناب در این باب ظاهر است کیف و ما کان الحق معه [illegible]

بلکه کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلّته السماء فشحّت علیها نفوس قوم
وسخت علیها نفوس آخرین والحکم دو به رد شهادت جناب ولایتمآب
و حسنین و ام ایمن بر بطلان بودن فدک از برای اهل عصمت بلکه رد شهادت
ذوات احبت طهوریها من کل رجس فی قوله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا والکذب من الرجس وعصمتی کان ندارد که
نحو کرده که کذب و شهادت زور بر حضرت صدیقه و جناب امیر المؤمنین
و حسنین نماید بنا بر مدائح ایشان که در کتاب و سنت وارد شده است یا
استماع آن مر ایشان را لاجرم دعوی آن معصومین و شهادت آن بزرگواران
با انجلاح جلیل جلو است و کر بر ان آن معصومین عدوان و حکم بر ان حرص
در اکل مال باطل است والله المستعان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون وجه دوم مخالفت مذهب ایشان با مذهب سادات اهل بیت
صلوات الله علیهم و اما مخالفت ایشان اما مخالفت با سادات اهل بیت پس
بر هر کس اندک شعوری داشته باشد و نظر در اخبار ماثوره از ایشان
نماید کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار میشود که از بزرگان قوم
کمال تبرّی داشتند و بنای عقاید و اعمال ایشان را مبنی بر بدعت
و ضلالت میدانستند و اما آنکه تشیّع ایشان و تبرّی از مشایخ بعض
از مذهب ایشان معلوم بوده مثل زراره و محمد بن مسلم و هشام
ابن الحکم و نظرای ایشان کمال قرب و اختصاص با ایشان داشتند
و اما بطلان مخالف ایشان پس کافی است در آن ظهور آیات عجیبه و
کرامات غریبه که خاصه و عامه از ایشان نقل نموده‌اند و معلوم و ظاهر و

اخلاق

و اخلاق ظاهره کرد دوست و دشمن را در آن مجال سخن نیست ما انکار کسی
غیر را با خود شریک نمودند و کسی ایشان را مادت نکرده و جمله از ایشان
در صغر سن یتیم شدند و اگر بود از برای ما خبر آنچه در زمان ما از ایشان
مظهر و دیده شد و دیده میشود کافی بود و بالله التوفیق وجه یازدهم
آنکه هر کس سیر در ملل اسلام از اهل سنت و اعتزال و سایر فرق عامه نماید
میداند که اصول ایشان از جهت توحید یا عدل یا غیر آن خالی است جز شیعه
امامیه و همین قدر کفایت میکند در بطلان چرا که خطای در اصول
معذور نیست و از اهل نار است و نجات از اهل جنت خالی نیست چنانچه گذشت
وجه دوازدهم از جمله اموری که قبح آن بدیهی است اعراض از افضل در
امری که مقصود است و امثال مفضول چه جای آنکه مفضول را در جهتی که
مقصود است نقص نماید و افضل در آن جهت و بعد از اشاره با مقدمه
ظاهر گفته میشود مقصود از امام ما اقتدای به معارف الهیه است اطلاع
بر احکام کلیه شرعیه است با اقتدای با اعمال زکیه او با آداب با اخلاق
رضیه او است تا رسیدن بحقوق دشوار خود است ... او تحقق
ماندن از شر دشمن بکفایت او و افضلیت جناب ولایتمآب ع در جمیع
این مراتب معلوم است و کفایت میکند در این شاهد آثار و اطوار و
با قطع نظر از اخبار متواتره از برای کدام یک از صحابه است این خطب
جلیله که از آنجناب رسیده در توحید و عدل و دعوت با اخلاق حمیده
و ردع از صفات رذیله و کدام یک فقها راست حل مشکلات که از
برکت آنجناب منحل گردیده و کو لطائف آن زهد و عبادت است

وکرداست ان سخاوت و شجاعت و ان عطوفت بر مظلومین و ان شدت
بر ظالمین و جودت رای و ان در سیاست معلوم است از انکه جناب ختمی مآب
هرگز کسی را امیر انجناب نفرموده و در هر سریه که انجناب تشریف داشتند
امارت او را بوده از انکه انجناب را بر حسب روایه شریفه مرتبه در
خدمت جناب سوی مرتبه وزارت بوده و البته انجناب را احسان
نفرموده مگر بجهة اعقلیت و اگر خواهی مفصل بدانی رجوع بکتابکه
کن که بنهج الحق موسوم فرموده‌اند و از انجمله عهدنامه ایست و ابر انکتب
سایر حکام از سلاطین مقایسه کن و هم رجوع کن بسیر انجناب تا بدانی
که در جمیع اراء انجناب مصیب بوده و اگر انقلاب و اضطرابی در ملک
انجناب بوده از قصور تدبیر نبوده بلکه از زیادتی اعوجاج اصحاب
بوده و لا رای لمن لا یطاع کما قال ع و چون این مطلب معلوم شد که عدول
از انجناب مار ابهم و بعدی و امیر نیست مگر چون عدول طالب
علم از عالم بجاهل مثلا و اگر گویند عدد بعد و لخفا من بوده
بوده و بعدم رضاء ایشان بر پا است فانا لله و انا الیه راجعون
حکومت مصیبت خدا عدد در اقدام بر صالح است و الحمد لله علی و
ضوح الحجة افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی ما لکم
کیف تحکمون محرر اوراق گوید اگر خدا خواست کتابی در امامت خواهم
نوشت تا تدارک اختصار و اختصار این رساله شود فصل سیم در
ابطال باقی فرق شیعه بدان ایدک الله خلاف مخالفین اثنی عشریه ان
معتقدین امامت بلا فصل امیر المؤمنین ع یا از جهة بودن ما امامت است

زیکی

زیکی از ائمه ماضین صلوات الله علیهم اجمعین و بعضی امامت خلف
ثابت الامامه چون واقفیه و امثال ایشان یا از جهة اثبات امامت
است از برای هر امام و صفات و بعضی با توقف امامت حکم نمود
من وقفوا علیه نموده مانند ما نزاع جهت از اینجهت چون طایفه که با اعتقاد
بوت حضرت عسکری صلوات الله علیه بر انحضرت واقف شده‌اند
در بطلان این طایفه امامیه والد برلوه بجهت از جهة عقل و نقل
کافیست و بعضی دیگر قائل بحیات من وقفوا علیه شده چون واقفیه
که بر حضرت کاظم علیه السلام توقف نموده و حکم بحیات انجناب
نموده‌اند بنا و سیه که بر حضرت صادق علیه السلام واقف شده‌اند
و سابئیه که بر جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه توقف نموده‌اند
و امثال ایشان و کافی است در بطلان این طوایف ظهور موت ائمه
ماضین صلوات الله علیهم سوی حجة ابن الحسن صلوات الله علیهم
و انتشار اخبار و ظهور موت ایشان در اماکن مشرفه و بالجمله ابطال
این مذهب را انکار حس کافی است و در بطلان سخن ایشان با انکه
هر دو صنف مدتی است منقرض شده‌اند و تمسک ای دلیل عملی مقید
باید در مذهب حق عالم ظاهر باشد که خلق در اخذ مسائل حلال و حرام
باو رجوع نمایند و این معنی با انقراض منافی است و ما این که باطل شد
امامت انانکه صنف دوم اماما مبتنیه‌اند سوای زیدیه و اسمعیلیه
چرا نکه همه ایشان بحمدالله منقرض اند بنحوی که مدتها است که از ایشان
نام و نشانی نیست و اهل حق با شاره سابقه نمیشود منقرض شوند

علی الخصوص اثبات امامت نص است یا معجزه یا اعراض معتقد وجود
عامل نص و معجزه بر علم یا امامت مسدود و همین اول دلیل بر بطلان
امامت ایشان خواهد بود چنانچه ظاهر است و اما زیدیه پس کلمه جامعه
ایشان امامت علوی فاطمی شجاع عالم زاهد است بعد از خروج بسیف
و این مذهب منافی با اشتراط عصمت است و موجب خلو زمان
بعد از فوت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه از امام ظاهر و باطن
مولای متقیان صلوات الله علیه و بعد از آن زمان تا زمان قیام حضرت
سید الشهداء صلوات الله علیه و بعد از آن زمان تا زمان خروج زید رحمه
و علی هذا القیاس و کافی است در بطلان مقاله ایشان بطلان ادله
ایشان و ما در سبیل اختصار بآنها و وجه عدم دلالتها اشاره
خواهیم کرد و بالله التوفیق و از جمله شبهات ایشان عموم حدیث
شریف انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی است و مخفی نیست
که مقتضای ذیل حدیث شریف که فرموده ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا و هم
فرموده لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و مراد از عترت کسانی
هستند که بر جمیع ما یحتاج امت واقف و بمقتضای کتاب علی
ما هو علیه مطلع باشند من غیر تحریف و تبدیل و خطاء و اشتباه
و این عنوان منافی با اجتهاد و قیاس و استخراج است که مبنای
علوم ائمه زیدیه بر آن است والحاصل حدیث مخصص بذیل
است و مراد از عترت معصومون از عترت و کسانی هستند که
از کتاب مفارقت نمینمایند و در ائمه زیدیه چنین کسان نیستند
گرچه

پس این خبر رد ایشان اقرب است و از جمله شبهات ایشان عموم آیات
داله بر لزوم امر بمعروف و نهی از منکر و جهاد فی سبیل الله است
و مکان ایشان این است که ائمه امامیه بواسطه خانه نشستن در دولت
ظالمین از این فرایض معرض بودند حاشا و کلا بلکه عذر ایشان
عذر جناب ختمی مآب است در اول بعثت در ترک جهاد و عذر
جناب ولایتمآب و عذر حضرت مجتبی است و مجمل عذر عدم ناصر است و قد
قال تعالی یا ایها النبی حرض المومنین علی القتال ان یکن منکم عشرون
صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا الفا من
الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون الآن خفف الله عنکم و علم ان فیکم
ضعفا فان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا مائتین و ان یکن منکم الف یغلبوا
الفین باذن الله و الله مع الصابرین غرض از تلاوت آیه شریفه
تنبیه بر آن است که تا زیادتی اعداء از ضعف خدای عز و جل تکلیف
بجهاد و قتال نفرموده و در این صورت عذر ائمه صلوات الله علیهم
در ترک جهاد ظاهر است و اسمعیلیه دو طایفه اند طایفه اولی
آنانکه بحیات اسمعیل قائل شدند و بطلان ایشان بمحض بطلان
واقفیه و امثال ایشان از کسانیکه اسباب حیات میت نمایند لمن
ظهر موته ظاهر است طایفه ثانیه آنانکه قائل بفوت اسمعیل میباشند
و امامت را بعد از اسمعیل بنسل محمد فرزند او میدانند و در بطلان
این طایفه همین کافی است که با فوت صادق آل الرسول کبار شیعه قول
نیست نص برادر چه نص بحجیت معین خلاف است و صون اسمعیل

بعد از آنجناب بوده حکومت خلیفه از آنجناب نخواند بود و گذشته از آنچه
ذکر شد گفته میشود که منشأ شبهه ایشان این است که گفته‌اند اسمعیل
اکبر اولاد حضرت صادق علیه السلام است و نص بر وی اکثر شیعه
منتهی گشته‌اند مخالفین ما اتفاق دارند بر اینکه حضرت صادق علیه السلام
بر اسمعیل نص نفرموده و ضعف شبهه اولی ظاهر است چه لزوم
نص بر اکبر در صورت عدم اهلیت در او یا بقای او بعد از امام ه
ظاهر است و ادعای اتفاق شیعه بر نص بر او لا محض بهتان و دروغ
است و کتب شیعه حاضر و روایات ایشان ظاهر است بلی روایتی
نقل نموده‌اند که حضرت صادق صلوات الله علیه فرموده ما بدا لله
فی شیء کما بدا له فی اسمعیل و این حدیث دلالت بر امری بدون
نص ندارد قال الصدوق رحمه الله و اما قوله ما بدا لله الخ فانه یقول
ما ظهر لله امر کما ظهر له فی اسمعیل ابنی اذ اخترمه فی حیاتی لیعلم بذلک
انه لیس بامام بعدی و قال المفید رحمه فاما الروایة عن ابی عبدالله ع
من قوله ما بدا لله فی شیء کما بدا له فی اسمعیل فانه علی غیر ما توهموه ایضا
من البداء فی الامامة و انما معناها ما روی عن ابی عبدالله ع انه
قال ان الله کتب القتل علی ابنی اسمعیل مرتین فسألته فیه فبدا له
فی شیء کما بدا له فی اسمعیل یعنی ما ذکره من القتل الذی کان مکتوبا
فصرفه عنه بمسألة ابی عبدالله ع و ما را با برادران خود از شیعه تا
حظ سطر از این سخنان کلامی دیگر است میگوییم بعد از وضوح بطلان
طریقه اصحاب شبهه در تعیین خلیفه مر آن معرفت امام با ماست

بامعجز

با معجز یا نصوص صحیحه کالیه علم و عمل حال نصوص داله بر ائمه اثنی عشر بالعموم و
الخصوص و معجزات و کرامات مر هر یک از ایشان در کتب موافق و مخالف
و صفات ظاهره ایشان از علم و عمل که دوست و دشمن بان ناطق و گویا اند
ملاحظه نمایند و اگر از مجموع این امور علم به صدق ایشان در دعوی
امامت ظاهر نشد باری اعتقاد ظاهر شد که حجه ایشان اقوی و
اظهر است و در این صورت با خود اندیشه کنید که با دعای تکلیف بمعرفت
امام که مسلم کل است اگر محض تکلیف نماید تکلیف بما لا یطاق خواهد
بود و اگر بحجه است با ضعف ادله یا من نسبت بحجه امامیه سوال تا مرشد
بان نمود و در این صورت کشف اظهریت حجه امامیه از حقیقت طریقه ایشان
مجال شک و ریب نخواهد بود و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا مقصد
سیم در اثبات غیبت غوث اعظم و خلاصه عالم حضرت بقیه الله روحی و
روح العالمین له الفداء و امامت آنجناب از زمان فوت والد بزرگوارش
تا این زمان که سنه هزار و سیصد و سه هجری است اللهم عجل ظهوره
و ارزقنا السعادة بین یدیه و پیش از شروع در مقصود مناسب است
در امکان حیوة آن بزرگوار در این مدت متمادیه بیانی شود تا آنکه
این شبهه استبعاد زائل و قابل شوند که صورت برهان حق بر ایشان
منطبع شود و بر همه عالم معین قائل شوند و بنا بر این عرض میشود مطالب
شرعیه را اعتنائی باحکام طبیعت نیست و بعد از آنکه امکان ذاتی
آن برای امری ثابت شد آن را معتقد و در خلا داشتند و شرایط وجود و موانع را
هم بدست آورده‌اند و برهان بر این در مقام خود ذکر شده و عمده منصوص

این مطلب هایی سخن نخواهد بود چرا که اگر چیزی در بدن آن موجود شد
البته امکان ذاتی آن برای ثابت است و بعد از ثبوت امکان بالذات
محال است که آن حال خود بگردد و ممتنع شود و چون حیات و اسباب و موانع
آن منوط بقدرت اوست و ضدی از برای او نیست که بر او غلبه نماید
ند کرد پس بقای آن هم قادر است ولی در تقریب مطلب دست ما آنکه
خلف عادت و الف مشاهد اند و نظر ایشان مقصور بر این عالم است و از
وان ادراک ماورای طبیعت قاصرند گفته می شود چنانچه حیات نفوس
کامله الهیه را نمی توان قیاس بحیات نوع عنصری نمود هم چنین شئونات
آنان را بشئون اسان نمی توان سنجید چنانچه هر سمیر ماحور سید بر این
نتوان داشت و نمی توان گفت زمان اشتغال هر مجور بشد مساوی
ما زمان اشتغال سمیم باید باشد حیرص از این است که دو سه ساعتی
چند ندی را روشن نماید و اشتغال او هم بیش از این بکار نیست ولی
مایه اسباب عمارت عالم است و نظیری هم ندارد که بجای او باشد پس باید
عمر او برابر عمر عالم باشد و چنانچه باین اعتبار در حکمت لازم است که عنصر
شمس را باندازه خلفی که خدا از او خواسته قوام و حفظی عطا فرموده باشد
هم چنین رطوبت اصلیه که ماده حرارت غریزیه است و مولد روح بخاری
ماند در بدن شریف امام نضج فوقی داشته باشد تا قابل تجلی نفس
کامله امامت شود و هم قوای خاصه را در خدمت باید قوت دیگر باشد
بلی هو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد و اگر کسی در اخبار
غزوات حیدر کرار نظر نماید و وقعه واقعه جان سوز کربلا و کیفیت جهاد
سید الشهداء

سید الشهداء روحی و روح العالمین له الفداء تامل نماید در تصدیق
باین مطلب که هیچ مرکب ایشان و رای قوت مرکب سایر مردم است
اوراحال انکار نخواهد ماند و سایر این جریان حادث بر ایشان افعال
قوی عادیه را استیلای صدمه رطوبت اصلیه و خشکیدن آن و استطره
استیلای حرارت در مدت صد سال یا کمتر نسبت بعضی هر یک عنصری
حکم بر نفوس کامله الهیه کرد که عمر ایشان از عمر متعارف تجاوز نخواهد کرد
و که شنید از این جمله دلیل است بر علیه امکان تدارک آنچه تحلیل می رود
از رطوبت ابدان با اقوی غذایت چون نفوس خبیثه را همین قدر عمر
در نرمی کافی است خداوند عالم جلت حکمته ایشان را بر خواص اغذیه و
طرق حفظ صحت و دفع مرض کما هو حقها اطلاع نداده و از این جهت از عمر
معدود خود تجاوز نمی نماید ولی حضرت کردگار جلت عظمته حضرت بقیة الله را
بجهت تکمیل عالم اختیار نفر موده و از برای آنجناب قائم مقامی در عالم ایجاد
و بحسب حکمت لازم است که از دنیا رحلت نفرماید تا عالم را بحد کمال ارد
والبته حکیم علی الاطلاق او را بر آنچه در حفظ بدنش لازم است عالم فرموده
و هم بر تحصیل آن قادر ساخته تا غرض را انجام ابد و باین نکته فرق مابین
آن بزرگوار و آباء عظامش ظاهر شد چرا که از برای ایشان خلیفه و قائم
مقامی در تکمیل عالم بود بخلاف آن بزرگوار که خاتم اوصیاء است با آنکه
مقتضای حدیث شریف ما منا الا شهید او مسموم همه یک آن بزرگوار
مرحلت او از دنیا رحلت نفرمودند و بنابراین اشکالی نخواهد بود و
اول دلیل بر امکان وقوع است و تحقق آن اخبار معمرین است که از غایت

استبعاد قابل انکار نیست و چون کتاب بحار الانوار که نسخ آن بحمد الله
بسیار است بر تفاصیل آن مشتمل است لهذا این قاصر ذکر آنها را بمنزله تکرار
دانست با آنکه کتاب الله بر قصص نوح علی نبینا و آله و علیه السلام مشتمل و
طول عمر آنجناب مصرح است و با این ملاحظه مسلم را در انکار رجال اعدا
تجاهل بود و حاجتی بنقل اخبار و آثار نیست و شاید کسی توهم نماید که
مقتضای طبایع ملکیه در این ادوار کوتاهی اعمار است و الا ما تقدم زمان
سابق طوال العمر بسیار بوده اند و این توهم بعد از تسلیم ارتباط عنصریات
بفلکیات بسببیه و مسببیه وقتی بجا است که قائل شوند که تاثیر فلک
نسبت باشخاص موالید از معادن و نباتات و حیوان و انسان باید یک
نسق باشد و فردی از افراد آنها بامری غریب مخصوص نباشد و شناعت
و فساد این سخن ظاهر است و چگونه اهل ملت و معتقدین نبوت را روا است
که انکار خوارق عادات نمایند با آنکه بنای حصول انبیاء بر اظهار معجزات است
و اگر کسی معتقد نبوت هم نباشد و اندک شعوری او را باشد او را شنیدن
اخبار امم ماضیه و قرون خالیه و کیفیت هلاک ایشان بعذابهای عجیبه
که در کتب مسطور و در اطراف و اکناف مشهور است در تصدیق باین
مطلب کافی است و از آنجمله حکایت اصحاب فیل است که از تواریخ مشهوره
عرب است و کتاب الله بر آن مشتمل و اگر چنانچه اصلی نداشت چرا مکذبین
قرآن با قرب زمان نسبت بزمان نزول تکذیب بآن ننموده و باطراف و اکناف
آن را شهرت نداده اند و در این مقام بر حکایت بحکم که در اوایل دوره
اسلام که بحسب عادت تا این ایام عرفی ندارد ظاهر شد و بعضی از اخبار

روایت نموده اند اختصار میشود و آن ابو الدنیا معمر مغربی است که شیخ
جلیل القدر محمد بن بابویه قمی رضی الله عنه که از جمله علوم مقام او در صدق
و راستی در میان اجلاء علماء مصدوق و ملقب است بواسطه عبد
الله بن محمد بن عبد الوهاب سجزی از محمد بن مسلم بن علی
ابن الحسن الکی از او حکایات نقل کرده و از آنجمله این است که در
سال سیصد و نه از هجرت او را دیده و از او شنیده است که بخدمت حضرت
علی بن ابی طالب ع رسیده است و ایضا از ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی
ابن حسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسن بن علی بن الحسین بن ابی
طالب صلوات الله علیهم نیز از این معمر روایت نموده که در سنه
سیصد و سیزده او را در مکه معظمه ملاقات نموده و میان این
دو روایت اختلافی است ولی جمع میان آن دو ممکن است و در
این روایت است که ما احوال این مرد را از مشایخ اهل مغرب و
مصر پرسیدیم گفتند ما همیشه می شنیدیم از پدران خود و مشایخ
خود و نام او در تمام بلاد و اگر ملجئی باشد و هم در این روایت است
که ابو محمد علوی گفت که اگر این حکایت را اشراف مدینه و حجاز
و بغداد و غیر ایشان نقل نمیکردند من هم آنها را تا حدی خبر
نمیدادم و از این نکته که شریف بر آن تنبیه نموده نظر بو اطمینان
نفس و از این خبر حاصل است چرا که از آنکه اهل جاه و عزت اند
اگر بعوای ایشان را دعا از کذب نباشد باری حفظ جاه خود را
منظور میدارند و اما جناب مامر غریبی که بعضی بر یحیی و تفصیلش

ایان ملکه نکدسان مجهولند تجربه دارند مگر آنکه صدق و راستی
ان جای انکار نباشد خاصه ان اخبار که کذب ان در معرض ظهور
مثل اخبار که از مجامع عامه نقل شود مثل این خبر که از مکه معظمه و
مدینه طیبه در اوقات حج نقل شده و اگر این خبر اصلی نداشت بر
حسب عادت بایستی در زمان تالیف کتاب که زمانی از وقوع این
خبر نگذشته بود دروغ ان ظاهر شده باشد و البته با ظهور کذب
صدوق رحمه الله در این کتاب که بجهة اثبات غیبت و الزام بر خصم تالیف
فرموده ذکر نمی نمود و خود را و کتاب خود را از اعتبار ساقط نمی ساخت
با انکه شواهد صدق این خبر نیز در این زمان متاخر ظاهر است و از
انجمله سید جلیل القدر سید نعمة الله جزایری صاحب انوار نعمانیه رحمه
بعد از ذکر جمله از طرق خود بسوی این مرد فرموده انچه را که ترجمه
ان این است و از برای ما طریق دیگر بصری است که حدیث کرد مرا
بان و اجازه داد مرا بروایت ان سید ثقه سید هاشم ابن حسین
احسائی در دار العلم شیراز در مدرسه عامل معمر سید محمد ره
در حجره طبقه دوم که واقع است در طرف راست کسیکه داخل
مدرسه میشود گفت حکایت کرد از برای من استادم ثقه قدس
شیخ محمد حر عاملی قدس الله سره گفت و گفته در شام بودم قصد
کردم بمسجد شمعونی که دور از عمارت بود در انجا شیخی بلند درخشنده
روی و بر او بود جامه های سفید و هیئت نیکوئی پس در حدیث
و فنون علم تکلم کردیم پس یافتم او را فوق انچه وصف کند واصف

جماعتی

پس از او تحصیل اسم و نسب او کردم پس از مدتی بسیار گفت من
معمر ابو الدنیا مغربی هستم که مصاحب امیر مؤمنان مشرف شده و
حاضر شدم با او حرب صفین را و این اثر زخم بعضی من از آثار زخمه
اوست علیه السلام بعد ذکر کرد از برای من صفات و شمائلی
انحضرت را که یقین کردم با ان صدق او را در هرچه گفته بود تا اخر انچه
ذکر فرموده و امیدوارم که بعد از این مقدمه اهل انصاف را در امکان
بقا و عمر ان متعارف این زمان حرفی در این اوقات کافی باشد و بس
است از برای مسلم حیوة خضر فعلا که عامه اهل اسلام بر ان اتفاق دارند
و چون این مقدمه ممهد شد و مستعد از برای قبول برهان بر اینکه
ان بزرگوار سلطان این زمان است شدی گفته میشود ما را در اثبات
غیبت ان بزرگوار دو مسلک است مسلک اول ابطال فرق مانعه غیبت
ان جناب مسلک دوم اثبات غیبت انجناب با ابطال سایر فرق و بعد
مسلک اول دو طریق است طریق اول اجماع شیعه بر ان و توضیح ان
در ضمن فصولی است فصل بدانکه اما انکه قائل بامامت حضرت حجه
ابن الحسن صلوات الله علیهما بعد از پدر بزرگوارش شدند اتفاق بر ان
داشتند که انحضرت مهدی مبشر است و موعود بنصر و ظفر است و انکه
انجناب قطع علاقه از بدن مبارک نفرموده بحیات دنیویه زنده
و در میان عالم غائب و پنهان است تا خدای عز و جل در ظهورش
رخصت داده ظاهر شود و داد مظلومین را از ظالمین بگیرد و بنای
مذهب ان زمان و عامه عسکری بر این بوده تا قرب این اعصار

که بعضی عرفاء مشایخ چنین منتشر ساخت که امام از این عالم غائب
و بعالم دیگر منتقل شده که این عالم در طول آن عالم است و نسبت
این عالم بآن عالم مثل نسبت ظل است بشاخص نهایت اینکه هر گاه
خواسته باشد که در این اقالیم سبعه داخل شود صورتی از صور
اهل این اقالیم را پوشیده داخل شود و این سخن صحیح باعث شد آن
برای ارباب اغراض فاسده بقیام بدعوی ریاست کلیه و امامت
عامه نظر باینکه هر کس قائل است باینکه زمین خالی از امام نمیشود
لابد باید جسد عنصری از برای او که بواسطه آن در این عالم باشد
قائل باشد چنانچه آیه مبارکه ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا دال
بر آن است و کلام جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله در محاجه با
عبد الله بن ابی امیه مخزومی بنا بر روایت تفسیر امام علیه السلام مأخذ
آن است قال ص و اما قولک لی ولو کنت نبیا لکان معک ملک یصدقک
ونشاهده بل لو اراد الله ان یبعث الینا نبیا لکان انما یبعث ملکا
لا بشرا مثلنا فالملک لا تشاهده حواسکم لانه من جنس هذا الهواء
لا عیان منه ولو شاهدتموه بان یزاد فی قوی ابصارکم لقلتم لیس
هذا ملکا بل هذا بشر لانه انما کان یظهر لکم بصورة
البشر الذی الفتموه لتفهموا عنه مقالته وتعرفوا خطابه ومراده
الی آخر الحدیث الشریف فبناء علی هذا انا نکه صحیح سخن این شیخ
عارف را بلی مقبول کرده حضرت حجة الله را از این عالم غائب
دانسته معتقد بآن شدند که آن جسد عنصری را که در سنه

ولادت

ولادت دارا شد و بآن در این عالم ظهور فرموده در زمان غیبت
و باین واسطه در دایره عنصریت آن جناب مستعد داده سخن هر کسی
بای که ادعای سر نما بالی نمود گوش داده تا امر ایشان بانجا کشید
که نیز فلان شیرازی را قائم بحق و ولی مطلق دانستند و کاش در ره
اطراف کلام مقتدای خود نظر تامی می نمودند تا بدانند که هر چند
آن شیخ عارف تصریح بآن فرموده که هر گاه خواسته باشد در این عالم
داخل شود لباس این عالم را می پوشد ولی در این لباس ظهور آن
جناب قائل نشده بلکه معتقد او این است که هر چند بجسد عنصری دیده
شود او را بعنوان نتوان شناخت بلکه ظهور او بترقی خلق است و
رسیدن ایشان بآن عالم نه بتنزل او باین عالم و خود در آن عالم ظاهر و
بر اهل آن ظاهر است نه اینکه متولد شود و ظاهر شود قال فی جواب المسائل
الرشتیه و اما امر ظهوره عجل الله فرجه و شأن زمانه و مکانه فاعلم ان الدنیا
هذه تنخفض فیها من الاعلی فلما مر من هذه السماء بالدنیا اسفل الی الاولی
والخلق یسیرون الیها لکنه سریع السیر فقطع المسافة فی لحظة والناس یسیرون
الی الاولی بسیرهم الثقیل سیر السفینه براکبها فی هذا النهر الراکد الذی
هو الزمان وکان طرفا الزمان اوله وآخره لطیفین کلطافة الاجسام الواقعه
فیهما و لطافة تلک الامکنه و وسطها کثیف ککثافة اجسامه وامکنته
فاذا وصلوا الیه قام بالامر و ظهر الدین کله فالایام ثلاثه قال تعالی وذکرهم
بایام الله فالیوم الاول هو الدنیا والیوم الثانی هو الاولی وهو یوم
قیامه و رجعته مع آبائه و شیعتهم والیوم الثالث یوم القیمة الکبری

وفي الزيارة الجامعة وحجج الله على اهل الدنيا والآخرة والاولى وعليك الرنيا
اللطف واهل اللطف وامكنتم اللطف حوالة في اخره يكون لطايرها وعد
ولطافة هذا الزمان سبعين مرة وهذا معنى ما ارده من انه في هو غايبا
من الامام الثاني ثم ومثلا اين عبارت در صحت انچه باو نسبت داده شده
كمال وضوح دارد بلكه تمامتر اين قاطرين است كه اين شيخ جليل القدر قائل
بالقا وجسد عنصري ان حضرت كه مسلم وي است بما سابق عباس سلطف
ان ما بدلا است چنانچه در سير خلق دعوي ان ميكوان وغيره مايند ما كند
وشاهد اين مطلب كلام ديگر اوست در بعض از رسايل قال يجب ان يعتقد
ان القائم المنتظر موجود ما عندنا للاجماع الفرقة المحقة على انه حي موجود الى ان
يملا الله الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وهو ابن الحسن العسكري القائم
المقصد واحاديثهم ستغلا الاجماع انتهى كلامه و مسئله نه چنان است كه اجماع بر آن
محل اختصاص داشته باشد بلكه خواص وعوام را شامل و علم بان عالم و
جاهل را حاصل است و در اعتقاد باين مذهب براين وبايي مطالب
حاجت وامتياز ما ايشان كافي است بدون انكه نظري در كار داشته باشد
با بتوسط مقدمات احتياج افتد بلكه ابا كرده ان ايشان معلوم پر اشاص
شده مانند زنان وامثال ايشان بضرورت بود ان را دانسته و مبالغه
عامت در اين وقت بواسطه بار ان شبهات در بعض نفوس وهما نيحا
معني داده كه علم ضروري ان ايشان مسلوب شده وطريق رفع آن
است كه قبل بر حال وصف غايبه بحال را كار نهاده با انصاف نظر كنند
وابن حرم را بسيجند دست از اخبار ضروريه كه تكذيب ان داعي پيدا نشده
وضوح

وبعض بر نسبت بانها مرعطرت خودبان است و تيسعه در انها ايشان
وارو ری نداده چون صحيح رجالي وتحليل معمر كه بدا هب از طريقه
احاديث ماست پس اگر اين خبر را چون ان اخبار رد نمايد در ظهور
وانتشار فوق ان اخبار باشد و تمسك بحجت شك ترك شبهه كرده
وهم ملاحظه نمايد و ببيند علماى اماميه را از زمان غيبت صغرى
تا سنه هزار و دويست وشصت هجرى كه قريب بهزار سال است ٥
چگونه براين مذهب كه بقاى حيات دنيويه حضرت حجة الله است
اسناد كي داشته اند وچه قدر از اخبار معمرين در مقام محاجه باقات
ثبت و ضبط نموده اند وبالكمال مخالفه كه در ميان ايشان بوده در اين
مسئله خلاف نكرده اند و بملاحظه اين اتفاق نصيحة انچه بطريقه بداهت
وضرورت معلوم است از رسوخ ايشان در تمسك باهل بيت عليهم السلام
نفوس مسيحيه بحديث صاحب وطرح ما حاصل ميشود كه اماميه اين اصل را
از ائمه خود عليهم رسيده واجماع ايشان براين بمثل اهل بيت است چرا كه
شبهات عقليه در اين مطلب داده ندارند و شبهه مثلث نقل برضد ايشان
بحسب عادت محال است والحاصل چنانچه از اتفاق طايفه عليه كه
بناي ايشان بر تقليد عالمي است و علم تجاوز نارفته بوده او معلوم
ميشود كه مذهب ان عالم موافق است با انچه طايفه بر آن اتفاق نمودند
همچنين از اتفاق اماميه با بناي ايشان بر متابعت اهل بيت عليهم
السلام منكشف ميشود كه مذهب امام موافق ما هو عليه ايشان
است فتدبر واگر بحجه رسوخ شبهه بعض قلبيه در ركون باجماع

وضرورت وسکون نان مانع نشدی بیآنی دیگر از برای حفظ این
مطلب از طریقه اجماع اریم وبالله التوفیق وان این است که اگر خدای
تعالی را نسبت باعمال وعقاید عباد رضی وغضبی باشد البته بر آن
دلالت میفرماید واگر در تحصیل علم مرضی ومغضوب مر عباد را استقلال
عطا نموده باشد البته طریق وحی معصومی را تعلیم نموده ونیز ممکن
منافات ولازم ساختن ودر صورت تعذر بالجمله از او السبع واسطه
در کار است که حامل اخبار او یا ناقل اثار او باشد واین واسطه نباید
مخفی باشد بر وجهی که کسی راه بسوی او نبرد ودعوتش را نشنیده باشد
چراکه چنین خفاء با دلالت منافات دارد واز اینجاست که ما با نقراض
بسیاری از طوایف حکم بطلان ایشان می نمائیم وبعد از تمهید این مقدمه
واضح عرض میشود بعد از حضرت عسکری علیه السلام مسلما وضرورت
تکالیف از خلق بر داشته نشده ونیز مردم در حکم بهایم نشده اند والسر
در تکالیف تکالیفی است که جز بتوقیف بان نتوانند رسید واز آنجمله تعیین
امام است که عقل در معرفت آن بر وجه کلی هر چند مستقل است ولیکن در
معرفت آن بر وجه جزئی استقلال ندارد وبناء علی هذا کسانیکه میشوند از
ارخصم اما نکرا از اصل امامت حضرت محمد بن الحسن ع را انکار نمایند یا حامل علم
امامت نبینند بلکه در سایر تکالیف قایل وساطت نبیشند وقول از [illegible]
روایت ودر میان معرفین بامامت حضرت محمد دعوی خبر نام نای آن
حضرت نبوده وهمه بعد خلافت ائمه را در اثنی عشر منحصر میدانستند وامر
سفراء حبوء انجناب در این عالم لازم بلکه صحت سایر اعمال را بر آن موقوف
میدانستند

میدانستند واگر این دعوت باطل دائم لازم اید که مر مکلفین قرنها
گذشته باشد که راهی بمعرفت تکالیف خود نداشته باشند وعموم
حتی در روی زمین ظاهر نباشد فضلا از انکه اصل عصمت
شخص از ائمه اهل بیت علیهم السلام در این عالم بین الشیعه متفق
علیه است هر چند در شخص غائب اختلاف کرده اند چنانچه گروهی کیسانیه
بجانب وعتمه محمد ابن الحنفیه قایل شدند وگروهی بسمت حضرت
صادق این عنوان را معتقد شدند وواقعه این امر را نسبت به
بحضرت موسی ابن جعفر دادند وطایفه حضرت عسکری را غائب
دانستند وبالجمله اصل غیبت از کلمات امیر المؤمنین ع ماخوذ
واشتهار آن بحدی بود که فرق شیعه در سایر اعصار و
امصار باشدت اختلاف ایشان در این مسئله اتفاق کرده
اند وقد ذکر الصدوق رحمه ان السید محمد ابن الحمیری اعتقد
ذلك فی ابن الحنفیه وقال فیه شعرا الا ان الائمة من قریش ولاة
الامر بعده سواء فسبط سبط ایمان وبر وسبط غیبته کربلا
وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب
لا یری عنا زمانا برضوی عنده عسل وماء وقال فیه ایضا
ایا شعب رضوی ما لمن بك لا یری محجوبی یحیی وانت قریب
ولو عاش عمّا عمر نوح لا تقت منا النفوس باید سیئوب وقال
فیه ایضا الا حق المقیم بشعب رضوی واهد له بمنزله السلاما
وقل یابن الوصی فدیك نفسی اطلت بذلك الجبل المقاما فرعشر

والوك معا وسموك الخليفة والاماما فما ذاق ابن خوله طعم موت
ولا وارت له ارض عظاما بعد از نقل اشعار فرموده اند که مراد از این
ان این است که از اهل نشنیده که در امر غیبت گمراه بوده وان راوی
محمد ابن حنفیه معتقد بوده تا شرفیاب خدمت حضرت صادق شد
ونشانهای امامت ودلالات وصیت را در انحضرت مشاهده کرد
پس سوال کرد او را از غیبت پس با و فرمود که حق است و لکن ان امام
دوازدهم است واخبار فرمود او را بموت محمد و انکه پدر بزرگوارش موت او را مشاهد فرموده پس سید از سخن خود رجوع
نمود واز معتقد خود استغفار کرد و بازگشت بحق نمود بعد از اصلاح
ان و با مامت معتقد شد پس چند بیتی را بسند خود از حیان سراج
نقل فرموده که محصل ان این است که سید می گفت من قائل بغلو بودم
وغیبت محمد ابن علی را معتقد بودم مدتی زمانی گمراه بودم پس خداوند
منت گذاشت بر من بصادق جعفر ابن محمد سلام الله علیهما و بان
بزرگوار مرا از اتش نجات داده و براه مستقیم هدایت فرمود پس
سوال کردم بعد از انکه ثابت شد بر من بدلائلی که از او مشاهده
کردم انکه اوست حجة خدا بر من و بر جمیع اهل زمانش وانکه
اوست امامی که خدا طاعت او را فرض نموده و اقتدای باو را واجب
کرده و باو عرض کردم چیزی از ابا و بزرگوارت در غیبت و وقوع ان
بما رسیده پس خبر بده مرا که این غیبت نسبت بکه واقع میشود پس فرمود
که روزی باشد که غیبت ششم از اولادم واقع شود و اوست

امام

امام دوازدهم بعد از پیغمبر اول ایشان امیر المؤمنین صلوات الله
علیه است واخر ایشان قائم بحق است که بقیة الله است در ارض
وصاحب زمان است قسم بخدا که اگر در غیبت باقی باشد بقدری
که نوح در قومش باقی بود از دنیا بیرون نخواهد بود تا ظاهر
شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از انکه از ظلم و ستم
پر شده باشد سید گوید بعد از انکه این را از حضرت صادق
شنیدم توبه کردم بسوی خدا بر دست او و قصیده را گفتم که
اول ان این است تجعفرت باسم الله والله اکبر وایقنت ان الله
یعفو ویغفر ودنت بدین الله ما کنت دائنا به ونهانی سید الناس
جعفر فقلت فهبنی قد تهودت برهة والا فدینی دین من یتنصر فانی
الی الرحمن من ذاک تائب وانی قد اسلمت والله اکبر فلست بغال
ما حییت وراجع الی ما علیه کنت اخفی واظهر ولا قائلا حی
رضوی محمد وان عاب جهال مقالی فاکثروا ولکنه ممن مضی لسبیله
علی افضل الحالات یقفی ویخبر مع الطیبین الطاهرین الاولی لهم
من المصطفی اصل زکی وعنصر الی اخر القصیده قال رحمه وقلت بعد
ذلک قصیده اخری ایا راکبا نحو المدینة جسرة عذافرة یطوی بها
کل سبسب اذا ما هداک الله عاینت جعفرا فقل لولی الله وابن المطیب
الا یا امین الله وابن امینه اتوب الی الرحمن ثم تاوبی الیک من الامر
الذی کنت مطنبا احارب فیه جاهدا کل معرب فما کان قولی فی ابن
خوله مطنبا معاندة منی لنسل المطیب ولکن روینا عن وصی محمد

وما کان منها قال بالتکذیب بان ولی الامر بعده لا یری شخصه کفعل
القاسم المرتجب فبعض اقوال العقیدة کانما یبصر من الصحیح المذهب فیملک
فینا ثم یخرج بنفسه کنقطة جدی من الاقوی کوکب دیجور یتم اسمه من بعد
ربه علی سود دمه ولم یقف بین الحی اعلامه بالوالد فیعلمهم والانکران
مغضب لما روی ان ابن خولة قائب مرضنا البر خولنا له تکذیب وقلنا هو
المهدی والقائم الذی یعاش من عمله کل مجدب فان ملک الا فالحق
مولاك والذی امره فیهم ضربا متعصب واشهد ربی ان مولانا حجر علی
الناس طرا من سنی مع مذنب وان ولی الامر القائم الذی نطلع نفسی نحو
سطر له غیبة لابد من ان یغیبها وصلی علیه الله من متغیب فیمکث حینا ثم
یظهر حینه فیملك من فی شرقها والغرب بذاك ادین الله سرا وجهرا و
لست ما ان عوقبت فیه بمعیب طرعم تا سرا اخبار شیعه است و از این انواع
عوالی بوجوه و بسیاری از آنها ما السبع ذکر خواهیم نمود انشاء الله و بالله التوفیق
مقام اول اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه بر انحصار ائمه اثنی عشر و
آن اخبار با اسانید ها در مبحث امامت مفصلا ذکر شد و کلام در توضیح
استدلال با این اخبار بر مطلوب در دو مقام است مقام اول در تصحیح
صدور این اخبار و بیان این مطلب نیز در مبحث امامت شد مقام دویم
در توضیح دلالت اخبار بر مطلوب و بیان آن در ضمن فصولی است و مخفی
نماند که دلالت این اخبار را جمعا اعتبار بر انحصار از جهت اقتصار بر این
عدد شریف در مقام بیان هم باعتبار اینکه معظم اخبار در جواب سؤال سائلین
است که ائمه یا اخبار ان الائمه دلالت اخبار بر انحصار کمال ظهور دارد چرا که

مدلول

مدلول کم الائمه در سؤال از تمام ائمه است و بر حسب قانون مکالمه و محاوره
جواب بر طبق سؤال است چنانکه بلا اشکال مدلول الائمه که جمع محلی
بلام است عموم است خاصه در آن اخبار که منها علی بطون الامنین
نقباء بنی اسرائیل منحصر شده اند و این خود معلوم است که اکر با این
اخبار عدد صریحا را اراده ظاهر بود چنانچه این اخبار در مقام شمار
است هم چنین قرائن منضمه بان در مقام اشمار بود و چون معلم قطعی
هرچند عادی است از آن ظهور و نفی عدد صریحا غیر فی الواقع نشده مو
فقط اراده خاتم الانبیاء با ظاهر قطعی حاصل بود نظر به صحیح تعبیر محمل
چنانچه در مقدمات مبین و مشروح شد مقضی اسامی شریفه برویه
سائر اسامی موضوع است از برای نفوس ناطقه بشریه ایشان که از آن
اعتبار عنوان بشریه صادق است و معلوم است شدن اهم از اینکه بدن را در
آن حظ دانیم یا ندانیم که موضوع له آن بالاصالة امور مجرده بر این نفوس
قدسیه دانیم و مصطفی اسامی را بعضی مقدسه باعتبار مظهریت اتفاقا
آن امور باشد بالعرض و دلیل بر آن نا آنکه محتاج باستدلال نیست این است
که فی شهره این اسامی نزد آن فضلا آن اسماء است که مدلول و موضوع
له آن محی باشد بلکه غرض از وضع اسماء این است که مسمیات اتفاقا
بشناسد چون سائر اسامی که مربوط از برای اولاد های خود وضع
میکنند از جهت اهتمام بنصب علامت از برای ایشان باعتبار مزید حاجت
بمعرفت و تبیین ایشان و بعد از تمهید این مقدمه مراد اصح عرض میشود
که بعد از آن انوار که این نفوس مظاهر اسامی با سند مقدسه شریف

موضوع له باشد بمحض خفاء اتفاق بر فرض عدم خفاء در مدلول ابرار کی
والحاصل فرقی ما بین این اسامی شریفه و اعلام شخصیه نیست و چنانچه
اباء در تعریف ابناء اسامی وضع نموده از برای هما نند همچنین نسبت
با اسامی شریفه و چنانچه این کونه احتمالات در اسامی ابناء راهی نیست همچنین
در این مقام فصل از جمله مطالب والمختصر در مذهب امامیه مخلوقیت ان
است و کذشته از انکه ادله عقلیه بر این اقامه نموده اند اخبار متواتره از خاتم
الانبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم در این مقام نقل فرموده اند
و این مطلب از مسلمات است از جمله مذاهب ردیه مذهب تناسخ است
و مبنای ان بر این است که تعلق نفس به بدن تعلق عرضی باشد چون تعلق
صاحب خانه بخانه و تعلق صانع با الات و بطلان ان باتفاق العقلا مسلم
است و وجدان ظاهر حاکم است بر اینکه تعلق نفس به بدن تعلق اتحادی
طبیعی است اما نمی بینی اگر چیزی بر خانه و اهل خانه زنند غمگین شد برای او
مگر بر صوبجان وجه ازو و بسری نمیکند و هم چنین افعال ایشان با و نسبت نتوان
داد و انفعالات ایشان از او افعال و انفعال نفس نتوان شمرد و اگر حال او که
مایم سد بر ایشان است سیر شوند او سیر نشود و اگر کرسنه شوند
او کرسنه نشود و اگر صحیح باشند او صحیح نباشد و اگر مریض باشند
او مریض نباشد و اگر بد بکنند او بد نکرده و اگر خوب کنند او خوب
نکرده و بر این قیاس ولی اگر بدن او چیزی زنند او متالم شده اند
و اگر راحتی بر تن او وارد شود بر نفس او رسد و اگر زحمتی بان
رسد با و رسیده و بعد از تمهید این مقدمه گفته میشود محصل در این
مقام

مقام یکی از سه وجه است اول انکه بدن ماده نفس باشد و نفس صورت
بالقوه والامکان باشد و منافات او بمذهب تناسخ ظاهر است
چرا که لازم این مطلب حدوث نفس است بحدوث بدن و مبنای تناسخ
که تردد نفوس است در ابدان بر تحصیل نفس است پیش از تعلق ببدن
دوم نفس ماده بدن باشد و منافات این احتمال ظاهر است چرا که بنا بر
این احتمال صورت که جنبه فعلیه است اولی بوجود است از ماده که جهت
ماده است و شکی نیست که نفس اتم وجود است از بدن و محکوم شبان
بحال انکه او محیط است و بدن محاط و فرمان ده است و بدن فرمان
بردار و او مجتمع است و بدن منتشر چنانچه در مقدمات بان اشاره
شد سیم انکه از این دو نسبت هیچ کدام در میان نفس و بدن نباشد
و لازمه این احتمال این است که وجود هر یک مستقل و بالفعل باشد
و در این صورت تعلق نفس به بدن تعلق اتحادی طبیعی معقول نخوا
هد بود و معلوم شد که وجدان ما مساعدت با ان ندارد و کذشته از
این اگر دیده انصاف بکشایند وجه بداهت نتوانی نهایت ان مطلب را
می بینند ان لطیفه نورانیه که مناط در هویت انسانیه است در بچه
اطفال که مدار افعال ایشان بر تحصیل قوت ضعیفه منتشره است در سیم
قوه است و چگونه نباشد با انکه مشاهده است که از نطفه که حاصل انسان
است در او اثری نیست و از علقه در او خبری نه بر حامل او از محل
نیست که اطفال را حیوان بالفعل دانسد و انسان بالقوه با انکه عرض میکنم
که از برای حیوانیت نیز مراتبی است و بعض مراتب در بعد وجود و اگرچه

مرتبه فعلیه است ولی بسیار مراتب آن در حد قوه است که خورده
خورده بحد ظهور میرسد چرا که معلوم است که مناط در حیوان
بخصوصیات است و مناط در بخصوصیات احساس و ادراک است
و باین اعتبار هر قدر حس ضعیف باشد حیوانیت ضعیف است بلکه
قوه حیوانیت قوت میگیرد و بعد از تحصیل این مقدمه گفته میشود
ضعف و قوه و غیره در اول نشو ظاهر است چنانچه قوه آن خورده
خورده تا بحد نطق نیز معلوم است و اگر در این سیاق نظر کنی و انصاف
دهی تصدیق بآن خواهی کرد که حیوانیت در نطفه و مضغه و علقه
بقوه است و منافات آن با اول بتناسخ ظاهر است چه مبنای آن تحصیل
نفوس انسانیه است بحصول تام قدیم و گذشته از این سخنان عرض میکنم
هر کس دارای فهم سلیم و عقل مستقیم باشد میداند که این مطلب معضلی
است و این رجوع را حسابی در کار است و هر از زمانی را ابتلایی است
والبته آنچه ممکن است باید بحد ظهور برسد و آنچه در حد قوه است
بحد فعل آید والبته باید در حد آن نشانه نشاء باشد که خوب آن بد
اشکال و خبث از طیب پدیدار آید و بیان آن در ضمن مقدمات مناسبه
شد و نیز اجمالا گفته میشود چنانچه انصاف گرفتن از ظالم برای مظلوم
در عقل لازم است هم چنین لازم است که بنحوی داد مظلوم را از ظالم
بگیرند که مسرور و فرحی باو برسد تا تلافی آن اندوه و غمی که
که باو رسیده است و این گونه داد گرفتن معلوم است زمانیکه هنگام سیاست
ظالم مظلوم حال او نگران باشد تا تشفی قلبی از برای او حاصل شود

دیگر

و چون از مسلمات اصحاب تناسخ بودن معاد است در همین نشاه کون
و فساد و مکافات اعمال است بر همه اشکال شریفه و خسیسه و نیکو حال
مرد اخروی و بدی آن بسزا رسیدن ایشان این است که نشاه منحصر همین دنیا
که دار مخلوط ممزج است باشد و تلافی ظالم اگر واقع شود بوجهی
واقع شود که تشفی قلبی از برای مظلوم حاصل نشود چرا که معلوم
است بعد از ظهور ظالم و مظلوم در هیکل دیگر هیچ کدام بحال دیگر
معرفتی ندارند و در ازمنه گذشته غافل و ذاهلند پس اگر بر ظالم
هم الی وارد شود مظلوم نمیداند که این تلافی ستمی است که بر او شده
والحاصل انحصار نشاه بنا بر مسلمات تناسخ در همین نشاه مخلوط ممزج
و عدم تدارک ظلم ظالم بر وجهی که عقل حاکم بآن است بنا بر تناسخ لازم
است و اشاره ببطلان لازم شد گذشته از اینکه بطلان تناسخ اوضح
از آن است که جای قیل و قال و محتاج بتکلف استدلال باشد و از جمله
بدیهیات اسلام مکث اموات مدتی مدید و تنعم ایشان از اعمال
سابقه ایشان بالجمله جنت که در آن شک و ریبی نیست با جمله ما یکرد آن
راحتی نیز با جهت رجعت و کتاب خدا در مواضع عدیده بآن ناطق و مسلمین
بر آن متفق و منافات این ضروریات با تناسخ ظاهر است و در اخبار ائمه
اهل بیت صلوات الله علیهم منکر بتصریح بکفر ایشان شده و از جمله
شیخ صدوق رحمه در کتاب عیون اخبار الرضا ع از حسن بن جهم بسند
خود روایت فرموده قال المامون لعنه الله للرضا ع یا ابا الحسن ع ما تقول
فی القائلین بالتناسخ فقال الرضا ع من قال بالتناسخ فهو کافر بالله العظیم

مکذب بالحصر والنساء بوده وروایت دیگر بسند خود از حسین ابن خالد
نقل فرموده که قال ابو الحسن ع من قال بالتناسخ فهو کافر و امید دارم
که مصنف را همین قدر در جزو بطلان تناسخ کافی باشد تفصیل بر بعضی
مطالب مفصله در فصول ماضیه بر وجهی که موجب تطویل باشد
بر این وجه است که ذکر میشود که قائل به امامت فلان ابن فلان و قائمیت
او امام ثانی عشر را خاتم ائمه و قائم مبدل شد باید و هم منافی است
با انحصار ائمه در اثنی عشر که در فصل اول بر آن استدلال شد و بنا بر
اول صدق امامت بر امام ثانی عشر باعتبار بودن نفس مقدسه آنجناب
است محل تجلی بوده و آنچه هم از انوار عالیه محتجبه نفوس مقدسه ایشانند
وجمیعا انحصار را راجع بان انوار سازد و بطلان آن بتفصیل هم
معلوم شد زیاده للتوضیح بازعرض میشود که مراد از این اسماء
مبارکه اگر آن انوار کامله باشد و مدلول آن خصوص نفوس شخصیه
نباشد پس با بودن اخبار مفصله که در امامت ائمه اثنی عشر باسماءهم
وارد شده کافی نباشد در اثبات امامت اشخاص ائمه سلام الله علیهم
مگر بدلیل دیگر که امیر المؤمنین مظهر نور اول است و امام حسن مثلا
مظهر نور دوم بلکه شخص که هر یک از ائمه مظهر نور دیگری نموده اند هم
کافی در آن نباشد و فساد آن ظاهر است و اگر امامت را منحصر در
دوازده شخص دانند ولی ابدان ایشان را مختلف و منقلب ارواح
مبارکه در ابدان مختلفه قائل شوند پس لازم آید تناسخ و بطلان
آن در فصل اخر مبین شد و تفصیل ما فصل اخیر هم بر آن است بر بعضی

[illegible]

تسلیم انحصار ائمه صلوات الله علیهم در اثنی عشر و امتناع تناسخ ساحتی
از آراء [illegible] بیانات دقیقه [illegible] حساب نیست و الا زمان خالی از امام خواهد
بود و بطلان آن در ضمن فصل مرقوم اشاره شد عنوان دویم انحصار
دال بر قائمیت امام ثانی عشر صلوات الله علیه و خروج آنجناب بسیف
باختصاص از میان ائمه صلوات الله علیهم و دلالت این اخبار بر وفق
جمیع مقدمات ماضیه را در کار نیست و جز مقدمه انحصار که در استدلال
با این اخبار مطلقا حاجت نیست و تواتر با تلک بوجهی یکسان اخبار ظاهر میشود
و بالله التوفیق   عنوان سیم اخبار دالة بر مهدی ع که امام [illegible] دویست
سال پیش از وقوع آن از ائمه خود روایت نموده در کتاب مضبوط
نموده با امثال الخود نقل فرموده تا زمان وقوع این ملتبس گردیده و این بحث
عظیم و الحاصل این اخبار و امثال آن است که محصور کند و این برای دلالت
انحصار مطلوب گذشته است بر مخاطبین که او صحیح دلیل است چند وجه است
اول آنکه هر کس را اندک شعوری است نظر او صرف این اخبار و امثال آن
شود که آنجناب را بعنوان عمده از میان ائمه اختصاصی است و عنوان
ظهور و رای عنوان رجعت است و اگر مراد از غیبت انتقال از این عالم
بعالم دیگر باشد این معنی اختصاص بآنحضرت ندارد بلکه در سایر ائمه
هم جاری است و عنوان ظهور آن حضرت بعنوان رجعت هم فرق نخواهد
داشت دویم آنکه هر که را انسی بمحاورات باشد مثلا بذکر [illegible]
الاطلاق ظاهر است در پوشیدن بدن خود را از چشم خلق نه ترک
علاقه از جسم و چون معلوم است که مرتبه که صاحب لقب مهدی باشد

الطاهر و غایت با او ستوده پس حمل بر آن لازم و اراده آن جزمی قطعی
خواهد بود شیخ صدوق طاب ثراه معنی مطلوب بان اخبار وارجحها الغبا
ری است که در بعد از غیبت آن جناب بحروف ابجد وارد شده و این
اخبار را غایت استحکام است چندانکه مصنف را مجال انکار نیست و از
انجمله شیخ جلیل القدر محمد ابن یعقوب کلینی رحمه الله بدو سند از زرارة نقل
فرموده فی احدهما قال سمعت ابا عبد الله ع یقول ان للغلام غیبة قبل
ان یقوم قال قلت و لم و کذلک غیبة القائم فان الامة سینکرها
لطولها فمن قائل یهدی بانه لم یولد و قائل یقول انه ولد و مات
و قائل یکفر بان حادی عشرنا کان عقیما و قائل یمری بقوله ان روح
القائم ع ینطق فی هیکل غیره الی ان قال و اما العبد الصالح اعنی
الخضر ع فان الله تبارک و تعالی ما طول عمره لنبوة و لا لامامة یلزم
عباده الاقتداء بها و لا لطاعة یفرضها له بلی ان الله تبارک و تعالی
لما کان فی سابق علمه ان یقدر من عمر القائم ع ما یقدر من عمر الخضر
و ما قدر فی ایام غیبته ما قدر و علم ما یکون من انکار عباده
بمقدار ذلک العمر فی الطول طول عمر العبد الصالح فی غیر سبب
یوجب ذلک الا لعلة الاستدلال به علی عمر القائم و لیقطع بذلک
حجة المعاندین لئلا یکون للناس علی الله حجة و صراحت روایت شریفه
در مقصود ظاهر است و چون روایت یونس ابن عبد الرحمن قال
دخلت علی موسی ابن جعفر علیهما السلام فقلت له یا ابن رسول الله
انت القائم بالحق فقال انا القائم بالحق و لکن القائم الذی یطهر

الارض

الارض من اعداء الله عز و جل و یملأها عدلا کما ملئت جورا و ظلما هو
الخامس من ولدی له غیبة یطول امدها خوفا علی نفسه یرتد فیها اقوام
و یثبت فیها آخرون ثم قال طوبی لشیعتنا المتمسکین بحبلنا فی غیبة قائمنا
الثابتین علی موالاتنا و البرائة من اعدائنا اولئک منا و نحن منهم قد
رضوا بنا ائمة و رضینا بهم شیعة فطوبی لهم ثم طوبی لهم هم و الله معنا
فی درجاتنا یوم القیمة و بملاحظه تقابل بحروف معلوم میشود که مراد
از غیبة غیبت در این حالت است و طول امد آن مستلزم طول عمر است
و چون روایت ریان ابن الصلت باد بان قال قلت للرضا ع انت صاحب
الامر قال ع انا صاحب الامر و لکنی لست بالذی املأها عدلا کما ملئت
جورا و کیف اکون ذلک علی ما تری من ضعف بدنی و لکن القائم هو
الذی اذا خرج کان فی سن الشیوخ و منظر الشبان قویا فی بدنه
حتی لو مد یده الی اعظم شجرة علی وجه الارض لقلعها و لو صاح بین الجبال
لتدکدکت صخورها یکون معه عصا موسی و خاتم سلیمان ذاک الرابع من
ولدی یغیبه الله فی ستره ما شاء الله فیملأ به الارض قسطا کما ملئت
ظلما و جورا و از آنجمله روایت صقر ابن ابی دلف است از حضرت جواد سلام
الله علیه و علی آبائه قال ع ان من بعد الحسن ابنه القائم بالحق المنتظر فقلت له
لم سمی القائم قال لانه یقوم بعد موت ذکره و ارتداد اکثر القائلین بامامته
فقلت له و لم سمی المنتظر قال ع لان له غیبة یکثر ایامها و یطول امدها فینتظر
خروجه المخلصون و ینکره المرتابون و یستهزئ بذکره الجاحدون و
یکذب فیها الوقاتون و یهلک فیها المستعجلون و ینجو فیها المسلمون و دلالت

روایت بر مقصود موقف بود کاست در تعلیل یا مراجعت طول امد غیبت و
چون روایت احمد بن اسحق اشعریست قال دخلت علی ابی محمد الحسن بن علی
علیهما السلام وانا ارید ان اسئله عن الخلف من بعده فقال لی مبتدئا
یا احمد بن اسحق ان الله تبارک وتعالی لم یخل الارض منذ خلق آدم
ولا یخلیها الی ان تقوم الساعة من حجة الله علی خلقه به یدفع البلاء
عن اهل الارض وبه ینزل الغیث وبه یخرج برکات الارض قال فقلت
له یابن رسول الله فمن الامام والخلیفة بعدک فنهض علیه السلام
مسرعا فدخل البیت ثم خرج وعلی عاتقه غلام کان وجهه القمر لیلة البدر
من ابناء ثلث سنین فقال ع یا احمد بن اسحق لولا کرامتک علی الله
عز وجل وعلی حججه ما عرضت علیک ابنی هذا انه سمی رسول الله وکنیه الذی
یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما یا احمد ان مثله فی
هذه الامة مثل الخضر ومثله مثل ذی القرنین والله لیغیبن غیبة لا ینجو
من الهلکة فیها الا من ثبته الله عز وجل علی القول بامامته ووفقه للدعاء
بتعجیل فرجه فقال احمد بن اسحق فقلت یا مولای فهل من علامة یطمئن
الیها قلبی فنطق الغلام بلسان عربی فصیح فقال انا بقیة الله فی ارضه
والمنتقم من اعدائه ولا تطلب اثرا بعد عین یا احمد بن اسحق قال احمد
ابن اسحق فخرجت فرحا مسرورا فلما کان من الغد عدت الیه فقلت
یابن رسول الله لقد عظم سروری بما مننت به علی فما السنة الجاریة
من الخضر وذی القرنین قال طول الغیبة یا احمد قلت یابن رسول الله
وان غیبته لتطول قال ای وربی حتی یرجع عن هذا الامر اکثر القائلین
به

به ولا یبقی الا من اخذ الله ع عهده لولایتنا وکتب فی قلبه الایمان
یا احمد بن اسحق هذا امر من امر الله وسر من سر الله وغیب من غیب الله
فخذ ما آتیتک واکتمه وکن من الشاکرین تکن معنا غدا فی اعلی علیین وچون
حسن ابن محمد ابن صالح بزاز قال سمعت الحسن علی ابن محمد العسکری
یقول ان ابنی هو القائم من بعدی وهو الذی یجری فیه سنن الانبیاء
علیه وعلیهم السلام بالتعمیر والغیبة حتی تقسو القلوب لطول الامد
فلا یثبت علی القول به الا من کتب الله عز وجل فی قلبه الایمان وایده
بروح منه وانجمله اخباریست که دلالت بر آن دارد که آنحضرت
در زمان غیبت در بلاد مشتبه و ناشناخته می شود مانند روایت
سدیر صیرفی قال سمعت ابا عبدالله ع یقول فی القائم سنة من یوسف
قلت کانک تذکر خبره او غیبته فقال ع ما تنکر هذه الامة اشباه الخنازیر
اخوة یوسف کانوا اسباطا اولاد انبیاء وبایعوه وهم اخوته وهو
اخوهم فلم یعرفوه حتی قال ع انا یوسف فما تنکر هذه الامة الملعونة
ان یفعل الله بحجته فی وقت من الاوقات کما فعل بیوسف ان یوسف
کان الیه ملک مصر وکان بینه وبین والده مسیرة ثمانیة عشر یوما
فلو اراد ان یعلمه لقدر علی ذلک لقد سار یعقوب وولده عند
البشارة تسعة من بدوهم الی مصر فما تنکر هذه الامة ان یفعل الله
عز وجل بحجته فی وقت من الاوقات کما فعل بیوسف ان یمشی فی اسواقهم
ویطا بسطهم حتی یاذن الله فی ذلک کما اذن لیوسف قالوا ائنک
لانت یوسف و مانند روایت عبید بن زراره قال سمعت ابا عبدالله ع

بفقد الناس امامهم يشهد الموسم فيراهم ولا يرونه و از اين قبيل است روايت
اسحق بن عمار قال قال ابو عبد الله ع للقائم غيبتان احدهما قصيرة والاخرى
طويلة الغيبة الاولى لا يعلم بمكانه فيها الا خاصة شيعته والاخرى لا يعلم
بمكانه فيها الا خاصة مواليه و روايت ابي بصير عن ابي عبد الله ع لا بد
لصاحب هذا الامر من غيبة ولا بد له في غيبته من عزلة ونعم المنزل طيبة و
ما بثلثين من وحشة و از جمله اخبار اخباري است كه دلالت بر وقوع آن
دارد كه ميگويند قائم را موت درك كرده مانند روايت مفضل بن عمر قال
سمعت ابا عبد الله ع اياكم والتنويه اما والله ليغيبن امامكم سنينا من دهركم
وليمحصن حتى يقال مات هلك باي واد سلك ولتدمعن عليه عيون المو
منين و روايت ديگر آنست قال كنت عند ابي عبد الله ع وعنده في البيت
الناس فظننت انما اراد بذلك غيري فقال اما والله ليغيبن عنكم صاحب
هذا الامر وليخملن حتى يقال مات هلك في اي واد سلك الحديث و مثله
روايت ابي الجارود عن سيدنا الباقر ع قال قال لي يا ابا الجارود اذا
دار الفلك وقالت الناس مات القائم او هلك باي واد سلك وقال
الطالب اني يكون ذلك وقد بليت عظامه فعند ذلك فارجوه واذا سمعتم
به فأتوه ولو حبوا على الثلج وبالجملة اخبار صريحه مصرحه بحصول وقوع
احتمال ارتحال انچه ذكر شد و از اين قبيل بسيار است لا سيما اخباري كه
در تشبيه غيبت آنجناب بغيبت موسى بن عمران و اختلاف در آنحضرت
باختلاف در عيسى وارد شده است و في بعضها واما من عيسى
فقال انه مات ولم يمت وقد مر في حديث الحميري والله لو بقي في غيبته
ما بقي

ما بقي نوح في قومه لم يخرج من الدنيا حتى يظهر فيملأ الارض قسطا و
عدلا كما ملئت جورا وظلما و در روايت مفضل قال سمعت ابا عبد الله
يقول لصاحب الامر غيبتان احدهما يرجع منها الى اهله والاخرى يقال
هلك في اي واد سلك قلت كيف نصنع اذا كان كذلك قال ع اذا ادعاها
مدع فاسئلوه عن اشياء يجيب فيها مثله چهارم انكه اكثر اخبار غيبت
دال است بر لزوم تمسك بامامت و ولايت آنجناب و صريح است بآنكه
امام زمان او است و اين مطلب با ارتحال آنجناب از اين عالم منافي است
چه بنا بر اين زمين خالي از حجت خواهد بود و تتميم دلالت اين عناوين
اربعه كه اجماع و اخبار امامت اثني عشر و قائميت ثاني عشر و غيبت آنجناب
بر بقا و حيات در اين اوقات و علامه ظهور كه عنوان مقصود بود
بآن است كه مقتضاى اخبار و لابد تشخيص آنجناب است بدون آنكه
روح آنجناب تعلق بهيكل ديگري تعلق گيرد و با اين ملاحظه آنكه كه
نسب او معلوم و پدر و مادر او معين بود و در قريب بآن عصر
دعوى قائميت نموده مردود و مطرود است و كسي ديگر اظهار اين
دعوى نكرد پس بر غيبت و سر وجود باقي است عجل الله فرجه و رزقنا
الشهادة بين يديه بمحمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين
عنوان چهارم از عناوين كه دلالت دارد بر غيبت آن جناب در
اين اوقات كه ما خود را اخبار است اين است كه از براى ظهور
آنحضرت علاماتى قرار داده اند و خوارق عاداتى نشانه نموده اند
كه هيچ يك از آنها تا بحال بظهور نرسيده و از آنجمله نداى آسمانى و خروج

سفیانی است که اخبار بسیار در آن دو علامت متواتر است بلکه دویم از آن
دو علامت از طرف عامه از علائم خروج مهدی از خاتم انبیاء مأثور
و در کتب ایشان مسطور است و چنانچه روایات ما در آن دو علامه
متواتر است بحسب آن و جمله حوادث خروج پیش از آن ظهور بوده و نشانه
منتظر است پس احتمال بداء در آن دو نیست بلکه اگر صریح مجموع بوده
بر نسل بوده همین حرفی که در اخبار است ما حسابی عدم معلوم نیست
در معنی این احتمال کافی بود چنانچه در مقدمات ماضیه بر هر شد
و هم مانند ذکر شد سلطان تأویلات فاسده و محملات بعیده شد
والحمد لله و اما سفیانی نام از نسب مشهور به حال او بر مردم ظاهر
باشد نه شخصی که از این نسب بیزاری جوید سفیانی خوانند و
علامت مذکوره را بر آن تطبیق نمایند چه آنکه در اخبار مذکوره شناختن
قائم را بآن منوط ساختند و میزان شناختن قائم را آن علامت قرار دادند
نه آنکه میزان شناختن آن علامت قائم باشد عنوان سیم آنکه از ضروریات
مذهب بلکه از مسلمات امت این است که مهدی موعود در زمان ظهور
داد مظلومین را از ظالمین خواهد گرفت و بعد از آنکه زمین از جور
و ستم پر شده باشد بعدل و داد خواهد مملو نمود و اخبار وارده
بآن از تواتر بیرون و از حد احصاء و شمار افزون است و در
کتاب خدا بدان اشاره رفته است وعد الله الذین آمنوا لیستخلفنهم
فی الارض و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و قال تعالی لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون الی غیرها و تأویل در این اخبار باراده ظهور حجت

باطلان

باطلان آن که در ربط المقدمات منافی است با آنچه که شیعه‌ها
بند بوده‌اند و بواسطه آن همیشه ایشان را منتظر فرج نمودند و منافی
است با تصریحاتی که در اخبار است در بیان کیفیت ظهور و مجاریاتی
که در اخبار است که آنجناب را با اعداء اتفاق می‌افتد و آن غایبا شیئا
ذکر آنها در این مختصر تمامه تکرار است هر حال جهت استدلال این است
که از زمان غیبت بلکه بعثت تا حال چنین ظهوری از برای کسی اتفاق
نیفتاده بلکه اکثر معموره در دست کفار بوده و آنچه در ید مسلمین بوده
هم غالبا ما بین فساق و فجار بوده و اگر در زمان قلیلی سلطان
عادلی ولی امر بوده تا هر آن انقلاب و اضطراب فی الجمله بمعرض داشته
و آنانکه مدعی مهدویت شدند از قدیم و جدید اکثر که کوچ کردند
باندک زمانی و بدون فتح نمایانی اسباب ایشان از هم گسیخته و
آتش فتنه ایشان خاموش شده بقتل و اسر که سرانجام اتباع ایشان
خوف شدید حاصل و دال و پیروی ایشان بر خیر نفیه متحفظ بوده و
هستند والحمد لله رب العالمین و ختام کلام در این مقام بیان دو امر
است امر اول بدان ای برادر عزیز که خداوند عالم از خلق دو علم
خواسته و حواله امر ایشان را در معاش و معاد بآن دو قرار داده
یکی علوم کلیه که از روی معرفت حقایق اشیاء و لوازم آن او را حاصل
و از روی آن حکم بر جمیع افراد که حقایق مدرکه بآن محیط اند
مینماید و آن از خواص عقول است و دیگری علوم جزئیه است و آن
دو نوع است اول بحس ظاهر ادراک آنچه بحس ظاهر ادراک

میشود والّا تصدیق یقینی ان است دویم انجه ساطع ادراک میشود
وظاهر است در ان خطی نیست وان قبیل قسم دویم است معرفت صدق مخبرین
در اخبار وعلم یقینی بوقایع گذشته جون شجاعت امیر مومنان وجود حاتم
ونحو انها وبدیهیات از این علوم محکمات وضروریات است ومسایلها
ونظریات وصیران در قسم دویم قسم اول است وان مران نحوی است
که انسان مضطر است بمعرفت ان وچاره از اذعان وتصدیق ندارد
چنانچه معلوم است که احدی از عقلا نمی تواند تشکیک در وجود
مگر یا شجاعت امیر مومنان ع نماید وطریق سنجیدن ان مسبحات
بان معانی این است که اول مخبرین ان را مخبرین موجوده مگر سنجید
وباخود مقرر سازد که بواعث جماعت کثیره براخبار از امر واحد اندوی
اتفاق نمیشود والّا علم یقینی حری حاصل نخواهد شد انگاه اگر دید تواطؤ
بران از ان جماعت محقق نشد مع ذلک دل او مضطرب است بداند که
مقتضی در عالم تمام است وبا وجود مقتضی کشف رخلاف معنی ندارد
واین اضطراب از جهه عارض شبهه است انگاه هم خود را بر رفع شبهه
نگارد پس اگر در این اخبار که انرا نقل کردیم نزد اطمینان حاصل نشد
بعد از انکه رجوع باصل ومأخذ ان نمودی پس اسفار استفتیانات مروی
که صدور اینها از ائمه علیهم السلام بر تو معلوم است ودر اینها شک نوری
که جای شک ندارد مانند صحیح رجائی وشامل معمر ونحو اینها وبعد از تجرید
اگر دیدی وضوح طرق این مطلب از وضوح طریق خبر صحیح وهمه کس
نیست بلکه بمراتب اوضح است بدانکه عدم حصول علم تو از جهة عروض
محققین

شبهه است واعتنائی بشبهه در مقابل امر یکه امضای ان علم را واضح و
لایح است نشاید چگونه شایسته است شبهات حادثه را اعتنا نمودن بانکه
غیر یقین از حدوث شبهه در وضوح وظهور نمایه ضروریات باشد و
اگر وجه تشکیک تو شود باید در سایر اخبار ضروریه با عدم ظهور شبهه
نیز تشکیک کنی واگر بانکه کرامات نبوّت وسیر کردیم ومع ذلک جرم
ان برای تو حاصل نشد باخود اندیشه کن بعد از اعتراف بلزوم حجت
از جانب خدا ایا تو را مجبر است بهیچ چیزی متمسک شوی یا از تمسک
بچیزی ناچاری اگر گوئی هیچ خبر متمسک نمیشوم پس باید ملتزم شوی
که جمیع معجزات وایات حجج الهیه را باید بدو جمیع احکام را از حدود ایشان
باید بشنید ومعاصدان لاید بحال شبهه وکجا تواند اهل عصر دوم
معجزات وائمه در عصر اهل را ایه بینند وچگونه احکام را از خود صاحب
حکم بشنوند وفرضا اگر با حجت معارض باشند تکلیف جمیع عباد بکوچ
کردن بجانب بلد حجه موجب بفساد بلاد وعباد است وبا این ملاحظه
اهمالات تصدیق یک چیز ناچارند حال میشنیم اماری که از ائمه
صلوات الله علیهم بایشان رسیده ملاحظه فرمایند واین اخبار را
با اینها بسنجند اگر دیدند چیزی از اینها ظاهر تر واثری از اینها واضح
تر نیست پس بر خود ستم ننمایند وشیطان را بدل خود راه ندهند و
از این نکته غفلت نورزند که چنانچه صدق هر گاه بنحوی ادراک
میشود که احتمال خلاف در ان راه ندارد هم چنین مراد از کلام هم بسیار
بضرورت فهمیده شود چنانچه اطفال مراد ابوین خود را ی فهمند و هم جنین

سایر مردم در محاورات خود معمولست که شکی در آن نمی کنند و مقدمات
طریقه دیگر ندارد و باین لحاظ چنانچه ممکن است لفظ متواتر شود
و بحد یقین برسد ممکن است تواتر در معنی و رسیدن آن بحد
یقین و باین ملاحظه در مثل این مقام تأمل راه ندارد هر چند لفظ فی نفسه
قابل تأویل باشد و اگر شبهه ظاهری شود که نگذارد قلب مطمئن شود
باید بنحوی رفع آن نمود که گذشت و اگر باز اطمینان حاصل نشد با خود
اندیشه کن که آیا رواست با اعتراف بلزوم بعث انبیا از جانب خدا بر خلق
بتفهیم مرادات ایشان راهی نباشد البته این را بنحو یقین خواهیم کرد و بعد
از اعتراف بلزوم طریق معلوم است که اگر طریقی است الفاظ است
و طریقیت با فرض عدم بیان تأسیس وضع جدیدی دیگر در نوع این
الفاظ بر وجهی که کافی باشد در جمیع مقاصد لابد همه بر اهل لسان است
بر طریقه محاورات ایشان و در این صورت اگر بنحو بر عدول از طریقه
اهل لسان در مقام تفهیم شود بدون آنکه بیان عدول و طریقه و قالب
کلام برآن اقامه کنند لازم آید سلب طریقیت چه آنکه بالفرض بمعنی که استعمال
لفظ در آن بر طریقه اهل لسان است مقصود نیست و آن معنی که مقصود
است مفهوم نیست پس باید قصد تفهیم از الفاظ نداشته باشد بالکلیه
و یا قصد تفهیم معانی غریبه عجیبه داشته باشد و چون قسم اول
باطل است و در این صورت گفته میشود که آنچه را که قصد تفهیم آن
دارد بآن معتبره دارد با خلاف واضح است قسم دوم هم باطل است چه آنکه
بنا براین تکلیف اطمینان از جهت که مانع نصب و ستانه بیان خواهد شد

وبنا براول

وبنا بر اول مطلوب خواهد بود و جواب تشکیک زائل والحمد لله
امر دوم بعد از آنکه طریقه محکمه بدست تو آمد از امتحان کن و اگر
چیزی بر تو وارد آید که امر آن بر تو مشتبه باشد اگر توانستی که از
آن خلاص شوی و راه آن را دانستی پس حمد کن خدا را و الا تسلیم کن
تا نجات یابی و ما در این مقام ببیانی مینمائیم که بآن استحکام از مقدمات
ثبات متعلقه باین مقام سهل و آسان شود بدانکه تمسک بخبر در
مطالب علمیه موقوف است بر سه امر اول احراز صدور آن بر وجه
قطع دوم احراز ظهور بحسب طریقه اهل لسان در زمان صدور هم
بوجه مزبور سیم احراز عدم اقتران قرینه حالیه و مقالیه که دال بر
عدول از ظاهر باشد بوجهی که ذکر شد و اگر یکی از مقدمات
ظنیه باشد در اثبات مقاصد علمیه نافع نخواهد بود و چون این
مقدمه ممهد شد بدانکه بعضی از شواذ اخبار در کتب ما مرویست
که شاید اهل زیغ بر ظاهر آن در این عناوین ضرر به القاء شبهه
کنند لهذا مناسب است که بعضی بر الغا نشود و از جمله فقره ایست
که در صلوات معروفه که از حضرت عبد الله مروی است می باشد
والعصمة بعد التفصیل فی الصلوات والمبالغة فی دعاء الحجة صلوات
الله علیه اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی والحسن الرضا والحسین
المصطفی وجمیع الاوصیاء مصابیح الدجی واعلام الهدی ومنار
التقی والعروة الوثقی والحبل المتین والصراط المستقیم وصل علی
ولیک وولاة عهدک والائمة من ولده ومد فی اعمارهم وزد فی

احاطهم وبلغهم اقصی املهم وساددنا واحرز املک علی کل شئ قدیر چه آنکه
در بادی نظر چنان می نماید که بعد از آنحضرت ولی عهدی است از برای
او و باین ملاحظه منافی است با عنوان اول از اخبار که افاده حصر ائمه
در اثنی عشری نموده ولی ممکن است که مراد از ولاة عهد آنحضرت کسانی
باشند که واسطه رسانیدن توقیعات شریفه که صدور آن حضرت است
نسبت بشیعه می بوده‌اند والحاصل ممکن است که مراد از آن نواب خاصه
باشند و مراد از ائمه پیشوایان باشند نه ائمه اصطلاحی معروف و باین
ملاحظه منافاتی با اخبار ماضیه ندارد و از آنجمله روایتی است در
کافی بسند خود از حکم ابن نعیم از حضرت باقر صلوات الله علیه روایت
فرموده وفی الروایة ای جعلت الله علی ید را او صبا ما وصلیت بین
الرکن والمقام ان اسالک لا اخرج من المدینة حتی اعلم انک قائم آل
محمد ع ام لا فان کنت انت رابطتک وان لم تکن انت سرت فی الارض
فطلبت المعاش فقال یا حکم کلنا قائم بامر الله قلت فانت المهدی قال ع
کلنا یهدی الی الله قلت فانت صاحب السیف قال ع کلنا صاحب السیف
ووارث السیف قلت فانت الذی تقتل اعداء الله ویعز بک اولیاء
الله ویظهر بک دین الله فقال ع فکیف اکون وقد بلغت خمسا وار
بعین سنة وان صاحب هذا الامر اقرب عهدا باللبن منی واخف علی
ظهر الدابة و وجه شبهه آن است که از این روایت مفهوم میشود که
قیام قائم پیش از بلوغ سن مربور است و منافات آن با طول عمر آن
حضرت ظاهر است و توهم این روایت روایات سابقه ممکن است
باینکه گفته

باینکه گفته شود که حصر انکار ظهور آن در این سن است در آن جناب و مقصود
این است که حضرت قائم ع بصورت در کثر این سن بسیف خروج میفرماید
هر چند بحسب واقع در سن شیوخ است و شاهد بر این مطلب از اخبار
در عنوان سیم گذشت و یکی از شواهد بر این روایتی است که صدوق
رحمه الله بواسطه از حضرت رضا صلوات الله علیه نقل نموده قال ابو الصلت
قلت للرضا ع ما علامات القائم منکم قال ع علامته ان یکون شیخ السن
شاب المنظر حتی ان الناظر الیه لیحسبه ابن اربعین او دونها وان من علامته
ان لا یهرم بمرور الایام واللیالی حتی یاتیه اجله و شاید از اخبار ائمه صلوات
الله علیهم صغر قائم شنیده و از افراموش کرده و باین عبارت آن عامل
را بذکری حاصل و همان قرینه بر اراده خلاف ظاهر است از برای او یا مثل
محال لازم میباید و قرینه بر اینکه عهد سابق در این باب و مرای رسیده این
است که منافات این سن با امامت مسلم بوده که باین استدلال فرموده مرتضی
فاثبت حجه و چون حجه عظیمه در این مقام ظاهر نیست لابد ماخذ آن نقل
است و شاید حجه عدول از تعبیر ظاهر جمهور مخالفی بوده که اظهار اینکه
قائم بصورت جوانی در سن پیری است مراو مناسب نبوده و این بحث
را منشا تشنیع شیعه میفهموده چنانچه از صدر حدیث شریف ظاهر میشود
چه آنکه مراد سائل از سواله چنان است که مرامام منشیه بوده حاشا ثم
حاشا بلکه ظاهر این است که منشا انصراف امام ع از جهه سوال این بوده
و از جمله این اخبار که وصف قائم را صلوات الله علیه کارد بوده و از
جمله این اخبار روایتی است که از حضرت صادق صلوات الله علیه نقل

شده که تسمیهٔ قائم را بقیام بعد از موت معلل فرموده و این روایت
بر بعد بر صدق و محمول بر موت ذکر است و شاهد بر این نیز که شد و از
جملهٔ این اخبار روایتی است که ابو داود ابن ابی القاسم است قال کنا عند
ابی جعفر ع محمد ابن علی الرضا فجری ذکر السفیانی وما جاء فی الروایة من
امره من المحتوم فقلت لابی جعفر هل یبدو لله فی المحتوم قال ع نعم قال
فجاز ان یبدو لله فی القائم قال القائم من المیعاد و کان قاصد این معلله
شاید این است که بسیاری از دنیاطلبان که خود را بتشیع منسوب می سا
ختند در صدد آن بوده اند که یکی از اهل بیت را باسم قائمیت ارجاع بیرون
آورده فساد نمایند و این اعتبار از علامات که از ائمه صلوات الله علیهم
رسیده بر ایشان سخت و ناگوار بوده بلکه بر بسیاری این مکان دشوار
بوده و شاهد بر این روایت عبد الملک ابو اعین است قال کنت عند ابی جعفر
فجری ذکر القائم فقلت له ارجو ان یکون عاجلا ولا یکون سفیانی قال ع
لا والله انه المحتوم دیگر روایت حمران است عن ابی جعفر ع محمد ابن علی ع
فی قوله قضی اجلا واجل مسمی عنده قال انهما اجلان اجل محتوم واجل
موقوف قال له حمران ما المحتوم قال الذی لا یکون غیره قال وما الموقوف
قال هو الذی لله فیه المشیة قال حمران انی لارجو ان یکون اجل السفیانی من
الموقوف قال ع لا والله انه المحتوم والحاصل دنیاطلبان که در مقام فریب
دادن شیعه بوده اند امثال این اخبار را وضع می نموده اند تا بغرض فاسد
خود رسیده باشند تا مطلب برسد واگر وضع اینها از ایشان نکرده مردم بوده اند
با ناصبی بوده که مقصود او توهین امر دین و تضعیف تشیع مذهب ایشان باشد
تکرد

وکلام عاقل بی پسند دانا فرض محسوس حاضر باشد که واقع نشود وهل
هذا الا مناقضة و بالجمله اعتنائی باین روایت اولی است از ارتکاب
تاویلات بعیده تا مانند کلام در شبهه که بعض مرتدین خذلهم الله ضعفا
را بان در تشویش انداخته اند و میخواهند دست امت را از تمسک بعروة
الوثقای نبوت و ولایت کوتاه نمایند و کیفیت حال چنان است که جمعی
علمای جمعیان مخالف مذهب ناسر باطن اسلام و تشیع را
بیان نموده اند بر وجهی که ایشان از آن متاثر نبوده کتب را ابداع و اختراع
نموده که بعضی کتب سماویه بر علامات مشتمل است از برای ظهور نبوت
نبوت حضرت خاتم الانبیاء که هیچ کلام وقوع نامبرده باین واسطه
در قلوب سادگان رسوخ داده و بعضی را تمکین داده ایشان را از طریق حق
منحرف کرده اند و آنان اگر فطانتی داشته اند در حیرت انداخته و اطمینان
را از ایشان برده اند و ایشان بر این داشته اند که اعتقاد خود را موقوف
بر بعضی از کتب سماویه دارند و دفع این شبهه واجب بود وحی
فضل و معین مبشوحات فضل اما بدان ای برادر عزیز اگر کتب سماوی
مشتمل بود بر خبری که مخالف قطعیه با اسلام داشته باشد البته علماء
اهل کتاب آن نبوده و نصاری که عناد ایشان معلوم در صدد افشاء
و اظهار آن بر می آمدند و آن را در اطراف عالم انتشار میدادند و اگر
انتشار داده بودند اسم ما رسیده است و ازدی که بادی در زمان
سلطان مغفور محمد علی شاه قاجار رحمه الله نوشته حاضر است ملاحظه
کن مطلبی را از این مقوله در آن هست یا نیست و بالجمله کسی که بر تو

نفس و اضطراب قلب مبتلی نباشد البته علم باین معنی او را حاصل است اما
با ملاحظه قصد و جمع کثیر از علماء ایشان بمواضع صفات و سیرت
و علامات ما کتب انبیای سلف و اگر حالی بود از کتب انبیاء اصلا باین
نام و سید ابانی را ذکر میشنود که دلت بحسب ایشان الزام شود و در این
مقام بر همین کلام اقتصار میشود که شکی و شبهه نیست که حضرت ختم الانبیاء
دعوی و وضوح امر خود را در کتب سماویه فرموده و علانیه فرموده الذین
آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و هم فرموده الذین یتبعون الرسول النبی الامی
الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل و هم میفرماید فلما
جاءهم ما عرفوا کفروا به و هم میفرماید و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل
انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی و مبشرا برسول یأتی من بعدی
اسمه احمد و همین دعوی آنجناب اشتهار ذکر خود را علانیه کافی است
در اطمینان بشهرت ذکر آنجناب در کتب و مواضع علامات با دعوت
آنحضرت چرا که علامات شهرت بر خلاف داشته باشد و در بیان
وجه دلالت یکی از اکابر علماء فرموده که هر ذی شعوری حس میکند
که در وقتیکه هم کتب انبیای سلف حاضر و موجود است و عالمان و
دانایان بآنها مجتمع و همه بر مخالفت و رد و ابطال قول مدعی متفق الکلمه
و انهمکوشش و کتابت در قصد اطفاء رسم و نقض و ابطال آن کوشا باشند
در مقام بلند و جهد در اطفاء نور او طالبند و بهانه میجویند ابطال قول او
نمایند و علاوه بر آن اکثر تابعین و مصدقین او نیز بر احوال آن کتب
مخفی و مطلع باشد آن مخصوص در عاقبت اطمینان و بهانه جرات در مکانی که
نظر

بحجت صدق خود آورده علی رؤس الاشهاد بر همه محو الله و در
فقرات متعدده باواز بلند گوید که نام من در فلان کتاب و فلان
کتاب شما هست و مسیح شما بشارت بآمدن من داده و همه را چون فی
زندان خود می شناسند البته ذکر او در آن کتب میباشد و سخن او در
این مطلب صدق و مطابق واقع میباشد و الا او در بود مخالف [مخالف] رسول
و کذب او بر همه ظاهر میشد و مطلب مخالفین ثابت و موالفین او را طاعت
خود نادم می شدند و علاوه بر آن انکار از آنکه مطابق واقع سوء باشد
ایشان تکذیب او نمایند و گویند کجاست نام تو در توریه و انجیل
و در کجا از آنها اسم تو مکتوب است و اگر چنین چیزی بود البته نقل میشد
و میرسید و اگر اهل اسلام نقل نمیکردند بایست طوایف دیگر نقل کنند
و دست بدست بدهند و محتاج بمرجحاتی هستند که آنها را رغم باطل خود
رد بر دین اسلام میدانند نباشد این بود منتهای مقصود از نقل کلام
آن عالم بزرگ جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء و اگر کسی انصاف داشته باشد
بعد از ملاحظه این مطلب در شهرت ذکر آنجناب در کتب سماویه و
موافقت آثار آنحضرت با علامات مسطوره در کتب شکی از برای او نمی
ماند چه جای آنکه احتمال دهد که آثار آنحضرت مخالفت قطعیه با کتب
انبیاء داشته باشد فضلا دو هم بلکه هر چند شرط در دلالت معجزه این
است که دعوت صاحب آن مکذب دعوت انبیای سلف نباشد ولی
باید مکذب با معجزه معلوم باشد و نمیشود معجزه معلوم شود و مکذب
معلوم نشود و بدعوه بر این مطلب میتوان استدلال کرد وجه اول

نمی توان نفی را محصور نمود پس نفی احتمال مکذب نحو متعذر است
مثلا محتمل است که در عهد هر پیغمبری باشد که مکذب اسلام باشد و بر
فرض آنکه عمری در تعلیم آن صرف نمودی و بر علم تمام آن احاطت شدی و
صدق و عدم دلالت محیط شدی نفی احتمال اسماع الانجیل بر مکذب مثلا
نتوان کرد و هکذا و بالجمله باب احتمال وسعت دارد و احاطه بر آن نتوان
کرد پس اگر تصدیق انبیا را منوط بنفی جمیع جهات احتمال دانیم کسی تصدیق
ایشان را نخواهد شد و اگر بر سبیل فرض محال بر آن شود که کسی بعد
از بذل جهد و کد شدید تواند احاطه بر جمیع جهات نموده قطع بر نفی
مکذب نماید باری نسبت بجمیع مردم این را نمی توان کرد و اگر تصدیق
ایشان را بر بعض موقوف دارند پس اگر ایشان را مکلف ندانند باید اختلال
نظام عالم راه یابد و اگر بان مکلف ندانند پس امر ابدا استشهاد بعامه
انبیاء مجروح نموده باشند و بنا بر این حکیم علی الاطلاق را لازم است که
تکذیب معجز تعاطی نماید و اگر تعاطی نمود بمکذب مقرون سازد بر وجهی که
اگر کسی بر معجز مطلع شود بر آن مکذب هم واقف شود و اگر علم بمعجز حاصل
شد بدون اطلاع بر مکذب بر حسب عقل باید نفی اعلام بمکذب دلیل
بر عدم مکذب فی واقع الامر دانست والا فائده نبوت از میان مرتفع شود
قواعدی که موجب لزوم و اساس شریعت است منهدم میشود و چون دو هم
مقدمه را بعد از احاطه و تصدیق کنند منتج میشود مقدمه نحو بر ظهور معجز
و عدم مکذب اثر دارد و حال بیرون نخواهد بود یا آنکه مامور بفحص از
مکذب می باشند یا نه بنا بر دوم لازم آید نحو بر بقای ... و در آن

ابطال

ابطال فائده نبوت است بنا بر اول معنی وجوب فحص با شرع است
یا عقل و بطلان اول ظاهر است و اما دوم پس اگر جهتی داشته باشد
تحصیل امن از ضرر است و در این مقام چنانچه در ترک فحص خوف
ضرر است باعتبار احتمال وجود مکذب و وجوب بر آن هم چنین در
فحص هم مخافت ضرر است باحتمال فقد مکذب و انقضای عمر پیش از فوز
بسعادت متابعت نبی و در این مقام حرفها بر خلاف سوالند بوده و
نظر با کسی است که دعوی نبوت کرده و اقامه معجز نموده مقاله را سه
در اثبات حقیقت در این اوقات ببطلان مخالف بدانکه حالی در این
مقام از معترفین باصل امامت آنجناب ظاهر نیست مگر اتباع میرزا علی
محمد شیرازی که او را قائم منتظر میدانستند و در این رساله بر چهار جهت
در اثبات بطلان دعوی او اقتصار مینمائیم و بالله التوفیق جهت اولی
بطلان معجز اوست و کلام در این جا در دو مقام است مقام اول در
ابطال معجز او و بیان آن بمقدمه و مقدمه است مقدمه اولی پوشیده
نیست که بمحض آنکه کسی در میان طایفه بیاید و اظهار امری نماید
که سواد مثل آن را بیاورند معجز نخواهد بود والا لازم آید که
بمحض آنکه یکی قادر بر صنعت کتابت باشد و وارد شود بر اهل کو
هستانی که ربطی باین فن ندارند و در میان ایشان ادعای نبوت
نماید و در مقام اظهار معجز کتابت نماید و گوید شما از اتیان بمثل
آن عاجزید تصدیق او لازم باشد و التزام بآن ظاهر الفساد است
و معلوم است که خرق عادت در معجزه معتبر و اظهار آن در مدعی

لازم است و بر این اصل مترتب میشود که باید معجزه از نوعی باشد
که در آن کسب راه نداشته باشد و اسباب آن پیدا نباشد مثل
احیاء موتی و تکلم جماد و حیوان و نحو اینها و اگر از آن نوع است
که کسب را در آن راه است باید بوده انسان در آن آزموده شده
باشد تا معلوم شود که این را بالخصوص آورده از خوارق عادات
است و اگر چنانچه کسی آزموده مجمل آنکه طایفه را از ایشان عمل
آنها باشد بتصدیق بدعوی کند فی الجمله بتصدیق بدعوی
بدون بحث کرده مقدمه ثانیه بدانکه از عادات است که کسی
در فنی از فنون عمر خود را صرف کرده باشد و اسبابی از برای
هر دو فن او در این خصوص مهیا شده باشد که از برای دیگران
مهیا نشده باشد و باین واسطه در میان ابنای فن علم شده
باشد بنحوی که کسی با او برابری نکند ما ... در خط ...
او را ... سایند که در فنون امسال نایاب ... و باین اعتبار نمی توانند
کسیکه در علمی عمر خود را مبذول داشته و در آن عمل فوت
باشد ... دیگران فرو ... حسب آن عمل در مقام اثبات ... ه
استدلال نماید و گویا ناظر باین مطلب است وما کنت تتلوا من قبله
من کتاب ولا تخطه بیمینک اذن لارتاب المبطلون که مقصود آن
این است که پیش از این کتابی را تلاوت نمی نمودی و بدست خود
نمی نوشتی در این صورت اهل باطل شک میکردند و مراد این
است که جای شک اهل باطل بود چنانچه مراد از لاریب فیه این است
که

که قرآن جای شک نیست و لاشک در قرآن اهل باطل معلوم
و واضح است حاصل آنکه اگر خواندن و نوشتن را دارا بودی
و در تعلم علوم کسب کرده بودی قرآن عظیم اتمام حجت نمیشد
و بعد از تمهید این دو مقدمه در ابطال حجت او بنا و علی الاولی
گفته میشود عمده سند او در دعوت او کلماتی است که از هجا
بر داشته و ... و کلام الله نامش نموده و همان کلمات را ابتداء
خود داده و در اطراف و اکناف بلاد عجم انتشار داشته ها رداد
و آن را برهان قاطع و حجة لاریب بر صدق قول خود در دعوی
امامت و ولایت دانسته و اظهار آن را داد و حال بر هیچ بعین نخواهد بود
با حیثیات اختصاص بخواص دارد یا عامه هر دو را نیز شامل است
اگر خاص بخواص است پس چرا تابع و متبوع بنای دعوت عامه را
بر آن نهادند و بر هر طوایف و رجال باین کلمات استدلال کردند
و اگر عامه را نیز عموم دارد پس میگوئیم همه معرفت های اعجاز آن
کلمات را باعتبار آن است که منشأ اعجاز را بدانند و بر آن مرتبه
عالیه از فصاحت و بلاغت که فوق طاقت بشر است مطلع باشند
و از جهات حسن الفاظ و دقت معانی و متانت مقاصد و مطالب
مستحضر باشند تا اعجاز را بلم بفهمند یا آنکه باعتبار آن است که آثاری
برای ایشان ظاهر است که کاشف از اعجاز آن باشد یا اعجاز
از طریق ان بفهمند و بنا بر اول عامه را بوصف عامیت مکلف نمیتوانند
که علم باعجاز حاصل کنند و شناعت آن بسی ظاهر و هویدا است

چگونه توان کسی را که بر مجرد لفظ و معنی نتواند مطلع شود مکلف
کردن بمعرفت مزایا و محاسن آن در درجه اعلی و این محض تکلیف
محال است و اگر عوام مکلفند که صرف عمر خود را امل نمایند
و در صدد تحصیل علوم عربیه برآیند و بر مزایای الفاظ و معانی مطلع
و در درجات فصاحت و بلاغت را واقف شوند تا از آن علم اعجاز
آن حاصل نمایند پس چرا دعوت خود را موقوف نکردند و بلکه
حال بر این تکلیف نموده‌اند و اگر تکلیف هم نماید مخالف حکمت نموده
اند چرا که وصول باین مقام اگر میسر شود باستعمال تمام است در
دهر طویلی و در استعمال تمام خلق باین کار تعطیل سایر کارها
لازم خواهد آمد و اختلال نظام عالم روی دهد و اساس معیشت
بنی آدم منقض شود و بنا بر اعتبار دوم جز تصدیق خواص نتواند
بود و اصدقاء و تصدیق اصدقاء چون دعوی مدعی مشوب
بغرض است و الا تصدیق از یکدسته اعداء نخواهد بود و باین
اعتبار اعتبار تصدیق مصدقین شخص مزبور نیست و امّا اعادی
که تصدیق ایشان خالی از غرض است پس چرا این مورد تصدیق
نیفتاد و باین نکته فرق میان تصدیق خواص و عوام باعجاز قرآن و تصدیق
ایشان باین کلمات ظاهر شد چرا که ایشان هر چند از شناختن
جهات اعجاز قرآن بطریق لم قاصرند ولی از جهت آن از برای
ایشان میسر است چرا که اعداء آن حضرت بعجز از آن اعتراف کردند
و تصدیق دشمن مشوب بغرض نتواند بود و طریق معرفت ادعای

ایشان

ایشان بعجز از معارضه اقوال و افعال ایشان است امّا اقوال پس
اخبار بسیار از معاندین قریش متظافر است که کلام الله از لسان خاکی
است حیث قال تعالی ان هذا الا سحر یؤثر ان هذا الا قول البشر
و ادعای سحر بودن قرآن بر اقرار بعجز منطوی است و مسلم حرف
حادث از آن معلوم است هاست در مقام رفع آن را بسبب خفی نسبت
داده پس ما ادعای حادث بودن قرآن او را تصدیق مینماییم چرا که
اعتراف مشوب بغرض نیست ولی در حکم سحر بودن او را تکذیب مینمایم
و این احتمال را عقل قاطع که حاکم بر لزوم ابطال سحر است دفع مینمایم
و کسی نگوید اخبار یا اقرار معاندین بعجز از مدعی است و قول او در
دعوی او حجت نیست چرا که بدیهی است که آن حضرت از عقلاء و حکماء
بوده و حکم برکاری اقدام نمی‌نماید که رخنه‌های او بباد رود و
بکلی دعوی او ساقط شود و باین ملاحظه صدق او در این خبر
قطعی میشود چرا که بدروغ خبر را نسبت بمعاند عنود دادن جرئت
آن است که از اشتهار داده امر او را منتشر سازد و او را رسوا
کند و اقدام بر این امر با وجود عقل ممکن نیست و امّا افعال پس
اعراض قریش است از معارضه بحروف بمعارضه بسیوف و این
معلوم است که عاقل تا ممکن از دفع خصم شدید از راه آسان
دست بردار نخواهد گرد و امّا علم بعدم معارضه پس از این
رو است که اگر معارضه کرده بودند و مثل قرآن را آورده
بودند تا بیستی معاندین قریش آن را سلاح دعوی و برهان که

هر سال بجهت تجارت میرفتند اشتهار داده باشند و اهل کتاب
که یهود و نصاری ان جناب بودند و بذل جزیه کرده بودند بامثال
خود افتخار نموده و از ایشان بسیار هم تعدی نموده ملوک اطراف
که مسلمین در صدد تخریب بلاد ایشان بر امدند و ممالک بلاد ایشان
گرفتند و اسباب عداوت در میان ایشان سخت و دفع ایشان ایشان
را هم از مهمی مهم تر ضبط و ثبت نموده باشند سوم انکه اهل
اسلام عاجز نامند با انکه هزار و سیصد کسری از هجرت میگذرد
یک سوره کوچک مقابل قران شنیده نشده در این مورد و عجز از عدل ان
مرد ظاهر نشده و اذعان بان نموده اند پس بقول و نه بفعل اما بقول
پس میگویند ایشان از حلیه عربیه عاطل است و سخنی است غلط نه لفظ
دارد و نه معنی چه جای انکه در درجه اعلای درجات فصاحت و
بلاغت و در حد اعجاز باشد و اما بفعل پس در هر گوشه و کنار با او
معارضه کردند و سوره الرسل که نزد ایشان انزد ساختند و
بر منبر ان انزد الفاء نمودند در اطراف رسل بان و اسطر پراکنده نمودند
مشهور است و در همین بلد مجلسی که میان جناب عالم فاضل زبده
المحققین میرزا ابو القاسم خویدکی با یکی از اعزم بلد که مثل
باس ظاهر نموده بوده و بواسطه ان از ایشان برکت معروف کیفیت
از این است که ان عزیز در حالی که بحال تمام بخواندن کلمات و اشتغال
داشت سوره را ابتدا ان مرد ناصبو نموده بنا بخواندن ان کتاب شنیده و ان
خواندن ان سوره ان عزیز را رقتی دست داده و از اصل ان پرسید

انجناب

انجناب بعد از استکشاف نسبت میان دو سوره و اعتراف ان عزیز
بانکه نسبت میان ان دو نسبت میان قل هو الله احد و تبت یدا ابی
لهب است فی الحال مرغلب ابو القاسم نازل شد با انکه حظ ایشان
در صدد تبا و نه در دین عظیم شد اما در صدد تبا پس با ان لک در حوالی سالها
نصر الله جمع ایشان متفرق و روسای ایشان مقتول و اذناب ایشان
متواری شدند و اما در دین پس باعتبار مخالفت ایشان با ضروریات
بطلان دعوی او ضروری بوده و صاحب سطر در محضر بوده و بالجمله
ملاک در استکشاف عجز عرب بعد از عدول از طریقه اسهل بطریقه اصعب
است و اسهل طرق دفع مدعی مخالف دعوی است با ضرورت و الحمد لله
علمای اسلام در هر جا مسیر ان کرده اند و ما هم در فصل دوم اقتدا
بایشان کرده بر سطری از ان تنبیه خواهیم کرد و لکن چه کنیم علی ابن عم
علی نبینا واله و علیه السلام فرموده بنا بر انچه بنظر می اید من ان عالم
کو زیاد نیز زاد عاجز نیستم و از رسالت احمق عاجز هستم نو بعد انصاف
ده با کسانیکه در سخن ایشان مراعی باشد چسان تکلم شود و در این
مقام از برای شوند حکایت عرض میکنم تا از ان عبرت کبری حکایت
اول حکایتی است که میان یکی از عداة و جناب جنان ابا عالم
عامل و فاضل کامل افضل الفضلای احمد مهدی یزدی مدرس
الله نفسه اتفاق افتاده و کیفیت ان بنا بر انچه تقریر و نقل کرد این
است که انمرد بعد از انکه ابتدا ان مرحوم را دعوت کرده در مقام
بیان حجت ان کلمات بر ایشان را اول ابتدا ان مرحوم در ان نظر

نمود اغلاط واضحه در آن ناس و باب نمود ائمه در جواب گفت نحن
معرف آخر الزمان باین منوال است ائمه خود در مقام معارضه فرموده
که الحال که وقت کلامی نیست در میان این منقل اگر کسی از برای من
کلامی بیرون آمد اما معجز است باید گفت آری پس انبری در آن
داخل فرموده میان خاکستر زغالی بیرون آمد فرمود این کلام است
و بعد از استحقاش که از ائمه ظاهر شد فرموده کلامی آخر الزمان چنین
است تا ملتفت شود که اگر سخن بمیزان نباشد همه حروفی گفت و حکایت
ثانیه حکایتی است که استاد محمد امدس الله تربته الزکیه نقل فرموده
و کیفیتش این است که یکی از اکابر اتباع ائمه در مقام اعتذار از جهالت
و نادانی او گفت که سینه و مقام او مقام فؤاد است در نهایت بساطت
خالی از جمیع نقوش و صافی از جمیع علوم است که در شمردن مظاهر کمالات
او شروع گفت فلان حکیم مظهر حکمت او و فلان مظهر ...
و هکذا و بناء علی المقدمة الثانیة در ابطال عمرا و گفته ملتفت شود شکی
در اکتساب و تحصیل او نیست و یکصندوق مسوده از او در ملحق
کلمات خود بیرون آمد و تلمذ او بر شیخ احمد و سید کاظم رشتی
و اغلاط او در کلمات ایشان اظهر من الشمس فی رابعة النهار است و احدا
و عبارات او در کلمات کلام الله و ادعیه و خطب واضح و آشکار است
و با وجود این حال چگونه توان کلام او را معجز دانست و حاصل سخن
آنکه باین کلام استدلال شده بر کتابیکه نسبت با ایشان نمی‌شود صحت
باشد و این بود عاشر مقصود در این مقام و مقام دویم آنکه بطلان
حق او

حق او مستلزم بطلان اوست و این استلزام محتاج باستدلال نیست
و بدیهی است که خداوند عالم عجز ما تمام ندارد و تکالیف ما لا یطاق
نمیفرماید و ادراک ما هی که عنوان معرفت حاصل کرده طلب تحصیل معرفت
نمیکند و این سان از آن اموریم که بالفعل کلا با ایشان نزد من حاضر
نبود و الا از مقاصد آن بیانی می‌نمودیم که قطع حاصل شود
که از جانب خدا نیست و حاجت باین سخنان نباشد والله الموفق
و هو حسبی و نعم الوکیل بحث ثانیه استلزام تصدیق او مرکه رسالت
خاتم الانبیاء را که باعتراف او منصب نبوت را دارا بوده و بیان آن
مرتسم سه مطلب است اول از جمله ضروریات اسلام اختتام نبوت
بآن جناب و اخبار بآن متواتر است و کافی است در اثبات آن روایت
متواتره عند الفریقین انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
بعدی دویم آنکه لازم اختتام نبوت بآنجناب این است که احکام
الهیه شرعیه اسمهای آن بتعلیم آنجناب باشد و اگر کسی دیگری را
در احکام الهیه واسطه داند البته بنبوت او قائل شده و اگر چه اسم
نبوت برای او نگذارد چه آنکه انبیاء که خلق را باقرار بنبوت دعوت
فرموده‌اند ساقط شما نبوده و تنها بمعنی نبوت که حقانی داشته باشد
بلکه معنی مقام نبی بر همه کس معلوم است و البته هر کس مدعی
شود که از جانب خدا بواسطه پیغام بخلق رسانیده البته مدعی
نبوت است و کسیکه او را در این عنوان صادق داند معتقد
بنبوت او است هر چند او اطلاق این لفظ را نداشته باشد و باید

دانست مراد آن واسطه توسط بشر است بظاهر بشریه جسمانیه و مطلق
واسطه چه آنکه معظم انبیاء بتوسط ملک از جانب خدا خبر میدادند
و این معنی باسلام نیز ایشان منافی نبود چنانچه همگی ایشان از
باطن مقدس محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین مستفیض بودند
مخصوص بر مذهب شیعه و هم این معنی مانع از بعثت ایشان نبوده
و با این ملاحظه بایست شریعت آن حضرت را ابدی دانست و اگر کسی
مدعی نسخ شریعت شد او را تکذیب کرد بلی سخنی که هست این است
که آیا آن احکام که در کتاب و سنت ثابت و در زمان آنجناب مسلوک
بوده آیا محتمل است که از برای آنها غایتی باشد و بعد از انقضای ائمه
علیهم الصلوة والسلام محفوظ و بعد از انقضاء حکمی دیگر از جانب خدا
نازل شود یا دائمی است تا زمان انقضای تکلیف و قیام قیامت و حق
دوام احکام است بلکه ظاهر این است که این مطلب محتاج باستدلال
نیست و این مطلب خود در اهل اسلام از خاص و عام ظاهر و منتشر
بوده که هر کس یکی از فرایض را انکار نمودی او را تکفیر نمودندی
و این امر از صدر اسلام تا در این ایام مطرح اهل اسلام بوده و هست
بطوری که اهل نظر و غیر اهل نظر در علم بآن متساوی و متشارک
کند و این است معنی ضروریت دوام احکام ولی بملاحظه طریقه بعضی
بر بعض قلوب از طریقت خارج و در این مطلب ظاهر ایشان تزلزل
روی داده لهذا مناسب است بعضی بر بعض مآخذ شده رفع شبهات
و بیان متشابهات پرداخته شود تا قلوب مقلوبه را تحویل حالی باشد

وبالله

وبالله التوفيق ومنه الهداية الى صواب الطريق بدانکه احصای
اخباری که این مقصد از آن ظاهر و آشکار است در این مختصر میسر
نیست ولی نظر بهمچند از آن اشاره میشود امید که مزید اطمینان شود
طائفه‌ای از اخباری است که بمنطوقها دلالت بر استمرار احکام و عدم
تبدل آنها بتبدل ازمان دارد از آنجمله روایت مشهوره است حلال
محمد صلى الله عليه وآله حلال الى يوم القيمة وحرام محمد صلى الله عليه و
آله حرام الى يوم القيمة و این عنوان را محمد ابن یعقوب بدو سند از حضرت
صادق صلوات الله علیه روایت فرموده و السند الاول هكذا علي
ابن ابراهيم عن محمد ابن عيسى بن عبيد عن يونس عن حريز عن زرارة والكل
من اعاظم الثقات قال سألت ابا عبد الله ع عن الحلال والحرام فقال ع حلال
محمد الحديث ثم قال ع لا يكون غيره ولا يجيء غيره وقال ع قال ما ابتدع احد بدعة
الا ترك بها سنة والآخر عدة من اصحابنا عن احمد ابن محمد ابن خالد عن عثمان
ابن عيسى عن سماعة ابن مهران قال قلت لابي عبد الله ع فاصبر كما صبر اولوا
العزم من الرسل فقال ع نوح وابراهيم وموسى وعيسى ومحمد ص الى ان قال فكل
من جاء بعد المسيح اخذ بشريعته ومنهاجه حتى جاء محمد بالقرآن وبشريعته ومنهاجه
فحلاله حلال الى يوم القيمة وحرامه حرام الى يوم القيمة فهؤلاء اولوا العزم
من الرسل و بعضی چنین حدیث شریف را تأویل نموده‌اند که تا روز قیامت
حلال حلال محمد است و حرام حرام محمد و حکم حکم آن جناب است مقصود
اینکه نبوت بر او ختم شده و بعد بوده از حساب ماند عمل کرد هر چند بعضی
تغییر مانی فرمانی خاص داشته باشد و مخفی نیست که این توجیه بسمعی

بعید

برا آنکه موضوع کلام که حلال و حرام مضاف باشد بر وجهی احراز شده باشد
که جمیع احکام الخمسه را شامل و مجموع شامل باشد و در این صورت
محصل حدیث این میشود که احکام ثبوتیه بر وجهی که سابقا ذکر شده ثابت
معلوم است و این لازم آید که با محرز بودن محرز بودن حلال و حرام یعنی
بودن آن مورد تحیر سائل باشد و امام علیه السلام از بیان نماید و فساد ظاهر
است چه شک در امضاء بعد از احراز موضوع با اعتقاد مسائل بدون
و غموض منافات دارد بلی اگر روایت چنین بود که الحلال حلال محمد ص
الی یوم القیمه و الحرام حرام محمد الی یوم القیمه دال بر ثبوت بودی مفید
و فارق این دو عبارت این است که در عبارت اول حلال و حرام مضاف
مضاف باید محرز باشد تا صلاحیت از برای مبتدا بودن و موضوع حکم داشته
باشد و بعد از احراز آن شک در حلال و حرام بودن فی واقع الامر مستلزم
شک در ثبوت است و واضح است که این حدیث شریف در بیان اینگونه
مطلب نیست و اما عبارت ثانیه پس حلال و حرام مضاف الیه لازم الاحراز
نیستند چه آنکه در این حدیث خبری باشد که محرز فی الخصوص حقوق حکمی
و وجود حلال و حرامی است و محل شک استمرار احکام آن دو بحسب حیث
است و شک در این معنی مسلم است لیکن نیست که با محقق نیست شک در حقیقت
آن داشته باشد تا موجب شک در اصل ثبوت باشد چنانچه ظاهر است
والحاصل اشکالی در آن نیست که مفهوم از حدیث شریف این است که آنچه
موصوف شد بحلال از آن جناب حکم آن مستمر و حلال آن مستمر است تا روز
قیامت و این بود تمام مقصود و تأویل فهم بصائر قاصر ظاهر الفساد است

تمّ

چرا که بر حسب قواعد مقرره عقلیه اراده خلاف ظاهر بدون
قرینه قبیح است و بعد بر تقدیر تحمل ما اینکه تصریح مزبور در روایت متفرع
بر اختتام نبوت و عدم نسخ شریعت است چنانچه ظاهر است و این
معنی جز تحقق ساختن برهان اقتضای تکالیف مواضع ندارد و از این
قبیل است کلام معجز نظام سید اولیاء علیه و علی اولاده الصلوة و السلام
در مقام توصیف اسلام بعد نقل سید رضی رحمه فی النهج عنه ثم جعله
لا انفصام لعروته و لا فک لحلقته و لا انهدام لاساسه و لا زوال لدعائمه
و لا انقلاع لشجرته و لا انقطاع لمدته و لا عفاء لشرائعه و لا جذ لفروعه
الی آخره و اما در صلوات الله علیه و از این قبیل است خبر شریف مبسوط
که محمد بن یعقوب در کتاب خود از ابی عمرو زبیری از سید صادق
صلوات الله علیه نقل میفرماید و فیه فمن کان قد تمت فیه شرائط الله
عز و جل التی وصف بها اهلها من اصحاب النبی و هو مظلوم فهو مأذون
له فی الجهاد کما اذن لهم فی الجهاد لان حکم الله عز و جل فی الاولین و الا
خرین و فرائضه علیهم سواء الا من علة او حادث یکون و الاولون
و الآخرون ایضا فی منع الحوادث شرکاء و الفرائض علیهم واحدة یسئل الآخرون
من اداء الفرائض کما یسئل عنه الاولون و یحاسبون عما به یحاسبون
طائفه ثانیه اخباری است که دلالت دارد بر لزوم رد اخبار مخالفه
کتاب و سنت و عدم صدور مخالف آن دو از ائمه صلوات الله علیهم
و با ملاحظه ظهور و انتشار آن اخبار در ما لا یحصی اعصار تنبیه بلیغ
اعصار مشهود و الحسن عن الصدوق عن والده و ابن الولید عن سعد

عن الميثمي انه سال الرضا ع يوما وقد اجتمع عنده قوم من اصحابه وقد كانوا يتنازعون في
الحديثين المختلفين عن رسول الله ص في الشيء الواحد فقال ان الله عز وجل
حرم حراما واحل حلالا وفرض فرائض فما جاء في تحليل ما حرم الله او تحريم
ما احل الله او دفع فريضة في كتاب الله رسمها بين قائم بلا ناسخ نسخ ذلك
فذلك ما لا يسع الاخذ به لان رسول الله ص لم يكن ليحرم ما احل الله ولا
ليحلل ما حرم الله ولا ليغير فرائض الله واحكامه كان في ذلك كله متبعا مسلما
مؤديا عن الله عز وجل وذلك قول الله عز وجل ان اتبع الا ما يوحى الي فكان
متبعا لله مؤديا عن الله عز وجل ما امره به من تبليغ الرسالة قلت فانه يرد عنكم
الحديث في الشيء عن رسول الله عز وجل مما ليس في الكتاب وهو في السنة ثم
يرد خلافه فقال وكذلك قد نهى رسول الله ص عن اشياء نهي حرام فوافق في ذلك
نهيه نهي الله تعالى وامر باشياء فصار ذلك الامر واجبا لازما كعدل
فرائض الله عز وجل ووافق في ذلك امره امر الله عز وجل فما جاء في النهي
عن رسول الله ص نهي حرام ثم جاء خلافه لم يسع استعمال ذلك وكذلك
فيما امر به لانا لا نرخص فيما لم يرخص فيه رسول الله ص ولا نامر بخلاف ما امر به رسول
الله الا لعلة خوف ضرورة فاما ان نستحل ما حرم رسول الله ص او نحرم
ما استحل رسول الله ص فلا يكون ذلك ابدا لانا تابعون لرسول الله
مسلمون له كما كان رسول الله تابعا لامر ربه عز وجل مسلما له وقد
قال الله عز وجل ما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا الحديث
طائفه ثالثه اخباری است که دلالت دارد بر هلاکت و کفر منکرین
فرائض و حدود اسلام هرچند معترف بتوحید و رسالت جناب ختمی مآب
باشد

باشد طائفه رابعه اخباری است که دلالت بر کفر منکر ضروریات
چون صلوة و صیام و حج و نحو آنها دارد بر وجهی که معلوم میشود
که مقتضای حدیث مطلق ما ثبت من الشریعه است نه آنکه این عنوان
حاصر را در میان احکام اسلام اختصاص باشد غایت آنکه بجهة
وضوح ثبوت آنها در شریعت مطهره بازگشت انکار آنها بانکار نبوت
نظر بوضوح ابدیت در میان احکام اسلام امتیازی دارند و مخفی
باشد که این اخبار دلالت بر این دارد که آنچه در کتاب خدا و سنت رسول
بر آن مستمر است تغییر پذیر نیست ولی چون شیعه اتفاق دارند
بر وفای کتاب و سنت بجمیع احکام و اخبار ایشان بان متواتر است
ثابت شد که بعد از رحلت جناب ختمی مآب تکلیف تشریع از میان برداشته
شده و جمیع احکام تعلیم آن زمان که در آن هیچ فرق نگذاشته شده
الی یوم القیمه مستمر است باقی ماند کلام در شبهاتی که موجب عدم
ماهر مبادی این حکم ضروری شده نسبت بعضی نفوس شبهه اولی
اخباری است که دلالت دارد بر قیام قائم بامر جدید مثل روایت
ابی خدیجه از حضرت صادق ع قال اذا قام القائم جاء بامر جدید کما دعا رسول
الله ص فی بدو الاسلام الی امر جدید و نظائر این اخبار جوابش آنکه شیعه
بعد از ملاحظه این اخبار با اخبار بسیاری که دلالت بر آن دارد که دعوی
حضرت بکتاب و سنت است و سیرت آنجناب سیرت جناب ختمی مآب است
محمول است بر تجدید امر باعتبار اندراس حق و اعراض از اسلام چنانچه بر
این تاویل شهادت میدهد بسیاری از اخبار مثل روایت عبدالله

ابن عطا از حضرت صادق صلوات الله علیه قال سألته عن سیرة المهدی
علیه السلام کیف سیرته قال ع یصنع ما صنع رسول الله صلعم یهدم ما کان
قبله کما هدم رسول الله امر الجاهلیة و یستأنف الاسلام جدیدا و نیز
این خبر از حضرت صادق باقر ع روایت شده و در روایت محمد بن عجلان از
حضرت صادق صلوات الله علیه قال اذا قام القائم دعا الناس الی الاسلام
جدیدا و هداهم الی امر قد دثر و ضل عنه الجمهور و انما سمی القائم مهدیا
لانه یهدی الی امر مضلول عنه و سمی القائم لقیامه بالحق شبهه ثانیه
اخباری است که دلالت دارد بر حکم آن حضرت باحکامی که با احکام اسلام
مخالفت دارد چون قتل مانع زکوة و توریث اخ در اظله و حکم بحکم آل داود
بغیر بینه و همین وجه در روایت ابی بصیر است که صادق آل محمد ع میفرماید
که قائم حکمهای چند میفرماید که در آن حال بعض اصحابش که پیش رویش
جهاد کرده اند ایشان انکار میکنند و ناخوش می دارند و آن حکم حکم
آدم می باشد پس آنحضرت ایشان را می آورد و گردن میزند بعد از آن
حکمی میکند که جماعتی دیگر از آنان که پیش رویش جهاد میکنند و آن
انکار میکنند و آن حکم داود است پس از آن و بعد از آن بار سیم حکم
دیگر میکند از آن جماعتی دیگر از آنانکه پیش روی آنحضرت جهاد
کرده شمشیر زده اند انکار میکنند و آن حکم ابراهیم است پس آنحضرت
ایشان را می آورد و گردن میزند پس در مرتبه چهارم حکمی میکند و
آن حکم محمد ع است و آن را احدی بر آنحضرت انکار نمیکند و از جمله آن
احکام عدم قبول جزیه از اهل کتاب است و نفاذ حرمت بر مخالفین و قتل

کی

کسیکه بسر حد بلوغ رسید و معصر در دین نموده و جواب از این شبهه
گذشت از نقل و قطع با این اخبار و عدم وضوح مأخذ جمله از آنها
آنکه شاید مانع زکوة کسی باشد که اذعان بحکم امام نموده یا کسیکه
با مأمور باخذ زکوة از جانب امام ع مجادله نماید و با این ملاحظه اهل
بغی است بلکه از زمره کفار محسوب خواهد بود و بالجمله اشکال در صورتی
بود که حکم بقتل تارک زکوة نماید و معهود از تارک زکوة غیر معهود
از مانع زکوة است و اما توریث اخ در اظله باعتبار ظهور کفر منافقین
است در آن زمان و با این ملاحظه آن اخوان که در اظله اخوت نداشته
اند از دین خارج خواهند بود و لا توارث بین اهل ملتین فی شریعة الاسلام
و اما اخوان فی الاظلة پس اگر در نسب هم اخوت داشته باشند پس
توریث او موافق با شریعت اسلام است و الا بعد از بعدا و قرب مال حق
امام است و از برای اوست که بغیری عطا فرماید و حکم آل داود حکم
بعلم است و تقیید بجائی است که علم نباشد غایت آنکه شیوع تعدد در
زمان آنحضرت چنان است که جمیع وقایع را نزد ایشان مکشوف دارد
خلاف از عصر ائمه ماضیه صلوات الله علیهم و اما احکام انبیا پس شاید
طرق محاصره باشد که هر یک از آنها را در استکشاف وقایع معمول میداشتند
و همه آنها منتج علم بواقعه می باشد هر چند حجیت آن در هم خفاء دارد
و اما عدم قبول جزیه از اهل کتاب پس شاید این باشد که وضع جزیه
بر اهل کتاب حکم اصلی نباشد بلکه برگشت آن بمصالح جزئیه ملکیه
باشد و باختلاف مصالح در مثل این عنوان باختلاف از زمان مختص

مقصود نیست و کسی که در دین تقصیر نموده باشد بعد از رسیدن
بسن بیست سال شاید از آن باب باشد که در آن زمان اسباب تقصیر آماده
تحصیل علم شریعت در نهایت سهولت و همواری است بر وجهی که
مثال اقتضای اعراض از این واجب ندارد و با این ملاحظه برای تقصیر
کاشف از استخفاف بدین است و موجب کفر و الحاد با آنکه محتمل است
که مراد برای تحصیل بصیرت در دین باشد اصولا و فروعا و تحدید
بیست سال باعتبار این باشد که چنین کسی در آن زمان مقصر است
و راضی شده و مقام بیش از این کسی در زمره اهل ایمان نخوا
هد بود و اما وضع جزیه بر مخالف پس شاید باعتبار اهل حرب ارض
باشد که تمام یا معظم آن ملک امام است شبهه ثالثه اخبار داله بر تفویض
امر دین است با ئمه هادین صلوات الله علیهم اجمعین چون تفویض
بعضی از احکام تصرفات جناب نبی مآب شمرده شده است وضع دیه
چشم و دیه نفس و دیه انف و تحریم نبیذ و هر مسکر و ثبوت این
مقام از برای ائمه موجب تجویز تغییر احکام است و منافی با وفای
کتاب و سنت بجمیع احکام الی یوم القیمه و جواب از این شبهه آنکه
چنانچه محل تفویض بنبی مخصوص جائی است که کتاب و سنت بر حکم
آن مشتمل نباشد هم چنین محل تفویض با ئمه در جائی است که سنتی
در آن وارد نشده باشد و بملاحظه تواتر اخبار بر وفای کتاب
و سنت باحکام شرعیه کلیه باید تفویض امر و نهی با ئمه صلوات الله
علیهم بتفویض امر ملک بمالک و مولی علیه بمولی دانست و چنانچه

امر

اما امر مالک در ملک خود و صبی او و ولی است و مقتضی و هم حسن امر
ولی در مصالح مولی علیه با مداست و موجب نسخ و نقص شریعت
نیست چنانچه ظاهر است هم چنین امر و نهی امام ع در مملکت و
امر و نهی ایشان در مصالح مردم و بالله التوفیق شبهه رابعه
اخبار متظافره که اکثر امیر المؤمنین ع مبتلای گردید بوقایعی که
در آن کتاب و سنتی نباشد بر حکم اصابه حق مینمود و اسم آن بالنسبه
باصطلاح ائمه معضلات است و در بعض اخبار تفسیر رجم بغیر حد شده
و از اینجا معلوم میشود که مراد از آن موارد موضوعات است که
مشتبه باشد و طریق تعیین موضوع آن برای آن نرسیده باشد احکام
شرعیه کلیه و بر سبیل الاشکال شبهه خامسه روایاتی است که
دلالت دارد بر آنکه اگر دو حدیث از دو امام یا از یک امام وارد
شد باید اخذ باخیر نمود و ضعف این شبهه نیز ظاهر است چه آنکه
لزوم اخذ بحدیث اخیر اعم از آنست که حجیت او ست بلکه ظاهر او جهت
این باشد که مصلحت فعلیه در القای آن شرع امر اخذ بحکم اخیر باشد
هر چند بر خلاف واقع باشد چنانچه شهادت بر این وجه دارد
بعض از روایات و هو عن السید الصادق ع یا عمرو ارایتک لو حدثتک
بحدیث او افتیتک بفتیا ثم جئت بعد ذلک تسئلنی عنه فاخبرتک بخلاف
ما کنت اخبرتک به او افتیتک بخلاف ذلک بایهما کنت تاخذ قلت
باحدثهما و ادع الآخر فقال ع قد اصبت یا ابا عمرو ابی الله الا ان یعبد
سرا اما والله لئن فعلتم انه لخیر لی و لکم ابی الله لنا فی دینه الا التقیه

از اینجا معلوم است که میرزای مزبور در برابر کتاب خدای کتابی
آورده بلکه آن کتاب را اشرف و اتم از کتاب خدا خوانده و احکام جدیده
آورده و بسیاری از احکام اسلام را تغییر داده و از لسان خدا چنین
نقل نموده انا اوحینا الیک کما اوحینا الی محمد من قبلک و بالجمله دعوی
او شرع جدید ظاهر و آشکار است و همین معنی ادعای نبوت است
و اتباع او نیز از این معنی امتناعی ندارند و لااقل من ادعی الاحکام
مرجبا بحکم گذشت اسم از احکام عرم مسوح فی زمان النبی از
قطعیات اسلام است و بعد از وضوح این سرایم اسلام را بتصدیق
او یکدست نبی را طاهر و بطلان لازمه بود مقصود نوعی حکم و بر حسب
واقع الامر نیز معلوم است حجیت الله علیه ما ملیتوا و باعتبار احوال
و افعال ظاهره او از برای این منصب جلیل و در این مقام لازم است
که اجمالی از حالات او بیان شود تا عاملان را تنبیهی حاصل آید و بالله التوفیق
حوالی نود و هر یک میرزا رضا نام از طبقه سادات شیراز و آبا و اعمامش
تجارت میرزا در بوشهر و شیراز معاملتی داشتند وی در مدرسه
عتبات عالیات در حوزه تدریس حاجی سید کاظم رشتی مشغول بود
و زیارت نمود پس از چندی به بندر بوشهر آمده سکونت گرفت و تجارت
میکشید و مضمون عصا دران آفتاب گرم که حتی بشدت داشت
سر برهنه ایستاده بدعوت عزائم عزیمت تسخیر شمس داشتی تا تابش حرارت
شمس دماغش را مختل و رنگ سیمایش را مانند ساخت باره در اثنای
دیبهیه سراینی دیگرفت و افسانهای قدیم از سر بخش ابرار زاده

خود را مرشد خواندی و از این دست سخنان خام گوش زد خاص
و عام کردی و سخنان امینهاز از علم و جهل سر و دی و خود را نائب
حضرت امام غائب وانمودی ساده دلان بد و گوش دادند و او را
داعیه افزون گرفت تا اظهار کرد که چنانچه امیرالمومنین علی ع باب
علم نبی است من نیز باب موصل حجت قائم و ما بین سسان حضرت آنا
و از این گفتار نیز کسی متنبه و ممنوع نفرمود و بعضی جهلاء و علماء
را بشبهه افکند پس پای جرات بر پایه دیگر نهاد و گفت خود آن امام
که او را منتظر بود و بیکهزار سال است انتظار ظهورش می بردند این
مرحمه فران ترامد دعوی نبوت کرد پس از چندی خود را برخاتم
الانبیاء رجحان داد و رطب و یابس چندی را بهم ساخته در کسوت
الفاظ عربیکه بکر اختلاط داده و در صنعت کتابی مرتب معتاد شد
و نامش را معجز کرد و مخذولی چند که از همه کار معزول بودند بخود یار
کرده جامه خواند و سرویج آن دعوی تخفیف باطراف فرستادن گرفت
یکی از آن جهلاء بشیراز آمده با علماء مناظره و مکابره جست و بطلان
عقیدت وی آشکار شد علمای عهد بحاکم وقت مقصر کرده تا او را
بخواند و پس از تحقیق او را سیاست کرده تا نامه مبارک از خانه بیرون
نهند او را پی برید و سید را از بوشهر بشیراز خواست و در رمضان
او را محبوس ملاقات کرده تا عقاید خفیه او هیمان هم ادا و مطابق
دیگر نیامد و گفت پس از اجرای سیاست برنا شب تو شیء بخواب
دیدم که تو سوار آمدی و لگدی بر من زدی و گفتی حرف توکه

در توقیعی بینم آن توقیع که نوشتم والا تمکنات نائب و خلیفه تو را بکنم
سید خوشحال شده گفت بخواب ندیدی بلکه بیداری دیدی آمده
و چنین کرده و چنان گفتم صاحب اختیار گفت من بدین نوید آمده
و در سلطنت بیرون سید وی نیز رعی اورا بو سید صاحب اختیار گفت
من با سربازان و توپ در رکاب تو جهاد خواهم کرد سید گفت من
نیز سلطنت روم را بتو دادم وی گفت سلطنت نمیخواهم میخواهم در
رکاب تو بدرجه شهادت برسم اکنون بیا با علما صحبت دار و ایشان
ملزم و مجاب کن پس اورا با خود بمجلس عام که مشتمل بر علمای اعلام
بود برده مکالمه کردند علی الجمله سید علی محمد باب صاحب اختیار را امیر
خود شمرده بلاف و گزاف در آمد تا کار سخن را بمقامی رسانید که صریح
اظهار کرد که قرآن من از قرآن رسول اصح و فصیحتر است من ناسخ دین محمد
چون کار باینجا رسید علما که سید عناد مذهب و ناسخ و منسوخ شریعت
محمدیه خود را آشکار داده تحقیق بکنانیم و تصدیق نمائیم آن بیچاره شقی
دل صغیر برداشت کلماتی غیر صحیح و ابتر بکار شد علما داد همگی را خبط
دماغ و اختلال حواس وی مشهود و معاینه گشت بالاتفاق بر جنون وی
تصدیق نمودند و بنا بر حرمت سیادت بر قتل وی متفق الکلمه شدند
چوب بسیاری بر پای او زدند و روی اورا سیاه کرده بمسجد وکیل
آوردند و اظهار توبه و انابه کرده بر وجود لعنت کرد و پای جناب فضایل مآب
شیخ ابوتراب امام جمعه و جماعت را بوسید و استغفار کرد پس او را با وثاق
محبوس کردند و مدت شش ماه در زنجیر بود و معامل نکرد تا سواره
آوردن

آوردن معتمد الدوله منوچهر خان بطلب او آمده او را از شیراز باصفهان
آوردند و موقوف کردند معتمد الدوله با او مدارا میفرمود و بدگمانها
داشت و پنهانی او را حرمت میداشت و در آن اوقات میان او و علماء
و طلاب سخنها رفت و استاد محقق ما هم در آن اوقات در اصفهان
مشغول اقامه و استقامه بود و خود آن جناب بلسان علماء در طرف
بحث و پرسش از این هم مکاتبه میان ایشان رفته بود و در آن سؤالها فوق
و جوابهای یاوه پریشان شنیده بود و در جواب از سؤال اجماع
امر نظمی و عدم جواز آن موضوع سؤال را تفضیح کلام در منع اهل
نقل و حصر احکام بر واقع و نفی احکام ظاهریه مطولاً داده بود بار تفصیل
آنچه بخاطر است که از جناب استاد شنیدم در این باب این است که یکی
از فضلاء آن ایام بر او وارد و بر دعوی او حجت طلب کرد و بجای جواب
این شنید که اول ثابت کن که تو از زمره آنان نیستی که در باره ایشان
خدا میفرماید و جحدوا بها واستیقنتها انفسهم تا امامت حجه قایم و لذا نخله
میفرمود که وقتی در مقام آزمایش او و مشکلات علوم برآمدیم مدتها
بطفره گذرانید مذکور میشود که این علوم را اصلی نیست تا بالاخره بر او
محل شد که از هر مسئله که گفتگو شود لابد حتی وارد ثابت اثباتی که بعضی
اعمال را بر طرف کردند درست بیان نمود حجت باشد و بعد از آن بیان کند
که مقام این علوم مقام کتب و مقام باب مقام نقطه وحدت تا بالاخره
بر او آن کلمات شیخ مجمل داشتند که کسی بر نقطه علم واقف شد بر جمیع
علوم واقف خواهد بود و بالاخره بعد از طفره از اظهار عجز و بیان

مشکلات مباهله دعوت کرده و در مباهله قرار بر این شد که اگر مخالف
از ان مجلس سالم برخیزد علامت بر بطلان وی باشد استاد میفرمایند تا بحق
در مباهله قرار داده و من با یکنفر از فضلا در طرف مباهله بودیم بعد
از انجام مباهله سالم برخواستیم و از ان سلامت خوشخبر دادیم و بعد
سه روز نقطه دان هم منقضی شد و مدت بر ده روز گذشت و بحمد الله اب
ده سال گذشت و در ان اوقات غره او بذله مبدل و اسباب نکبت
او فراهم امد با بحوره کلاب و دنات رفت و حکم یکی حال این است که چون
معتمد الدوله در گذشت و حال باب اشکار شد بحکم امنای دولت او
را از اصفهان احضار و وارد کردند بچهریق اذربایجان که سنائی بود و
محو خان کرد بردند و در ان قلعه بلا شد و برا و نگهبان گماشتند
سامریه این باب متفرق شدند و باطراف افتادند و خلق را بفریفتند
و بشبهه افکندند و از روی معجزات و کرامات بیان کردند چون کسی را
مدعی نبود شنیدها را باور کردند و جاهلان او مخفی ماندند و گروهی
از علماء دنیا طلب ارادت و متابعت وی را مایه عزت و مرجع ساختند
نوشتهای قران بابی خواندند و از اخبارات ملاحده مخالفت و اصطلاحات
رعوده نغله بذیرفت و کار را اعتبار مالا گرفت و مذاهب سجهیه روی
و طریقه ساسیه رجعت امام یافت و اسامی و مبارکه ائمه اثنی عشر صلوات الله
علیهم را اتحاد و افراد اهل زندقه و الحاد اطلاق یافت و فتنه عظیمه
برخواست و چون بر امنای دولت واضح شد که عامه خلائق محو
محبوس بودن سید در قلعه چهریق اذربایجان در باب علم و فضل او

سخنان

سخنان بلند میگویند و غالب راه وهم و خیال می پویند از برای
اینکه مراتب ما دانی باب بر علما و جهلا مکشوف شود در ایام ولایت
شاهنشاه دین دار الناصر لدین الله ناصر الدین شاه قاجار نصره
الله و جزاه الله عن الاسلام خیرا سید را از قلعه چهریق بتبریز اورد
ند و در خدمت والی علما اجماع فرمودند از هر دری سخن
راندند و از هر بابی سوال نمودند و حقیقت علم و کشف و دعوی
او شهود عالمیان کردند و مفصل این اجمال از اخبار خط جناب
نظام العلماء حاجی ملا محمود نقل میشود معلوم است و صورت
منقول عنه این است چون حدیث خلائق در افواه و انکار سید
باب در افواه باشاره شاهنشاه جم جاه محمد شاه که بال
باب حال و احضار بکمال توجهی کامل داشت و فی الحقیقه شهریاری
شریعت دوست و حقیقت جوی بود و محصول اهمیت اشی بر
داخت در حینی که والا باب اذربایجان حاضر بود شاهزاده
معظم و ولی عهد مکرم بود و حضرتش در دار السلطنه تبریز اقامت
میفرمود سید باب را از چهریق بتبریز اوردند در مقام تحقیق حال
و حال او بر امدند چه که اسم نوشتجات او در سالها و خطبها در دست مردم
افتاده بود و برخی از تالی قران محمد و بعضی با سجع قران محمد
می شمردند که وی از معتقد بنشر باب امام بحث و غیره امام
غائب و در مرتبه رسول خاتم میخواندند طلبا بر حسب امر مهیون او را
بمجلس خاص حضرت ولیعهد دولت ابد مهد اوردند و علمای اعلام و بعضی

اسلام حاضر شده باشند تکلمات و مقالات پرداختند عالیجنابان ملا
محمد ممقانی و حاجی مرتضی علی مرندی ملقب بعلم الهدی و جناب آقا
میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاجی ملا محمود نظام العلماء با سید کمال
احترام طمور آورده در هنگام جلوس در مجلس حضور حضرت شاهزاده
معظم ولیعهد مکرم او را برخود مقدم نشاندند و حضرت ولیعهد
با وی توجه والتفات فرمود پس از مدتی جناب نظام العلماء
افصاح باب سوال کرده بباب گفت که حکم اعلی حضرت شاهنشاهی
چنان است که ادعای خود را در حضور علمای اسلام بیان نماید
تا تکذیب و تصدیق آن محقق گردد و اگرچه من از اهل علم نیستم
و مقام ملازمت دارم و حالی از غرضم تصدیق من خالی از وجهی
نخواهد بود و مراد از شما سه سوال است اولا اینکه کتب بسبک
و سیاق قران محمد در اطراف و اکناف ایران منتشر شده است از شما
و شما تالیف کرده اند یا بشما بسته اند باب در جواب گفت از خداست
نظام العلماء گفت من چندان سواد ندارم اگر از شماست بگوئید والا
فلا سید گفت از من است نظام العلماء گفت معنی کلام شما که گفتید
از خداست این است که زبان شما مثل شجره طور است روا باشد
انا اللهی از درختی چرا نبود روا از نیکبختی این همه اوانها ان
شجره بود که در آن حلول عبدالله بود سید باب گفت رحمت
بشما نظام العلماء گفت شما را باب میگویند این اسم را که بشما گذاشته
و کجا گذاشته اند و معنی باب چه چیز است و شما راضی باین اسم هستید

یا نه سید

یا نه سید گفت این اسم را خدا بمن داده نظام العلماء گفت کجا در
خانه کعبه یا بیت المقدس یا بیت المعمور سید گفت هرجا هست
اسم جلالی است نظام العلماء گفت البته در این صورت راضی هستید
باسم جلالی معنی باب چه چیز است گفت باب انا مدینة العلم و علی
بابها نظام العلماء گفت شما باب مدینه علم هستید گفت بلی نظام
العلماء گفت حمد خدا را من چهل سال است قدم میزنم که بخدمت
یکی از ابواب رسیم معلوم نمیشد حال الحمد لله در ولایت خود
بسهولت این مراد حاصل شد و معلوم گردید منصب کفشداری
را بمن بدهید سید باب گفت که شما حاجی ملا محمود باشید
نظام العلماء گفت بلی سید باب گفت شأن شما اجل است باید من
صب بزرگ بشما داد نظام العلماء گفت من همین منصب را میخواهم
و مرا کافی است حضرت شاهزاده معظم ولیعهد اکرم فرمودند
ما هم این منصب را بشما که بابید وا میگذاریم نظام العلماء گفت
قول پیغمبر ما حکم دیگر العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
در علم ابدان عرض میکنم در معده هر کسی هضم میشود که شخص
تخمه میشود و بعضی بمعالجه رفع میشود و بعضی منجر بسوء هضم
و عصیان میشود با مراقی مسهل میگردد باب گفت من علم طب نخوانده
ام حضرت شاهزاده اعظم و ولیعهد اکرم فرمودند که در صورتیکه
شما باب علوم هستید و میگوئید علم طب نخوانده ام با این دعوی
منافات تمام دارد نظام العلماء عرض کرد عیب ندارد چون علم طب

سطوه است داخل علوم نیست لهذا با بیت منافات ندارد پس روی
سا کرده گفت که علم ادیان علم اصول است و فروع و اصول
مبدا دارد و معاد پس بگو بینم آیا علم و سمع و بصر و قدرت عین
ذات هستند یا عرضیات باب گفت عین ذات نظام العلماء گفت پس
خدا متعدد شد و مرکب ذات با علم دو چیزاند مثل سرکه و دوشاب
عین یکدیگر شده اند مرکب از ذات و قدرت و هکذا علاوه لازم
آید که ذات حق را که لا ضد له است ضدی باشد که آن جهل باشد
مثلا از این جهت که علم مثلا عین ذات است پس جهل ضد ذات است
و علاوه بر این در مسئله خدا عالم است و شعر عالم و من عالم در علم
مشترک شدیم با مر الاشتراک هم علم خدا از خود ش است و علم ما
از او پس خدا مرکب شد از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز و حال آنکه
خدا مرکب نیست سید باب گفت من حکمت نخوانده ام نظام العلماء گفت
علم فروع مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت موقوف
است بر علوم بسیار مثل صرف و نحو و معانی بیان و منطق شما اگر
باشید قال را صرف کنید باب گفت کدام قال نظام العلماء گفت قال
یقول قولا پس خود بمانند اطفال دبستان صرف کرده گفت قال
قالا قالوا قالت قالتا قلن و روی بباب کرده گفت باقی را شما صرف
کنید جواب داد که در طفولیت خوانده ام و فراموش شده باب
گفت قال را اعلال کنید باب گفت اعلال کدام است نظام العلماء
اعلال کرده گفت باقی را شما اعلال کنید باب گفت فراموشم شده

نظام

نظام العلماء گفت هو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا ترکیب نماید
خوفا و طمعا بجه ترکیب چه چیز است باب گفت در نظرم نیست
نظام العلماء گفت معنی این حدیث چیست لعن الله العیون فانها
ظلمت العین الواحدة عینا واحدة سید گفت نمیدانم باز پرسید که
مامون خلیفه از حضرت رضا پرسید که ما الدلیل علی خلافة
جدک قال علیه آیة انفسنا قال لولا نسائنا قال لولا ابنائنا و جواب سوال
حضرت رضا چیست و وجه رد مامون چیست و کیفیت رد حضرت
رضا چیست سید متحیر شده و پرسید که حدیث است نظام العلماء
گفت بلی و امام علیه السلام این کرده و گفت اگر دعوی ترسب بود هم
است طهارتی هم یاد میکرده نظام العلماء گفت شان نزول انا
اعطیناک الکوثر که حضرت رسول الله صلی الله علیه میگذشت عاص گفت این
مرد ابتر است عن قریب میمیرد و اولادی از او باقی نمی ماند حضرت
نبوی صلی الله علیه غمگین شد از برای تسلیه آن حضرت این سوره نازل شد
حال بگوئید این چه تسلیه است سید گفت واقعا شان نزول سوره
نظام العلماء گفت آری و امام مشهود نمود سید مهلت خواست
و نظام العلماء از سر این سخن در گذشت و ایراد نکرد و آمده گفت
ما در این ایام شباب و جوانی با مقتضای سن مطایبه میکردیم
و این عبارت علامه را میگفتیم حال میخواهم شما معنی آن را بگوئید
اذا دخل علی الانثی الخنثی و الخنثی ما لانثی وجب الغسل علی
الخنثی دون الرجل و الانثی حرا یا بلحمین باید سید تاملی کرده

پرسید این عبارت از علامه است حضار گفتند بلی نظام العلماء گفت
اعلام مبنا شد از هم باشد معنی ان را بیان نمائید اخوند باب علم هستند
سید جواب داد حرفی بخاطر می رسد نظام العلماء گفت بلی ان
معجزات پیغمبر عربی ص قران است و اعجاز ان در فصاحت و بلاغت
است تعریف فصاحت چیست و تعریف بلاغت چیست و نسبت
ما بین این دو با استادانی با عموم و خصوص من وجه است یا عموم
و خصوص مطلق سید فکر بسیاری کرده جواب داد در نظر نیست
حضار متغیر شده نظام پرسید اگر میان دو و سه شك بکنید چه
خواهید کرد گفت بنا را بر دو میگذارم عالیجناب فضایل مآب
حجة الاسلام اخوند ملا محمد معالی که از فضلاء عهد و شریش
معروف مشرب علماء شیخیه بود تاب نیاورده گفت ای سید این
نو شکیات نماز را نمی دانی و دعوی بابیت مینمائی سید گفت بنا را
بر سه میگذارم مولانا فرمود معلوم است و هی کردند فضلاء
ماند سهو را گفت نظام العلماء سهو هم غلط است چرا نپرسید ند شك در
نماز صبح است یا مغرب یا عشاء و ظهرین اما بعد از رکوع است یا قبل
از رکوع بعد از اکمال سجدتین است یا قبل از اکمال حاجی میرزا اخوند
گفت شما شك بکنید اگر مسکه بنا را بر دو میگذارید زیرا که سهل
ذمه مرسی برای نفسی میخواهد ان وقت چه میکردند پس جناب
حجة الاسلام سوال کرد که تو نوشته اول من امن بی نور محمد و
علی اما این عبارت از شما است یا نه سید باب گفت بلی از من است
قوله

مولانا گفت درس تو مشنوع و اما ما نیع و تو افضل انا خواهی بود
جناب علم الهدی از سید پرسید که خداوند میفرماید و اعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه و سهام درسان خود ثلثه گفتند چرا و از کجا
سید باب جواب داد که ثلث نصف خمس است چه تفاوت دارد
علمای مجلس بخندیدند مولانا پرسید که شعر چند است سید
حیران ماند نظام العلماء بقاعده نظام ظرفه را حاضر شمرده از مثنوی
حدیث برخواند و اعجاز هر یک و ذوق کرد گفت چند از این الفاظ
اضمار بیجان سور حوامیم سوباب سور بسازمن در بنده لفظ بسم
کرامی مولوی ادعای خود نمای نامه شود و سبب ارادت من
جمع فلمه در دایره ارادت شما خواهند گذاشت زیرا که بعلم معروف
و عالم مرکز تابع جاهل نخواهد شد سید گفت چه کرامت میخواهی
نظام العلماء جواب داد که اعلیحضرت سلطان اسلام محمد شاه مریض
است او را صحت ده شاهزاده معظم ولیعهد دولت ابد مهد فروخ
جراد و سرخی اکنون تو حاضری در وجود ب تصرفی کند و نور را
جوان سازد که همیشه در رکاب ما سوار باشی ما نیز بعد از ظهور
این کرامت این مسند را با و خواهیم داد سید گفت در عهده ندارم
حاجی جواب داد که پس معجزه عرب نمی شود در عهده لفظ کنك و
در عهده معنی لنك پس چه هنر داری سید گفت من کلام فصیح می
گویم و گفت الحمد لله الذی خلق السموات بفتح حضرت شاهزاده
معظم ولیعهد مکرم ملتمسی فرموده بخندیدند و بفرمودند و ما بنا واله

بلد جمعا بكسر في الحروف التصحيف معا سيد گفت اسم من علي محمد است از رسيد
دوم دارد جواب داد كه هر علي محمد و محمد علي نام دارد و هر دو دارد واو هم
مانند شما ادعا ميتوانند بكنند در دعوى بابيت سيد گفت من آنكسم
كه هزار سال است انتظار من ميبرند حاجي گفت يعني شما مهدي صاحب
الامريد سيد گفت بلي نظام العلما گفت شخصي با نوعي گفت شخصي
نظام العلما گفت نام مبارك او محمد ابن الحسن است و اسم مادر او نرجس
يا صيقل يا سوسن و نام تو علي محمد است و نام پدر و مادرت چيز
ديگر است مسقط الرأس آن حضرت سامره است و مسقط الرأس تو شيراز
سن مبارك او بيش از يكهزار سال است و عمر شما قريب بچهل سال
مخالفت در ميانه است و آنگهي من شما را نفرستاده ام باب گفت دعوى
خلافي ميكنيد نظام العلما پاسخ داد كه حاشا اما ميراحتي جلالي ميباشد
سيد باب گفت من يكروزه دو هزار بيت كتابت ميكنم كه مي تواند
چنين كند نظام العلما گفت كه من در زمان توقف در عتبات
عاليات كاتبي داشتم كه روزي دو هزار بيت كتابت ميكرد و آخر الامر
كور شد البته شما هم اين عمل را ترك كنيد والا كور خواهيد شد
و اينگونه اخبار را از او بسيار روايت مينمايند و اگر بخواهم حرف
عدهاي دروغ از اين مرد در مبحث و ظرف سحر تحرير نمود دعاوي
متناقضه چون مرحوم ساپيت و امامت عقلا را كافيست و در بلد
حكايت عجيبه اتفاق افتاد كه از آن معلوم ميشود كه اين جمله را
تعليم بوده فتعلموا يا اولي الابصار از جماعتي كثيره مسموع شد

نقل

معلا از مرحوم آخوند ملا صادق سرپزدی و آن جناب استاد معظم
عالم عامل و فاضل كامل و عارف زاهد سيد سند المشرف بزيارت
بيت الله الحرام و در بازه حده حرام الامام الحاج ميرزا سيد حسين دام
افضاله بعد از استماع شفاهي بخط مبارك آن براي اين حقير مرقوم
فرموده اند و بعادتهم الشريفه نقل ميشود در سنه ۱۲۷ هجريه از مرحوم آخوند
ملا صادق سرپزدی كه اسمش موافق مسمي بود حكايت طريفه استماع شد
و چون تمام تفصيل آن در نظر نيست آنچه در خاطر مانده ذكر ميشود و آن
اين است كه مذكور نمود كه در اوقاتي كه در دار العباده يزد بتحصيل علوم
مشغول بودم مزاجم را اختلالي بهم رسيد و اشتهايم نقصان يافت و هم و غم
بسيار بهم رسانيده بحدي كه از ابنا جنس متوحش گرديده عزلت ميجستم
تا كار بجائي رسيد كه توقف در بلده ميسر نبود لابد بقريه سرپزد رفتم
و در آنجا هم از معاشرت مردم دلتنگ شده در روزها در قبرستان
خارج قريه بتنهائي بسر ميبردم روزي ندائي را شنيدم كه مرا باسم
صدا ميزند هر چند نظر بجهات نمودم و دقت كردم كسي را نيافتم و مكرر
ندا ميشنيدم مدتي متفكر و متحير ايستادم گفتم اي صاحب صدا من تو را
نمي بينم كيستي و چه طلب نمودي گفت من ملك موتم و بقبض روح تو
مأمورم جسد عنصر بخواب تا روح تو را قبض نمايم بفرموده عمل نمودم
و پاي بقبله خوابيدم و دامن خود را بروي خود افكندم طولي نكشيد
گفتم چه شد چرا بامر خود مشغول نمي شوي جواب داد كه الحال موت
تو ساحر افتاده بروي كار خود و جمعي از عدول را طلسم و صبت

بمانی حال برخیز و برو میگوید برخواستم و بجا نیز رفتم و وصیت
نمودم و باطاق خلوتی رفتم و خوابیدم و گفتم بسم الله جواب داد
بلا حاصل شد و موت تو بتاخیر افتاد بواسطه انکه باید بمقامات
عالیه فائز شوی و ترقیات کلیه از برای تو حاصل شود چند روزی
انواع صحبت با هم میداشتیم و مکرر تسلی میداد و میگفت مردم
درباره تو توهم پریشانی حواس و شاعر و جنون مینمایند اگر تو
اندیشه مکن که عنقریب صاحب مقامات خواهی شد تا انکه دو شبی
احساس نمودم که حرکتی سای من خورده مثل انکه سرپایی بکسی
بزنند و صدا بگوش من رسید که برخیز و بمحل بجای او برو مثل
انان برو بام خانه برو بلند اذان بگو و او هم انچه گفته عمل نمودم
بعد از انکه اذان را باتمام رسانیدم بمن گفت حال فلان و فلان
و فلان و اشخاص چند را شمرده و گفت اینها اینجا می ایند و اعتراض
مینمایند اعتنا مکن که مساعد نوعی کلی نکنکی طولی نکشید که همان
اشخاص امدند و اعتراض نمودند که این اذان مخالف با شریعت بوده
و یکی از انها اصرار داشت بمن گفت او را تعرض کن و بگو تو در خلوت
مرتکب حسن معصیت و عمل خلاف شرع می شوی و مرا از عبادت
منع میکنی اخوند میگوید بمحض گفتن این سخن دیدم در حالت
ان شخص قلق و اضطرابی حاصل شد و حالت خجالتی شد که سر بزیر
انداخت و دیگر سخنی نگفت بالجمله این منوال گذشت هر روز و شب
صدای شنیدم و مرا امر و نهی مینمود و اخبار غریبه بمن میداد و از

الجمله

الجمله روزی شهرت یافت که شخصی در سفر تبریز فوت شده
با من گفت این خبر اصلی ندارد و فلانی در حیات است و چند روز
دیگر کاغذ او می اید و مطالب چنین و چنان است بعد از چند روز
همان طور صورت گرفت دیگر انکه شنیدم یافت که شریعتمدار اخوند
ملا محمد تقی عصدائی برحمت خدا رفته با من گفت که این خبر کذب است
و اخوند در حیات است و از این ناخوشی که دارند سلامتی هم خواهند
رسانید چند روز دیگر همان نحو صورت گرفت اخوند مذکور می
گوید وقتی شد که هیولائی در هوا مشاهده مینمودم در نهایت
بزرگی که گویا تمام هوائی بود و صورت و نقش بر هوا بود در
نهایت لطافت که با من مکالمه مینمود و مرا امر و نهی میکرد و ترغیب
مینمود باین طور که عمل با سیما موجب رسیدن بمقامات عالیه است
و اندک اندک حالت تجرد من بجائی رسید که بنظرم می امد که جمیع
عوالم و بلاد و خلایق را مشاهده در پیش نظر من میباشند و بنظرم
می امد که افلاک را مشاهده مینمایم که در حرکت میباشند و مردم
بعضا انها موافقت دارند گاهی میدیدم که یکی در حرکت توقف
مینماید فی الفور می افتاد و میمرد و مکرر چرا روب هر کسی
میدادم که بعد که خبر رسید همواهی بوده تا انکه وقتی مرا امر نمود
که شخصی را از بالای بام زیر انداز نرسیدم و عمل نکردم و وقتی
دیگر بمن گفت امام عاسی عجل الله فرجه در مکه معظمه ظهور
نموده اند و تو باید بحضور ایشان بروی هر گاه میخواهی تو را

برابر سوار نمایم و هر گاه میخواهی صلوات بخوان و بر هوا راه رو
گفتم هرچه تو بفرمائی گفت برو بالای بام و صلوات بخوان و بر
هوا راه رو بر بام رفتم و صلوات فرستادم و آمدم تا لب بام رسیدم
و ایستادم گفت چرا نمی روی گفتم می ترسم که بزمین افتم گفت مترس
و برو قبول نکردم و مدتی معارضه بود تا بکلی مایوس شد و گفت
تو یا بیت بمقامات عالیه برسی و چه فلان امر و فلان امر نرسیدی و
مخالفت نمودی و با بخت خود زدی من از پیش تو میروم و بنزد میرزا علی محمد
شیرازی که او قابلیت طریقه را خواند میگوید بگیر من آن صورت را ندیدم و
خواهش نمودم او را اهل خانه که شوق برهان و قدری استشمام و قابلیت ناول
نمود بخورد بخورده مرا چه ملعنت الآن آمد و ملتفت شدم که مرا بخیر امرهای
مخالف شرع امر میفرموده و حد او اخلالت ملتفت نبوده و شکر الهی را بجای آوردم
بعد از چندی خبر میرزا علی محمد منتشر شد و من دانستم که چه شد و او بر باطل
است و سابقا اسم او را نشنیده و مکرر آن صورت که مشاهده میفرموده
جهت رابعه مخالفت طریقه ایشان لعنهم الله با طریقه شیخ احمد و سید کاظم
در مسئله غیبت با اعتراف بعضی ایشان بعض این دو عالم جلیل قال الشیخ
احمد رحمه في رسالته حيوة النفس يجب ان نعتقد بان القائم المنتظر حي
موجود ملتمسا بالاجماع الفرقة المحقة على انه حي موجود الى ان يملأ الارض
قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وهو ابن الحسن العسكري الغائب المفقود
واجماعهم سبيل الاجماع ائمتهم اهل البيت واجماع اهل البيت حجة لان الله تعالى
اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا فكونه فيهم حجة لا يقولون الا الحق ولما

اجمع

اجماع شيعتهم هو حجة لكشفه عن قول امامهم المعصوم واما عند العامة فكثير
منهم قائلون بقولنا ومنهم من قال انه الآن لم يوجد ومنهم من قال انه عيسى
ابن مريم وما روى الفريقان عن النبي ص من مات ولم يعرف امام زمانه مات ميتة
جاهلية يدل على ان الارض لابد من صادق على من في زماننا هذا ان من
مات في زماننا هذا ولم يعرف امام زمانه مات ميتة جاهلية ولا يصح الا اذا كان
الامام موجودا مع انه لطف عام التكليف فلا يصح وجود التكليف بدون لطف
موجود لانه شرط والمشروط عدم عند عدمه فكل من قال بانه ولد قال بانه
موجود الآن بقي لاحد بانه ولد ومات ومن استبعد وجوده وطول عمره فقد
اخطأ الحكمة لان الله تعالى جعل له طبائع لا تمكن بعده وهو انه خلق الخضر ع وجده
موجود وانه ولد في زمن ابراهيم ع على احد القولين المشهورين وهو الى الان
باق بالجهة الى النبي في الصور وهو انه دال على القائم والمسيح والله
باق الى يوم الوقت المعلوم فاذا جاز بقاء عدو الله فبقاء الخضر الذي
هو الدليل للمصلح خرسه بالنسبة الى بقاء حجة الله سبحانه من العالم وقطب
الوجود فكيف لا يجوز بقائه من الائمة وقد اتفق رواة الخاصة والعامة على انه
لابد من قيام القائم وقال رسول الله ص لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول
الله ذلك اليوم حتى يخرج رجل من اهل بيتي او من ذريتي او من ولدي اسمه كاسمي
وكنيته ككنيتي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما ومن قال من العامة
بانه عيسى بن مريم كذبه هذا الحديث المتفق على معناه لان عيسى ليس من اهل بيته
ولا من ذريته ولا من ولده فلم يبق للمنصف الطالب للحق الا القول بانه القائم
من الائمة التاسع من ذرية الحسين عجل الله فرجهم وسهل مخرجهم وقال السيد

در حصول عقاید الفاسده بامام دوازدهم الان حی موجود است ولکن غایب از
ابصار تا اینکه حق تعالی امر بخروج و اظهار فرماید چه امامی بعد آنحضرت نیست
الا عدد کامل نخواهد شد و از صفات کمالیه ایشان که حالی عاری نمیشوند و آن
حال است بر حلم الله و بحمد الله پس هرگاه ظاهر می بودند اعدا قصد [illegible]
کردند پس هرگاه معصوم خود با ایشان معامله میکرد چاکری را [illegible] عدیده
لازم می آمد یکی اینکه در اصلاب خبیثه نطف طیبه موجودند که در اصلاب طاهره نطف
خبیثه پس هرگاه کفار و مخالفین را معاینه می آورد قطع نسل ایشان نطف طیبه [illegible]
و ظلم بر ایشان وارد می آمد و ایشان را عجب بود که بغیر امت بر حق تعالی و ظلم
است و هرگاه مومنین را وا میگذاشت در صلب ایشان نطف خبیثه بود پس چون
بدنیا می آمدند همان مخالفت و عداوت را بعمل خود میکردند [illegible] در تکلیف لازم می آمد چه
هرگاه [illegible] سطوت [illegible] و منافقین باکفار [illegible] ایشان از خوف شمشیر [illegible]
[illegible] بلسان [illegible] منکر و منافق بودند پس هرگاه همان حالت از ایشان بروز [illegible] الغالب
را اظهار نکنند [illegible] ایشان را [illegible] کسی ایشان را [illegible] نخواهد بود [illegible]
[illegible] لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل [illegible]
[illegible]
[illegible] پس چون [illegible] عالم [illegible] پس [illegible] و خراب گشتن
[illegible]
[illegible] که امام [illegible] واسطه فیض [illegible] وجود است [illegible]
لازم می آمد [illegible] عالم [illegible]
[illegible] پس واجب شد که حضرت غایب شود تا [illegible] و اصلاب [illegible]
نطف طیبه [illegible] ظاهر فرماید